۲۴۴

# کتاب البلغه

مجتبی مینوی و فیروز حریرچی

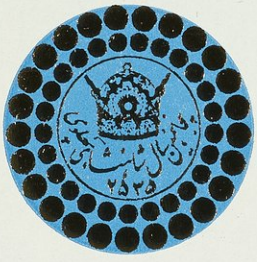
۲۵۳۵

به فرمان

اعلیحضرت همایون محمدرضا پهلوی

شاهنشاه آریامهر

# بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

یکی از وظایف اساسی که «بنیاد فرهنگ ایران» برعهده دارد تدوین یک فرهنگ بزرگ جامع و کامل زبان فارسی است. برای حصول این مقصود چندین طرح تهیه شده و در شرف اجراست که از آن جمله یکی چاپ دقیق انتقادی کتب لغت عربی به فارسی است که در شش هفت قرن نخستین اسلامی تألیف یافته است.

اهمیت این کتابها از آن است که چون کلمات فارسی در مقابل لغات تازی ثبت شده و معانی کلمات عربی در قاموسها و کتب لغت با دقت و صراحت ضبط است. از روی آنها معنی صریح و دقیق الفاظ فارسی را می توان دریافت.

دیگر آنکه بسا لغات فارسی است که در متنهای موجود ادبیات فارسی به کار نرفته است و تنها منبعی که این گونه کلمات را در بردارد همین لغت نامه های عربی ـ فارسی است.

به این سبب «بنیاد فرهنگ ایران» بر آن شد که این کتابها را جداگانه تصحیح و چاپ و منتشر کند. بعضی از این «فرهنگها» پیش از این یکبار یا بیشتر چاپ شده است اما هیچ یک از آن چاپها دقیق و درست و معتبر نیست. بعضی دیگر به صورت نسخه های خطی در ایران یا اکناف جهان موجود است که هنوز چاپ و انتشار نیافته است.

ترتیب ثبت لغات در این کتابها مختلف است. اما به نظر آنکه استفاده از آنها برای همه کس میسر آسان باشد برای هر کتاب فهرستهای دقیق ترتیب داده شده است.

نسخه بعضی از این کتابها به خط خوش خوانا و ضبط دقیق حرکات در دست است. اما از بعضی دیگر نتوانسته ایم نسخه مضبوط و دقیقی فراهم کنیم. در مورد اول بهتر دانستیم که عین نسخه کهن را به چاپ عکسی منتشر سازیم و بر آن فهرستهای دقیق ترتیب بدهیم. در مورد دوم ناگزیر چند نسخه را مقابله و تصحیح می کنیم و فهرستها را بر اساس نسخه ای که مرتب می شود تدوین می کنیم.

مجموعه این سلسله لغت نامه ها شامل ده کتاب است. پس از انجام یافتن چاپ این نسخه ها شاید سزاوار باشد که همه لغات مندرج در آنها روی هم ریخته شود و از مجموع «لغت نامه» واحدی فراهم بیاید که نمودار دقایق معانی و چگونگی استعمال الفاظ فارسی در هفت قرن نخستین دوره اسلامی تاریخ ایران باشد.

دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران
دکتر پرویز خانلری

فرهنگهای تازی به پارسی
«۱۱»

# کتاب البلغه

فرهنگ عربی و فارسی

تألیف

ادیب یعقوب کردی نیشابوری

در ۴۳۸ هجری

مقابله و تصحیح متن

به اهتمام

مجتبی مینوی و فیروز حریرچی

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
«۲۴۴»

پنجاهمین سال
شاهنشاهی دودمان پهلوی

از این کتاب
۱۲۰۰ نسخه در سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی در چاپخانهٔ دانشگاه وکاویان
چاپ شد

# مقدمه

## مقدمه

ابو یوسف یعقوب الکردی ادیب لغت‌شناس و زبان دان واستاد مشهور لسان و ادبیات عربی درقرن پنجم هجری در نیشابور این کتاب را که بنام البلغه معروفست در ۴۳۸ هجری تألیف کرده و دران لغات فارسی‌معادل لغات‌عربی مشهور را آورده است، وتا آنجا که ما می‌دانیم اقدم کتابهای لغت دو زبانهٔ عربی و فارسی است که به دست ما رسیده است . ابویوسف یعقوب از شاگردان ابـومنصور عبدالملك ثعالبی نیشابوری بوده و کتابهای او را درس می‌داده و شاگردان بسیار داشته است و در رمضان سال ۴۷۴ در گذشته .

از برای تصحیح متن کتاب درابتدای‌کار دونسخهٔ عکسی داشتیم که آنها را باهم مقابله کردیم وتا آنجا که توانستیم متن صحیح را در متن و قراءت غلط را درحاشیه گذاشتیم (ولی بعدها معلوم شد در این تشخیص راه خطا هم پیموده‌ایم وبعضی از غلطها را درمتن جا داده و صحیحها را به حاشیه برده‌ایم). دونسخهٔ ما عبارت بود از:

۱ـ نسخهٔ شمارهٔ ۹۵۴ در بایزید کتبخانـه سی دراماسیه مورخ

۶۵۴ در ۱۱۰ ورق که عکس آن از برای دانشگاه طهران گرفته شده است.

۲ـ نسخهٔ شمارهٔ ۵۳۱ در کتبخانهٔ گوتا مورخ ۸۲۴ در ۷۷ ورق که عکس آن نیز از برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران گرفته شده است.

نسخهٔ مقابله شده را به صورتی که بود به بنیاد فرهنگ ایران تسلیم کردیم و درمدت سفری که از ۱۳۴۶ تا آخر ۱۳۴۷ بنده به آمریکا کرده بودم در چاپخانهٔ دانشگاه طهران تقریباً تا آخر آن چاپ شد و بپایان رسیده بود که بنده ازسفر بر گشتم.

مباشر مقابلهٔ متن و همکار من در این امر و متصدی غلطگیری نمونه‌های چاپی درغیبت بنده آقای فیروز حریرچی بود وموجب کمال تأسف من شد که اولاً درغلطگیری اوراق مطبعه دقت لازم بعمل نیامده بود و کتاب بسیار پرغلط (یعنی اغلاط چاپی علاوه برغلطهائی که ناشی ازکار خودما بود) بیرون آمده بود، وثانیاً آقای حریرچی ازاول ۱۳۴۸ تا امروز دیگر به هیچ وجه از برای همکاری با بنده و تمام کردن این کتاب نیامده است.

بعداز آنکه متن را از روی دو نسخهٔ مذکور در سابق تصحیح وتمام کرده بودیم دونسخهٔ دیگر سراغ کردیم وعکس آن هردو رانیز به لطف بنیاد فرهنگ ایران تهیه کردیم.

۳ـ نسخهٔ کتبخانهٔ چستربیتی در دوبلین (آیرلند) که درجلدسوم فهرست نسخ خطی فارسی آن کتابخانه بـه شمارهٔ ۳۰۵ مذکور است. کتاب جزء مجموعه‌ای ازچهار فرهنگ عربی است ازاین قرار:

البلغه المترجم فی‌اللغه از ابویوسف یعقوب بن‌احمد الکردی. نسخه مورخ ۶۶۸ است الا آنکه شش ورق آن گم شده بوده و تجدید کرده‌اند. نسخه از روی نسخه‌ای که به خط مصنف بوده است و بر او خوانده شده بوده است و تصحیح کرده بوده است نوشته شده است. ـ تتمّة کتاب البلغه تألیف شیخ ادیب ابوالحسن علی بن احمد الفنجکردی دارای ۸۴ لغت‌عربی بامعادلهای فارسی آنها. ـ کتاب ثلاثی المصادر، عربی به فارسی که مؤلف آن معلوم نیست. ـ کتاب مقدمة الادوات درترجمهٔ ادوات وحرفهای عربی، از مؤلف غیر معلوم. کاتب هر چهار کتاب یك نفر از فضلای آذربیجان بوده است موسوم به عبدالملك بن ابرهیم بن عبدالرحمن القفّالی که منتهای دقت را درنقل صحیح کلمات و کلیهٔ حرکات آنها به‌کار برده ونسخه‌ای عالمانه وبسیار خوشخط تهیه کرده است و بر بسیاری از صفحات ازخود حاشیه های مفید افزوده است.

۴ـ البلغهٔ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس سنا که آن هم درقرن‌هفتم کتابت شده ولی تاریخ ندارد و از ابتدای آن سه چهار ورقی ساقط شده‌است. شمارهٔ آن در کتابخانهٔ مجلس سنا ۱۴۴۳۳ است.

مایهٔ کمال افسوس است که این دونسخه پس از چاپ متن کتاب بدست ما رسید ورنه در تصحیح متن ازانها کمال استفاده به عمل می آمد. مع‌هذا متن چاپ شده را با نسخهٔ چستربیتی مقابله‌ای کردم و بسیاری از اغلاط را معلوم ساختم و غلطنامهٔ مفصلی از برای تصحیح متن به‌این مقدمه افزوده‌ام.

فهرستی از کلمات وترکیبات فارسی که در آخرچاپ افزوده‌شده

است تهیهٔ خانم ناهید مقتدر است و آقای مهدی مدائنی در پاکنویس و حاضر کردن آن یاری کرده است. همچنین درمقابلهٔ متن کتاب با کتاب السامی فی‌الاسامی و دستورالاخوان وفراهم آوردن غلطنامه وفهرست کلمات و تعبیرات فارسی مرهون همراهیهای آقای علی رواقی هستم.

## مؤلف کتاب

از کشف الظنون و بروکلمن و مراجع دیگر چنانکه ذکر شد بدست می‌آید که مؤلف کتاب ابویوسف یعقوب‌ابن احمدبن محمدبن [محمدبن] احمد القاری الادیب البارع الکردی النیسابوری است که سلسلهٔ نسب و ترجمهٔ احوال او در دو نسخهٔ منتخب و مختصر سیاق عبدالغافر فارسی در تاریخ نیشابور آمده است، یکی از این دو روایت ابـرهیم صریفینی است ( ورق ۱۴۳ نسخهٔ خطـی) و دیگری روایت ابوعبدالله القاسانی (ورق ۹۷ نسخهٔ خطی). صاحب سیاق می‌گوید : استاذ البلد و استاد العربیة واللغة شیخ معروف مشهور کثیرالتصانیف والتلامذة مبارك النفس جم الفوائد والنکت والظرف مخصوص بکتب ابی‌منصور الثعالبی تلمذللحاکم ابی‌سعد بن دوست وقرأ الاصول علیه وعلی غیره وصحب الامیر ابـاالفضل المیکالـی ورأی‌العمید ابابکر ـ القهستانی وقرأالحدیث الکثیرعلی‌المشایخ‌وکان‌متواضعاً‌خفیف‌المعاشرة کثیرةالمخالطة للادباء سهل النظم والنثرله مکاتبات واخوانیات نظما و نثراًوافاد اولاده توفی فی‌رمضان سنة ۴۷۴ حدث عن ابی‌القاسم‌السراج و ابن فنجویه والاستاذ ابی‌الحسن الفارسی والقاضی ابی بکرالحیری وطبقته اصحاب الاصم، روی عنه ابوالحسن. سپس‌قطعه شعری به‌عربی

از او آورده است.

در دمیة‌القصر باخرزی (ص ۷ و ص ۱۹۰ تا ۱۹۴) وبغیة الوعاة سیوطی (ص ۴۱۸ مقتبس از کتاب سیاق) نیز ترجمهٔ حال و بعضی از اشعار و اشارات درتصنیفات او هست، علاوه براینها در طبقات‌الادبای ابن الانباری وانباه الرواة علی انباه النحاة قفطی و وفیات الاعیان ابن خلکان هم استطراداً ذکر او آمده است.

درکشف الظنون ذیل البلغة کتاب به او نسبت داده شده است و پرچ در کاتالگ نسخه های خطی گوتا به آن کتاب استناد کرده است.

## مؤلف تتمهٔ بلغه

ابوالحسن علی‌بن احمد الفنجکردی در انساب سمعانی مذکور است که گوید : الادیب البارع صاحب النظم والنثر... قرأ أصول‌اللغة علی یعقوب بن‌احمد الادیب ... کتب لی الاجازة لجمیع مسموعاته... توفی‌لیلة‌الجمعة‌الثالث عشرمن‌شهررمضان سنة۵۳ (یعنی۵۳۱)[1]. یاقوت در معجم البلدان می گوید فنجکرد از قرای نیشابور است ولی از این ادیب ما نامی نمی‌برد.

غیراز این تتمهٔ بلغه یك کتاب مشکلات بلغه هم درکتابخانهٔ ملك درطهران به‌بنده سراغ‌داده‌اند ولی آنرا ندیده‌ام. به‌کتابهائی ازمؤلفین دیگر بنام بلغه در کتب مختلف برخورده‌ام که دوتای آنها را اینجا

۱ــ درسال ۵۳۱ روزاول رمضان برحسب جداول ووستنفلد روز یکشنبه بوده وجمعه سیزدهم می‌شده است.

اسم می‌برم : یکی در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (ص ۱۲۵ تا ۱۲۶) که گوید استاد بزرگ ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو صاحب کتاب البلغه؛ دیگر ابن البیطار در مفردات خود گوید (ج ۲ ص۱۳۵): رازقی هو السوسن الابیض، ذکر ذلك من اصحاب اللغه صاحب کتاب البلغه؛ واین معنی در کتاب بلغهٔ ما نیامده است.

## نکاتی راجع به دونسخهٔ خطی مأخذ ما

وقتی که متن را به همراهی آقای فیروز حریرچی از برای چاپ کتابت و مقابله می کردیم تغییراتی را در رسم الخط و ضبط کلمات و نوشتن حواشی قائل شدیم که ناچار باید خاطر خواننده را برانها آگاه نمائیم :

۱ـ درباب پ و ژ وچ و گ رسم امروز را متابعت کردیم؛

۲ـ کی را به که بدل کردیم؛

۳ـ آنج وجنانك وامثال آنها را آنچه و چنانکه نوشتیم؛

۴ـ مدی که روی الفهای وسط کلمات مثل البآری و کآمران و خذآوند گذاشته شده بود حذف کردیم؛

۵ـ همزهٔ مکسور را که بدل به مرکز یاء کرده بودند (قایل و اسمایه)به‌صورت اصل‌بر گرداندیم؛

۶ـ یاءِ اضافت بعداز الف که گاهی حذف شده بود در چاپ ما بجای خودآمده است: بنای بلند؛

۷ـ از برای نسخهٔ اماسیه حرف ا وبرای نسخهٔ گوتا حرف گ را علامت قرار دادیم. برروی هم نسخهٔ ا را ممتازتر تشخیص دادیم و

ضبط آن را عموماً درمتن قراردادیم و هر گاه ضبط گ مرجّح شناخته شد آن را در متن آوردیم و از برای تشخیص صحیح یا مرجّح به کلیهٔ معاجم و قوامیسی که در دسترس داشتیم مراجعه کردیم ؛

۸ـ ازنوشتن حواشی مفصل و توضیح معانی لغات مهجور اعم از فارسی یا عربی خودداری ورزیدیم وفقط حواشی وتوضیحات کاملا ضروری را درحواشی آوردیم؛

۹ـ هر تغییری را که درضبط دونسخهٔ ا و گ لازم دیدیم و بدان عمل کردیم درحاشیه اشاره نمودیم؛

۱۰ـ بالای بعضی کلمات درنسخ اصل علامت معا (به نشان اینکه دوحرکت مختلف بریك حرف مجاز است) یا ثلث (به نشان اینکه آن حرف به هرسه‌حرکت زبرو زیروپیش ممکنست خوانده شود) گذاشته شده است وچون ما درچاپ نمی‌توانستیم این را عیناً پیروی کنیم بقدر امکان حرکات را در متن گذاشتیم و درحاشیه توضیح دادیم، مثلا طَلْق که هم طَلْق وهم طَلِق می‌توان خواند علامت معا دارد ، والوجنه که واو آن سه‌حرکت دارد، وامثال اینها فراوان است؛

۱۱ـ از برای همهٔ کلمات مراجعهٔ دقیق به‌معاجم معتبر وامهات کتب را لازم شمردیم و توضیحاتی که در حواشی داده‌ایم دلیل براین معنی‌است.

## امتیاز نسخهٔ ا بر گ

۱ـ در نسخهٔ ا کلمات بسیاری آمده است که در گ ابداً نیامده

ومی‌توان به تقریب عدد این کلمات را بر هزار بالغ دانست. حواشی ما مبین آنهاست.

۲ـ در ا معانی کلمات دقیقاً مطابق تفسیر اهل لغت شرح شده است، ودر گ خطاهای بیشماری در معانی کلمات مشاهده می‌شود ، ازقبیل :

**الولیدة**، ا : دختر زاده؛ گ : دختر.

**المجتمع**، ا: خط ریش فراهم رسیده؛ گ : خط فراهم رسیده .

**الحرة**، ا: آزاد زن ؛ گ: زن آزاد.

**النسیب** ، ا: آنکه او را نسبت باشد و هم نسب؟ گ: هم نسب ایضاً.

**الجاهل** ، ا: نادان؛ گ: نابردبار.

**الیهودیه**، ا: جهودی وزن جهود؛ گ: زن جهود .

**المجوسیة**، ا: گبری و زن گبر؛ گ: زن گبر

۳ـ مثالهائی ازضبط صحیح در ا وضبط غلط در گ:

ا ـ **قیفال** ؛ گ: **فیقال**

ا ـ **ساعد غبل**؛ گ: **ساعد غیل**

ا ـ **فتخاء** : گ : **فنحاء**

ا ـ **اعثم** : گ : **اعتم**

۴ـ شیوهٔ کتابت در ا یکنواخت است، وحال آنکه در گ پاره ای ازاوقات اختلافاتی از لحاظ کتابت مشهود می‌شود، مثلاً علامت اضافه بعد از الف را گاهی به صورت همزه و گاه به شکل یاء نوشته است.

۵ـ درضبط لغات دقت خاصی در ا رعایت شده است که در گ

نشده ؛ مثلاً در ا پس از ذکر مفرد کلمه صورت جمع آن می آید و این را در همه جا رعایت کرده است . ولی در گ این نظم گاهی بهم خورده‌است،مثل: الفِقارو الفِقَر پشت مهره، والفِقارَة والفِقْرَة؛ یکی.

با تمام این احوال بنده از این تصحیحی که کرده‌ایم و چاپی که شده است ناخشنودم وبسیارامیدوارم کسی دیگر دامن همت به کمرزده نسخه‌را ازهمهٔ چهار اصلی که برای آن یافت شده‌است بصورت‌صحیح باتتمه‌ای که فنجکردی‌بر آن نوشته وباشرحی که در کتابخانهٔ ملك مـی گویند هست چاپ کند. درباقی عمر من این مجال نیست.

مجتبی مینوی

طهران ۲۰ مهرماه ۲۵۳۵

## تصحیحات

| صفحه | ستون | سطر | | |
|---|---|---|---|---|
| ۳ | ۲ | ۷ | افزوده شود | **الکفیل** ضامن به‌روزی |
| ۲۱ | ۲ | ۱ | کندا بینی | گندا بینی |
| ۲۱ | ۲ | ۹ | **خُلم کن** | **خُلم گِن** |
| ۲۲ | ۲ | ۷ | سیام پام | سیاه پام |
| ۲۳ | ۲ | ۱ | **الأفلج** | **الأفلج** |
| ۲۳ | ۲ | ۱۰ | دوزنخ | دوزفر |
| ۲۳ | ۲ | ۱۳ | دوزنخ | دوزفر |
| ۲۳ | ۱ | ۱۴ | التعتعة | **النُغْنُغَة** |
| ۲۳ | ۱ | ۱۵ | التعاتع | **النَغانِغ** |
| ۲۵ | ۱ | ۶ | الضاحکان | الضاحکتان |
| ۳۴ | ۲ | ۶ | جزء آن | جز آن |
| ۳۶ | حاشیهٔ ۱ | | خشك | چنگ |
| ۳۷ | ۱ | آخر | **کَنج** | **کُنج** |
| ۳۷ | ۲ | ۱۰ | ترجمه‌ای که درحاشیه‌ازبرای اقعس آمده صحیح است ومطابق است با السامی | |

| هیجده | | | تصحیحات |
|---|---|---|---|
| صفحه | ستون | سطر | |
| ۳۹ | ۲ | ۱۰ | گو زیر سینه؛ گوزدر سینه |
| ۴۳ | ۲ | ۴ | أُمَهات أُمّات |
| ۴۵ | ۱ | ۵ | الأوَراك الأوْراك |
| ۴۷ | ۱ | ۵ | الحرُّ الحرُ |
| ۴۷ | ۱ | ۱۲ | جُمع جَمع |
| ۵۵ | ۱ | ۶ | خط ریش خط و ریش |
| ۵۹ | ۲ | ۲ | باوسنی وسنی (مُضرّ = باوسنی) |
| ۶۳ | ۲ | ۱۳ | مباضعت مباضَعت |
| ۶۸ | ۲ | ۷ | بی‌رشگ بی‌رشك |
| ۷۱ | ۲ | ۱۰ | الوحْش الوَحِش |
| ۷۲ | حاشیهٔ ۲ | | هرده هزار هژده هزار |
| ۷۳ | ۱ | ۵ | موکِّل موکّل |
| ۸۲ | ۱ | ۱۲ | وَرَداح رَداح |
| ۸۳ | ۱ | ۸ | قَتین قَتیر |
| ۸۶ | ۲ | ۳ | دوازده بود دو زاده بود |
| ۸۶ | ۲ | ۱۰ | آنکه‌شوی‌رایادکند آنکه شوی بازنکند |
| ۸۹ | ۱ | ۵ | یاسمین یاسیمین |
| ۹۱ | عنوان س ۲ | | فی اشیاء من اشیاء |
| ۹۶ | ۱ | ۶ | پزشگ پزشك |
| ۹۶ | ۱ | ۷ | الأطِّبَاءُ الأَطِبّاءُ |
| ۹۹ | ۲ | ۲ | حرزکن حزرکن |
| ۱۰۲ | ۱ | ۵ | نفط انداز نفط انداز |
| ۱۰۴ | ۲ | ۸ | موی سر موی ستر |

| صفحه | ستون | سطر | | |
|---|---|---|---|---|
| ۱۱۶ | ۲ | ۲ | ستیژه ؛ نسخهٔ چستربیتی «زُدیژه» دارد ؛ در برهان قاطع سنیژه ، شنیژه ، ستیزه ، دیده شود ؛ نیز به‌السامی ص۱۹۱ والمرقاة و مقدمةالادب رجوع شود. | |
| ۱۱۸ | حاشیهٔ۳ | | شکار آهنج | **سُکار آهنج** |
| ۱۱۹ | ۱ | ۱۱ | افراز خانهٔ | افزار خانهٔ |
| ۱۳۴ | ۱ | ۸ | فیما یتبعه | فیما یبیعه |
| ۱۳۵ | ۱ | ۱۰ | یاوه | یاره |
| ۱۳۶ | ۲ | ۲ | الشرط | **الشَرْط** |
| ۱۳۷ | ۱ | ۳ | بیرزد ؛ بیژرذ (السامی ص ۱۹۷) | |
| ۱۳۸ | ۱ | ۸ | مهمان عروسی | مهمانی عروسی |
| ۱۳۹ | ۲ | ۹ | **کِشیبْ** | **کَشِئ** |
| ۱۳۹ | ۱ | ۱۱ | به دیك پخته | به دیگ پخته |
| ۱۳۹ | ۲ | ۱۰ | بریزنده | بریزیده (السامی) |
| ۱۳۹ | ۲ | ۱۳ | تباعه | تباهة (المرقاة ۶۹ و السامی ۲۴۳) |
| ۱۴۲ | ۲ | ۶ | چنگال خوش | « چنگال خوس » هم تواند بود |
| ۱۴۵ | حاشیهٔ۵ | | شکارو | «سکارو» هم می‌تواند باشد |
| ۱۴۷ | ۱ | ۳ | گوازه | « گواژه» هم درست است |
| ۱۴۸ | ۱ | ۸ | **الحُمَیْات** | **الحُمَّیَات** |
| ۱۵۲ | ۲ | ۴ و حاشیهٔ ۳ | «**العُفافة**» صحیح است ( قاموس و السامی۱۸۲ دیده شود) | |
| ۱۵۸ | ۲ | ۱۰ | **المُلَاّةُ** | **المُلَأَةُ** |
| ۱۶۲ | ۲ | ۸ | آنچه بزیر | آنچه برزبر |
| ۱۷۷ | ۱ | ۶ | **الحُجَادِیة** | **العُجَادِیةْ** |
| ۱۷۹ | ۱ | ۵ | **مُجَنَّب** | **مُجَبَّب** |

| بیست | | | تصحیحات |
|---|---|---|---|
| صفحه | ستون | سطر | |
| ۱۸۳ | ۱ | ۴ | الفَراشیَان — الفَراشتَان |
| ۱۹۰ | ۲ | ۴ | شاكِ — شاكْ |
| ۱۹۲ | ۱ | ۴ | غَزْبُهُ — غَرْبُهُ |
| ۲۰۳ | ۱ | ۶ و ۱۰ | خرکوره — خرگوره(السامی ۲۲۰ دیده‌شود) |
| ۲۰۴ | ۲ | ۱ | کمیز بویا — گمیز بویا |
| ۲۰۷ | ۱ | ۷ | الأَدْيُق — الأَدْنُق |
| ۲۰۹ | ۱ | ۸ | لفط — لفظ |
| ۲۱۲ | ۲ | ۳ | بغل شتر — نعل شتر (السامی ۳۰۴، والبلغه ۲۲۲ دیده شود) |
| ۲۱۲ | ۲ | ۴ | زیر بغل — زیر نعل |
| ۲۱۲ | حاشیهٔ ۴ | | سوك شتر — سَوَل شتر |
| ۲۱۲ | حاشیهٔ ۵ | | زیر بغل شتر — زیر نعل شتر ( المرقاة ۱۰۰ ، السامی ۳۰۴ ) |
| ۲۱۳ | ۲ | ۱ | آنکه بزبچهٔ — آنکه بربچهٔ شتر |
| ۲۱۴ | ۱ | ۷ | عَزُورْ — عَزُوزْ |
| ۲۱۶ | ۲ | ۸ | أَمِنُ — آمِنْ |
| ۲۲۴ | ۲ | ۱۰ | التِّيسُ — التَّيْسُ |
| ۲۳۰ | ۲ | ۳ | بدرازانا — بدرازنا |
| ۲۳۱ | عنوان س ۸ | | فی سَمَن — فی‌سِمَن |
| ۲۳۲ | ۱ | ۲ | رؤْم — رؤُوم |
| ۲۳۴ | ستون۲س ۱ | | المِرْعزِّیٰ — المِرْعِزَّیٰ |
| ۲۳۸ | ۱ | ۳ | الفَرَاءُ — الفَرَأُ |
| ۲۴۰ | ۲ | ۲ | خَفُوق — خَقُوق |

| صفحه | ستون | سطر | | |
|---|---|---|---|---|
| ۲۴۱ | ۲ | ۱ | أَرْوِی | أَرْوَیٰ |
| ۲۵۰ | ۱ | ۴ | الخنفساة | الخنفساءَة |
| ۲۵۳ | ۱ | ۶ | بنخشك | بنجشك |
| ۲۵۹ | ۱ | ۱۱ | بیش از | پیش از |
| ۲۶۱ | ۲ | ۴ | زبونه ؛ زنویه ( از زنوئیدن ، سامی ۳۶۵ ، وبرهان ذیل زنویه دیده شود ) | |
| ۲۶۳ | ۱ | ۱ | رود و طنبور | رود بربط و طنبور |
| ۲۶۹ | ۱ | ۵ | حهان | جهان |
| ۲۷۳ | ۱ | ۵ | کوشاسب | گوشاسپ |
| ۲۷۵ | ۱ | ۸ | الغَرَازُ | العَزَازُ |
| ۲۷۷ | حاشیهٔ۱ | | ایضاً سرو (گ) ؛ « ایضاً سراو » باید درست باشد | |
| ۲۷۷ | حاشیهٔ۵ | | سطرماقبل آخر: سنگ یافته ؛ سنگ تافته | |
| ۲۸۰ | ستون۲ | س۷ | الزَّعام | الرَّغام |
| ۲۸۲ | حاشیهٔ۲ | | عزیزنك | غریژنگ |
| ۲۸۳ | ۲ | ۴ | زرریزه | زرویژه |
| ۲۸۳ | ۱ | ۱۰ | العقبان | العقیان |
| ۲۸۵ | ۱ | ۷ | السَّیْح | السَّیْحُ |
| ۲۸۸ | ۲ | ۲ | نِژم ( دَر مشهد نزم تلفظ می‌شود ) | |
| ۲۸۸ | حاشیهٔ۱ | | رودخیزد | رودخیزه |
| ۲۹۷ | ۲ | ۴ | سباری | سپاری ؛ سپار |
| ۲۹۹ | ۲ | ۳ | با نقش } رجوع کنید به‌ترجمه وقصه‌های‌قرآن ص۹۰۳ | |
| ۲۹۹ | ۲ | ۴ | کارنته } کارتنه، رك السامی ۵۰۰ ونیز ذیل کارتنه دربرهان قاطع | |
| ۳۰۰ | ۲ | ۶ | کشنیز | گشنیز |
| ۳۰۰ | حاشیهٔ۴ | | بربهن | پرپهن ، پرپهین ، فرفهن |

| صفحه | ستون | سطر | | |
|---|---|---|---|---|
| ۳۰۳ | | حاشیهٔ۴ | کیلیز کیکیز ؛ مراد کیکز و کبیکج است که ترتیزك باشد ؛ المرقاة ص۱۴۵ ، السامی ۵۰۳ مقدمة الأدب ۸۸ دیده شود ( رواقی ) ونده و وندو در برهان و رشیدی و جهانگیری آمده (رواقی) | |
| ۳۰۳ | | حاشیهٔ۷ | البیژه | ارنبیژه |
| ۳۰۵ | ۲ | ۴ | **الثِّیْل** | **الثَّیْل** |
| ۳۰۵ | ۲ | ۱۲ | سرم | سرمه ؛ سامی ۵۰۸ و المرقاة ۱۵۱ |
| ۳۱۳ | | حاشیهٔ۴ | فرسك ؛ درسامی فرشك ( ص۵۱۹ ) ؛ نیز در برهان قاطع ؛ در الأبنیه : زرسك | |
| ۳۱۷ | ستون۲ | ۶ | کلاله | کلاته |
| ۳۱۸ | ۱ | ۱۲ | مزکت آدینه | مزگت آدینه |
| ۳۲۱ | ۱ | ۷ | **المِرْبَدِ** | **المِرْبَدُ** |
| ۳۲۲ | ۲ | ۸ | پالان | بالان |
| ۳۲۲ | | حاشیهٔ۴ | **الحِجرَةُ والأَحْجَارُ** | **الجَحرَةُ والأَجْحَارُ** جمع |
| ۳۲۳ | ستون۱ | ۹ | **وَذَرَیٰ** | **وَذُرَیٰ** |
| ۳۲۵ | ۲ | ۳ | پرخو | **بَرخو** ( یعنی برج ) |
| ۳۲۸ | ۲ | ۵ | **الکِسُّ؛ الکَسْرُ** ( یعنی **الکَسْرُوالکِسْرُ** ) | |
| ۳۲۹ | ۲ | ۲ | چوبی ظ: جویی، جوبی(درسامی۵۳۴ومرقاة۱۵۹) | |
| ۳۳۱ | ۱ | ۱ | شادروان او | شاذورد او |
| ۳۳۳ | ۱ | ۳ | **الأَخْبِیْتَهِ** | **اَلْأَخْبِیَهِ** |
| ۳۳۸ | ۱ | ۱۱ | پراکنده | پراگنده |
| ۳۳۸ | ۱ | ۸ | **العَرَّاضُ** | **العَرَّاصُ** |
| ۳۴۲ | ستون۲ | س آخر | **والْصَفَرِ** | **وَلِصَفَرِ** |
| ۳۵۰ | ۲ | ۹ | **أَوَ** | **أَوِ** |
| ۳۶۹ | | حاشیهٔ۴ | **سورَةُ** | **سَوَرَ** |
| ۳۷۰ | ستون۲ | ۴ | **یُلَمُّ** | **یُلِمُّ** |

بِسْمِ ٱللهِ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحِيمِ،

ٱلْحَمْدُ لِلّٰهِ ٱلَّذِي عَظُمَتْ نِعْمَتُهُ وَعَلَتْ كَلِمَتُهُ، وَتَوالَتْ آلَاؤُهُ [وَتَظَاهَرَتْ نَعْمَاؤُهُ] وَتَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ، وَٱلصَّلٰاةُ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ خِيَرَتِهِ مِنْ بَرِيَّتِهِ وَٱلْأَكْرَمِينَ ٱلْأَطْهَرِينَ مِنْ آلِهِ وَعِتْرَتِهِ، أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي لَمْ أَدَعْ إِثْبَاتَ أَسْمَاءِ ٱللهِ تَعَالَى مُتَرْجَمَةً فِي صَدْرِ كِتَابِ ٱلْبُلْغَةِ إِلَّا لِأَجْعَلَهَا تَشْبِيبَ كِتَابٍ فِي ٱلْأَعْدَادِ لَمْ يَسْبَقْنِي إِلَيْهِ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ ٱللُّغَةِ، فَٱلْآنَ وَقَدْ تَأَخَّرَ جُمْعَتُهُ لِمَوَانِعِ ٱلْأَقْدَارِ، وَتَعَذَّرَ إِلْحَاقُهَا بِهِ لِكَثْرَةِ نُسَخِهِ ٱلسَّائِرَةِ إِلَىٰ ٱلْأَقْطَارِ، وَتَدَاوُلِهِ ٱلْأَيْدِي فِي ٱلْمُدُنِ وَٱلْأَمْصَارِ، فَلَا بَأْسَ بِتَحْرِيرِهَا وَإِثْبَاتِهَا، وَٱلْإِشَارَةِ فِي تَرْجَمَتِهَا إِلَىٰ أُصُولِ كَلِمَاتِهَا، وَإِجْرَائِهَا مَجْرَى ٱلْمَدْخَلِ لَهُ، فَمَنْ أَرَادَهُ فَلْيَبْدَأْ بِهَا تَيَمُّنًا وَلْيَحْفَظْهَا تَلَقُّنًا يُبَارَكْ لَهُ فِيمَا يَنْحُوهُ وَيُسَهَّلْ عَلَيْهِ نَيْلُ مَا يَرْجُوهُ بِتَوْفِيقِ ٱللهِ وَعَوْنِهِ،

---

این مقدّمه در نسخهٔ (آ) بواسطهٔ فرسوده شدن ورق اوّل ناقص شده است و کلماتی دران محو شده، از روی (گ) تکمیل گردید.

## فِي ذِكْرِ أَسْمَاءِ اللهِ تَعَالَىٰ

هُوَ اللهُ الَّذِي : اوست خدای آنکه.

لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ : نیست خدای مگر او .

الرَّحْمٰنُ : بخشاینده .

الرَّحِيمُ : مهربان.

الْمَلِكُ : پادشاه.

الْقُدُّوسُ : پاك.

السَّلَامُ : بی‌عیب.

الْمُؤْمِنُ : ایمن کننده .

الْمُهَيْمِنُ : گواه راست.

الْعَزِيزُ : قوی و بی‌همتا.

الْجَبَّارُ : دور از آفت و کامران.

الْمُتَكَبِّرُ : خداوندو پادشاه بزرگوار.

الْخَالِقُ : هست کنندهٔ آنچه خواهد چنانکه باید .

الْبَارِئُ : آفریدگار خلق .

الْمُصَوِّرُ : آفرینندهٔ صورتها .

الْغَفَّارُ : آمرزنده و پوشندهٔ گناه.

الْقَهَّارُ : قهر کنندهٔ بندگان باسباب فنا.

الْوَهَّابُ : بسیار بخش بی‌آنکه عوض خواهد.

الرَّزَّاقُ : روزی دهنده.

الْفَتَّاحُ : داور راست وگشایندهٔ بستها.

الْعَلِيمُ : دانا بهمهٔ چیزها.

الْقَابِضُ : تنگ کنندهٔ روزی .

الْبَاسِطُ : فراخ کنندهٔ روزی.

الْخَافِضُ : فرو نهنده .

الرَّافِعُ : بردارنده .

الْمُعِزُّ : عزیز کننده .

الْمُذِلُّ : خوار کننده .

السَّمِيعُ : شنوا نه بگوش .

الْبَصِيرُ : بینا نه بچشم .

الْحَكَمُ : داور راست.

الْعَدْلُ : دادگر.

اللَّطِيفُ: رفق کننده با بندگان.

الْخَبِيرُ: آگاه از همه چیز ها.

الْحَلِيمُ: بردبار.

الْعَظِيمُ: خداوند و بزرگوار.

الْغَفُورُ: آمرزندهٔ گناه.

الشَّكُورُ: سپاس دارندهٔ اندك مایهٔ طاعت.

الْعَلِيُّ: بزرگوار.

الْكَبِيرُ: بزرگ.

الْحَفِيظُ: نگه‌دار.

الْمُقِيتُ: توانا.

الْحَسِيبُ: بسنده کننده و شمارکنندهٔ روز شمار.

الْجَلِيلُ: بزرگوار.

الْكَرِيمُ: گرامی کنندهٔ بندگان به‌انواع نعمت.

الرَّقِيبُ: نگاه دارندهٔ آنچه بنده کند از نیك و بد.

الْمُجِيبُ: پاسخ کنندهٔ دعا.

الْوَاسِعُ: بسیار عطا.

الْحَكِيمُ: درست کار و درست گفتار.

الْوَدُودُ: دوست دار مطیعان.

الْمَجِيدُ: بزرگوار و نیکوکار.

الْبَاعِثُ: فرستندهٔ رسولان و زنده کنندهٔ مردگان.

الشَّهِيدُ: دانا و گواه برهرچه بنده کند.

الْحَقُّ: هستی بدرستی و سزا بخدایی.

الْوَكِيلُ: تکفّل کنندهٔ بدربایست خلق.

الْقَوِيُّ: توانا برهرچه خواهد.

الْمَتِينُ: استوار برهرچه خواهد.

الْوَلِيُّ: یار.

الْحَمِيدُ: ستوده.

الْمُحْصِي: دانای چیزها بعدد اندك و بسیار.

الْمُبْدِئُ: آفرینندهٔ خلق نخست بار.

الْمُعِيدُ: زنده کننده پس ازآنکه نیست شده باشد.

الْمُحْيِي: زنده کنندهٔ مردگان.

الْمُمِيتُ: مرده کنندهٔ زندگان.

الْحَيُّ: هستی زنده[1] لم یزل و لایزال.

الْقَيُّومُ: پاینده و بی‌همتا.

الْوَاجِدُ: بی‌نیاز.

الْمَاجِدُ: بزرگوار و نیکوکار.

الْوَاحِدُ: یکی بی‌همتا.

الصَّمَدُ: مهتر و پناه نیازمندان.

الْقَادِرُ: توانا و تقدیر کننده.

الْمُقْتَدِرُ: توانای که عجز او را در نیابد البتّه.

الْمُقَدِّمُ: فراپیش دارندهٔ آنچه فراپیش باید داشت.

الْمُؤَخِّرُ: واپس دارندهٔ آنچه واپس باید داشت.

الْأَوَّلُ: پیشین همه چیزها.

الْآخِرُ: واپسین همه چیزها.

الظَّاهِرُ: پیدا بدلیل و توانا برهمه‌چیزها.

الْبَاطِنُ: نهان ازوهم چگونگی وغیب‌دان.

الْبَرُّ: نیکوکار.

التَّوَّابُ: توبه دهنده و توبه پذیرنده.

الْمُنْتَقِمُ: دادستان.

الْعَفُوُّ: درگذارنده و سترندهٔ گناه.

الرَّؤُوفُ[2]: مهربان و بخشاینده.

مَالِكُ الْمُلْكِ: خداوند پادشاهی.

ذُوالْجَلَالِ: خداوند بزرگواری.

وَالْإِكْرَامُ[3]: گرامی کنندهٔ بندگان.

الْوَالِي[4]: سازندهٔ کار بندگان.

الْمُتَعَالِي[5]: منزّه و دور ازهرچه نشان نقص باشد.

الْمُقْسِطُ: داد دهنده.

الْجَامِعُ: فراهم آرندهٔ آنچه فراهم باید آورد.

الْغَنِيُّ: بی‌نیاز.

---

۱ــ در (گ) الحی: زندهٔ همیشه. پس شاید «هستی زنده» همیشه زنده بوده‌است.

۲ــ در (گ) الرؤف آمده. ۳ــ در (آ) چنین است و مراد از گرامی کنندهٔ بندگان «ذوالإکرام» است. ٤ــ الوالی و ترجمهٔ آن در (گ) بعداز الباطن آورده شده است. ٥ــ المتعالی و ترجمهٔ آن در (گ) بعداز الباطن آورده شده‌است.

الْمُغْنِي: بی نیاز کننده و کافی.

الْمَانِعُ: بازدارندهٔ بلا.

الضَّارُّ: زیان کننده آن را که مستحق زیان باشد.

النَّافِعُ: سود کننده آن را که مستحق سود باشد.

النُّورُ: روشن کننده.

الْهَادِي: راه نماینده.

الْبَدِيعُ: آفرینندهٔ خلق بی مثال سابق.

الْبَاقِي: همیشه.

الْوَارِثُ: باقی پس از فناء خلق چنانکه بود لم یزل.

الرَّشِيدُ: راست تقدیر و تدبیرو راه نمای.

الصَّبُورُ: بردباری که شتاب نکند بعقاب.

لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ: نیست مانند او چیزی.

وَهُوَ السَّمِيعُ: و اوست شنوا.

الْبَصِيرُ: بینا.

تَمَّ أَسْمَاءُ اللهِ تَعَالَىٰ

أَمَّا بَعْدَ حَمْدِ اللهِ تَعَالَىٰ وَذِكْرِ أَسْمَائِهِ وَالصَّلَاةِ عَلَىٰ نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ أَنْبِيَائِهِ.

فَإِنِّي عُنِيتُ بِجَمْعِ كِتَابٍ يَشْتَمِلُ عَلَىٰ مَا لَابُدَّ مِنْهُ مِنْ خَلْقِ الْإِنْسَانِ وَذِكْرِ الْحِرَفِ وَصِفَاتِ الْأَشْيَاءِ وَأَسْمَاءِ الْأَمْتِعَةِ وَمِلْتُ فِيهَا إِلَىٰ الْإِخْتِصَارِ وَالْإِقْتِصَارِ عَلَى الْأَعَمِّ الْأَشْهَرِ دُونَ الْغَرِيبِ النَّادِرِ وَالْوَحْشِيِّ النَّافِرِ كَالزَّلَحْلَحَةِ لِلْقَصْعَةِ وَالْفَيْجَنِ لِلسَّذَابِ وَالسَّرَطْرَاطِ لِلْفَالُوذَجِ وَالْحَيْصَلِ لِلْبَاذَنْجَانِ وَالْحَيْزَبُونِ لِلْعَجُوزِ

وَغَيْرِ ذٰلِكَ مِمَّا يَنْبُوا[1] عَنِ الطَّبْعِ وَيَتَجَافَى عَنِ السَّمْعِ إِلَّا مَا لَمْ أَجِدْ بُدّاً مِنْ ذِكْرِهِ لِعَوزِ غَيْرِهِ، لِيَسْهُلَ تَحَفُّظُهُ عَلَى الْمُبْتَدِئِينَ مِنْ طَلَبَةِ الْأَدَبِ وَمُرِيدِي الْعَرَبِيَّةِ وَنَظَرْتُ فِي عِدَّةِ نُسَخٍ مِنْهَا وَعَرَضْتُ الْمَشْكُوكَ فِيهِ عَلَى الْأُصُولِ مِنْ كُتُبِ الْأَئِمَّةِ وَسَمَّيْتُهُ كِتَابَ الْبُلْغَةِ الْمُتَرْجَمَ فِي اللُّغَةِ وَلَيْسَ الْغَرَضُ فِيمَا صَرَفْتُ هَمِّي إِلَيْهِ مِنْ جَمْعِهِ وَتَهْذِيبِهِ وَعُنِيتُ بِهِ مِنْ حُسْنِ تَرْتِيبِهِ وَالتَّمْيِيزِ بَيْنَ صَحِيحِهِ وَسَقِيمِهِ وَجَيِّدِهِ وَرَدِيِّهِ وَالتَّأَنُّقِ فِي تَرْجَمَتِهِ وَتَحْسِينِ الْعِبَارَةِ عَنْ فَارِسِيَّتِهِ إِلَّا ذِكْرٌ جَمِيلٌ أَسْتَفِيدُهُ فِي حَالَتَيْ قُرْبِي وَبُعْدِي وَدُعَاءٌ حَسَنٌ أَحُوزُهُ مِنْ بَعْدِي[2] وَجَعَلْتُهُ أَرْبَعِينَ بَابًا مُرَتَّبَةً عَلَى فُصُولٍ وَبِاللهِ التَّوْفِيقُ وَتَرَكْتُ الْفِهْرِسْتَ فِي ثَبْتِ الْأَبْوَابِ إِذْ لَا طَائِلَ تَحْتَهَا وَاللهُ الْمُسْتَعَانُ[3].

---

۱ــ در (آ) ینبوا آمده‌است.

۲ــ نسخهٔ (گ) اضافه دارد: وهدایة ابواب الکتاب والله الموفق والصواب وبه الحول والقوة والسلم. سپس فهرست مفصل ابواب وفصول آورده‌است. ظاهراً کاتب نسخهٔ (آ) این فهرست را حذف کرده‌است و جملهٔ وترکت الفهرست الخ ازوست.

۳ــ در نسخهٔ (گ) پس از ختم فهرست ابواب این عبارت اضافه‌است: فهذه أربعون بابا... انه ولی کل فضل.

# الْبَابُ الْأَوَّلُ

## فِي خَلْقِ الْإِنْسَانِ وَ ذِكْرِ أَعْضَائِهِ وَهُوَ ثَلَاثَةٌ وَخَمْسُونَ فَصْلًا

## فَصْلٌ

### فِي أَشْيَاءَ شَتَّىٰ مِنْهَا وَبِهَا تَرْكِيبُ الْإِنْسَانِ وَسَائِرِ الْحَيَوَانِ :

الصُّورَةُ : پیکر، الصُّوَرُ جَمْعٌ.

النَّفْسُ وَالْجِسْمُ وَالْجَسَدُ وَالْبَدَنُ: تن ، النُّفُوسُ وَالْأَنْفُسُ وَالْأَجْسَامُ وَالْأَجْسَادُ وَالْأَبْدَانُ جَمْعٌ.

الشَّخْصُ: كالْبَدَ ، تن. الْأَشْخَاصُ وَالشُّخُوصُ جَمْعٌ.

الرُّوحُ : جان ، الْأَرْوَاحُ جَمْعٌ.

الْحُشَاشَةُ وَالرَّمَقُ : باقی جان ، الْحُشَاشَاتُ وَالْأَرْمَاقُ جَمْعٌ.

النَّفَسُ : دم ، الْأَنْفَاسُ جَمْعٌ.

الدَّمُ : خون، الدِّمَاءُ جَمْعٌ.

النَّجِيعُ : خون سیاه پام.

الْجَسَدُ وَ الْجَاسِدُ : خون خشک.

الْعَلَقَةُ : خون بسته. الْعَلَقُ جَمْعٌ.

الْمُضْغَةُ : گوشت پاره.

الصَّدِيدُ: زرداب ، الصُّدُدُ جَمْعٌ.

الْمِدَّةُ: هَوْ ، الْمِدَدُ جَمْعٌ.

الْقَيْحُ: ریم، الْقُيُوحُ جَمْعٌ.

الْعَظْمُ : استخوان ، الْعِظَامُ جَمْعٌ.

الْقَصَبَةُ: استخوان مغزدار ، الْقُصُبُ وَ الْقَصَبَاتُ جَمْعٌ.

الْمُخُّ وَالنِّقْيُ : مغز، الْمِخَخَةُ وَالْأَنْقَاءُ جَمْعٌ.

اللَّحْمُ: گوشت ، اللُّحُومُ وَاللِّحَامُ جَمْعٌ.

الْعَصَبُ: پی زرد، الْأَعْصَابُ جمعٌ.

الْعَقِبُ: پی سپید، الْأَعْقَابُ جَمْعٌ.

الْعِرْقُ: رگ ، الْأَعْرَاقُ وَالْعُرُوقُ جَمْعٌ.

الْعُضْوُ وَالْجَارِحَةُ: اندام ، الْأَعْضَاءُ وَالْجَوَارِحُ جَمْعٌ.

الْجِلْدُ وَالْمَسْكُ وَالْإِهَابُ: پوست، الْجُلُودُ وَالْمُسُوكُ وَالْأُهُبُ جَمْعٌ.

الْبَشَرَةُ: بیرون پوست مردم، الْبَشَرُ جَمْعٌ.

الْأَدَمَةُ: اندرون پوست ، الْأَدَمُ جمعٌ.

## فَصْلٌ

### فِي ذِكْرِ الرَّأْسِ وَصِفَاتِهِ

الرَّأْسُ: سر، الْأَرْؤُسُ وَالرُّؤُوسُ جَمْعٌ.

الشَّوَاةُ: پوست سر، الشَّوَى[1] جَمْعٌ.

الْجُمْجُمَةُ: کاسهٔ سر ، الْجَمَاجِمُ جَمْعٌ.

الدِّمَاغُ: مَغْزِ سر، الْأَدْمِغَةُ جَمْعٌ.

أُمُّ الدِّمَاغِ: جای مغز سر.

الشَّأْنُ: بند سر ، الشُّؤُونُ[1] جَمْعٌ.

الْقَبِيلَةُ: تختهٔ سر، الْقَبَائِلُ جَمْعٌ.

الْيَافُوخُ: افراز پیش سر، الْيَوَافِيخُ وَالْيَآفِيخُ[2] جَمْعٌ.

الْقَمَحْدُوَةُ: افراز پس سر، الْقَمَاحِيدُ[3] جَمْعٌ.

---

۱- در (آ) الشؤن آمده.

۲- برحسب قول صاحب لسان العرب یوافیخ مبنی بر این است که یافوخ از یفخ باشد و یآفیخ مبنی بر اینکه از افخ باشد.

۳- در (گ) القماحد آمده.

الْقَذَالُ مَا بَيْنَ نُقْرَةِ الْقَفَا إِلَى الْأُذْنِ وَهُمَا قَذَالَانِ: مِنَ الْيَمِينِ قَذَالٌ وَ مِنَ الشِّمَالِ قَذَالٌ: وَ قِيلَ الْقَذَالُ جَمِيعُ مُؤَخَّرِ الرَّأْسِ، الْقُذُلُ وَالْأَقْذِلَةُ جمع.

الْقِحْفُ: اهيانهٔ سر، الْأَقْحَافُ وَ الْقِحَافُ[1] جَمْعٌ.

الْفَوْدُ: يک سوی سر، الْأَفْوَادُ جمع.

الرَّمَّاعَةُ[2] وَالزَّمَّاعَةُ وَاللَّمَّاعَةُ: آنجا که همی جهد از اهيانهٔ سر.

الْهَامَةُ: چکاد سر، الْهَامُ وَالْهَامَاتُ جَمْعٌ.

الْقِمَّةُ: سر چکاد، الْقِمَمُ جَمْعٌ.

الْمَفْرَقُ وَ الْفَرْقُ: جايگاه بخشش موی از سر، الْفُرُوقُ وَالْمَفَارِقُ[3] جَمْعٌ.

الْحَزَازُ[4] وَ الْهِبْرِيَةُ وَ الْإِبْرِيَةُ: سَبوسهٔ سر.

## فَصْلٌ

### فِي صِفَاتِهِ

الْأَرْأَسُ[5] وَ الرُّؤَاسِيُّ[6]: بزرگ سر.

الصَّعْلُ[7] وَالْأَصْعَلُ: کوچک سر.

الْمُصَفَّحُ: پهن سر، الْمُصَفَّحُونَ جَمْعٌ.

---

١- در (گ) قحاف نيامده.

٢- در (گ) الرماعة نيامده و جمع الزماعة و اللماعة، الزماعات واللماعات ضبط شده‌است.

٣- على الاصول بايد المفارق والفروق باشد.

٤- در (گ) الحزازة آمده.

٥- در (آ) الارآس آمده.

٦- در (آ) الرَّؤاسی آمده.

٧- مراد الصَّعْل والصَّعَل است.

الْأَكْبَسُ : سرچکاد پیش در آمده ، وَقِيلَ هُوَ الْعَظِيمُ الرَّأْسِ.

الْأَقْرَعُ : کل ، الْقُرْعُ وَالْقُرْعَانُ جَمْعٌ.

الْأَصْلَعُ : دَغ سر ، الصُّلْعُ وَالصُّلْعَانُ جَمْعٌ.

الْأَنْزَعُ : آنکه موی پیش سر بشده باشد[1].

الْأَجْلَحُ : آنکه موی از دو سوی پیشانی بشده باشد.

الْأَغَمُّ : آنکه موی بسیار دارد بر پیشانی و قفا.

## فَصْلٌ

### فِي تَفْصِيلِ شَعْرِ الرَّأْسِ

الشَّعَرُ[2] : موی ، الشُّعُورُ جَمْعٌ.

الشَّعْرَةُ[3] : یکتاموی ، الشَّعَرَاتُ[4] جمعٌ.

الزَّغَبُ : زرد موی[5].

الْفَرْعُ[6] : تمامِ موی ، الْفُرُوعُ جَمْعٌ.

الذُّؤَابَةُ وَالْقَرْنُ : گیسو ، الذَّوَائِبُ وَالْقُرُونُ جَمْعٌ.

الْعَقِيصَةُ : موی پیچیده ، الْعَقَائِصُ جَمْعٌ.

الضَّفِيرَةُ : موی تافته ، الضَّفَائِرُ جَمْعٌ.

الْغَدِيرَةُ : موی سرزنان ، الْغَدَائِرُ جمعٌ.

الصُّدْغُ : زلف ، الْأَصْدَاغُ جَمْعٌ.

---

١ــ در (گ) موی از پیش سر بشده باشد. ٢ــ مراد الشَّعْر والشَّعَر است.

٣ــ مراد الشَّعْرَةُ والشَّعَرَةُ است. ٤ــ مراد الشَّعْرَات والشَّعَرَات است.

٥ــ در (گ) درمعنی الزغب ، کندا موی نوشته شده و در زیر آن اضافه گردیده است مردار توی. ٦ــ در نسخهٔ (گ) الفرع موی سر ، نوشته شده است.

الْقُصَّةُ وَالطُّرَّةُ: موی پیچه، الْقُصَصُ وَالطُّرَرُ جَمْعٌ.

النَّاصِيَةُ: موی پیشانی، النَّوَاصِي جمع.

الْجُمَّةُ: موی تا گوش، الْجُمَمُ جَمْعٌ.

اللِّمَّةُ: موی تا دوش، اللِّمَمُ وَاللِّمَامُ جَمْعٌ.

## فَصْلٌ

### فِي نُعُوتِ الشَّعْرِ وَأَوْصَافِهِ

شَعْرٌ فَاحِمٌ: موی سیاه.

وَغِرْبِيبٌ: سیاهی سیاه.

وَشَائِبٌ: سپید.

وَخَلِيسٌ: سیاه و سپید.

وَأَصْهَبُ: می گون.

وَأَشْقَرُ: سرخ.

وَرَجِلٌ: [راست].

وَجَعْدٌ وَجَعَدٌ: [بُشکُ].

وَقَطَطٌ: نیک جعد.

وَفَلِيلٌ: با هم آمده.

وَسَبْطٌ[1] وَرَسْلٌ: فرو هشته.

وَأَثِيثٌ: بسیار.

وَوَحْفٌ[2]: بسیار و نیکو.

وَزَمِرٌ وَزَعِرٌ: تنک.

وَجَثْلٌ: انبوه.

وَكَثٌّ: بهم در شده از بسیاری.

وَسُخَامٌ: نرم.

---

۱- مراد سَبْط وسَبِط است.

۲- مراد وَحْف و وَحَفْ است.

## فَصْلٌ

### فِي ذِكْرِ ٱلأُذْنِ :

الْأُذْنُ : گوش، الْآذانُ جَمْعٌ .

الْمَحارَةُ: اندرون گوش، الْمَحارَاتُ جَمْعٌ .

شَحْمَةُ ٱلْأُذْنِ : نرمهٔ گوش .

عَيْرُ ٱلْأُذْنِ : تندی گوش در اندرون زه .

الْخُشَّاءُ وَالْخُشَشَاءُ: افراز پس گوش ،

الْخُشَّاوَاتُ وَٱلْخُشَشَاوَاتُ جَمْعٌ .

الصِّمَاخُ وَ ٱلْمِسْمَعُ : سوراخ گوش،

الْأَصْمِخَةُ وَ ٱلْمَسَامِعُ جَمْعٌ .

الصِّمْلَاخُ: شوخ گوش، الصَّمَالِيخُ جَمْعٌ .

الْخُرْبَةُ : مغاکچهٔ گوش.

## فَصْلٌ

### فِيْ نُعُوتِ ٱلأُذْنِ وَ صِفَاتِها :

أُذْنٌ حَشْرٌ وَ حَشْرَةٌ : گوشی باریک و لطیف .

وَ خَذْواءُ : سُست ، وَرَجُلٌ أَخْذَىٰ : [ مردی سست گوش].

وَ صَمْعَاءُ : خرد ، وَ رَجُلٌ أَصْمَعُ : [مردی خرد گوش].

[وَوَفْرَاءُ : بزرگ، وَرَجُلٌ أَوْفَرُ: مردی بزرگ گوش.]

وَسَكَّاءُ : خُرد و کوتاه، وَ رَجُلٌ أَسَكُّ [ مردی کوتاه گوش].

وَ مُؤَلَّلَةٌ : تیز و باریک.

وَ وَطْفَاءُ : بسیار موی.

وَ رَعْلَاءُ : دراز.

وَ خَطْلَاءُ : آویخته ، وَ رَجُلٌ أَخْطَلُ : [ مردی آویخته گوش].

وَ جَدْعَاءُ: بریده، وَ رَجُلٌ أَجْدَعُ: [مردی بریده گوش]. وَ كَذٰلِكَ فِي ٱلْأَنْفِ وَٱلشَّفَةِ.

الْوَقْرُ: گرانی گوش، وَأُذْنٌ مَوْقُورَةٌ: گوشی گران. وَ كَذٰلِكَ ٱلْأُطْرُوشُ، الْأَطَارِشَةُ جَمْعٌ.

الْأَصَمُّ: کر.

الْأَصْلَخُ: کری کر.

رَجُلٌ أُذُنٌ: مرد که هرچه بشنود باور دارد.

## فَصْلٌ

## فِي ذِكْرِ ٱلْوَجْهِ

الْوَجْهُ وَٱلْغُرَّةُ وَٱلْمُحَيَّا: روی، الْوُجُوهُ وَٱلْأَوْجُهُ وَٱلْغُرَرُ جمعٌ.

الصَّفْحَةُ: یک سوی روی، الصَّفَحَاتُ جَمْعٌ.

الطَّلْعَةُ: دیدار روی.

السَّحْنَةُ: گونهٔ روی، [الْسَحَنَاتُ] جَمْعٌ.

الْحِلْيَةُ: نشان روی، الْحُلَىٰ جَمْعٌ.

الْجَاهُ: آب روی، وَرَجُلٌ وَجِيهٌ: مردی باآب روی.

الْخَالُ وَالشَّامَةُ: خال، الْخِيْلَانُ وَالشَّامَاتُ جَمْعٌ.

## فَصْلٌ

## فِي نُعُوتِهِ

وَجْهٌ حَسَنٌ وَجَمِيلٌ وَصَبِيحٌ وَوَسِيمٌ: روی نیکو.

وَ وَضِيءٌ : روشن .

وَ رَيَّانُ : آبدار.

وَ طَلِقٌ[1] وَطَلِيقٌ : گشاده .

وَ مُطَهَّمٌ : تمام خلق.

وَ نَاضِرٌ : تازه.

وَهَشٌّ : خندان.

وَ مُكَلْثَمٌ : گرد[2]، وَمِنْهُ كُلْثُومٌ فِي الْأَسْمَاءِ.

وَ بَهِيٌّ : بشکوه.

وَ بَهِيجٌ : زیبا.

وَ مَلِيحٌ : نمکن[3] و شیرین.

وَأَسِيلٌ : کشیده .

وَأَسْجَحُ : نرم گوشت.

وَ رَهِلٌ : بسیار گوشت.

وَ مَعْرُوقٌ : بی گوشت.

وَأَخْيَلُ وَ مَخِيلٌ : با خال.

وَآدَمُ : سیاه پام .

وَأَسْمَرُ : گندمگون.

وَأَغَرُّ : سپید .

وَأَسْحَمُ : سیاه .

وَأَشْقَرُ : سرخ.

وَأَقْشَرُ : سرخی سرخ.

وَأَزْهَرُ : سرخ و سپید.

وَمُحْمَارٌّ[4] : سرخ پام.

وَمُصْفَارٌّ[5] : زرد پام.

وَمُبْيَاضٌّ[6] : سپید پام.

وَأَكْمَدُ : گرفته ورنگ بگردیده.

وَوَقَاحٌ : شوخ .

وَ صَفِقٌ وَصَفِيقٌ : سخت پوست.

وَعَابِسٌ : ترش.

---

١ــ مراد طَلْق وطَلِق است .

٢ــ در (گ) مکلثم: گرد خلق.

٣ــ در (گ) نمکین آمده.

٤ــ در (گ) بکسر میم آمده.

٥ــ در (گ) بکسر میم آمده.

٦ــ در (گ) بکسر میم آمده و این‌سه کلمه با مراجعه بمعاجمی که در دسترس بود یافت نگردید.

وَ بَاسِرٌ: سخت ترش.

وَ كَاسِفٌ: دژم.

وَ كَالِحٌ: فراهم کشیده و دندان پدید آمده.

وَجْهٌ: سهمگن.

وَ سَمِجٌ[1] وَسَمِيجٌ: نا شیرین.

وَ قَبِيحٌ: زشت.

وَ دَمِيمٌ: ناخوش.

وَ شَتِيمٌ: ازدر نفرین.

وَ كَرِيهٌ: روی که در وی ننگرند از زشتی.

## فَصْلٌ

### فِيْ ذِكْرِ الْجَبْهَةِ:

الْجَبْهَةُ: پیشانی، الْجَبَهَاتُ وَالْجِبَاهُ جَمْعٌ.

الْجَبِيْنُ: یک سوی پیشانی، الْأَجْبِنَةُ جَمْعٌ.

الْمَسْجَدُ: میان پیشانی.

السِّرُّ وَالسِّرَارُ[2] وَالسِّرَرُ[3]: خط پیشانی و آنِ کف[4] دست، الْأَسْرَارُ وَالْأَسِرَّةُ جمعٌ. وَالْأَسَارِيرُ جج.

الْغَضْنُ: انجوغ پیشانی و جز آن، الْغُضُونُ جَمْعٌ.

جَبْهَةٌ جَلْوَاءُ: پیشانی فراخ، وَ رَجُلٌ أَجْلَى[5]

وَصَلْتُ الْجَبِيْنِ: هموار پیشانی وروشن.

---

١- مراد سَمْج وسَمِج است. ٢- در (گ) السرار نیامده.

٣- در لغت سَرَر و سُرُر آمده نه سِرر، و سِرَر جمع سِرّ است.

٤- آنِ کف دست: مراد خط کف دست است.

٥- أجلی[1] در (گ) نیامده.

## فَصْلٌ

### فِي ذِكْرِ ٱلْحَاجِبِ وَأَوْصَافِهِ :

الْحَاجِبُ : ابرو، الْحَواجِبُ جَمْعٌ | جَمْعٌ .

الْحَجَاجُ : استخوان ابرو، الْأَحِجَّةُ | الْبَلْدَةُ[1] وَٱلْبُلْجَةُ[2] : گشادگی میان ابرو.

## فَصْلٌ

### فِي أَوْصَافِهِ :

رَجُلٌ أَقْرَنُ وَ مَقْرُونُ الْحَاجِبَيْنِ : مردی پیوسته ابرو.

وَأَبْلَدُ وَأَبْلَجُ : گشاده ابرو.

وَ ذُوبُلْجَتَيْنِ : آنکه در میان گشادگی مویکی چند دارد.

وَأَزَجٌ : آنکه ابروش باریک بودو دراز، مَعَ تَقَوُّسٍ فيه .

وَأَزَبٌ : آنکه موی ابروش بسیار بود.

وَ أَمْرَطُ ٱلْحَاجِبَيْنِ : آنکه موی ابرو ندارد .

## فَصْلٌ

### فِي ذِكْرِ ٱلْعَيْنِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ :

الْعَيْنُ : چشم ، الْأَعْيُنُ وَٱلْعُيُونُ جمعٌ . | الْبَصَرُ : بینایی[3] چشم ، الْأَبْصَارُ جمعٌ .

---

١ــ مراد البَلْدَة والبُلْدَة است ٢ــ مراد البَلْجَة والبُلْجَة است .

٣ــ در (گ) جایگاه چشم معنی شده.

الْجَفْنُ : پلک چشم ، الْأَجْفَانُ وَالْجُفُونُ جَمْعٌ .

الْهُدْبُ : مژه ، الْأَهْدَابُ جَمْعٌ .

الشَّفْرُ : جایگاه مژه ، الْأَشْفَارُ جمعٌ .

اللِّحَاظُ وَمُؤَخَّرُ[1] الْعَيْنِ : گوشهٔ چشم که بسوی گوش دارد ، اللُّحُظُ جَمْعٌ .

الْمُؤْقُ وَالْمَأْقُ وَالْمَأْقَى وَمُقَدَّمُ[2] الْعَيْنِ : گوشهٔ چشم که بسوی بینی دارد ، الْأَمَاقُ[3] وَالْمَآقِي جَمْعٌ .

الْمَحْجَرُ : چشم خانه ، الْمَحَاجِرُ جَمْعٌ .

الْحِمْلَاقُ : گرد برگردِ اندرون چشم ، الْحَمَالِيقُ جَمْعٌ .

الْمُقْلَةُ وَشَحْمَةُ الْعَيْنِ : سپیدهٔ چشم با سیاهه ، الْمُقَلُ جَمْعٌ .

الْحَدَقَةُ : سیاههٔ چشم ، الْحَدَقُ وَالْحِدَاقُ وَالْأَحْدَاقُ جَمْعٌ .

النَّاظِرُ : دیدهٔ چشم ، النَّوَاظِرُ جَمْعٌ .

إِنْسَانُ الْعَيْنِ وَلُعْبَةُ الْعَيْنِ وَذُبَابُهَا[4] : مردمک چشم.

الظَّفَرَةُ : ناخنهٔ چشم ، الْأَظْفَارُ جَمْعٌ .

الْكَوْكَبُ : نقطهٔ سپید که بر سیاهه افتد ، الْكَوَاكِبُ جَمْعٌ .

الْغِشَاوَةُ : پوشش چشم ، الْغِشَاوَاتُ جَمْعٌ .

الْقَمَعُ : کوهنگ .

الرَّمَدُ : درد چشم .

الْغَمَصُ : ژفک تر .

الرَّمَصُ : ژفک خشک ، وَرَجُلٌ أَغْمَصُ وَأَرْمَصُ .

---

١ــ مراد مُؤَخِّر وَ مُؤَخَّر است . ٢ــ مراد مُقَدِّم وَ مُقَدَّم است .

٣ــ در (آ) چنان است ولی در اصل لغت هم امآق و هم آماق آمده است .

٤ــ در (گ) وکذلک ذبابها آمده .

الْقَذَاةُ: خاشهٔ چشم، الْقَذَى جَمْعٌ.

الدَّمْعُ وَالْعَبْرَةُ: اشک، الدُّمُوعُ وَالْعَبَرَاتُ جَمْعٌ.

الْغَرْبُ وَالْمَدْمَعُ: جایگاه اشک از چشم، الْغُرُوبُ وَالْمَدامِعُ جَمْعٌ.

## فَصْلٌ

### فِي نُعُوتِهِ:

الْأَعْيَنُ وَالْأَنْجَلُ: فراخ چشم.

الْأَخْوَصُ: مغاك چشم.

الْأَحْوَصُ: آنکه یک چشم او فروتر بود از دیگر.

الْجاحِظُ: آنکه دیده بیرون خاسته بود.

الْأَكْحَلُ: سیاه چشم.

الْأَحْوَرُ: آنکه سپیدهٔ چشمش سپیدی سپید بود.

الْأَدْعَجُ: آنکه سیاههٔ چشمش سیاهی سیاه بود.

الْأَشْكَلُ: سرخ چشم.

الْأَزْرَقُ: سبز چشم.

الْأَمْلَحُ: سبزی سبز.

الْأَشْهَلُ: میش چشم.

الْأَحْوَلُ: کژ چشم.

الْأَقْبَلُ: آنکه چشمش در پیش گردد.

الْأَعْمَى وَالضَّرِيرُ وَالْمَكْفُوفُ[1]: نابینا، الْعُمْيانُ وَالْعُمْىُ وَالْأَضِرَّاءُ جَمْعٌ.

الْأَشْتَرُ: پلک چشم بازگردیده.

الْأَخْفَشُ: آنکه چشمش تنگ باشد و نیک نبیند، وَمِنْهُ الْخُفَّاشُ لِلطَّائِرِ.

---

۱ــ در (گ) المکفوف نیامده.

الْأَدْوَشُ[١] : آنکه چشمش تاریک باشد.

الْأَعْمَشُ : آنکه چشمش آب همی ریزد و بد بیند.

الْأَعْشَى[٢] : آنکه شب کور باشد.

الْأَجْهَرُ[٣] : آنکه روز کور باشد.

الْأَعْوَرُ : یک چشم.

الْأَكْمَهُ[٤] : آنکه از مادر نابینا زاید ، الْكُمْهُ جَمْعٌ.

الْأَطْلَسُ[٥] : آنکه چشم ندارد.

رَجُلٌ نَجِيءُ[٦] الْعَيْنِ : آنکه چشم گراینده بود.

الْأَخْيَفُ : آنکه یک چشمش سبز بودو دیگر سیاه.

عَيْنٌ كَحِيلٌ[٧] : چشمی سرمه کرده.

مَرْهَاءُ[٨] : سرمه ناکرده.

وَطْفَاءُ[٩] : دراز مژه.

الْأَخْزَرُ : آنکه بگوشهٔ چشم نگرد.

الْأَشْوَسُ : آنکه بیک چشم نگرد ، از کبر و یا از خلقت.

الْأَشْوَصُ : آنکه پلک چشم بسیار برهم زند ، وَقِيلَ هُوَ مِثْلُ الْأَشْوَسِ.

---

١ــ در (گ) الادوش تاریک چشم معنی شده .

٢ــ در (گ) الاعشی شب کور معنی شده.

٣ــ در (گ) الاجهر نیامده.

٤ــ در (گ) الاکمه نیامده.

٥ــ در (گ) الأطلس نیامده.

٦ــ در (گ) رجل نجیء العین نیامده.

٧ــ در (گ) عین کحیل نیامده.

٨ــ در (گ) مرهاء نیامده.

٩ــ در (گ) وطفاء نیامده.

## فَصْلٌ

### فِيْ ذِكْرِ ٱلْخَدِّ:

الْخَدُّ: رخ ، الْخُدُودُ جَمْعٌ.

الْقَسِمَةُ[1]: زَوَرِ رخ، الْقَسَمَاتُ جمع.

الْوَجْنَةُ[2]: افراز رخ، الْوَجَنَاتُ جمعٌ.

دِيبَاجَةُ ٱلْخَدِّ: پوست رخ.

## فَصْلٌ

### فِيْ ذِكْرِ ٱلْأَنْفِ

الْأَنْفُ وَٱلْعِرْنِيْنُ وَٱلْخُرْطُوْمُ[3]: بينى ، الْأُنُوْفُ وَٱلْعَرانِيْنُ وَٱلْخَراطِيمُ جَمْعٌ.

الْمَارِنُ: نرمهٔ بينى ، الْمَوَارِنُ[4] جمعٌ.

الْقَصَبَةُ: نای بينى ، الْقَصَبَاتُ جمع.

الْمِنْخَرُ[5]: سوراخ بينى، الْمَنَاخِرُ جمع.

الْوَتَرَةُ وَٱلْوَتِيْرَةُ: ديوار ميان دو بينى دره.

الْأَرْنَبَةُ: سر بينى، الْأَرَانِبُ جَمْعٌ.

الْخَيْشُوْمُ: اندرون بينى، الْخَيَاشِيْمُ جَمْعٌ.

الْمُخَاطُ: خُلْم، ٱلْأَمْخِطَةُ جَمْعٌ.

الذِّنِيْنُ: آب[6] بينى كه تنك بود، الذُّنُنُ جَمْعٌ.

الرُّعَافُ: خون بينى، الْأَرْعِفَةُ جمعٌ.

---

١- مراد القَسَمَةُ والقَسِمَةُ مى باشد.

٢- در (آ) معاً است ولى على القاعده بايد ثلاث گذاشته باشد. ومراد الوَجْنَةُ والوِجْنَةُ والوُجْنَةُ است.

٣- در (گ) الخرطوم نيامده.

٤- در (گ) الموارن نيامده.

٥- مراد المِنْخَر والمَنْخَر است.

٦- در (گ) كه تنك بود نيامده.

## فَصْلٌ

### فِيْ نُعُوْتِهِ :

رَجُلٌ أَشَمُّ : مردی بلند بینی .

وَأُنَافِيٌّ : بزرگ بینی .

وَ وَارِدُ الْأَرْنَبَةِ : سر بینی دراز .

وَأَقْنَى[1] : کژ بینی .

وَأَذْلَفُ : هموار بینی .

وَأَقْعَمُ : بن بینی فرو نشسته .

وَأَخْنَسُ : بینی باز پس جسته .

وَأَفْطَسُ : پهن بینی .

وَأَخْشَمُ : کندا بینی .

وَأَخْرَمُ[1] : آنکه گند و بوی نشنود .

وَأَخْشَمُ[2] : گرد بینی .

وَأَكْزَمُ : کوتاه بینی .

وَأَجْدَعُ : بریده بینی .

وَأَشْرَمُ : سر بینی بریده .

وَأَمْخَطُ : خُلْم کن .

الْأَكْشَمُ[3] : بینی از بن بریده .

---

۱ــ معنی اخرم ازلحاظ ترکیب ناقص بنظر می‌رسد بعلاوه اخرم بمعنی بینی بریده است همچنانکه در مقدّمة الأدب ، بریده بینی معنی شده است . در (گ) دیوار بینی بریده معنی شده.

۲ــ اخثم در (آ) و (گ) گرد بینی معنی شده ولی اخثم بمعنی پهن بینی است همچنانکه در مقدّمةالأدب هموار بینی معنی شده‌است.

۳ــ الاکشم در (آ) و (گ) با الف و لام ذکر شده ولی بسیاق کلمات دیگر واکشم باید باشد.

## فَصْلٌ

### فِي ٱلشَّفَةِ :

الشَّفَةُ : لب ، الشِّفَاهُ جَمْعٌ .

الشَّفَةُ ٱلْعُلْيَا : لَبِ زَوَرين.

الشَّفَةُ ٱلسُّفْلَىٰ : لب زيرين .

الْإِطَارُ : كنارهٔ لب ، الْأُطُرُ جَمْعٌ .

## فَصْلٌ

### فِي أَوْصَافِهِ[1] :

شَفَةٌ هَدْلَاءُ : لب آويخته ، وَرَجُلٌ أَهْدَلُ : [مردی آويخته لب] .

وَقَالِصَةٌ : باز پس جسته .

وَخَرِيعٌ : نرم .

وَظَامِيَةٌ : هواسيده .

وَبَاثِعَةٌ : ستبر و سرخ از بسياری خون كه دارد ، وَرَجُلٌ أَبْثَعُ .

وَحَوّاءُ : كبود پام، وَرَجُلٌ أَحْوَىٰ : [مردی كبود پام لب].

وَلَعْسَاءُ : سيام پام ، وَرَجُلٌ أَلْعَسُ : [مردی سياه پام لب].

وَلَمْيَاءُ كَذٰلِكَ وَرَجُلٌ أَلْمَىٰ .

وَلَطْعَاءُ : سپيد پام ، وَرَجُلٌ أَلْطَعُ : [مردی سپيد پام لب].

وَبَظْرَاءُ : ميان لب بيرون نشسته، [وَرَجُلٌ أَبْظَرُ : مردی كه ميان لبش بيرون نشسته باشد].

الْأَجْلَعُ : آنكه لبهاش فرا هم نيايد در وقت سخن گفتن .

---

١ــ فصل فی اوصافه خطاست و بايد اوصافها بگويد و در (گ) فصل فی اوصاف الشفة ونعوتها آمده .

الْأَعْلَمُ : شکافته لب زورین.

الْأَفْلَجُ : شکافته لب زیرین.

## فَصْلٌ

### فِی ذِکْرِ الْفَمِ

الْفَمُ : دهن، الْأَفْوَاهُ جَمْعٌ.

النَّکْهَةُ : بوی دهن.

الْخُلُوفُ : دم دهن.

الْبَخَرُ : گند دهن ، وَرَجُلٌ أَبْخَرُ : [مردی گند دهان].

الْحَنَکُ : کام ، الْأَحْنَاکُ جَمْعٌ.

الْغَارُ الْأَعْلَی[1] : کام زورین.

الْغَارُ الْأَسْفَلُ : کام زیرین.

اللَّهَاةُ : ملازه[1]، اللِّهِیُّ وَاللَّهَوَاتُ جَمْعٌ.

التَّعْتَعَةُ : گوشت گرد برگرد ملازه، التَّعَاتِعُ جَمْعٌ.

الْحَلْقُ : گلو، الْحُلُوقُ جَمْعٌ.

الْحَنْجَرَةُ : سر گلو، الْحَنَاجِرُ جمعٌ.

الْحُلْقُومُ : نای گلو، الْحَلَاقِیمُ جمعٌ.

الْمَرِیءُ : راه گذر طعام و شراب اندر گلو، الْمَرِیَاتُ[2] جَمْعٌ.

اللَّحْیَانِ وَالْفَکَّانِ وَالْمَاضِغَانِ : دو زنخ[3] ، اللَّحْیُ وَالْفَکُّ وَالْمَاضِغُ : یکی، اللُّحِیُّ وَالْفُکُوکُ وَالْمَوَاضِغُ جَمْعٌ.

خَرْقُ الْفَمِ : میان دو زنخ[4].

الشِّدْقُ : گوشهٔ دهن، الْأَشْدَاقُ جمعٌ.

الرِّیْقُ وَالرُّضَابُ : آب دهن.

---

۱ــ در (گ) ملاژه آمده.

۲ــ شاید المریئات مراد است.

۳ــ در (گ) دو زفر آمده.

٤ــ در (گ) دو زفر آمده.

الْبُزَاقُ وَالْبُسَاقُ وَالْبُصَاقُ: خیو.
الْعَصْبُ[1]: خیو خشک در دهن.
اللُّعَابُ: بَفْجْ.

النُّخَامَةُ وَالْمُجَاجَةُ وَالنُّخَاعَةُ: آن خیو که بیندازند از دهن.

## فَصْلٌ

### فِیْ نُعُوْتِها[2]:

الْأَفْوَهُ: فراخ دهن.
الْأَشْدَقُ: فراخ گوشهٔ دهن.
الْأَضْجَمُ: کژ دهن.

الْأَفْقَمُ: زنخ زیرین پیش[3] بیامده.
الْأَذْوَطُ: کوتاه زنخ.
الْأَدْلَمُ: دراز زنخ.

## فَصْلٌ

### فِیْ ذِکْرِ الْأَسْنَانِ:

السِّنُّ وَالضِّرْسُ: دندان، الْأَسْنَانُ وَالْأَضْرَاسُ جَمْعٌ.
الثَّغْرُ: دندانهای پیشین[4]، الثُّغُورُ جمع.

الثَّنَایَا: چهار دندان پیش دهن - دو زیر و دو زبر - الثَّنِیَّتَانِ: دو، الثَّنِیَّةُ: یکی.

---

١- العصب: در (گ) نیامده.
٢- نعوتها صحیح بنظر نمی‌رسد زیرا مرجع ها فم است که مذکر می باشد.
٣- در (گ) پیش درآمده معنی شده‌است.
٤- در (گ) دندان پیشین معنی شده.

الرَّبَاعِيَاتُ[1]: چهار دندان که از پس ثنایا بود، الرَّبَاعِيَةُ: یکی.

الْأَنْيَابُ: چهار دندان نیشتر، النَّابَانِ: دو، النَّابُ: یکی.

الضَّوَاحِكُ: چهار دندان که از پس نیشتر بود، الضَّاحِكَانِ: دو، الضَّاحِكَةُ: یکی.

الطَّوَاحِنُ وَالْأَرْحَاءُ: دوازده دندان که از پس ضَوَاحِك بود، الطَّاحِنَةُ وَالرَّحَى: یکی.

النَّوَاجِذُ: چهار دندان که از پس طواحن بر آید. النَّاجِذُ: [یکی].

الْعَوَارِضُ: شانزده دندان که از لب پدید آید، هشت زیر و هشت زبر- الْعَارِضَةُ: یکی.

[الشَّعَلُ: دندان افزون برآمده، وَرَجُلٌ أَشْعَلُ: مردی افزون دندان.]

الظَّلَمُ: آب دندان از روشنی، الظُّلُومُ: جَمْعٌ.

اللِّثَةُ: گوشت بن دندان، اللِّثَاتُ جَمْعٌ

الْعَمْرُ: گوشت میان دندان، الْعُمُورُ جَمْعٌ

السِّنْخُ: بن دندان، الْأَسْنَاخُ جَمْعٌ.

الدُّرْدُرُ: دندان ریزیده و با گونه افتیده و سیاه شده، [وقالوا هو مَغْرِزُ الْأَسْنَانِ] وَجَمْعُهُ الدَّرَادِرُ.

الرَّاضِعَةُ: دندان[2] شیر، الرَّوَاضِعُ جَمْعٌ

الْقَادِحُ: خورهٔ[3] دندان، الْقَوَادِحُ جَمْعٌ

الْحَفَرُ: شوخ که بن دندان را بخورد.

الْقَلَحُ: زردی دندان.

الطُّرَامَةُ: سبزی دندان.

---

۱- الرباعیات والرباعیه در (آ) بتشدید آمده ولی در لغت بتخفیف است.

۲- در (گ) دندان شیرخواره آمده ۳- در (گ) سیاهی دندان معنی شده است

## فَصْلٌ

### فِيْ نُعُوْتِهِ :

ثَغْرٌ شَتِيْتٌ : دندان گشاده.

وَرَتِلٌ : با گشادگی[1] راست و هموار.

وَرَجُلٌ أَقْلَحُ : مردی زرد دندان.

وَنَقِدٌ : خورده دندان.

وَأَرْوَقُ : دراز دندان.

وَأَيَلٌّ وَأَكَسٌّ : خُرد دندان.

وَأَفْلَجُ ٱلْأَسْنَانِ[2] : گشاده دندان.

وَأَلَصٌّ : ناگشاده[3] دندان.

وَأَقْضَمُ : دندان ریزیده و سیاه شده.

وَأَقْصَمُ : دندان از نیمه فرا شکسته.

وَأَثْرَمُ : برخی از دندان بیفتیده.

وَأَهْتَمُ : دندانها پیشین شکسته.

وَأَدْرَدُ : دندان با گونه افتیده.

وَأَشْغَى[1] : بن دندان کژ شده.

وَأَعْصَلُ : دندانهای نیشتر کژشده.

## فَصْلٌ

### فِيْ ذِكْرِ ٱللِّسَانِ :

اللِّسَانُ : زبان ، الْأَلْسُنُ وَ ٱلْأَلْسِنَةُ جَمْعٌ .

الْعَذَبَةُ وَٱلْأَسَلَةُ : سر زبان ، الْعَذَبَاتُ وَٱلْأَسَلَاتُ جَمْعٌ .

---

١ــ در (گ) با گشادگی نیامده.

٢ــ در (گ) الأسنان نیامده.

٣ــ در (گ) دندان بر هم افتیده آمده است.

الْعَكَدَةُ وَالْعَكَرَةُ: بن زبان، الْعَكَدَاتُ وَالْعَكَرَاتُ جَمْعٌ.

الصُّرَدَانِ: دو رگ سبز زیر زبان.

اللَّهْجَةُ: جایگاه سخن از زبان.

## فَصْلٌ
## فِيْ أَوْصَافِهِ:

رَجُلٌ مِنْطِيْقٌ: مردی سخن گوی.

وَلَسِنٌ: زبان آور.

وَذَلِقٌ[1] وَذَلِيْقٌ: تیز زبان[2].

وَطَلِقٌ[3]: گشاده سخن.

وَمِقْوَلٌ: سخن پیشه.

وَمِصْقَعٌ: سخت فصیح.

وَسَاكُوتٌ: [سخت] خاموش.

وَثَرْثَارٌ وَمِكْثَارٌ: بسیار گوی.

وَمُتَشَدِّقٌ: فراخ سخن.

وَهَذَّاءٌ: بیهوده گوی.

وَفَحَّاشٌ: فحش گوی.

وَأَلْكَنُ: شکسته[4] زبان.

وَأَعْجَمِيٌّ: آنکه تازی نیک نتواند گفتن.

وَفَدْمٌ وَفَهٌ: گران[5] زبان.

وَأَلَفٌّ: کُنُد[6] زبان.

وَأَرَتٌّ: آنکه زبانش[7] درآویزد در سخن گفتن.

وَأَخْرَسُ وَأَبْكَمُ: گُنگ[8].

وَأَغْتَمُ: آنکه سخن هویدا نگوید.

وَأَغَنٌّ وَأَخَنٌّ: آنکه سخن از بینی گوید.

---

۱- مراد ذَلْق وذَلِق است.

۲- در (گ) شیوا زفان آمده.

۳- مراد طَلْق وطَلِق است.

٤- در (گ) الکن شکسته زفان ذکر شده.

٥- در (گ) گران زفان آمده.

٦- در (گ) کند زفان آمده.

۷- در (گ) آنکه زفانش آمده.

۸- در (گ) اخرس لال وابکم گنگ معنی شده.

وَصَحِلٌ وَأَصحَلُ وَأَبَحُّ: گران آواز.

وَرَخِيمٌ: نرم آواز.

وَجَهْوَرِيٌّ: بلند آواز.

وَفَأْفَاءُ: آنکه زبانش[1] با فا گردد.

وَتَمْتَامُ وَتَأْتَاءُ[2]: آنکه زبانش با تا گردد.

وَثَأْثَاءُ[3]: که با ثاء گردد.

وَأَلْثَغُ: آنکه سین با ثاء گرداندو را باغین.

وَلَجْلَاجٌ: آنکه یک حرف بدوبارگوید.

## فَصْلٌ

### فِيْ ذِكْرِ الذَّقَنِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ:

الذَّقَنُ: زنخ، الْأَذْقَانُ جَمْعٌ.

الْفَنِيكَانِ: دو کنارهٔ زنخ.

النُّوْنَةُ: گو زنخ.

اللِّحْيَةُ: ریش، اللُّحَى[4] جَمْعٌ.

الشَّارِبُ: بروت، [الشَّارِبَانِ: دو] الشَّوَارِبُ جَمْعٌ.

السَّبَلَةُ[5]: معروف[6]، السَّبَلُ وَالسِّبَالُ جَمْعٌ.

الْعِذَارَانِ وَالْعَارِضَانِ: دوسوی[7] ریش.

الْعُثْنُوْنُ: سر ریش.

لِحْيَةٌ فَارِضَةٌ: ریشی بزرگ.

وَرَجُلٌ لِحْيَانِيٌّ: مردی بزرگ ریش.

---

۱- در (گ) آنکه زبانش با فاء گوید آمده.

۲- در (گ) تاتاء نیامده.

۳- در (گ) ثاثاء نیامده.

٤- مراد اللِّحىٰ واللُّحىٰ است.

٥- مراد السَّبَلَةُ والسَّبَلَةُ است.

٦- در (گ) معروفة آمده.

۷- در (گ) هردو سوی ریش آمده.

وَثَطٌّ : اندك ريش ، وَثِطَاطٌ جَمْعٌ .
وَكَوْسَجٌ : كوسه .

وَسِنَاطٌ : آنكه موبی[1] چند دارد برزنخ .

## فَصْلٌ

### فِيْ ذِكْرِ ٱلْعُنُقِ وَصِفَاتِهِ

ٱلْعُنُقُ وَٱلْجِيْدُ وَٱلْهَادِي[2] وَٱلرَّقَبَةُ : گردن ، ٱلْأَعْنَاقُ وَٱلْأَجْيَادُ وَٱلْهَوَادِي وَٱلرِّقَابُ جَمْعٌ .

الطُّلْيَةُ : پيش گردن ، الطُّلَى جَمْعٌ .

الْقَفَا : پَسِ گردن ، الْأَقْفَاءُ وَالْأَقْفِيَةُ جَمْعٌ .

النُّقْرَةُ : گوقفا ، النُّقَرُ جَمْعٌ .

الْفَهْقَةُ : سرِ گردن ، الْفِهَاقُ جَمْعٌ .

الْقَصَرَةُ : بُنِ گردن ، الْقَصَرُ جمع .

الدَّأْيَةُ : مهرهٔ گردن ، الدَّايَاتُ جمع .

الْأَخْدَعَانِ : دو رگ گردن درحجامتگاه ، الْأَخْدَعُ : يکی - الْأَخَادِعُ جَمْعٌ .

الْوَرِيْدَانِ : دو رگ ديگر در گردن[3] از سوی گلو - الْوَرِيْدُ : يکی ، الْأَوْرِدَةُ جَمْعٌ .

الْعِلْبَاوَانِ[4] : دو پی زرد در پس گردن[5] ، الْعِلْبَاءُ : يکی - الْعَلَابِيُّ جَمْعٌ .

السَّالِفَتَانِ وَالصَّلِيْفَانِ : هردوسوی گردن - السَّالِفَةُ وَالصَّلِيْفُ : يکی ، السَّوَالِفُ وَالصُّلُفُ جَمْعٌ .

---

١ - در (گ) آنكه مو يکی چند دارد بر زنخ آمده .
٢ - در (گ) الهادی نيامده .
٣ - در (گ) دو رگ ديگر بر گردن از سوی گلو .
٤ - در (آ) العلباء ان بود .
٥ - در (گ) دو پی زرد اندر پس گلو آمده .

الْوَدَجَانِ : الْعِرْقَانِ يَقْطَعُهُمَا الذَّابِحُ، الْوَاحِدُ: وَدَجٌ وَالْجَمْعُ: الْأَوْدَاجُ.

اللِّيْتُ وَالذِّفْرَىٰ : جایگاه زور گوش از گردن.

التَّرْقُوَةُ : چنبر گردن، التَّرَاقِي جمع.

الْحَاقِنَةُ : گودِ چنبر، الْحَوَاقِنُ جمع.

الْبَادِرَةُ : گوشهٔ چنبر، الْبَوَادِرُ جمع.

## فَصْلٌ :

رَجُلٌ أَجْيَدُ : مردی دراز گردن.

وَأَوْقَصُ : کوتاه گردن.

وَأَغْلَبُ : ستبر گردن.

وَأَبْتَعُ : سخت گردن.

وَأَغْيَدُ : نرم گردن.

وَأَرْقَبُ وَرَقَبَانِيٌّ : بزرگ گردن.

وَأَهْنَعُ : گردن فرو نشسته.

وَأَدَنُّ : بدوش فرو شده.

وَأَصْيَدُ : کژ گردن.

## فَصْلٌ

## فِيْ ذِكْرِ الْمَنْكِبِ :

الْعِطْفُ وَالْمَنْكِبُ : دوش، الْأَعْطَافُ وَالْمَنَاكِبُ جَمْعٌ.

الْعَاتِقُ : میان دوش و گردن. الْعَوَاتِقُ جَمْعٌ.

حَبْلُ ٱلْعَاتِقِ : پی میان دوش.
الْحُقُّ : گو سر دوش، الْحِقَاقُ جَمْعٌ.
الْكَاهِلُ وَٱلْكَتِفُ : میان دو دوش،
الْكَوَاهِلُ وَٱلْأَكْتَافُ جَمْعٌ.

## فَصْلٌ :

مَنْكِبٌ أَشْرَفُ : دوشی افراشته.
وَرَجُلٌ أَحْدَلُ : آنکه یک دوشش مالیده
بود و دیگر افراشته.

## فَصْلٌ

### فِيْ ذِكْرِ ٱلْيَدِ :

الْيَدُ : دست، الْأَيْدِي جَمْعٌ.
الْيَمِيْنُ وَ ٱلْيُمْنَى[1] : دست راست.
الْأَيْمَانُ جَمْعٌ.
الشِّمَالُ وَٱلْيَسَارُ وَٱلْيُسْرَى[1] : دست چپ
الْأَشْمُلُ وَٱلشَّمَائِلُ جَمْعٌ.
الْكَتِفُ : شانهٔ[1] دست، الْأَكْتَافُ جَمْعٌ
نُغْضُ ٱلْكَتِفِ : گوشت شانه.
الْإِبْطُ[2] : بغل، الْآبَاطُ جَمْعٌ.
الصُّنَانُ : گند بغل.
وَرَجُلٌ أَصَنُّ : [مردی گند بغل].

---

۱ــ در (گ) شانه آمده فقط.
۲ــ مراد الإبْط والإبِط است.

## فَصْلٌ

الْعَضُدُ: بازو، الْأَعْضَادُ جَمْعٌ.
الضَّبْعُ: میان بازو، الْأَضْبَاعُ جَمْعٌ
الْخَصِيلَةُ: گوشت بازو، الْخَصَائِلُ جَمْعٌ.
عَضُدٌ عَضِلَةٌ: بازوی بسیار گوشت.
وَمَمْسُوحَةٌ: اندك گوشت.
وَعَبْلَةٌ: ستبر.
وَنَاشِلَةٌ: باریك.
وَفَتْلَاءُ: باریك.
وَعَضِدَةٌ: دردمند.

## فَصْلٌ

### [فِي ذِكْرِ الْمِرْفَقِ]

الْمِرْفَقُ[1]: آرنج[2]، الْمَرَافِقُ جَمْعٌ.
الْإِبْرَةُ: تیز نای آرنج، الْإِبَرُ جَمْعٌ.
السَّاعِدُ وَالذِّرَاعُ: آرَش، السَّوَاعِدُ وَالْأَذْرُعُ جَمْعٌ.
الْبَاعُ: بال[3]، الْأَبْوَاعُ جَمْعٌ.
الزَّنْدُ[4]: سر آرَش.
الرُّسْغُ: خردهٔ[5] دست، الْأَرْسَاغُ جَمْعٌ.

---

١- الْمَرْفِق والمِرْفَق مراد است.

٢- در (گ) بجای آرنج (وارن) آمده که آن نیز بنا بقول صاحب برهان قاطع بمعنی آرنج است.

٣- در (گ) باز آمده.

٤- الزند در (گ) نیامده.

٥- در (گ) استخوانهای خردو خردهٔ دست آمده و مراد از خرده مفصل است.

اَلْكُرْسُوْعُ: کنارهٔ رُسْغ ازسوی انگشت کالوج ، اَلْكَرَاسِيْعُ جَمْعٌ .

اَلْمِعْصَمُ: جایگاه[1] دست آبرَنْجَن ، اَلْمَعَاصِمُ جَمْعٌ .

اَلنَّوَاشِرُ: رگهاء آرَش ، اَلنَّاشِرَةُ یکی[2] ازآن.

اَلرَّوَاهِشُ: رگهای پشت ارش ، اَلرَّاهِشَةُ: یکی.

اَلْأَكْحَلُ وَاَلْقِيْفَالُ وَاَلْبَاسِلِيْقُ[3] وَاَلْأَبْجَلُ وَاَلْإِبْطِيُّ [وَاَلشِّرْيَانُ: هر رگی که می جهد] ، عُرُوْقٌ مَعْرُوْفَاتٌ.

سَاعِدٌ عَبْلٌ: ارَشی فربه.

وَرَجُلٌ شَبْحُ اَلذِّرَاعَيْنِ: مردی پهن ارَش.

## فَصْلٌ

### [فِيْ ذِكْرِ اَلْكَفِّ]

اَلْكَفُّ: پنجه ، اَلْأَكُفُّ جَمْعٌ .

اَلرَّاحَةُ وَبَطْنُ اَلْكَفِّ: اندرون پنجه ، اَلرَّاحُ وَاَلرَّاحَاتُ وَبُطُوْنُ اَلْأَكُفِّ جَمْعٌ .

ظَهْرُ اَلْكَفِّ: پشت پنجهٔ دست.

اَلْأَشْجَعُ: پی پشت پنجهٔ دست ، اَلْأَشَاجِعُ جَمْعٌ .

رَجُلٌ عَارِي اَلْأَشَاجِعِ: آنکه گوشت ندارد بر پشت پنجهٔ [دست].

اَلْقَلْتُ: گَوِبُنِ انگشت سترگ برپشت

---

۱- در (گ) جایگاه دست و رنجن آمده.
۲- در (گ) یکی آمده.
۳- در (آ) الباسلیق بفتح سین بود.

پنجه، الْقِلَاتُ جَمْعٌ.

الْأَلْيَةُ: گوشت بن انگشت سترگ برابر ضَرَّه.

الضَّرَّةُ: گوشت بن انگشت کالوج برابر الیه.

## فَصْلٌ:

الْأُصْبَعُ[1]: انگشت، الْأَصَابِعُ جَمْعٌ

الْإِبْهَامُ: انگشت سترگ، الْأَبَاهِيمُ جَمْعٌ.

السَّبَّابَةُ: دیگر انگشت، السَّبَّابَاتُ جَمْعٌ.

الْمُسَبِّحَةُ وَالْمُهَلِّلَةُ[2]: مِثْلُهُ.

الْوُسْطَى[1]: میانگی[3]، الْوُسْطَيَاتُ جَمْعٌ.

الْبِنْصِرُ: چهارم، الْبَنَاصِرُ جَمْعٌ.

الْخِنْصِرُ: کالوج، الْخَنَاصِرُ جَمْعٌ.

الْفُصُوصُ وَالْمَفَاصِلُ: بندهای انگشت و جزء آن، الْفَصُّ وَالْمَفْصَلُ: یکی[4].

السُّلَامَيَاتُ: استخوانهای انگشت ۵ السُّلَامَى[1] یکی[6].

الْبُرْجُمَةُ: بند انگشت، الْبَرَاجِمُ جَمْعٌ.

الرَّاجِبَةُ: استخوان میان این بند تا آن بند، الرَّوَاجِبُ جَمْعٌ.

---

۱- مراد الإصْبَع وَالأصْبَع وَالأُصْبَع است.

۲- در (گ) المسبحة والمهللة نیامده.

۳- در (گ) میانگین آمده.

٤- در (گ) یکی از آن، آمده.

۵- در (گ) استخوانهای بند انگشت آمده.

٦- در (گ) یکی از آن.

الْبَنَانَةُ وَالْأَنْمُلَةُ : سر انگشت ، الْبَنَانُ وَالْأَنَامِلُ جَمْعٌ .

الشِّبْرُ : بِدِست ، الْأَشْبَارُ جَمْعٌ .

الْفِتْرُ : بالای[1] میان سبابه و إبهام.

الظُّفْرُ[2] : ناخن ، الْأَظْفَارُ جَمْعٌ .

الْأَظْفَرُ : دراز ناخن .

الْأُظْرَةُ : زه بن ناخن .

الْقُلَامَةُ : آنچه بیفتد از ناخن که بچینند، الْقُلَامَاتُ جَمْعٌ .

الْوَبْشُ وَالْفُوفَةُ : نقطهای سپید که برناخن افتد، الْأَوْبَاشُ وَالْفُوفُ جَمْعٌ .

التُّفُّ : شوخ ناخن، الْأَتْفَافُ وَالتِّفَفَةُ جَمْعٌ .

## فَصْلٌ

### فِي أَوْصَافِ الْيَدِ :

النَّفِطَةُ[3] : آبلهٔ دست ، وَيَدٌ نَفِطَةٌ وَمَنْفُوطَةٌ : دستی آبله کرده.

الْمَجَلُ : شُغَهٔ دست، وَيَدٌ مَجِلَةٌ : دستی شغه بسته.

وَشَثْنَةٌ : درشت و ستبر .

وَرَخْصَةٌ : نرم.

وَشَنِجَةٌ : انجوغ گرفته.

وَفَتْخَاءُ : بندها نرم.

وَكَزَّةٌ : بندها[4] سخت.

وَكَوْعَاءُ : خرده ازسوی سترگ کژ ،

---

۱ــ در (گ) بالای سبابه و ابهام.

۲ــ مراد الظُّفْرُ وَالظِّفْرُ است.

۳ــ مراد النِّفْطَهُ وَالنَّفْطَةُ است.

٤ــ در (گ) سخت آمده.

وَرَجُلٌ أَكْوَعُ.

وَفَدْعَاءُ : خرده از سوی کالوج کژ،

وَرَجُلٌ أَفْدَعُ.

وَعَسْمَاءُ : بندها خشک شده، وَرَجُلٌ أَعْسَمُ : [مردی بند خشک شده]

وَشَلَّاءُ : شل[1] ، وَرَجُلٌ أَشَلُّ.

وَعَشْمَاءُ : شکسته و کژ وارسته ،

وَرَجُلٌ أَعْشَمُ.

وَقَطْعَاءُ : بریده، وَرَجُلٌ أَقْطَعُ.

وَجَذْمَاءُ : کاسته ، وَرَجُلٌ أَجْذَمُ.

وَأَعْسَرُ : چپ.

وَأَعْسَرُ يَسَرُ : چپ[2] راست.

الْقَطَعَةُ : جایگاه بریدگی از دست.

## فَصْلٌ

### فِيْ ذِكْرِ الظَّهْرِ :

الظَّهْرُ وَالْأَزْرُ[3] وَالْقَرَا وَالْمَطَا[4] : پشت، الظُّهُورُ وَالْأُزُورُ وَالْأَمْطَاءُ جَمْعٌ.

الْكَاهِلُ وَالْكَتِدُ: میان شانه و پشت، الْكَوَاهِلُ وَالْأَكْتَادُ جَمْعٌ.

الصُّلْبُ : پشت مازو، الْأَصْلَابُ جَمْعٌ.

---

۱- در (گ) خشک آمده.

۲- در (گ) چپ و راست آمده.

۳- در (گ) الازر ، نیامده.

٤- در (گ) المطا ، نیامده.

٥- در (گ) میان شانه و گردن آمده.

الْمَتْنُ : یک سوی پشت ، الْمُتُوْنُ جَمْعٌ .

الْفَقَارَةُ وَ الْفِقْرَةُ : پشت مهره ، الْفَقَارُ وَ الْفِقَرُ جَمْعٌ .

النِّخَاعُ[1] : مغز پشت مهره ، النُّخُعُ[2] جَمْعٌ .

السَّرَاةُ: سر پشت، السَّرَوَاتُ جَمْعٌ .

الثَّبَجُ : میان پشت ، الْأَثْبَاجُ جَمْعٌ .

الْوَتِيْنُ : پی پشت مازو ، وَ قِيْلَ هُوَ عِرْقٌ يُسْقِي[3] الْقَلْبَ إِذَا إِنْقَطَعَ مَاتَ صَاحِبُهُ وَجَمْعُهُ الْوُتُنُ.

الْأَبْهَرُ: رگی باشد در پشت بدل پیوسته، الْأَبَاهِرُ جَمْعٌ .

الْمَحْجَمَةُ : جایگاه حجامت از پشت، الْمَحَاجِمُ جَمْعٌ .

## فَصْلٌ :

رَجُلٌ أَقْرَىٰ : مردی بزرگ پشت.

وَ مُظَهَّرٌ : سخت پشت .

وَظَهِرٌ : آنکه پشتش درد کند.

وَأَحْدَبُ : کَنج.

وَأَقْعَسُ: میان پشت در شده و سر پشت بر آمده[4].

وَأَبْزَخُ : بن پشت در شده و سر پشت بر آمده.

---

۱ــ مراد النُّخاع وَ النِّخاع وَ النَّخاع است ۲ــ مراد النُّخُع وَ النُّخَع است.

۳ــ در (گ) یَسقی آمده .

٤ــ در (گ) میان پشت درشده و سینه بیرون آمده معنی شده .

وَأَبْزَىٰ : بن پشت برآمده و سر پشت درشده و سینه برآمده.

وَأَفْزَرُ : پشت مازو فرو نشسته[1].

[وَأَدَنُّ : بدوش فرو نشسته].

الْفَرْصَةُ : بادی که در پشت[2] ایستد.

## فَصْلٌ

### فِيْ ذِكْرِ الْجَنْبِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ :

الْجَنْبُ وَالدَّفُّ وَالْكَشْحُ : پهلو، الْجُنُوْبُ وَالدُّفُوْفُ وَالْكُشُوْحُ جَمْعٌ.

الضِّلَعُ[3] : استخوان پهلو، الْأَضْلَاعُ وَالضُّلُوْعُ جَمْعٌ.

الْجَوَانِحُ : پهلوهای خرد که فرا پیش بود، الْجَانِحَةُ : یکی.

الْقُصْرَىٰ وَالْقُصَيْرَىٰ : پهلوی کهین، الْقُصْرَيَاتُ وَالْقُصَيْرَيَاتُ[4] جَمْعٌ.

الشُّرْسُوْفُ : سر استخوان پهلو از سوی شکم، الشَّرَاسِيْفُ جَمْعٌ.

السِّنْسِنُ : سر استخوان پهلو از سوی پشت، السَّنَاسِنُ جَمْعٌ.

الْخَصِيْلَةُ : گوشت که در میان استخوانهای پهلو بود.

---

۱- در (گ) پشت مازو در نشسته آمده.

۲- در (گ) باد کنجی آمده.

۳- مراد الضِّلْع وَالضِّلَع است.

٤- در (آ) القصرایات و القُصیرات بود و متن را از روی نسخهٔ (گ) تصحیح کردیم.

الطَّفْطَفَةُ: گوشت پهلو که براستخوان بود.

الْفَرِيْصَةُ: گوشت میان پهلو و شانه که بلرزد[1]. الْفَرَائِصُ جَمْعٌ.

الْقُرْبُ وَالْخَصْرُ وَالْخَاصِرَةُ: تهی گاه، الْأَقْرَابُ وَالْخُصُوْرُ وَالْخَوَاصِرُ جَمْعٌ.

الْحَشَا: اندرون تهی گاه، الْأَحْشَاءُ جَمْعٌ.

الْحَقْوُ: آنجا که بندازار بود[2]، الْأَحْقَاءُ وَالْحُقِيُّ وَالْأَحْقِي[3] جَمْعٌ.

الضَّلِيْعُ: مردی پهلوآور، الضُّلَعَاءُ وَالضَّلَائِعُ جَمْعٌ.

## فَصْلٌ

### فِيْ ذِكْرِ الصَّدْرِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ:

الصَّدْرُ وَاللَّبَانُ: سینه، الصُّدُوْرُ وَالْأَلْبَانُ[4] جَمْعٌ.

النَّحْرُ: زبر سینه، النُّحُوْرُ جَمْعٌ.

الثُّغْرَةُ وَاللَّبَّةُ وَالْبَلْدَةُ: گو زیر سینه[5]، الثُّغَرُ وَاللَّبَّاتُ وَالْبَلْدَاتُ جَمْعٌ.

---

۱- در (گ) گوشت میان پهلو و شانه که بلرزد بوقت هراسیدن، آمده.

۲- در (گ) آنجا که بند ایزار بود، آمده.

۳- در (آ) احقی[1] نوشته شده.

٤- در (گ) البنه، آمده.

٥- در (گ) گو زور سینه، آمده.

الْبَرْكُ وَالْبِرْكَةُ: میان سینه، الْبُرُوْكُ وَالْبِرَكُ جَمْعٌ.

الزَّوْرُ وَالْجَوْشَنُ وَالْحَيْزُوْمُ: گرد بر گرد سینه، الْأَزْوَارُ وَالْجَوَاشِنُ وَالْحَيَازِيْمُ جَمْعٌ.

التَّرَائِبُ: استخوانهای[1] پیش سینه، التَّرِيْبَةُ: یکی[2].

الْقَصُّ وَالْقَصَصُ: سر سینه.

الْمَسْرُبَةُ: خط موی سینه تا ناف.

الثَّدْیُ: پستان زنان، الثُّدِيُّ جَمْعٌ.

الثُّنْدُوَةُ[3]: پستان مردان، وَيُقَالُ الثَّنْدُوَةُ مَغْرِزُ الثَّدْيِ وَالْجَمْعُ الثَّنَادِي.

الْحَلَمَةُ: سر پستان، الْحَلَمَاتُ جَمْعٌ.

الْإِحْلِيْلُ: سوراخ پستان، الْأَحَالِيْلُ جَمْعٌ.

## فَصْلٌ

### فِيْ ذِكْرِ الْقَلْبِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ:

الْقَلْبُ وَالْفُؤَادُ وَالْجَنَانُ وَاللُّبَابُ[4]: دل، الْقُلُوْبُ وَالْأَفْئِدَةُ جَمْعٌ.

الْغِشَاءُ وَالشَّغَافُ[5]: پوشش دل، الْأَغْشِيَةُ وَالشُّغُفُ جَمْعٌ.

---

۱- در (گ) استخوانهای سینه آمده.
۲- در (گ) یکی از آن آمده.
۳- مراد الثَّنْدُوَة وَالثُّنْدُوَة است.
٤- در (گ) الجنان واللبال نیامده.
٥- در (آ) الشغاف آمده.

النُّجْثُ : غلاف دل ، الْأَنْجَاثُ جَمْعٌ .

الْجَأْشُ وَالرَّوْعُ وَالرَّوَاعُ[1] : آنچه بطپد از دل چون بهراسد .

حِجَابُ الْقَلْبِ : پردهٔ دل .

الْمُهْجَةُ وَالتَّأْمُورُ : خون دل ، الْمُهَجُ وَالتَّوَامِيرُ[2] جَمْعٌ .

السُّوَيْدَاءُ وَالسَّوْدَاءُ وَالسَّوَادُ وَحَبَّةُ الْقَلْبِ : دانهٔ دل ، السُّوَيْدَاوَاتُ جَمْعٌ .

النِّيَاطُ : رگ دل .

## فَصْلٌ

### فِي أَوْصَافِ الْقَلْبِ :

قَلْبٌ أَرْوَعُ : دلی سبک .

وَحَمِيزٌ وَذَكِيٌّ وَأَصْمَعُ : تیز .

وَجَافِلٌ : برخاسته .

وَبَلِيدٌ : کند .

وَعَمٍ : کور .

وَبَصِيرٌ : بینا .

وَرَقِيقٌ : تنک .

وَقَاسٍ : سخت .

الْقُلَابُ : درد دل .

---

۱ــ در (گ) الجأش والروع والرواع نیامده .

۲ــ جمع تأمور علی الاتفاق تآمیر است و توامیر در معاجم یافت نشد .

## فَصْلٌ

### فِيْ ذِكْرِ ٱلْبَطْنِ :

الْبَطْنُ : شكم ، الْبُطُونُ وَٱلْأَبْطُنُ جَمْعٌ .

الْجَوْفُ : اندرون شكم ، الْأَجْوَافُ جَمْعٌ .

الصِّفَاقُ: پوست اندرون شكم[1] ، الصُّفُقُ جَمْعٌ .

اللِّيْطُ : پوست بيرون شكم.

الْمَرَقُّ : نرمهٔ شكم ، الْمَرَاقُّ جَمْعٌ وَقِيْلَ ٱلْمَرَاقُّ جَمْعٌ لَاوَاحِدَ[2] لَهُ وَقِيْلَ هُوَ جَمْعُ الْمُسْتَرَقِّ[3] .

السُّرَّةُ : ناف ، السُّرَرُ[4] جَمْعٌ .

السُّرُّ وَٱلسَّرَرُ : آنچه قابله وابرد از ناف .

الْمُرَيْطَاءِ : پوستكى[5] تنك ميان ناف تا زهار در اندرون شكم ، الْمُرَيْطَاوَاتُ جَمْعٌ .

الْعُكْنَةُ : شكن شكم ، الْعُكَنُ جَمْعٌ .

الْأَهْيَفُ وَٱلضَّامِرُ : باريك ميان .

بَطْنٌ مُخَصَّرٌ : شكمى باريك.

---

١- در (گ) اندرون شكم آمده .

٢- در (گ) جمع لاواحد لها آمده .

٣- لين جمع مسترق را بصورت مراق نقل كرده ومتذكر شده است كه جامع كرمانى مراق را با استناد بكتاب العين خليل جمع مسترق دانسته است .

٤- در (آ) السِرَر بود و السُرَر در (گ) نيامده .

٥- در (گ) پوستكى تنكى ، آمده .

## فَصْلٌ

### فِيْ أَحْشَاءِ ٱلْبَطْنِ :

[ الْحَشْوُ: هرچه اندر شكم باشد، أَحْشَاءٌ جَمْعٌ ].

الْكَبِدُ : جگر ، الْأَكْبَادُ وَٱلْكُبُوْدُ جَمْعٌ .

عَمُوْدُ ٱلْكَبِدِ : أفراز ميان جگر .

الْكُبَادُ : درد جگر .

الْخِلْبُ : پوست جگر .

الْفِلْذُ : جگر گوشه ، الْأَفْلَاذُ جَمْعٌ .

الطِّحَالُ : سپرز ، الطُّحُلُ جَمْعٌ .

الرِّئَةُ [1] وَٱلسُّحْرُ: سَل يعنى شُش ، الرِّئَاتُ [2] وَٱلسُّحُوْرُ جَمْعٌ .

الْمِعْدَةُ وَأُمُّ الطَّعَامِ : جايگاه طعام اندرشكم ، الْمَعِدِ [3] وَأُمَّهَاتُ ٱلطَّعَامِ جَمْعٌ .

الْكُلْيَةُ : گُرده ، الْكُلَى [4] جَمْعٌ .

الْمِعَاءُ وَالْمَعْيُ [4]: رودگانى ، الْأَمْعَاءُ جَمْعٌ .

الْحَوِيَّةُ وَٱلْحَاوِيَةُ [5]: چرب روده ، الْحَوَايَا [6] جَمْعٌ .

الشَّحْمُ : پيه ، الشُّحُوْمُ جَمْعٌ .

الثَّرْبُ : با شامهٔ پيه ، الثُّرُوْبُ جَمْعٌ .

---

١- در (آ) الرية بود.
٢- در (آ) الريات بود.
٣- مقصود المِعَد والمَعِد بود.
٤- در (آ) المُعْى بود.
٥- در (گ) الحوية والحاوية نيامده.
٦- در (گ) الحوايا نيامده.

الْفَرُوْقَةُ[١] : گُرده پیه.

الْمَرَارَةُ : زهره، الْمَرَارَاتُ جَمْعٌ.

الْمَثَانَةُ : جایگاه گُمیز[٢] دان، الْمَثَانَاتُ جَمْعٌ.

الْغَائِطُ : پسین[٣].

النُّطْفَةُ وَالْمَنِيُّ معروف[٤]، النُّطَفُ وَالْأَمْنِيَةُ جَمْعٌ.

الْمَذْيُ : آب نشاط.

الْوَدْيُ : آب[٥] سردی که بر اثر بول بیرون آید.

**وَمِنَ الْمَرْأَةِ**

الرَّحِمُ : زهدان، الْأَرْحَامُ جَمْعٌ.

الْمَشِيْمَةُ : آن پوست که کودك اندرو بود، الْمَشَايِمُ جَمْعٌ.

السُّخْدُ : آب زهدان، الْأَسْخَادُ جَمْعٌ.

**وَمِنَ الطَّيْرِ:**

الْقَانِصَةُ : سنگ دان، الْقَوَانِصُ جَمْعٌ.

الْحَوْصَلَةُ : معروف[٦]، الْحَوَاصِلُ جَمْعٌ.

**وَمِنَ الدَّابَّةِ :**

الْكَرْشُ : شکنبه، وَهِيَ لَهَا بِمَنْزِلَةِ الْمَعِدَةِ مِنَ الْإِنْسَانِ وَالْحَوْصَلَةِ مِنَ الطَّائِرِ[٧]، الْكُرُوْشُ جَمْعٌ.

الْفَرْثُ : سرگین شکنبه[٨].

---

١ــ الفروقة در (گ) نیامده.
٢ــ در (گ) جایگاه گمیز اندرشکم آمده.
٣ــ در (گ) واپسین آمده.
٤ــ در (گ) معروفان آمده.
٥ــ در (گ) آب سردی آمده فقط.
٦ــ در (گ) معروفة آمده.
٧ــ در (گ) الحوصلة للطائر آمده.
٨ــ الفرث در (گ) سرگین درّه معنی شده که دره نیز بقول صاحب برهان بمعنی شکنبه می‌باشد.

الْفَظُّ: آب شکنبه[1]، الْفِظَاظُ جَمْعٌ.

الْفَحِثُ وَالْحَفِثُ: هزار تو[ی]، الْأَفْحَاثُ وَالْأَحْفَاثُ جَمْعٌ.

## فَصْلٌ

### فِي الْوَرِكِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ:

الْوَرْكُ[2]: سُرون، الْأَوْرَاكُ جَمْعٌ.

الْمَأْكِمَةُ[3]: سرسُرون، الْمَآكِمُ جَمْعٌ.

الرِّدْفُ وَالْكَفَلُ: میان سُرون، الْأَرْدَافُ وَالْأَكْفَالُ جَمْعٌ.

الْخُرْبَةُ: گوسُرون، الْخُرَبُ جَمْعٌ.

الْعَجُزُ: کونسته، الْأَعْجَازُ جَمْعٌ.

الْأَلْيَةُ: بُنِ سُرون، الْأَلْيَاتُ جَمْعٌ.

الْعُصْعُصُ: دنبه لیچه[4]، الْعَصَاعِصُ) جَمْعٌ.

الدُّبُرُ: پس، الْأَدْبَارُ وَالدُّبُورُ جَمْعٌ.

الْمَقْعَدُ: نشستنگاه، الْمَقَاعِدُ جَمْعٌ.

الْإِسْتُ: بن، الْأَسْتَاتُ جَمْعٌ.

الْإِسْبُ: موی بن، الْآسَابُ جَمْعٌ.

الْفَقْحَةُ: سوراخ بن، الْفِقَاحُ جَمْعٌ.

---

١- در (گ) آب دره آمده.

٢- مراد الوَرْك وَالوَرِك است.

٣- مراد المَأْكَمَةُ والمَأْكِمَةُ است.

٤- در (گ) دم غُزه آمده.

الْحِتَارُ : شکاف بن ، الْحُتُرُ جَمْعٌ .

السُّرْمُ : اندرون فقحه ، الْأَسْرَامُ جَمْعٌ .

الْعَانَةُ : زهار ، الْعَانَاتُ جَمْعٌ .

الشِّعْرَةُ : موی زهار ، الشِّعَرَاتُ جَمْعٌ .

الْأَيْرُ وَالْعَوْفُ وَالْفَيْشَةُ : اندام مرد ، الْأُيُورُ وَالْأَعْوَافُ وَالْفَيْشَاتُ جَمْعٌ .

الذَّكَرُ : نر ، الذُّكُورُ جَمْعٌ .

الزُّبُّ : نرکودك ، الْأَزْبَابُ وَالزَّبَبَةُ جَمْعٌ .

الْإِحْلِيلُ : سوراخ ذکر ، الْأَحَالِيلُ جَمْعٌ .

الْحَشَفَةُ وَالْكَمَرَةُ : سر ذکر ، الْحَشَفُ وَالْحَشَفَاتُ وَالْكَمَرُ وَالْكَمَرَاتُ جَمْعٌ .

الْحُوقُ : کنارهٔ حشفه ، الْأَحْوَاقُ جَمْعٌ .

الْقُلْفَةُ : آن پوست که ببرند در وقت ختنه ، الْقُلَفُ جَمْعٌ .

الْأَقْلَفُ وَالْأَغْرَلُ : ختنه ناکرده ، الْقُلْفُ وَالْغُرْلُ جَمْعٌ .

الْخُصْيَةُ : خایه ، الْخُصَى[1] جَمْعٌ .

الْخُصْيَتَانِ وَالْخُصْيَانِ[1] : دو خایه .

الصَّفَنُ : پوست خایه ، الْأَصْفَانُ[2] جَمْعٌ .

الْأَشْرَجُ : آنکه یک خایه ندارد و نیز آنکه یک خایه‌اش از دیگر بزرگتر باشد .

---

۱- الخُصیان در (گ) نیامده.

۲- الأصفان در (گ) نیامده.

الْأَدَرُ : بادِ گُند .

الْعِجَانُ : رگ میان خایه، الْعُجُنُ جَمْعٌ .

وَمِنَ الْمَرْأَة:

الْقُبُلُ وَالْحِرُّ وَالْفَرْجُ وَالشَّكْرُ : اندام زن، الْأَقْبَالُ وَالْأَحْرَاحُ[1] وَالْفُرُوْجُ جَمْعٌ .

الشَّكِيْرُ : موی فرج .

الْكَيْنُ : گوشت اندرون فرج، الْكُيُوْنُ جَمْعٌ .

الرَّكْبُ : پشت فرج .

الْإِسْكَتَانِ[2] : دو کنارهٔ فرج، الْإِسْكَةُ[3] : یکی ، الْإِسَكُ جَمْعٌ .

## فَصْلٌ

### فِي الْفَخِذِ وما يَتَّصِلُ بِهِ :

الْفَخِذُ[4] : ران، الْأَفْخَاذُ جَمْعٌ .

الرَّبْلَةُ[5] : گوشت اندرون ران، الرَّبَلَاتُ جُمَعٌ .

الْكَاذَةُ : گوشت[6] بیرون ران، الْكَاذَاتُ جَمْعٌ .

النَّسَا : رگی ازران ، الْأَنْسَاءُ جَمْعٌ .

الْأَلَفُّ[7] : بزرگ ران

الْأَفْحَجُ : آنکه را نهاش از یکدیگر دور بود ؛ الْفَحْجَاءُ : زن .

---

١- در(آ) الأحراء بود.
٢- در(آ) الإسْكِتَان بود.
٣- در(آ) الإسْكِت بود.
٤- مراد الفَخْذ وَالْفَخِذ است.
٥- مراد الرَّبْلَة وَالرَّبَلَة است.
٦- در(گ) گوشت بیرون آمده فقط .
٧- در(گ) بعد از الألف چنین آمده : اللّفاء : ران زن .

## فَصْلٌ

### فِي الرُّكْبَةُ :

الرُّكْبَةُ : زانو ، الرُّكَبُ جَمْعٌ .

الرَّضْفَةُ : گردنای زانو ، الرَّضَفَاتُ جَمْعٌ .

الدَّاغِصَةُ : آن استخوان که بر زبر گردنای زانو بود ، الدَّوَاغِصُ جَمْعٌ .

الْمَأْبِضُ : گو زیر زانو . الْمَآبِضُ جَمْعٌ .

الْأَصَكُّ : آنکه زانوهاش درهم کوبد ، الصَّكَّاءُ[1] : زن ، الصُّكُّ جَمْعٌ .

الْأَطْرَقُ : سست زانو ، الطَّرْقَاءُ : زن .

الْأَرْكَبُ : بزرگ زانو .

## فَصْلٌ

### فِي ذِكْرِ السَّاقِ :

السَّاقُ : معروف ، الْأَسْوُقُ وَالسُّوْقُ جَمْعٌ .

الوَظِيْفُ : لنگ ، الْأَوْظِفَةُ جَمْعٌ .

الظُّنْبُوْبُ : استخوان ساق ، الظَّنَابِيْبُ جَمْعٌ .

الْعَضَلَةُ : نرمهٔ ساق ، الْعَضَلَاتُ[3] جَمْعٌ .

---

١- در (كَ) ران زن آمده .

٢- در (آ) الأسْؤق بود .

٣- در (آ) العَضُلات بود .

الرُّسْغُ: خردهٔ[1] ساق، الْأَرْسَاغُ جَمْعٌ.

الْكَعْبُ: پژول، الْكِعَابُ وَالْأَكْعُبُ [وَالْكُعُوبُ] جَمْعٌ.

الْعُرْقُوبُ: پی ساق که باپاشنه پیوسته بود، الْعَرَاقِيبُ جَمْعٌ.

الْعَقِبُ: پاشنهٔ پای، الْأَعْقَابُ جَمْعٌ.

## فَصْلٌ

### فِي نُعُوتِهَا

سَاقٌ خَدْلَةٌ وَخَدَلَّجَةٌ[2]: ساق ستبر.

وَحَمْشَةٌ: باریک.

وَعَشَّةٌ: اندك گوشت.

وَرَيَّاءُ: بسیار گوشت.

وَسَوْقَاءُ: نیکو.

وَمَمْكُورَةٌ: گرد وهموار.

## فَصْلٌ

### فِي ذِكْرِ الْقَدَمِ:

الرِّجْلُ: پای، الْأَرْجُلُ جَمْعٌ.

الْقَدَمُ: پیش پای، الْأَقْدَامُ جَمْعٌ.

---

۱- در (گ) خردهٔ پای آمده.

۲- در (آ) خَدَلَجَة آمده و خدلجة در اصل لغت بمعنی کسی است که ساق ستبر داشته باشد ومؤلف آنرا بمعنی صفت ساق گرفته است.

الْحِمَارَةُ: پشت پای.

الْأَخْمَصُ: آنجا که برزمین ننشیند از زیر پای، الْأَخَامِصُ جَمْعٌ.

الْإِنْسِيُّ: بر پای که با سوی مردم[1] دارد.

الْوَحْشِيُّ: بر پای که با سوی دشت دارد[2].

## فَصْلٌ

### فِي نُعُوْتِهَا:

قَدَمٌ جَعْدٌ: پای کوچک.

وَمُخَصَّرَةٌ: باریک میان.

وَفَطْحَاءُ: پهن.

وَرَحَّاءُ: هموار برزمین. نشسته[3].

وَقَفْعَاءُ: انگشتان باهم جسته.

## فَصْلٌ:

رَجُلٌ أَعْرَجُ: مردی لنگ.

وَأَحْنَفُ: آنکه برپشت پای رود.

وَأَقْفَدُ: آنکه برسر انگشتان رود وَقِيْلَ الْأَقْفَدُ الَّذِي مَالَتْ أَصَابِعُهُ

---

۱ــ در (گ) آن سوی پای که وامردم دارد، آمده.

۲ــ در (گ) آن سوی پای که واداشت دارد، آمده.

۳ــ در (گ) هموار برزمین نهاده، آمده.

إِلَى ٱلْوَحْشِيِّ.

وَأَوْكَعُ: آنک انگشت ترگ بردیگر افتاده باشد.

وَأَفْدَعُ: آنکه خردهٔ پایش سست بود.

وَأَصْدَفُ: آنکه خردهٔ پایش کژ بود.

## فَصْلٌ

### فِي ذِكْرِ ٱلْقَدِّ وَٱلتَّقْطِيعِ:

ٱلْقَدُّ وَٱلْقَامَةُ[1]: بالای مردم، ٱلْقُدُودُ وَٱلْقَامَاتُ جَمْعٌ.

ٱلْجُثَّةُ: بالای مردم نشسته و یا خفته، ٱلْجُثَثُ جَمْعٌ.

ٱلطُّوْلُ: درازنا[2].

ٱلْعَرْضُ: پهنا، ٱلْعِرَاضُ جَمْعٌ.

ٱلطَّوِيْلُ: دراز، ٱلطِّوَالُ جَمْعٌ.

ٱلطُّوَالُ: درازی دراز.

ٱلْعَرِيْضُ[3]: أیضاً پهن، [ٱلْعِرَاضُ جَمْعٌ].

ٱلْقَصِيْرُ: کوتاه، ٱلْقِصَارُ جَمْعٌ.

ٱلرَّبْعُ وَٱلرَّبْعَةُ: دوبرخی.

ٱلْغَلِيْظُ: ستبر، ٱلْغِلَاظُ جَمْعٌ.

ٱلدَّقِيْقُ: باریک، ٱلدِّقَاقُ جَمْعٌ.

ٱلضَّخْمُ وَٱلْعَبْلُ: بزرگ، ٱلضِّخَامُ وَٱلْعِبَالُ جَمْعٌ.

ٱلضَّئِيْلُ: خرد، ٱلضَّئِيْلُوْنُ جَمْعٌ.

ٱلسَّمِيْنُ: فربه، ٱلسِّمَانُ جَمْعٌ.

---

١ــ در (گ) بعد از القامة، والشخص هم اضافه شده است.

٢ــ در (گ) درازنای، آمده.

٣ــ در (گ) العریض، نیامده.

الْغَثُّ : لاغر ، الْغِثَاثُ جَمْعٌ .

الْجَسِيمُ وَالْبَادِنُ : تن آور .

النَّحِيْلُ وَالنَّحِيْفُ وَالْهَزِيْلُ وَالْمَهْزُوْلُ : نزار ، النُّحُلُ النُّحُفُ وَالْهُزُلُ وَالْمَهَازِيْلُ جَمْعٌ .

الْقَضِيْفُ : خشک و نزار ، الْقُضُفُ جَمْعٌ .

## اَلْبَابُ الثَّانِي

### فِيْ مَرَاتِبِ خَلْقِ ٱلإِنْسَانِ مِنْ لَدُنْ كَوْنِهِ فِيْ ٱلرَّحِمِ إِلَى وَقْتِ كِبَرِهِ :

جَنِيْنٌ[1] : كودك كه اندر شكم مادر باشد، الأَجِنَّةُ جَمْعٌ.

السَّقْطُ[2] : آن كودك كه از شكم بيفتد،

السَّلِيْلُ : كودك در وقت زادن.

الْوَلِيْدُ : كودكِ زاده ، الْوَلِيْدُوْنَ جَمْعٌ.

الْوَلِيْدَةُ : دخترِ[3] زاده ، الْوَلَائِدُ جَمْعٌ.

الْوَلَدُ وَٱلْوُلْدُ[4] : فرزند يكى را گويند و جماعتى را گويند ، الْأَوْلَادُ[5] وَٱلْوِلْدَانُ جَمْعٌ.

الذُّرِيَّةُ : أيضاً[6] فرزند، الذُّرِيَّاتُ وَالذَّرَارِي[7] جَمْعٌ.

الصَّبِيُّ : كودك ، الصِّبْيَةُ وَٱلصِّبْيَانُ جَمْعٌ.

الصَّبِيَّةُ : دختر ، الصَّبَايَا جَمْعٌ.

الطِّفْلُ : كودكِ[8] خرد ، الْأَطْفَالُ جَمْعٌ.

---

١– در (گ) الجنين آمده.
٢– مراد السِّقْط وَ ٱلسَّقْط وَ ٱلسُّقْط است.
٣– در (گ) دختر آمده.
٤– در (گ) الوَلَد والوُلد نيامده. ومراد الوِلْدُ والوُلْدُ است.
٥– در (گ) الأولاد نيامده.
٦– در (گ) ايضاً نيامده.
٧– در (گ) الذرارى نيامده.
٨– در (گ) كودك آمده فقط.

الطِّفْلَةُ: دخترینه ، الطِّفْلاتُ جَمْعٌ.

وَمِنَ[1] ٱلْعَرَبِ مَنْ يُجْرِي الطِّفْلَ مَجْرَى ٱلْجُنُبِ وَهُوَ ٱلْفَصِيحُ إِذْ ٱلْقُرْآنُ نَطَقَ [بِهِ].

الرَّضِيعُ : شیرخواره ، الرُّضَعَاءُ وَٱلرُّضَّعُ جَمْعٌ.

الرَّضِيعَةُ: دختر شیرخواره. الرَّضِيعَاتُ وَٱلرَّضَائِعُ جَمْعٌ.

الْمُحْوِلُ : یکساله .

الْفَطِيمُ : از شیر بازکرده ، الْفُطُمُ جَمْعٌ.

الْمُحْتَلُ[2] وَٱلْمُغِيلُ : شیر زده .

السَّوِيُّ : تمام خلق ، الْأَسْوِيَاءُ جَمْعٌ.

الْمُخْدَجُ وَٱلْخِدَاجُ[3] : کاسته خلق وتمام مدت ، الْمُخْدَجُونَ وَٱلْخُدُجُ[4] جَمْعٌ.

الْمُتَرَعْرِعُ: بربالیده[5]، الْمُتَرَعْرِعُونَ جَمْعٌ.

الْيَافِعُ وَٱلْيَفَعُ[6]: مردآسا شده، الْيَفَعَةُ وَٱلْأَيْفَاعُ جَمْعٌ.

الْمُرَاهِقُ : نزدیک رسیده بمردی .

---

۱ــ در (گ) چنین آمده: ومن العرب مَن یجری الطفل مجری الجمع وهوالفصیح والقرآن نطق بها . و مراد آنستکه برخی طفل را مانند جنب بمعنی جمع بکار برده‌اند همچنانکه هردو کلمه در قرآن باآنکه مفرد هستند جمع استعمال شده‌اند . طفل در آیهٔ ۳۱ ازسورهٔ ۲٤ النور. و جنب درسورهٔ ٥ آیهٔ ٦ المائده .

۲ــ در (آ) مبثل بود .

۳ــ الخداج در (گ) نیامده.

٤ــ الخدج در (گ) نیامده.

٥ــ در (گ) بالیده .

٦ــ الیفع در (گ) نیامده .

الْبَالِغُ : رسیده.

الْمُحْتَلِمُ :خواب دیده، الْمُحْتَلِمُوْنَ جَمْعٌ.

الْأَمْرَدُ : بی‌ریش ، الْمُرْدُ جَمْعٌ.

الْبَاقِلُ : زنخ دان سبز شده.

الْمُخْتَطُّ : خط آورده[1].

الْمُجْتَمِعُ : خط ریش فراهم رسیده.

الْحَزَوَّرُ : کَرْتَلَه[2] ، الْحَزَاوِرَةُ جَمْعٌ.

الشَّابُّ وَالْفَتَى[1] : جوان، الشَّبَابُ وَالشُّبَّانُ وَالْفِتْيَةُ وَالْفِتْيَانُ جَمْعٌ.

الْفَتَاةُ : زن جوان ، الْفَتَيَاتُ جَمْعٌ.

الْحَدَثُ : برنا[3] الْأَحْدَاثُ جَمْعٌ.

الْأَشْيَبُ وَالْمَوْخُوْطُ :سپیدی در آمده، الشَّيْبُ وَالْمَوْخُوْطُوْنَ جَمْعٌ.

الْكَهْلُ وَالْأَشْمَطُ :دو موی ،الْكُهُوْلُ وَالشُّمْطُ[4] جَمْعٌ.

الشَّيْخُ : پیر[5] و خواجه ، الْأَشْيَاخُ[6] وَالْمَشْيَخَةُ[7] وَالشُّيُوْخُ وَالْمَشَايِخُ جَمْعٌ.

الْكَهْلَةُ[8] : زن.

---

۱ــ در (گ) خط درآورده آمده.

۲ــ در (گ) کنک آمده که نیز بقول صاحب برهان بمعنی کرتله است.

۳ــ در (گ) ورنا آمده.

٤ــ در (گ) الشُّمْط نیامده .

٥ــ در (گ) پیر ، آمده فقط.

٦ــ در (گ) الأشياخ نیامده.

۷ــ در (گ) المشیخه نیامده .ومراد الْمَشْيَخَةُ وَالْمَشْيَخَةُ است .

۸ــ در (گ) الکهلة نیامده.

الْهَرِمُ وَالْهِمُّ[1] : سخت پیر، الْهَرِمُوْنَ وَالْهَرْمَیٰ جَمْعٌ.

الْمُسِنُّ : بسیار[2] سال. الْمَسَانُّ جَمْعٌ.

الْخَرِفُ: فرتوت ،الْخَرِفُوْنَ جَمْعٌ.

الْمُفْنَدُ وَالْهِتْرُ[3] : آنکه از پیری نداند که چه گوید.

---

۱- در (گ) الهم نیامده. ۲- در (گ) بزاد بر آمده.

۳- در (گ) المفند والهتر نیامده.

# الْبَابُ الثَّالِثُ

## فِي الْقَرَابَاتِ وَالْمُصَاهَرَاتِ وَغَيْرِ ذَلِكَ مِنْ طَبَقَاتِ النَّاسِ[1]

الْقَرِيْبُ وَالْحَمِيْمُ: خویشاوند، الْأَقْرِبَاءُ وَالْحَمِيْمُوْنَ[2] جَمْعٌ.

وَالْقَرِيْبُ: ایضاً نزدیک، الْقُرَبَاءُ جَمْعٌ.

الْبَعِيْدُ: دور، الْبُعَدَاءُ جَمْعٌ.

الْأَجْنَبِيُّ: بیگانه، الْأَجَانِبُ جَمْعٌ.

الْغَرِيْبُ وَالنَّزِيْعُ: غریب، الْغُرَبَاءُ وَالنُّزَعَاءُ جَمْعٌ.

النَّسَبُ: آنچه مردم‌را بدان[3] بازخوانند الْأَنْسَابُ جَمْعٌ.

النَّسِيْبُ: آنکه[4] او را نسب باشد وهم نَسَب، الْأَنْسِبَاءُ جَمْعٌ.

الْحَسَبُ: آنچه برشمرند از گوهر مردم[5] الْأَحْسَابُ جَمْعٌ.

رَجُلٌ حَسِيْبٌ نَسِيْبٌ: مردی گوهری واصلی.

---

۱ــ در (گ) من ذکر طبقات الناس آمده.

۲ــ در (گ) الأحمّاء بجای الحمیمون آمده.

۳ــ در (گ) آنچه او را بدان بازخوانند آمده.

٤ــ در (گ) ایضاً هم نسب آمده.

٥ــ در (گ) آمده: آنکه برشمرند از گوهر مردم.

الْأَبُ وَالْوَالِدُ : پدر ، الْآبَاءُ وَالْوَالِدُوْنَ جَمْعٌ .

الْأُمُّ وَالْوَالِدَةُ : مادر ، الْأُمَّهَاتُ وَالْوَالِدَاتُ جَمْعٌ . اُمَّاتُ بهايم را گويند ، وَأُمَّهَاتُ آدمی[1] را .

الْجَدُّ[2] : پدرِ پدر و پدرمادر ، الْأَجْدَادُ وَالْجُدُوْدُ جَمْعٌ .

الْجَدَّةُ : مادرِ مادر ومادرپدر ، الْجَدَّاتُ جَمْعٌ .

الْعَمُّ : برادر پدر ، الْأَعْمَامُ وَالْعُمُوْمَةُ جَمْعٌ .

الْعَمَّةُ : خواهر پدر ، الْعَمَّاتُ جَمْعٌ .

الْخَالُ : برادر مادر ، الْأَخْوَالُ وَالْخُؤُوْلَةُ جَمْعٌ .

الْخَالَةُ : خواهرمادر ، الْخَالَاتُ جَمْعٌ .

الْإِبْنُ[3] : پسر ، الْأَبْنَاءُ وَالْبَنُوْنَ جَمْعٌ .

الْبِنْتُ وَالْإِبْنَةُ : دختر ، الْبَنَاتُ جَمْعٌ .

الْحَافِدُ : پسر[4] زاده ، الْأَحْفَادُ وَالْحَفَدَةُ جَمْعٌ .

الْحَافِدَةُ : دختر[5] زاده ، الْحَافِدَاتُ وَالْحَوَافِدُ جَمْعٌ .

الْأَخُ : برادر ، الْإِخْوَانُ وَالْإِخْوَةُ جَمْعٌ .

---

١ــ در (گ) امهات آدمی را نیامده.

٢ــ نسخهٔ (گ) از الجد تا الخالة فقط بکلمهٔ معروفات اکتفا نموده ، و الفاظ را معنی نکرده است.

٣ــ در (گ) آمده : الابن والابنة : دختر .

٤ــ در (گ) نوادهٔ پسرینه آمده.

٥ــ در (گ) نوادهٔ دخترینه آمده.

الْأُخْتُ: خواهر ، الْأَخَوَاتُ جَمْعٌ .

الرَّبِيْبُ : پسر[1] زن ، الرَّبِيْبُوْنُ جَمْعٌ .

الرَّبِيْبَةُ : دختر[2] زن ، الرَّبَائِبُ جَمْعٌ .

الرَّابُّ : شوهر[3] مادر ، الرَّابُّوْنَ جَمْعٌ .

الرَّابَّةُ : زن[4] پدر، الرَّوَابُّ جَمْعٌ .

الظِّئْرُ : دايه ، الْأَظْآرُ جَمْعٌ .

الزَّوْجُ وَالْبَعْلُ[5] وَالْحَلِيْلُ : شوی، الْأَزْوَاجُ وَالْبُعُوْلُ وَالْبُعُوْلَةُ وَالْحَلَائِلُ[6] جَمْعٌ .

الْمَرْأَةُ[7] : زن ،

النِّسَاءُ وَالنِّسْوَةُ : زنان .

الضَّرَّةُ : باوسنی[8]، الضَّرَّاتُ وَالضَّرَائِرُ جَمْعٌ .

الْخَتَنُ : داماد ، الْأَخْتَانُ جَمْعٌ .

[ وَالْخُتُوْنَةُ هم مصدر ].

الصِّهْرُ وَالْحَمْءُ : پدر زن ، الْأَصْهَارُ وَالْأَحْمَاءُ جَمْعٌ .

الصِّهْرَةُ وَالْحَمَاةُ : مادرزن ، الْحَمَوَاتُ وَالصِّهْرَاتُ جَمْعٌ .

الْكَنَّةُ : زن پسر، الْكَنَّاتُ وَالْكَنَائِنُ جَمْعٌ .

السَّلِفُ : هم داماد ، السَّلِفُوْنَ جَمْعٌ .

---

١ــ در (گ) پسر اندرآمده.

٢ــ در (گ) دختر اندرآمده .

٣ــ در (گ) پدر اندرآمده.

٤ــ در (گ) مادر اندرآمده .

٥ــ در (گ) البعل نيامده.

٦ــ در (گ) الحلائل نيامده .

٧ــ مقصود المَرْأة والمَرَأة است .

٨ــ در (گ) بجای باوسنی ، وسنی آمده :

## فَصْلٌ :

الْحِبُّ وَالْحَبِيْبُ وَالْخِلُّ وَالْخَلِيْلُ وَالصَّدِيْقُ وَالْخِلْمُ[1] : دوست، الْأَحِبَّةُ وَالْأَحِبَّاءُ وَالْأَخِلَّةُ[2] وَالْأَخِلَّاءُ وَالْأَصْدِقَاءُ وَالْأَخْلَامُ جَمْعٌ.

الصَّفِيُّ وَالْخُلْصَانُ [وَالْخَلِيْصُ] دوست ويژه، الْأَصْفِيَاءُ وَالْخُلَصَاءُ جَمْعٌ.

الْعَدُوُّ : دشمن، الْأَعْدَاءُ جَمْعٌ.

الْكَاشِحُ : دشمن نهانى ، الْكَاشِحُوْنَ جَمْعٌ.

الْقَرِيْنُ : همتا ، الْقُرَنَاءُ جَمْعٌ.

الْقِرْنُ: همتا درحرب، الْأَقْرَانُ جَمْعٌ.

التِّرْبُ وَاللِّدَةُ : هم زاد، الْأَتْرَابُ وَاللِّدَاتُ جَمْعٌ.

التَّوْأَمُ : هم شكم. التَّوْأَمَانِ : دو، التُّؤَامُ[3]: جَمْعٌ.

الشَّبْهُ[4] وَالْمِثْلُ وَالنَّظِيْرُ: مانند ، الْأَشْبَاهُ وَالْأَمْثَالُ وَالنُّظَرَاءُ جَمْعٌ.

الضِّدُّ : ناهمتا ، الْأَضْدَادُ جَمْعٌ.

الْكَفُوْءُ وَالْكَفِيْءُ: هُمال، الْأَكْفَاءُ جَمْعٌ.

---

١- در (گ) بعد از الخلم ، الشفيق آمده .

٢- در (گ) بجاى الأخلة ، الخُلّان آمده .

٣- در (گ) التوائم آمده .

٤- مراد الشِّبْهُ وَ الشَّبَهُ است .

الْعِدْلُ: هم تنگ، الْأَعْدَالُ جَمْعٌ.

الْعَدِيْلُ: هم بار، الْعُدَلَاءُ جَمْعٌ.

السَّمِيُّ: هم نام، السَّمِيُّوْنَ[1] وَالْأَسْمِيَاءُ جَمْعٌ.

الْكَنِيُّ: هم كنيت، الْأَكْنِيَاءُ جَمْعٌ.

الْحَرِيْفُ: هم پيشه، الْحُرَفَاءُ جَمْعٌ.

الْشَرِيْكُ: هم باز، الشُّرَكَاءُ جَمْعٌ.

الْخَلِيْطُ: هم جاى وهم جره[2]، الْخُلَطَاءُ جَمْعٌ.

الْجَارُ: همسايه، الْجِيْرَانُ وَالْجِيَرَةُ جَمْعٌ.

الْجَارَةُ: زن همسايه، الْجَارَاتُ جَمْعٌ.

الْحَدِيْدُ: هم حد، الْأَحِدَّاءُ جَمْعٌ.

الْمُكَاسِرُ: هم خيمه[3]، الْمُكَاسِرُوْنَ جَمْعٌ.

الصَّاحِبُ وَالرَّفِيْقُ: هم راه، الْأَصْحَابُ وَالرُّفَقَاءُ جَمْعٌ.

الْبَلَدِيُّ: هم شهرى، الْبَلَدِيُّوْنَ جَمْعٌ.

الْقَرَوِيُّ: هم دهى وروستائى[4]، الْقَرَوِيُّوْنَ جَمْعٌ.

الْكَلِيْمُ: هم سخن.

الْنَجِيُّ: هم راز، النَّجِيُّوْنَ[5] وَالْأَنْجِيَاءُ[6] جَمْعٌ.

الْجَلِيْسُ: هم نشين، الْجُلَسَاءُ جَمْعٌ.

النَّامُوْسُ: رازدار.

الْأَكِيْلُ: هم كاسه.

---

١- در (گ) السميون نيامده.

٢- در (گ) هم جا و هم جزه آمده.

٣- در (گ) هم ديوار آمده.

٤- در (گ) ديهى آمده؛

٥- در (گ) النجيون نيامده.

٦- در (گ) الأنجياء نيامده.

النَّدِيْمُ وَالنَّدْمَانُ: هم قدح، النُّدَمَاءُ وَالنِّدَامُ وَالنَّدَامَى[1] جَمْعٌ.

الضَّجِيْعُ: هم بستر.

اللَّعِيْبُ: هم بازی.

الْعَشِيْرُ: هم ساز.

الرَّسِيْلُ: هم رو.

## فَصْلٌ

الْحُرُّ: آزادمرد، الْأَحْرَارُ جَمْعٌ.

الْحُرَّةُ: آزاد زن، الْحَرَائِرُ جَمْعٌ.

الْعَبْدُ وَالرَّقِيْقُ: بنده، الْأَعْبُدُ[1] وَالْعَبِيْدُ وَالْعِبَادُ وَالْأَرِقَّاءُ جَمْعٌ.

السَّيِّدُ وَالْمَوْلَى: خداوند، السَّادَةُ وَالسَّادَاتُ[2] وَالْمَوَالِيْ جَمْعٌ.

الْمَمْلُوْكُ: درم خریده، الْمَمَالِيْكُ جَمْعٌ.

الْأَمَةُ: پرستار، الْإِمَاءُ جَمْعٌ.

الْقِنُّ: بنده و بنده زاده، واحد و تثنیه و جمع وتأنیث وتذکیر درو یکسان باشد وَرُبَّمَا يُجْمَعُ بِالْأَقْنَانِ وَالْأَقِنَّةِ.

الْهَجِيْنُ: آنکه پدر آزادبود ومادر بنده، الْهُجَنَاءُ جَمْعٌ.

الْمُقْرِفُ: آنکه مادر آزادبود وپدر بنده، الْمُقْرِفُوْنَ جَمْعٌ.

الْمُوَلَّدُ: خانه زاده، الْمُوَلَّدُوْنَ جَمْعٌ.

أُمُّ الْوَلَدِ: مادر فرزند.

---

١ــ در (گ) الأعبد نیامده.

٢ــ در (گ) السادات نیامده.

الْمَوْلَىٰ وَالْعَتِيْقُ [ وَالْمُعْتَقُ ] : آزاد كرده ، الْمَوَالِيْ وَالْعُتَقَاءُ [وَالْمُعْتَقُوْنَ] جَمْعٌ . وَالْمَوْلَىٰ: ايضاً: آزاد كننده.

[ الْعِتْقُ وَالْعَتَاقَةُ : آزادى].

الْأَسِيْرُ: برده ، الْأُسَرَاءُ [وَالْأَسْرَىٰ] وَالْأُسَارَىٰ جَمْعٌ.

الطَّلِيْقُ : ازبند رها كرده، الطُّلَقَاءُ جَمْعٌ.

الْأَجِيْرُ وَالْعَسِيْفُ : مزدور ، الْأُجَرَاءُ وَالْعُسَفَاءُ جَمْعٌ.

الْأُسْتَاذُ: معروف، الْأَسَاتِذَةُ جَمْعٌ.

التِّلْمِيْذُ : شاگرد ، التَّلَامِيْذُ وَالتَّلَامِذَةُ جَمْعٌ.

الْقَهْرَمَانُ : كارفرماى ، الْقَهَارِمَةُ جَمْعٌ.

الدَّارِيْجُ[1] :دارى.

الْجَارِيَةُ وَالْوَلِيْدَةُ: كنيزك، الْجَوَارِيْ وَالْوَلَائِدُ جَمْعٌ.

الْغُلَامُ : كودك[2] ، الْغِلْمَانُ وَالْغِلْمَةُ جَمْعٌ.

الْوَصِيْفُ : غلام خرد، الْوُصَفَاءُ جَمْعٌ.

الْوَصِيْفَةُ: كنيزك خرد، [الْوَصَائِفُ جَمْعٌ].

السُّرِّيَّةُ وَالْحَظِيَّةُ : آن كنيزك كه از براى مباضعت[3] دارند، السَّرَارِيُّ وَالْحَظَايَا جَمْعٌ.

---

١ــ الداريج در معجمى يافت نشد.

٢ــ در (گ) معروف آمده.

٣ــ در (گ) مباضعت آمده.

الْقَيْنَةُ : كنيزك خنياگر، الْقَيْنَاتُ وَالْقِيَانُ[1] جَمْعٌ.

## فَصْلٌ

السُّلْطَانُ : معروفٌ، السَّلَاطِيْنُ وَالسَّلَاطِنَةُ جَمْعٌ.

الْأَمِيْرُ وَالْوَالِيْ : امير، الْأُمَرَاءُ وَالْوُلَاةُ[2] جَمْعٌ.

الْوَزِيْرُ : دستور، الْوُزَرَاءُ جَمْعٌ.

الرَّئِيْسُ وَالزَّعِيْمُ : مهتر، الرُّؤَسَاءُ وَالزُّعَمَاءُ جَمْعٌ.

الْخَلِيْفَةُ : معروف، الْخَلَائِفُ وَالْخُلَفَاءُ جَمْعٌ.

الرَّعِيَّةُ وَالسُّوْقَةُ : زيردست، الرَّعَايَا جَمْعٌ.

الْقَائِدُ : سرهنگ، الْقُوَّادُ وَالْقَادَةُ جَمْعٌ.

الشُّرَطُ مِنْ أَصْحَابِ السُّلْطَانِ الَّذِيْنَ أَشْرَطُوا أَنْفُسَهُمْ أَيْ أَعْلَمُوْهَا بِعَلَامَةٍ يُعْرَفُوْنَ بِهَا، الْوَاحِدَةُ شُرْطَةٌ وَالشُّرْطِيُّ مَنْسُوْبٌ إِلَيْهَا.

الْجِلْوَازُ[3] : عَوْنٌ مِنْ أَعْوَانِهِمْ وَالْجَمْعُ الْجَلَاوِزَةُ.

---

١- در (آ) و (گ) القينان بود ولى ظاهراً صواب القيان است.

٢- در (گ) الولاة نيامده.

٣- در (گ) الجلواز، غماز معنى شده است.

النَّقِيْبُ: معروف[1]، النُّقَبَاءُ جَمْعٌ

الرِّكَابِيُّ: معروف[2].

الشَّاكِرِيُّ: چاكر، الشَّاكِرِيَّةُ جَمْعٌ.

الدَّوَاتِيُّ: دوات دار.

الشَّرَابِيُّ: شراب دار.

الْعَامِلُ: كاردار، [الْعُمَّالُ] وَالْعَامِلُوْنَ جَمْعٌ.

الْعَوْنُ: يار، الْأَعْوَانُ جَمْعٌ.

الْعَسَسُ: معروف، وَهُوَ جَمْعُ الْعَاسِّ

الْحَارِسُ: پاسبان، الْحُرَّاسُ وَالْحَرَسُ جَمْعٌ.

الْعَارِفُ[3]: آنكه از كارها برسد، الْعُرَفَاءُ جَمْعٌ.

الْجَابِيْ: خواهندهٔ خراج[4]، الْجُبَاةُ جَمْعٌ.

الْفَيْجُ: پيك، الْفُيُوْجُ جَمْعٌ.

صَاحِبُ الْفُيُوْجِ: آنكه پيكانرا ازو طلبند[5].

الْبَرِيْدُ: الرَّسُوْلُ، الْمُبْرَدُ أَيْ الْمُرْسَلُ عَلَىٰ عَجَلَةٍ وَالْجَمْعُ الْبُرُدُ.

---

١- در (گ) لشكردار آمده.

٢- در (گ) الركابى، ركابدار معنى شده است.

٣- در (گ) العريف، آمده.

٤- در (گ) خراج خواه، آمده.

٥- در (گ) بار پيكان، آمده.

## فَصْلٌ

اللَّبِيْبُ وَالْعَاقِلُ: خردمند، الْأَلِبَّاءُ وَالْعُقَلَاءُ جَمْعٌ.

اللُّبُّ وَالْعَقْلُ: خرد، الْأَلْبَابُ وَالْعُقُوْلُ جَمْعٌ.

السَّفِيْهُ: بی‌خرد، السُّفَهَاءُ جَمْعٌ.

الْمُحْتَنِكُ: کارها آزموده، الْمُحْتَنِكُوْنَ جَمْعٌ.

الْغَمْرُ: کارها ناآزموده، الْأَغْمَارُ جَمْعٌ.

[الْغَمَارَةُ: کار ناآزمودگی].

السَّمْحُ وَالْجَوَادُ وَالسَّخِيُّ: راد، السُّمَحَاءُ وَالْأَجْوَادُ وَالْأَسْخِيَاءُ جَمْعٌ.

الْبَخِيْلُ وَالشَّحِيْحُ وَالضَّنِيْنُ: سفله، الْبُخَلَاءُ وَالْأَشِحَّاءُ وَالْأَشِحَّةُ[1] وَالْأَضِنَّاءُ جَمْعٌ.

الْبَذُوْلُ: بخشنده و بسیار عطا.

الْمَنُوْعُ وَالْقَتُوْرُ: آنکه بخشیدن نبیند.

الْعَزِيْزُ: گرامی، الْأَعِزَّةُ وَالْأَعِزَّاءُ جَمْعٌ.

الذَّلِيْلُ: خوار، الْأَذِلَّةُ وَالْأَذِلَّاءُ[2] جَمْعٌ.

الْخَفِيْفُ: سبک، الْخِفَافُ جَمْعٌ.

الثَّقِيْلُ: گران، الثُّقَلَاءُ [وَالثِّقَالُ] جَمْعٌ.

---

۱ــ در (گ) الأشحة نیامده.

۲ــ در (گ) الأذلاء نیامده.

الصَّغِيْرُ : خرد ، [الصِّغَارُ جَمْعٌ].

الْكَبِيْرُ : بزرگ ، الْكِبَارُ وَالْكُبَرَاءُ[1] جَمْعٌ.

الْكَيِّسُ : زيرك ، الْأَكْيَاسُ جَمْعٌ.

الْأَحْمَقُ : بی خرد[2] ، الْحَمْقَى[3] جَمْعٌ.

الْغَنِيُّ : توانگر ، الْأَغْنِيَاءُ جَمْعٌ.

الْفَقِيْرُ وَالْعَائِلُ[4] : درويش ، الْفُقَرَاءُ جَمْعٌ.

الْمِسْكِيْنُ : بيچاره ، الْمَسَاكِيْنُ جَمْعٌ.

الْفَكِهُ : خوش منش ، الْفَكِهُوْنَ جَمْعٌ.

الضَّجِرُ : تنگ خوی.

الْجَسُوْرُ وَالْجَرِيُّ : دلير.

الْجَبَانُ : بد دل ، الْجُبَنَاءُ جَمْعٌ.

الْفَرُوْقَةُ وَالْهَيُوْبُ : بددل وهراسان.

الْأَمِيْنُ : استوار ، الْأُمَنَاءُ جَمْعٌ.

الْخَؤُوْنُ : نااستوار.

الرَّفِيْقُ : چرب دست.

الْأَخْرَقُ : آنكه هيچ كار نداند كرد[5].

الطَّيِّبُ : پاك ، الطَّيِّبُوْنَ جَمْعٌ.

الْخَبِيْثُ : پليد[6] ، الْخُبَثَاءُ جَمْعٌ.

الْجَيِّدُ[7] : نيك ، الْجِيَادُ[8] جَمْعٌ.

الرَّدِيُّ : بد.

---

١ــ در (گ) الكبراء نيامده.

٢ــ در (گ) كاليو آمده.

٣ــ در (آ) الحُمْقَى بود و در (گ) الحَمقى بود.

٤ــ العائل در (گ) نيامده.

٥ــ در (گ) آمده: آنكه كار نداند كرد.

٦ــ در (گ) ناپاك، آمده.

٧ــ در (گ) الجيد نيامده.

٨ــ در (گ) الجياد نيامده.

اللَّيِّنُ : نرم ، [اللَّيِّنُوْنَ جَمْعٌ] .

[اللِّيْنَةُ : نرمی] .

الْخَشِنُ : درشت .

الرَّحِيْبُ وَالْوَاسِعُ : فراخ .

الضَّيِّقُ[1] وَالْحَرِجُ[2] : تنگ .

التَّقِيُّ وَالْوَرِعُ : پرهيزگار ، الْأَتْقِيَاءُ وَالْوَرِعُوْنَ جَمْعٌ .

الْفَاسِقُ وَالطَّالِحُ : بی سامان[3] [الْفَاسِقُوْنَ وَالْفَسَقَةُ جَمْعٌ] .

الصَّالِحُ : بسامان ، [الصَّالِحُوْنَ جَمْعٌ] .

الصَّبُوْرُ : شكيبا .

الْجَزُوْعُ : ناشكيبا .

الصَّدُوْقُ : راست گوی .

الْكَذُوْبُ[4] : دروغ زن .

الشَّكُوْرُ : سپاس دار .

الْكَفُوْرُ وَالْكَنُوْدُ : ناسپاس .

الْغَيُوْرُ : رشگن .

الدَّيُّوْثُ : بی رشگ .

الْجَلْدُ[5] : چابک[6] ، الْجِلَادُ جَمْعٌ .

الْكَسْلَانُ : كاهل ، الْكَسَالَى[7] جَمْعٌ .

الْحَيِيُّ : شرمگن .

الْبَذِيُّ : بی شرم .

---

١ــ مراد الضِّيْق والضَّيِّق است .

٢ــ مراد الحَرَج والحَرِج است .

٣ــ در ( گ ) بی سامان كار آمده .

٤ــ در ( گ ) الكذوب ، دروغ گوی معنی شده است .

٥ــ ومراد الجَلْدُ والجَلَدُ است .

٦ــ در (گ) بشكول آمده .

٧ــ مراد الكُسَالَى والكَسَالَى است .

الْحَلِيْمُ: بردبار.

الْجَاهِلُ: نادان.

الْخَلِقُ: سازگار.

الشَّرِسُ: بدخوی.

الْعَجُوْلُ وَالْعَجْلَانُ: شتاب زده.

الْعَجْلَى: زن[1]، الْعُجُلُ وَالْعِجَالُ جَمْعٌ.

الْوَقُوْرُ وَالرَّزِيْنُ[2]: آهسته.

السَّعِيْدُ: نیک بخت.

الشَّقِيُّ: بد بخت، الْأَشْقِيَاءُ جَمْعٌ.

الْجَذْلَانُ: شادان.

اللَّهْفَانُ: اندوهگن.

الظَّمْآنُ وَالْعَطْشَانُ: تشنه، [الظِّمَاءُ وَالْعَطْشَى جَمْعٌ].

الرَّيَّانُ: سیراب.

الشَّبْعَانُ: سیر.

السَّغْبَانُ وَالْغَرْثَانُ: گرسنه.

الْعُرْيَانُ: برهنه.

الْمُكْتَسِي: پوشیده.

السَّكْرَانُ: مست، [السُّكَارَى جَمْعٌ].

الصَّاحِي: بُهش[3].

الْمَيْمُوْنُ: خجسته.

الْمَشْؤُوْمُ: بد اختر.

الْيَقِظُ: بیدار، الْأَيْقَاظُ جَمْعٌ.

الْوَسْنَانُ: خفته.

[الْوَسَنُ وَالسِّنَةُ: خواب اندك].

---

۱- در (گ) زن شتاب آمده.

۲- در (گ) الوقور و الرزین نیامده.

۳- در (گ) بهوش آمده.

الْفَرِحُ : شادان .

الْأَسِفُ : غمگن .

## فَصْلٌ

السَّارِقُ وَاللِّصُّ : دزد ، السُّرَّاقُ وَاللُّصُوْصُ جَمْعٌ .

الشِّصُّ[1] : دزد افشار[2] الشُّصُوْصُ جَمْعٌ .

الْفَاتِكُ[3] : راه دار ، الْفُتَّاكُ[4] جَمْعٌ .

الْخَارِبُ : شتر دزد ، الْخُرَّابُ جَمْعٌ .

النَّقَّابُ : آهن بر .

الْمَكَّارُ : حیلت ٥ کن .

الْخَلُوْبُ : فریبنده .

الْخَبُّ وَالْجُرْبُزُ وَالْقُرْبُزُ : گُربُز

اللَّجُوْجُ : ستیزه کش .

الْحَسُوْدُ : بد خواه .

الْحَقُوْدُ : کینور .

الْعَيُوْنُ : شورچشم .

الْهُمَزَةُ وَاللُّمَزَةُ : بدگوی .

الْخَسِيْسُ : ناکس ، الْأَخِسَّاءُ جَمْعٌ .

اللَّئِيْمُ : فرومایه ، اللِّئَامُ وَاللُّؤَمَاءُ جَمْعٌ .

الزَّنِيْمُ وَاللَّقِيْطُ وَالدَّعِيُّ وَالسَّنِيْدُ : حرام زاده ، الزُّنَمَاءُ وَاللُّقَطَاءُ

---

١ــ مراد الشِّصُّ والشَّصُّ است .

٢ــ در (گ) دزد افشره آمده .

٣ــ در (گ) الفاتک نیامده .

٤ــ الفتاك در (گ) نیامده .

٥ــ در (گ) زبردستان آمده .

وَٱلْأَدْعِيَاءُ جَمْعٌ .

وَٱلزَّنِيْمُ : آنکه نشان بدمردی باخویشتن دارد.

الْمَاجِنُ : نابالك[1] ، الْمُجَّانُ جَمْعٌ .

الْمَجْنُوْنُ : دیوانه ، الْمَجَانِيْنُ جَمْعٌ .

الصَّفْعَانُ : سیلی خواره. الصَّفَاعِنَةُ جَمْعٌ .

الْمَسْخَرَةُ : معروفة ، الْمَسَاخِرُ جَمْعٌ .

الْإِمَّعَةُ : آنکه هرکس را گوید من با توام.

## فَصْلٌ

الْجَرِيْحُ وَٱلْقَرِيْحُ : خسته ، الْجَرْحَىٰ وَٱلْقَرْحَىٰ جَمْعٌ .

الْقَتِيْلُ : کشته، الْقَتْلَىٰ جَمْعٌ .

الطَّرِيْدُ وَٱلشَّرِيْدُ : رانده .

الْفَرِيْدُ وَٱلْوَحِيْدُ : تنها .

الْوَحْشُ [ وَٱلْوَاجِمُ ] دژم.

---

١ــ در (گ) آمده : آنکه باك ندارد هرچه گوید .

# اَلْبَابُ الرَّابِعُ

## فِي ذِكْرِ اَلْعَالَمِ وَأَصْنَافِ اَلْخَلْقِ

اَلدُّنْيَا وَاَلْأُوْلَىٰ : این جهان.

اَلْآخِرَةُ وَاَلْعُقْبَىٰ[1]: آن جهان.

اَلْعَالَمُ : این جهان و آن جهان وهرچه[1] دروست از آفریده ، اَلْعَالَمُوْنُ جَمْعٌ.

وَاَلْعَالَمُ :نیز نام هرجنسی است از مخلوقات واز بهراین گویند هجده هزار عالم[2].

وَاَلْعَالَمُ :نیز اهل یک زمانه، اَلْعَالَمُوْنَ جَمْعٌ.

اَلْإِقْلِيْمُ : کشور ، اَلْأَقَالِيْمُ : جَمْعٌ وَاَلْأَرْضُ سَبْعَةُ أَقَالِيْمُ مَقْسُوْمَةٌ عَلَىٰ عَدَدِ اَلْكَوَاكِبِ اَلسَّبْعَةِ فَاَلْأَوَّلُ مِنْهَا يُنْسَبُ إِلَىٰ زُحَل وَهُوَ بِلَادُ اَلْهِنْدِ وَاَلثَّانِي إِلَىٰ اَلْمُشْتَرِي وَهُوَ بِلَادُ الصِّيْنِ وَاَلثَّالِثُ إِلَى اَلْمِرِّيْخِ وَهُوَ بِلَادُ اَلتُّرْكِ وَاَلرَّابِعُ إِلَىٰ اَلشَّمْسِ وَهُوَ بِلَادُ[3] خُرَاسَانَ وَاَلْخَامِسُ إِلَى اَلزُّهْرَةِ وَهُوَ بِلَادُ مَاوَرَاءَ النَّهْرِ وَالسَّادِسُ إِلَىٰ عُطَارِدٍ

---

۱ــ در (گ) آمده : این جهان وآن جهان وهرچه آفریده است اندروی.

۲ــ در (گ) آمده : العالم : نیز نامی باشد هرجنس را از مخلوقات از بهر این گویند هرده هزار.

۳ــ در (گ) بلاد نیامده.

وَهُوَ بِلَادُ ٱلرُّوْمِ وَٱلسَّابِعُ إِلَى ١ ٱلْقَمَرِ وَهُوَ بِلَادُ ٱلثَّلْجِ.

**الْمَلَكُ**: فریشته، **الْمَلَائِكَةُ** جَمْعٌ.

**الْكَرُوْبِيُّوْنَ**: فریشتگان مُقَرَّب چون جبرئیل: امین وحی، ومیکائیل مُوَكِّل ارزاق[1] و إسرافیل: صاحب[2] صور، وعزرائیل: ملک الموت[3]، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ[4]. الكَرُوبِيُّ یکی از ایشان.

**الْبَشَرُ**: آدمی یکی را گویند و جماعتی را گویند[5].

**الْإِنْسُ**: أیضاً مردم، **النَّاسُ وَالْأُنَاسُ** جَمْعٌ.

**الْإِنْسِيُّ**: یکی، **الْأُنَاسِيُّ**[6] جَمْعٌ.

**الْجِنُّ**: پری، **الْجَانُّ**[7]: پدر پریان، **الْجِنِّيُّ**: یکی.

**الْعِفْرِيْتُ**: بنیرو، **الْعَفَارِيْتُ** جَمْعٌ.

**الثَّقَلَانُ**: پری و آدمی.

**الشَّيْطَانُ**: دیو، **الشَّيَاطِيْنُ** جَمْعٌ. [**الشَّيْطَنَةُ**: مصدر].

**الْمَارِدُ**: ستنبه‌ترین ایشان، **الْمَرَدَةُ** جَمْعٌ.

**الْغُوْلُ**: معروف[8]، **الْغِيْلَانُ** جَمْعٌ.

**السِّعْلَاةُ**: غول[9] ریمن، **السَّعَالِيْ** جَمْعٌ.

---

١ــ در (گ) موکل روزی آمده.
٢ــ در (گ) خداوند صور آمده.
٣ــ در (گ) ملک الموت نیامده.
٤ــ در (گ) علیهم السلام آمده.
٥ــ در (گ) آمده: البشر: مردم یکی را گویند و جماعتی را گویند.
٦ــ در (گ) الجن و الجان پری معنی شده است.
٧ــ در (گ) الأناسی آمده.
٨ــ در (گ) آمده: آنکه بنام خواند مردم را در بیابان تاهلاک کند.
٩ــ در (گ) غول بترین آمده.

إِبْلِيْسُ : مهتر ديوان[1] ، الْأَبَالِسَةُ جَمْعٌ .

الْكَابُوْسُ : آنچه درخواب چنان نماید که مردم را فرو گیرد[2]، الْكَوَابِيْسُ جَمْعٌ .

الضَّبَغْطَى[1] : کُخ که کودکان را بدان بترسانند ، الضَّبَاغِطُ جَمْعٌ .

الرَّجُلُ : مرد ، الرِّجَالُ جَمْعٌ .

الْمَرْأَةُ : زن ، النِّسَاءُ وَالنِّسْوَةُ وَالنِّسْوَانُ جَمْعٌ .

الذَّكَرُ : نرینه از هرجنسی ، الذُّكُوْرُ وَالذُّكُوْرَةُ وَالذُّكْرَانُ جَمْعٌ .

الْأُنْثَى[1] : ماده ، الْإِنَاثُ جَمْعٌ .

الْمَاشِي : رونده ، الْمُشَاةُ جَمْعٌ .

الْعَادِي : دونده ، الْعُدَاةُ[3] جَمْعٌ .

الدَّابَّةُ : جنبنده ، الدَّوَابُّ جَمْعٌ .

الْهَامَةُ : مَخَنْده ، الْهَامُ وَالْهَامَاتُ جَمْعٌ .

الْحَيُّ : زنده ، الْأَحْيَاءُ جَمْعٌ .

الْمَيِّتُ[4] : مرده ، الْأَمْوَاتُ وَالْمَوْتَى[1] وَالْمَيِّتُوْنَ جَمْعٌ .

---

١ــ در ( گ ) آمده : مهتر ديوان چون كه خواهى اين لفظ را جمع كنى گويى الابالسة .

٢ــ در ( گ ) آمده : آنكه فراخواب آيد چنان نمايد كه آنكس را فراگرفته است ، الكوابيس جمع ، سمى بذلك لاعتقادهم انه يكبس المسامّ وهو مجارى النفس .

٣ــ العداة در ( گ ) نيامده .

٤ــ مراد الميْتُ والميِّتُ است .

# الْبَابُ الْخَامِسُ

## فِي ذِكْرِ الأَدْيَانِ وَالْمِلَلِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهَا:

الدِّيْنُ وَالْمِلَّةُ: کیش، الأَدْيَانُ وَالْمِلَلُ جَمْعٌ.

الإِيْمَانُ وَالإِسْلَامُ وَالْحَنِيْفَةُ[1]: مسلمانی. الْمُؤْمِنُ وَالْمُسْلِمُ وَالْحَنِيْفُ: مسلمان، الْمُؤْمِنُوْنَ وَالْمُسْلِمُوْنَ وَالْحُنَفَاءُ جَمْعٌ.

الْوُضُوْءُ: دست وروی شستن نمازرا.

[الْمُتَوَضَّأُ: جایگاه آبدست]

الْغُسْلُ: سرو تن شستن.

الصَّلَوٰةُ: نماز، الصَّلَوَاتُ جَمْعٌ.

الْمَسْجِدُ: مَزْکِتْ، الْمَسَاجِدُ جَمْعٌ.

رَحْبَةُ الْمَسْجِدِ: فراخنای (جای) مزگت[2].

الْمِحْرَابُ: جای امام[3] در مسجد، الْمَحَارِيْبُ جَمْعٌ.

الأَذَانُ: بانگ نماز.

الإِقَامَةُ: قامت.

---

۱ــ الحنیفة در (گ) نیامده والحنیفة بمعنی مصدر در معاجم یافت نشد ولی در السامی الحنیفیة آمده است. ۲ــ در (گ) فراخنای مسجد آمده.

۳ــ در (گ) معروف آمده.

الْمُؤَذِّنُ: معروف ، الْمُؤَذِّنُونَ جَمْعٌ .

الْمِئْذَنَةُ وَالْمَنَارَةُ[1]: مناره[2] ، الْمَآذِنُ جَمْعٌ .

الزَّكَوةُ: آنچه واجب باشد دادن آن از خواسته چون نصاب تمام شود ، الزَّكَوَاتُ جَمْعٌ .

الصَّدَقَةُ: آنچه فرادرویش دهند بر سبیل تطوع ، وَقَدْ يُسَمَّى الزَّكَوةُ صَدَقَةً ، الصَّدَقَاتُ جَمْعٌ .

الصَّوْمَعَةُ: جایگاه عبادت ، الصَّوَامِعُ جَمْعٌ .

الْقُرْآنُ وَالْفُرْقَانُ : نوی[3] .

الْمُصْحَفُ[4]: معروف[5] ، الْمَصَاحِفُ جَمْعٌ .

الْفَرِيضَةُ: فرموده خدای عزّوجلّ[6]

الْفَرَائِضُ جَمْعٌ .

السُّنَّةُ : فرموده رسول علیه السلام و کرده او[7] ، السُّنَنُ جَمْعٌ .

النَّفْلُ وَالنَّافِلَةُ وَالتَّطَوُّعُ وَالْفَضِيلَةُ: عبادتی که نه فریضه بود و نه سنت .

---

١ــ در (آ) المنارة بکسر میم آمده .

٢ــ در (گ) جایگاه بانگ نماز کردن در مسجد آمده .

٣ــ در (گ) آمده: نوی و آن سخن خدای عزوجل ووحی وتنزیل او .

٤ــ مراد المِصْحَف والمُصْحَف است .

٥ــ در (گ) کراسهٔ قرآن آمده .

٦ــ در (گ) آمده: آنچه خدای فرموده است کردن وبنا کردن آن بنده عاصی شود .

٧ــ در (گ) آمده: هرچه پیغامبر کرده وفرموده است کردن .

## فَصْلٌ

### [ فِي ذِكْرِ ٱلنَّصَارَى ]

النَّصْرَانِيُّ : مرد ترسا .

النَّصْرَانِيَّةُ : ترسايي و زن ترسا ، النَّصْرَانِيَّاتُ جَمْعٌ .

الصَّابِئِي : جنسى ازايشان[1] ، الصَّابِئُوْنَ جَمْعٌ .

الْقِسُّ وَٱلْقِسِّيْسُ وَٱلرَّاهِبُ : زاهد ترسايان ، الْقُسُوْسُ وَالْقِسِّيْسُوْنَ وَٱلرَّاهِبُوْنِ وَٱلرُّهْبَانُ جَمْعٌ .

الْجَاثِلِيْقُ : مهتر ايشان ، [الْجَاثِلِيْقُوْنَ جَمْعٌ] .

الْمَطْرَانُ : فروتر ازو بمرتبه[3] .

الْصَوْمُ[4] وَٱلْبِيْعَةُ : كليسيا ، الْبِيَعُ جَمْعٌ .

الصَّلِيْبُ : چليپا ، الصُّلْبَانُ جَمْعٌ .

الْوَافِهُ وَٱلْوَاهِفُ[5] : خادم خانهٔ چليپا .

الزُّنَّارُ : معروف ، الزَّنَانِيْرُ جَمْعٌ .

---

١ــ در (گ) ازايشان ، آمده فقط .

٢ــ مراد القِسُّ والقَسُّ والقِسِّيس والقَسِّيس است .

٣ــ در (گ) آنچه كه فروتر باشد از جاثليق بمرتبه .

٤ــ در (گ) الصوم نيامده .

٥ــ الوافه و الواهف در ( گ ) نيامده .

الْإِنْجِيلُ: کتاب عیسی[1].

الْفِصْحُ: عید ترسایان.

السَّعَانِينُ وَالسَّبَاسِبُ[2]: عیدهااست ایشان را.

## فَصْلٌ

### [فِي ذِكْرِ الْيَهُودِ]:

الْيَهُودِيُّ: جهود، الْيَهُودُ جَمْعٌ.

الْيَهُودِيَّةُ: جهودی[3] وزن جُهود، الْيَهُودِيَّاتُ جَمْعٌ.

الْحَبْرُ[4]: دانشمند ایشان و آن جملهٔ ملّتها[5]، الْأَحْبَارُ جَمْعٌ.

الْعَسَلِيُّ: نشان ایشان.

الصَّلَوَةُ وَالْكَنِيسَةُ: کنشت، الصَّلَوَاتُ وَالْكَنَائِسُ جَمْعٌ.

الْفُهْرُ[6]: آنجای که کتب درس کنند ایشان، الْأَفْهَارُ جَمْعٌ.

---

١- در (گ) آمده: کتاب ایشان که بر عیسی است علیه‌السلام وآن سخن خدای عزّوجلّ است بحقّ و درستی بآن اقرار دادن واجب است و کار بستن واجب نیست، وهمچنین زبور داود و توریة موسی وصحف ابراهیم علیه‌السلام.

٢- در (گ) السباسب نیامده.

٣- در (گ) جهودی نیامده.

٤- مراد الحِبْرُ والحَبْرُ است.

٥- در (گ) آمده: دانشمند ایشان وقد یقال ذلک لسائر علماء الملل.

٦- در (آ) الفِهر نوشته شده است.

## فَصْلٌ

### [فِيْ ذِكْرِ الْمَجُوْس] :

الْمَجُوْسِيُّ : گبر، الْمَجُوْسُ جَمْعٌ .

الْمَجُوْسِيَّةُ : گبری و زن گبر، الْمَجُوْسِيَّاتُ جَمْعٌ .

الْهِرْبِذُ : خادم خانهٔ آتش ،الْهَرَابِذَةُ جَمْعٌ .

الْمُشَمِّسُ: آفتاب پرست ، الْمُشَمِّسُوْنَ جَمْعٌ .

النَّاوُوْسُ : آن جای که مرده بنهند[1]، النَّوَاوِيْسُ جَمْعٌ .

[ الزَّمْزَمَةُ: دندیدن ایشان در وقت نان خوردن] .

بَيْتُ النَّارِ: آتش خانه[2]، بُيُوْتُ النِّيْرَانِ[3] جَمْعٌ .

## فَصْلٌ

### [فِيْ ذِكْرِ الْكَفَرَةِ وَالْمُشْرِكِيْنَ] :

الْكَافِرُ: نا گرویده بخدای تعالی ، الْكَافِرُوْنَ وَالْكُفَّارُ وَالْكَفَرَةُ جَمْعٌ .

الْمُشْرِكُ: آنکه بت را انباز خدای تعالی

---

۱- در (گ) خفج آمده .

۲- بیت النار: آتش گاه در (گ) آمده .

۳- در (گ) بیوت النار آمده .

گوید[1]، الْمُشْرِكُوْنَ جَمْعٌ.

عَابِدُ الْوَثَنِ: بت پرست، عُبَّادُ الْأَوْثَانِ[2] جَمْعٌ.

الصَّنَمُ وَالْوَثَنُ: بت، الْأَصْنَامُ وَالْأَوْثَانُ جَمْعٌ.

الْجِبْتُ وَالطَّاغُوْتُ[3]: هرچه آن را پرستند جز خدای تعالی، الطَّوَاغِيْتُ[4] جَمْعٌ.

الْغِيَارُ: نشان اهل ذمت این عبارت فقهاست[5].

---

۱- در (گ) آمده: آنکه بت را هنباز خدا گوید.

۲- عبادالأوثان در (گ) نیامده.

۳- الجبت والطاغوت در (گ) نیامده.

٤- الطواغیت در (گ) نیامده.

٥- در (گ) آمده الغیار: نشان اهل ذمّه وهومن اصطلاحات الفقهاء.

## اَلْبَابُ السَّادِسُ

### فِيْ ذِكْرِ النِّسَاءِ خَاصَّةً وَهُوَ عَشْرَةُ فُصُولٍ

### اَلْفَصْلُ اَلْأَوَّلُ:

### مِنْهَا فِيْ أَسْمَائِهِنَّ:

اَلْمَرْأَةُ وَالْحَنَّةُ وَالطَّلَّةُ وَالْعِرْسُ وَالْقَعِيْدَةُ وَالْحَلِيْلَةُ وَالظَّعِيْنَةُ وَالزَّوْجُ[1] وَالرَّبْضُ[2]: زن، النِّسَاءُ وَالْحَنَّاتُ وَالطَّلَّاتُ وَالْقَعَائِدُ وَالظَّعَائِنُ وَالْأَزْوَاجُ وَالْأَرْبَاضُ جَمْعٌ.

اَلْخَيْرَةُ: زن نیکو و پرهنر[3]، اَلْخَيْرَاتُ جَمْعٌ.

### اَلْفَصْلُ اَلثَّانِي

### فِيْ أَوْصَافِهِنَّ:

إِمْرَأَةٌ كَاعِبٌ: زنی که پستانش چندِ کعبی باشد[4]، اَلْكَوَاعِبُ جَمْعٌ.

---

۱ــ در (گ) بعد از الزوج، الزوجة آمده.

۲ــ مراد الرَّبْضُ والرَّبَضُ است.

۳ــ در (گ) آمده: زن نیکو و بسیار هنر.

٤ــ در (گ) آمده: زنی که پستانش چند پژول شده باشد.

نَاهِدٌ: آنکه پستانش ازجای برخاسته بود نَوَاهِدُ جَمْعٌ.

مُعْصِرٌ: رسیده[1]، مَعَاصِرُ جَمْعٌ.

غِرَّةٌ: کارها ناآزموده.

عَانِسٌ: بیست ساله بی‌شوی بمانده[2]، عَوَانِسُ جَمعٌ.

مُسْلِفٌ: چهل و پنج ساله.

نَصَفٌ وَعَوَانٌ: نه جوان ونه پیر[3].

مُسِنَّةٌ: بزاد برآمده.

عَجُوْزٌ وَشَهْلَةٌ: پیر، عَجَائِزُ وَعُجُزٌ جَمْعٌ.

## اَلْفَصْلُ اَلثَّالِثُ

### فِيمَا يُسْتَحْسَنُ مِنْهُنَّ[4]

إِمْرَأَةٌ مَمْكُورَةٌ: زنی گرد خلق.

مُبَتَّلَةٌ: آزاد خلق.

خَدَلَّجَةٌ: ستبرساق.

وَرَدَاحٌ: بزرگ سرین.

بَضَّةٌ: نازك پوست.

غَضَّةٌ: تازه.

خُمْصَانَةٌ وَهَيْفَاءُ: باریک میان.

نَاعِمَةٌ: نازك[5]، [نَاعِمَاتٌ وَنَوَاعِمُ جَمْعٌ].

---

۱ــ در (گ) آمده: فرارسیده.

۲ــ در (گ) آمده: بیست ساله شده بی‌شوهر.

۳ــ در (گ) آمده: نه جوانی جوان و نه پیری پیر.

٤ــ در (گ) آمده: من نعوتهن:

۵ــ در (گ) آمده: خوش عیش.

غَادَةٌ: باناز کی نرم[1].

أَنَاةٌ: آنکه بهش برپای خیزد.

خَوْدٌ: نیکو خُلُق، خُوْدٌ جَمْعٌ.

رَادَةٌ[2]: جوان ونیکو.

## الْفَصْلُ[3] الرَّابِعُ

### فِي أَخْلَاقِهِنَّ:

إِمْرَأَةٌ خَفِرَةٌ وَخَرِيْدَةٌ وَحَيِيَّةٌ: شرمگن، خَفِرَاتٌ وَخَرَائِدُ وَحَيِيَّاتٌ جَمْعٌ.

قَتِيْنٌ: اندك[4] خورش.

رَشُوْفٌ: دهن بویا.

أَنُوْفٌ: بینی بویا.

حَائِضٌ وَطَامِثٌ: حیض افتاده.

ذَرَاعٌ: دوك ریس، ذُرُعٌ جَمْعٌ.

صَنَاعٌ: چرب دست، صُنُعٌ جَمْعٌ.

شَمُوْعٌ: بازی کن و خندان.

عَرُوْبٌ: شوی دوست، عُرُبٌ جَمْعٌ.

نَوَارٌ: از تهمت گریزان، نُوْرٌ جَمْعٌ.

---

١- در (گ) بعداز غادة آمده: غیداءُ آنکه بدو درآید ازنازکی وتازگی.

٢- رادة در (گ) نیامده.

٣- در (گ) آمده: فصل فی اخلاقهن وما یستحسن منهن.

٤- در (گ) آمده: زارخورش.

## اَلْفَصْلُ اَلْخَامِسُ

### فِيمَا[1] يُكْرَهُ مِنْ خَلْقِهِنَّ:

إِمْرَأَةٌ مُفَاضَةٌ: زنی بزرگ شکم‌وسست.

رَسْحَاءُ وَرَصْعَاءُ وَزَلَّاءُ: لاغرسرین[2].

جَدَّاءُ: خرد پستان، [جُدٌّ جَمْعٌ].

قَفِرَةٌ: اندك گوشت[3].

مَاسُوْكَةٌ: کرانهٔ اندام بریده[4]،

شَرِيْمٌ وَمُفْضَاةٌ [وَأَتُوْمٌ]: آنکه ره گذر بول و کودك یکی شده باشد.

مَتْكَاءُ: آنکه بول بازنتواند داشتن.

[رَادَةٌ: آنکه درخانهٔ همسایگان بسیار شود].

[مَطْرُوْفَةٌ: آنکه بریك شوی بنه‌ایستد بل که هریك چندی‌شوی نوخواهد].

عَاقِرٌ: آنکه باردار نشود[5].

عَقِيْمٌ: نازاینده.

ضَهْيَاءُ: آنکه حیضش نیفتد، ضُهْيٌ جَمْعٌ.

لَخْنَاءُ: شَمْغَنْد.

تَفِلَةٌ[6] [وَمِتْفَالٌ] آنکه بوی خوش بکار ندارد.

---

١- در (گ) آمده: فیما یُکرَهُ من خَلْقِهِنَّ وخُلُقِهِنَّ.

٢- در (گ) آمده: لاغرسرون.

٣- در (گ) بعدازقفره ومعنی آن آمده: ومُتَلاحِمَةٌ: تنك اندام.

٤- در (گ) آمده: کنارهٔ اندام بریده.

٥- در (گ) آمده: آنکه بارنگیرد.

٦- در (آ) ثَفِلَة آمده.

## اَلْفَصْلُ اَلسَّادِسُ

### فِيْ نُعُوْتِهِنَّ مَعَ أَزْوَاجِهِنَّ :

إِمْرَأَةٌ مُرَاسِلٌ[1] : زنی شوی مرده و یا هشته.

عَرُوْسٌ وَهَدِيٌّ : بخانهٔ شوی شده.

لَفُوْتٌ : آنکه کودك دارد ازشوی پیشین[2].

مُضِرٌّ : آنکه شویش جزوی زنی دیگر دارد.

مُثَفَّاةٌ : آنکه شویش دوزن دارد جزازو.

بَرُوْكٌ : آنکه شوی کند وفرزندش بزرگ بود[3].

فَاقِدٌ : شوی مرده.

مُحِدٌّ وَحَادٌّ : آنکه شوی را سوك دارد.

فَرُوْكٌ : آنکه شوی را دوست ندارد.

صَلِفَةٌ : آنکه شوی وی را دوست ندارد.

عَزَبٌ وَعَزَبَةٌ : آنکه شوی ندارد.

أَرْمَلَةٌ : بیوه ، أَرَامِلُ جَمْعٌ.

بِكْرٌ وَعَذْرَاءُ : دوشیزه، أَبْكَارٌ وَعَذَارَىٰ جَمْعٌ.

ثَيِّبٌ : شوی بدو رسیده ، ثَيِّبَاتٌ جَمْعٌ.

عَوَانٌ[4] : کدبانو ، عُوْنٌ جَمْعٌ.

---

١ــ در (آ) مَرَاسِل آمده.

٢ــ در (گ) آمده: آنکه کودك ندارد از شوی پیشین.

٣ــ در (گ) آمده: آنکه شوی کند و پسرش بزرگ باشد.

٤ــ در (گ) آمده: عوان وثیب: کالئم.

# الْفَصْلُ السَّابِعُ

## فِيْ وَلَادَتِهِنَّ :

إِمْرَأَةٌ حَامِلٌ وَحُبْلَىٰ : زن آبستن.

مَاشِيَةٌ وَضَانِئَةٌ : آنکه کودك بسیار زاید.

نَزُوْرٌ : آنکه اندك زاید.

مِقْلَاتٌ : آنکه کودکش فرازنیاید.

ثَكُوْلٌ [وَثَكْلَىٰ] : آنکه کودکش بمرده باشد.

مُشْبِلَةٌ وَحَانِيَةٌ : آنکه شوی‌را یادکند ازمهربانی که باشد برفرزند.

لَقُوَةٌ : آنکه‌زود بارگیرد.

بِكْرٌ : آنکه یکی کودك زاده‌بود.

ثِنْيٌ : آنکه دوازده بود.

مُذْكِرٌ : آنکه پسر زاید.

مِذْكَارٌ : آنکه همه پسرزاید.

مُؤْنِثٌ : آنکه‌دخترزاید.

مِيْنَاثٌ : آنکه همه دختر زاید.

مِعْقَابٌ : آنکه یکبار پسر زاید و یکبار دختر.

ومُؤْتِنٌ : آنکه نگوسار زاید.

وَمِتَآمٌ[1] : آنکه دو زاید بیک شکم.

وَحْمَىٰ[1] : آنکه برآبستنی آرزو خواهد.

وَنُفَسَاءُ : نوزاده[2] ،وَنِفَاسٌ جَمْعٌ.

---

۱ــ در (گ) بجای مِتآم ، مُتْئِم آمده ومِتآمٌ چنین معنی‌شده: آنکه همه دوزاید بیک شکم .

۲ــ در (گ) آمده: زاج.

# اَلْفَصْلُ اَلثَّامِنُ

## فِيْ مَلَابِسِهِنَّ وَثِيَابِهِنَّ :

اَلدِّرْعُ : پیراهن زنان[1] .

اَلْبَقِيْرَةُ وَالْإِتْبُ : پیراهن بی آستین و بی بادبان .

اَلْعِلْقَةُ : نخستین جامه که بدوزند دختر[2] را ، اَلْعَلِقُ[3] جَمْعٌ .

اَلرَّهْطُ : پوستینی باشد که دختران عرب درپوشند .

اَلْبُرْقُعُ : آنچه زنان عرب بروی فروگذارند[4]

اَلْبَرَاقِعُ جَمْعٌ .

اَلْغِفَارَةُ : رگوی که برسر آوْ کنند بزیر مِقْنَعه[5] .

اَلنَّصِيْفُ وَالْخِمَارُ وَالْمِقْنَعَةُ : مقنعه[6] ، اَلنُّصُفُ وَالْخُمُرُ وَالْمَقَانِعُ جَمْعٌ .

اَلْمِعْجَرُ : مِقنَعهٔ بزرگ[7] اَلْمَعَاجِرُ جَمْعٌ .

---

١ــ در (گ) آمده: پیراهن زن .

٢ــ در (گ) آمده: نخست جامه دوزند که کودك را .

٣ــ عَلِق جمع عِلقَه بامراجعه بکتب لغات یافت نشد اگرچه مفرد بمعنی مذکور درمتن ، در معاجم آمده است .

٤ــ در (گ) آمده : آنکه زنان ایشان بروفروگذارد .

٥ــ در (گ) آمده: رگوی باشد برسر نهند درزیر مقنع .

٦ــ در (گ) آمده: معروف .

٧ــ در (گ) آمده: معروف .

النِّقَابُ[١] : روی بند ، النُّقُبُ[٢] جَمْعٌ .

اللِّفَامُ : آنچه بربینی بندند[٣] .

اللِّثَامُ : آنچه بردهن[٤] بندند ، اللُّثُمُ جَمْعٌ .

النُّقْبَةُ : إزاری باشد آنرا نیفه دوخته .

النِّطَاقُ : قَرِيْبٌ مِنْهُ غَيْرَ أَنَّهُ لاٰ حُجْزَةَ لَهُ[٥] .

## الْفَصْلُ التَّاسِعُ

## فِيْ حُلِيِهِنَّ :

السِّوَارُ وَالْجِبَارَةُ : دست او رنجن ، الْأَسْوِرَةُ وَالْجَبَائِرُ جَمْعٌ .

الْمَسَكَةُ وَالذَّبْلُ : پای ابرنجن عاجین ، الْمَسَكُ جَمْعٌ .

الدُّمْلُجُ : بازوبند ، الدَّمَالِيْجُ جَمْعٌ .

الْقِرْمِلُ[٦] : گیسوبند ، الْقَرَامِلُ جَمْعٌ .

الرَّسْوَةُ : دستینه ، الرِّسَى وَالرَّسَوَاتُ جَمْعٌ .

الْيَارَقُ : یاره .

الْخَاتَمُ[٧] : انگشتری ، الْخَوَاتِيْمُ جَمْعٌ .

---

١ــ النقاب در (گ) نیامده .

٢ــ النقب در (گ) نیامده .

٣ــ در (گ) آمده : آنکه بربینی بندند .

٤ــ آنکه بردهن بندند .

٥ــ در (گ) آمده : قریب منها غیر أنّه لاحجزة لها .

٦ــ در (آ) القَرْمَل بود .

٧ــ مراد الخاتِمُ والخاتَمُ است .

الْفَصُّ: نگین، الْفُصُوْصُ جَمْعٌ.

الْحَجْلُ وَالْخَلْخَالُ وَالْخَدَمَةُ: پای ابرنجن، الْحُجُوْلُ وَالْخَلَاخِلُ وَالْخَدَمَاتُ وَالْخَدَمُ جَمْعٌ.

الْخَوْقُ وَالْخُرْصُ: حلقهٔ زرین و یاسمین.

الْكَرْمُ وَالْقِلَادَةُ: گردن‌بند، الْكُرُوْمُ وَالْقَلَائِدُ جَمْعٌ.

السِّخَابُ: گردن‌بند از قرنفل و جز آن، السُّخُبُ[1] جَمْعٌ.

الْوِشَاحُ: آنچه در گردن افکنند[2].

الْخَرَزُ: مورش، الْخَرَزَةُ: یکی.

التُّوْمُ: مورش سیمین، التُّوْمَةُ: یکی.

السَّلْسُ: رشتهٔ مورش، السُّلُوْسُ جَمْعٌ.

السِّمْطُ: رشتهٔ مروارید، السُّمُوْطُ جَمْعٌ.

الْعِقْدُ: یک دانه[3]، الْعُقُوْدُ جَمْعٌ.

الشَّنْفُ: برگوشه[4]، الشُّنُوْفُ جَمْعٌ.

الْقُرْطُ: گوشوار[5]، الْقِرَطَةُ جَمْعٌ.

الدُّرُّ: مَرواريد، الدُّرَّةُ: یکی، الدُّرَرُ جَمْعٌ.

اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ: مروارید خرد، وَكَذَلِكَ الْجُمَانُ.

[الشَّذْرُ: زرریزه]

---

١- در (گ) السُخُب نیامده.

٢- در (گ) آمده: آنکه در بر افکنند.

٣- یک رشته (گ).

٤- در (گ) آمده: ورگوشی.

٥- در (گ) آمده: گوشواره.

## الْفَصْلُ الْعَاشِرُ

### فِيْ ذِكْرِ الْعَفَائِفِ وَالْفَوَاحِشِ[1] مِنْهُنَّ:

إِمْرَأَةٌ رَعْنَاءُ وَوَرْهَاءُ: زنی کالیو.

خَرْقَاءُ: که هیچ کارنتواند کرد[2].

هَلُوْكٌ وَمُوْمِسَةٌ وَبَغِيٌّ: بی‌سامان کار.

سَحَّاقَةٌ: سعتری.

بَرْزَةٌ: آنکه بسیار ازخانه بیرون رود.

طُلَعَةٌ وَقُبَعَةٌ: آنکه سر ازدر بیرون کند وچون کسی را بیند واپس شود.

صَخَّابَةٌ: بسیارجنگ وبلندآواز.

نَاشِزَةٌ: آنکه با شوی آرام نگیرد.

مَجِعَةٌ وَجَلِعَةٌ وَجَالِعَةٌ[3]: پلیدزبان[4].

سَلِيْطَةٌ: تیز زبان[5].

بَذِيَّةٌ: بی‌شرم.

عَارِمَةٌ: شوخ.

عَفِيْفَةٌ: پاك دامن.

حَاصِنٌ: پارسا.

غَانِيَةٌ: آنکه بشوی خود بسنده کند وآنکه بجمال‌خود بی‌نیازبود ازآرایش[6].

---

١- در(گ) الفواجر آمده.

٢- در(گ) آمده: آنکه هیچ کارنداند کرد.

٣- در(گ) جالعة نیامده.

٤- در(گ) آمده: پلید زفان.

٥- در(گ) آمده: تیززفان.

٦- در(گ) آمده: آنکه‌باشوی‌خویش‌بسنده کندوقیل هی المستغنیة بجمالها عن التزین.

## الْبَابُ السَّابِعُ

### فِيْ ذِكْرِ الجَمَاعَاتِ والقِطَعِ فِيْ أشيَاءِ مُختَلِفَةٍ

### وَهُوَ خَمسَةُ فُصُولٍ

## الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

### فِيْ تَرْتِيبِ الجَمَاعَاتِ :

النَّفَرُ وَالرَّهْطُ : گروهی مردم نه بسیار.

الشِّرْذِمَةُ وَاللُّمَّةُ : بیش از رهط.

الْقَبِيْلُ وَالْعُصْبَةُ وَالطَّائِفَةُ : بسیار.

الثُّبَةُ وَالثُّلَّةُ : بسیارِ بسیار[1].

الْفَوْجُ وَالْفِرْقَةُ : گروه.

الْحِزْبُ وَالزُّمْرَةُ : بیش از فوج.

الْحِزْقُ وَالْفِئَامُ : بیش از حزب.

الْجُبُلُ[2] : بیش از فِئام.

## الْفَصْلُ الثَّانِي

### فِيْ تَقْسِيمِ الجَمَاعَاتِ

قَوْمٌ أَفْنَاءٌ وَأَوْبَاشٌ : آمیخته از هر جنسی.

---

۱ــ در (گ) آمده: بسیاری بسیار.

۲ــ مراد الجِبِل والجُبُل است.

حَشَدٌ : گردآمده [1].

حَشَرٌ : گردکرده.

رَجَّالَةٌ : پیادگان.

مَوْكِبٌ : سواران.

قَبِيلَةٌ : ازیک پدر.

بَنُوْ ٱلْأَعْيَانِ : ازیک پدر ومادر.

بَنُوْ ٱلْعَلَّاتِ : آنکه پدرشان یکی بود ومادران مختلف.

بَنُوْ ٱلْأَخْيَافِ : آنکه مادرشان یکی بود و پدران مختلف.

## ٱلْفَصْلُ ٱلثَّالِثُ

### فِيْ تَدْرِيجِ ٱلْقَبِيلَةِ مِنَ ٱلْكَثْرَةِ إِلَى ٱلْقِلَّةِ :

الشَّعْبُ : قبیلهٔ بزرگ ، الشُّعُوْبُ جَمْعٌ.

الْقَبِيلَةُ : کم از شعب ، الْقَبَائِلُ جَمْعٌ.

الْعِمَارَةُ : کم از قبیله.

الْبَطْنُ : کم از عمارة.

الْفَخِذُ : کم از بطن.

## ٱلْفَصْلُ الرَّابِعُ

### فِيْ تَفْصِيلِ جَمَاعَاتٍ شَتَّىٰ

جِيْلٌ : گروهی مردم.

كَوْكَبٌ [وَمَوْكِبٌ] : گروهی سواران.

---

۱ــ در (گ) آمده : وشگرده.

جَوْقَةٌ : گروهی غلامان.

رَجَّالَةٌ : گروهی پیادگان.

لُمَّةٌ : گروهی زنان.

رَعِيلٌ : گلهٔ اسب.

صِرْمَةٌ : گلهٔ شتر.

قَطِيعٌ : گلهٔ گوسپند.

سِرْبٌ : گلهٔ آهو.

عِصَابَةٌ : گلهٔ مرغ.

خَيْطٌ : گلهٔ شترمرغ.

رِجْلٌ : گلهٔ ملخ.

خَشْرَمٌ : گلهٔ زنبور.

رَبْرَبٌ : گلهٔ گاودشتی.

عَانَةٌ : گلهٔ خردشتی.

## الْفَصْلُ الْخَامِسُ

### فِي ذِكْرِ الْقِطَعِ مِنَ أَشْيَاءَ مُخْتَلِفَةٍ :

كِسْرَةٌ : پارهٔ نان.

فِدْرَةٌ : پارهٔ گوشت.

دِرَّةٌ : پارهٔ شیر.

نُقْرَةٌ : پارهٔ سیم.

زُبْرَةٌ : پارهٔ آهن.

فِلْذَةٌ : پارهٔ جگر.

لُمْظَةٌ : پارهٔ طعام.

صُبَابَةٌ : پارهٔ شراب.

نُسْفَةٌ : پارهٔ آرد.

غُرْفَةٌ : پارهٔ خوردی[1].

---

۱ــ در (گ) آمده : پارهٔ خوردنی.

كِسْفَةٌ : پارهٔ میغ .

كُتْلَةٌ : پارهٔ خرما.

صُبْرَةٌ : پارهٔ گندم.

كُبَّةٌ : پارهٔ ریسمان.

خُصْلَةٌ : پارهٔ موی.

حُثْوَةٌ : پارهٔ خاك .

جُذْوَةٌ[1] : پارهٔ آتش .

خِرْقَةٌ : پارهٔ جامه .

فِرْصَةٌ : پارهٔ پنبه.

فِلْقَةٌ : پارهٔ پوست .

قِصْمَةٌ : پارهٔ مِسْوَاك.

قِصْدَةٌ : پارهٔ نیزه .

---

۱ــ مراد جِذْوَة وجُذْوَة.

# الْبَابُ الثَّامِنُ

## فِيْ ذِكْرِ الصُّنَّاعِ وَأَهْلِ الْحِرَفِ وَهُوَ مُرَتَّبٌ عَلَىٰ حُرُوْفِ الْهِجَاءِ

### الْأَلِفُ

الْبَنَّاءُ: بنا كننده.

الرَّفَّاءُ: رفوگر.

الْحَذَّاءُ: نعلين گر.

الْفَرَّاءُ: پوستين فروش.

الشَّوَّاءُ: بريان گر.

الْقَنَّاءُ وَالْمُقَنِّيْ: كاريز كن.

الْحَوَّاءُ: مارافساى. وَالْجَمْعُ فِي هَذَا كُلِّهِ بِالْوَاوِ وَالنُّوْنِ وَكَذَلِكَ مَاجَاءَ عَلَىٰ هَذَا الْمِثَالِ.

### الْبَاءُ

الضَّرَّابُ: درم زن.

الْقَرَّابُ: قرابه فروش.

الْقَصَّابُ: گوشت فروش.

الْعَصَّابُ: ريسمان‌فروش[1].

---

١ــ در (گ) آمده: كلاوه‌فروش.

الْجَلَّابُ : گوسپندفروش[1].

الْنَشَّابُ : تیرگر.

الْخَشَّابُ : چوب فروش.

الْعَنَّابُ : انگورفروش.

الْبَوَّابُ : دربان .

الطَّبِيْبُ وَالْمُتَطَبِّبُ : پزشگ ، الْأَطِبَّاءُ وَالْمُتَطَبِّبُوْنَ جَمْعٌ.

الْحَطَّابُ : هیزم فروش[2].

الشَّعَّابُ : کاسه‌بند .

اللَّعَّابُ : بازی‌گر[3] .

الْجَعَّابُ : جعبه‌فروش.

الْكَلَّابُ وَالْمُكَلِّبُ : سگ‌بان.

الْكَاتِبُ : دبیر ، الْكُتَّابُ وَالْكَتَبَةُ جَمْعٌ.

الْحَبَّابُ : خم فروش.

الْمُرَكِّبُ : شکسته‌بند .

## التَّاءُ

الْقَتَّاتُ : سَبِسْت فروش وسخن چین.

الْبَتَّاتُ : گلیم‌فروش.

الزَّيَّاتُ : زیت فروش.

## الثَّاءُ

الْحَرَّاثُ وَالْحَارِثُ : برزگر ، الْحَرَّاثُوْنَ وَالْحُرَّاثُ جَمْعٌ.

---

۱ــ در (گ) بعد از الجلاب ومعنی آن آمده: الجَلاّبُ : معروف.

۲ــ در (گ) آمده: هیمه فروش. ۳ــ در (گ) آمده: بازی کن.

## الْجِيْمُ

السَّرَّاجُ : زین فروش.

الصَنَّاجُ : صنج زن .

النَّسَّاجُ : جولاهه.

الْحَلَّاجُ : معروف .

السَّبَّاجُ : شبه فروش.

الزُّجَاجُ : آبگینه.

الزَّجَّاجُ : آبگینه‌فروش .

## الْحَاءُ

الْفَلَّاحُ : برزگر.

النَّصَّاحُ : درزی.

الشَّيَّاحُ : درمنه فروش.

الْمَسَّاحُ : زمین پیمای.

الْمَلَّاحُ : کشتی‌بان ونمک فروش.

السَّرَّاحُ : گاوبان.

الرَّمَّاحُ : نیزه‌گرونیزه فروش.

## الْخَاءُ

الطَّبَّاخُ : خوردی پز .

السَّلَّاخُ : آنکه‌پوست‌ازگوسپند فروکشد.

## الدَّالُ

الْقَرَّادُ: کَپی دار.

الْفَهَّادُ: یوزدار.

الْجَرَّادُ: روینه مال.

الْجَلَّادُ: معروف.

الْمُجَلِّدُ: آنکه کُرّاسه‌را پوست کند.

الْجَدَّادُ[1]: میوه بر.

الْحَدَّادُ: آهن گر ودربان.

الْعَدَّادُ: آنکه چیزی شمارد.

اللَّبَّادُ: نمدگرو نمدفروش.

الصَّیَّادُ: معروف.

النَّجَّادُ: مُصَلّیٰ دوز.

الزَّرَّادُ: زره گر.

الرَّصَّادُ: راه بان.

الْفَصَّادُ: رگ زن.

الْعَوَّادُ: بربط زن.

## الذَّالُ

النَّبَّاذُ: نبیذ فروش.

الْجِهْبِذُ: آنکه نقدها بشناسد، الْجَهَابِذَةُ جَمْعٌ.

---

۱ــ در (گ) الجَدّاد نیامده.

## الرَّاءُ

الْعَطَّارُ: آنکه بویهای خوش فروشد[1].

الْخَمَّارُ: باده‌فروش[2].

التَّمَّارُ: خرمافروش.

الْقَصَّارُ: گازُر.

الْعَصَّارُ: روغن گر.

السَّتَّارُ: پرده‌فروش و پرده‌دار[3].

الْجَرَّارُ: سبوی فروش[4].

الْأَبَّارُ: سوزن گر.

النَّجَّارُ: درودگر.

الْأَكَّارُ: برزگر.

الْجَزَّارُ: شترکُش.

الْحَزَّارُ: حرزکن[5]

الصَّفَّارُ: روئینه‌گر و روئینه فروش[6].

الشَّذَّارُ: بُسدّ فروش.

التَّاجِرُ: بازرگان، التُّجَارُ وَالتُّجَّرُ جَمْعٌ.

السِّمْسَارُ: بَيّاعٌ[7]، السَّمَاسِرَةُ جَمْعٌ.

الْبَقَّارُ: گاوبان.

الْحَمَّارُ: خربان.

الزَّمَّارُ: نای زن.

الْمُخَنْكِرُ: خنیاگر.

---

١- در (گ) آمده: بوی فروش.

٢- در (گ) آمده: می فروش.

٣- در (گ) آمده: پرده‌فروش.

٤- در (گ) آمده: سبوفروش.

٥- در (گ) آمده: تخمین زننده.

٦- در (گ) آمده: روی فروش.

٧- در (گ) آمده: خام فروش.

الْبَازْيَارُ: بازدار.

الصَّقَّارُ: چرغ‌دار.

الْبَيْطَارُ: ستور پزشک، الْبَيَاطِرَةُ جَمْعٌ.

الْحَفَّارُ: گورکن.

النَّقَّارُ: کنده‌گر.

الْعَشَّارُ: باژستان.

النَّاطُوْرُ: رزبان[1] النَّوَاطِيْرُ جَمْعٌ.

## الزَّاءُ

الْبَزَّازُ: جامه‌فروش.

الْخَزَّازُ: خزفروش.

الْقَزَّازُ: قزفروش.

الْخَرَّازُ: مَشک‌دوز.

الْجَمَّازُ وَالْمُجَمِّزُ: جمازه‌بان[2].

الْخَبَّازُ: نان با.

الْمُطَرِّزُ: آنکه جامه را علم کند[3].

## السِّيْنُ

الدَّبَّاسُ: دوشاب فروش.

الْهَرَّاسُ: هریسه‌فروش.

الرَّأَّاسُ: سرفروش.

الْحَلَّاسُ: پلاس‌فروش.

---

۱- در (گ) دشت‌بان آمده.

۲- در (گ) جمازه‌وان آمده.

۳- در (گ) آمده: طراز کن.

الْقَوَّاسُ : کمان گر.

التَرَّاسُ : سپر گر[۱].

النَّحَّاسُ : مس گر[۲].

الْقَلَّاسُ[۳] : کله دوز.

السَّائِسُ : ستوردار.

## الشِّيْنُ

الْفَرَّاشُ : معروف.

النَّبَّاشُ : کفن دزد[٤].

الرَّيَّاشُ : آنکه تیر را پرنهد.

النَّقَّاشُ : نگار گر.

## الصَّادُ

الْقَنَّاصُ : نخجیر گیر.

الرَّصَّاصُ : ارزیز گر.

الْفَصَّاصُ : نگین گر[٥].

الْجَصَّاصُ : گچ گر[٦].

الْخَوَّاصُ : زنبیل باف.

الرَّقَّاصُ : پای کوب.

الْغَوَّاصُ : آنکه بدریا فروشود[۷].

الرَّهَّاصُ : والادگر.

---

۱ــ در (گ) آمده : سپردار.

۲ــ در (گ) بعدازالنحاس ومعنی آن آمده : النَّخَّاس : معروف.

۳ــ در (آ) القلاس بود وشاید القلانسی باشد.

٤ــ در (گ) آمده : معروف.

٥ــ در (گ) آمده : نگین فروش.

٦ــ در (گ) آمده : گچ فروش.

۷ــ در (گ) آمده : معروف.

## الضَّادُ

الرَّحَّاضُ: جامه شوی .

الْحَرَّاضُ: گچ پز واُشنان فروش[١] .

الرَّائِضُ: کرّه آموز ، الرَّاضَةُ وَالرَّائِضُوْنَ جَمْعٌ .

## الطَّاءُ

الْخَيَّاطُ: درزی .

الْحَنَّاطُ: گندم فروش .

النَّفَّاطُ: نفط انداز .

النَّقَّاطُ: نقطه زن[٢] .

الْخَرَّاطُ: معروف .

السَّفَّاطُ: سفط باف .

## الظَّاءُ

الْجَوَّاظُ[٣]: بسیارخوار .

## الْعَيْنُ

الْبَيَّاعُ: معروف .

الطَّبَّاعُ: شمشیر گر .

الصَنَّاعُ: دست کار[٤] .

الْقِرْوَاعُ[٥]: کاردگر .

---

١ــ در (گ) آمده: گچ پز .

٢ــ در (گ) آمده: آنکه کراسه را نقطه برزند .

٣ــ در (گ) الجوّاظ نیامده .

٤ــ در (گ) چرب دست آمده .

٥ــ در (گ) القِرواع نیامده .

## الْغَيْنُ

الدَّبَّاغُ: پوست پیرا [١].

الصَّبَّاغُ: رنگ رز [٢].

الصَّيَّاغُ وَالصَّائِغُ وَالصَّوَّاغُ: زرگر.

## الْفَـاءُ

الْإِسْكَافُ: کفشگر، الْأَسَاكِفَةُ جَمْعٌ.

الْخَفَّافُ: موزه فروش وموزه دوز [٣].

الْخَصَّافُ: نعلین دوز [٤].

الصَّرَّافُ: معروف [٥].

الصَّحَّافُ: کتاب فروش.

الصَّوَّافُ: پشم فروش.

الْمُحْتَرِفُ: پیشه‌ور.

الْعَرَّافُ: ستاره شناس [٦].

الْعَلَّافُ: علف فروش.

الطَّوَّافُ: معروف [٧].

اللَّفَّافُ [٨]: پای تابه فروش.

اللَّوَّافُ: جوال باف [٩].

السَّيَّافُ: شمشیردار [١٠].

---

١- در (گ) آمده: پوست پیرای.

٢- در (گ) آمده: رنگ زن.

٣- در (گ) آمده: موزه‌فروش.

٤- در (گ) آمده: نعلین گر.

٥- در (گ) آمده: صیرفی.

٦- در (گ) آمده: اخترگوی.

٧- در (گ) الطوّاف نیامده.

٨- در (گ) اللفّاف نیامده.

٩- در (گ) معروف آمده.

١٠- در (گ) آمده: شمشیردار و شمشیرفروش.

الْمُثَقِّفُ : آنکه نیزه راست کند بآتش[١].

الْأَكَّافُ : پالان گر.

الدَّفَّافُ : دف زن ودف فروش[٢].

الخَزَّافُ : سفالینه فروش[٣].

النَّدَّافُ : پنبه زن.

## الْقَـافُ

الدَّقَّاقُ : آرد فروش.

الْمَرَّاقُ : خوردی فروش[٤].

الذَّوَّاقُ : چاشنی گیر.

النَّطَّاقُ : کمربند و کمرفروش[٥].

الزَّقَّاقُ : خیک فروش.

الْوَرَّاقُ : کُرّاسه نویس.

الشَّقَّاقُ : هیزم شکن.

الْحَلَّاقُ[٦] : موی سر.

## الْكَـافُ

السَّمَّاكُ : ماهی فروش.

الْفَلَّاكُ : بادریسه فروش.

السَّكَّاكُ : کاردگر.

السَّبَّاكُ : سیم پالا.

الصَّكَّاكُ : چک نویس.

الْحَكَّاكُ : نگین سای.

الْحَيَّاكُ وَالْحَائِكُ : کرباس باف[٧].

---

١ــ در (گ) آمده : آنکه نیزه راست کند.

٢ــ در (گ) آمده : دف گر.

٣ــ در (گ) آمده : سفال فروش.

٤ــ در (گ) آمده : خوردنی فروش.

٥ــ در (گ) آمده : کمرفروش.

٦ــ الحَلّاق در (گ) نیامده.

٧ــ در (گ) آمده : جولاه.

# اللَّامُ

السَّلَّالُ : سله‌باف.

الْخَلَّالُ : سرکه فروش .

أَلْلَاَّالُ : مرواریدفروش.

الْبَقَّالُ : تره فروش[١].

النَقَّالُ : آنکه بار بخروار برد.

الْعَجَّالُ : گردون گر[٢].

الْجَمَّالُ : شتربان.

[الْحَمَّالُ وَ] الدَّلَّالُ : معروف .

الْفَيَّالُ : پیل‌بان.

الْبَغَّالُ : استربان .

الْخَائِلُ : ساربان.

الصَّقَّالُ : مهره زن.

الْصَيْقَلُ : معروف. [ الصَّيَاقِلَةُ جَمْعٌ ].

الْحَبَّالُ : رسن تاب[٣] .

الْغَزَّالُ : ریسمان فروش.

الْقَفَّالُ : قفل گر.

النَّصَّالُ : پیکان گر .

الْكَحَّالُ : آنکه چشم را دارو کند.

[الْفَتَّالُ : تاب‌ده] .

الرَّحَّالُ : پالان فروش[٤].

---

١ــ در (گ) آمده: آنکه باربخرد ازجای بجا برد.

٢ــ العجّال ومعنی آن در (گ) نیامده .

٣ــ در (گ) آمده: رسن تاف.

٤ــ در (گ) آمده: آنکه پالان شترکندو فروشد.

## الْمِيْمُ

الْأَدَّامُ : أديم فروش .

اللَّدَّامُ : هَمْ لخت دوز .

الصَّرَّامُ : چرم فروش .

الْكَرَّامُ : رزبان .

الْحَجَّامُ : گرّای[1] .

اللَّجَّامُ : لگام گر .

اللَّحَّامُ : گوشت فروش .

الشَّحَّامُ : پیه فروش .

الْفَحَّامُ : آنگِشت فروش .

الْخَيَّامُ : خیمه فروش وخیمه دوز .

## النُّوْنُ

التَّبَّانُ : کاه فروش .

الدَّهَّانُ : روغن گر[2] .

اللَّبَّانُ وَالْمُلَبِّنُ : خشت زن .

السَّمَّانُ : آنکه روغن گاو و گوسفند فروشد .

السَّجَّانُ : زندان بان[3] .

الْمُزَيِّنُ : موی ستر[4] .

الْقَطَّانُ : پنبه فروش .

الْوَزَّانُ : بارسنج[5] .

الْخَانْبَانُ : کاروان‌سرای‌دار[6] .

---

١ــ در (گ) آمده : معروف .

٢ــ در (گ) آمده : روغن فروش .

٣ــ در (گ) آمده : زندان وان .

٤ــ در (گ) آمده : موی تراش .

٥ــ در (گ) آمده : معروف .

٦ــ در (گ) آمده : کاروان سرابان .

الْخَازِنُ وَالْخَزَّانُ: خزینه‌دار.

السَّارْبَانُ: معروف.

الْعَجَّانُ: خمیر کن.

الطَّيَّانُ: گِل کار[1].

الطَّحَّانُ: آسیابان.

الْكَاهِنُ: فال گوی، الْكَهَنَةُ جَمْعٌ.

الْقَيْنُ: آهنگر، الْقُيُوْنُ جَمْعٌ.

## الْهَـاءُ

الشَّبَّاهُ: برنج گر، الشَّبَّاهُوْنَ جَمْعٌ.

## الْيَـاءُ

الْجَوْهَرِيُّ: گوهرفروش.

الصَّيْدَلَانِيُّ: پیلور، الصَّيَادِلَةُ جَمْعٌ.

الْحَمَّامِيُّ: گرما[به]بان[2].

الْخُلْقَانِيُّ: کهنه‌فروش[3].

الْكِسَائِيُّ: گلیم فروش.

الصَّيْرَفِيُّ: معروف، الصَّيَارِفَةُ جَمْعٌ.

النَّمَطِيُّ: آنکه نمط فروشد[4].

الْخَرَزِيُّ: مورش‌فروش.

الطَّرَائِفِيُّ: طرفه‌فروش.

النَّاطِفِيُّ[5]: قُبَيْطا فروش.

---

١ــ در (گ) آمده: اندون گر.

٢ــ در (گ) آمده: گرمابه وان.

٣ــ در (گ) آمده: خُلقان فروش.

٤ــ در (گ) آمده: نمط فروش.

٥ــ در (گ) الناطق نیامده.

السَّقَطِيُّ : سقط فروش.

الشَّعِيْرِيُّ : جوفروش.

الزَّبِيْبِيُّ : مويزفروش.

الْإِبْرِيْسَمِيُّ : ابريشم فروش.

الْكُرَاعِيُّ : پايچه‌فروش.

الْبَاقِلَانِيُّ : باقلى فروش.

الْفُقَاعِيُّ : فقاع‌فروش.

الْجَمَدِيُّ : يخ فروش.

الْحُرْضِيُّ وَالْأُشْنَانِيُّ : أُشْنَان فروش.

الصَّابُوْنِيُّ : صابون فروش.

الْمِكْتَلِيُّ : زنبيل‌باف.

الرَّيْصَارِيُّ : ريچارفروش.

الصَّنْدَلِيُّ : كفش فروش.

الصِّبْغِيُّ : رنگ فروش.

الْجُلُوْدِيُّ : پوست فروش.

الْكَعْكِيُّ : كاك فروش.

الْفَاكِهِيُّ : ميوه فروش.

الْفَامِيُّ : خرده فروش[1].

الْكَرَابِيْسِيُّ[2] : كرباس فروش.

الشُّرُوْطِيُّ : چك‌نويس[3].

الْكَاغِذِيُّ [وَالْقِرْطَاسِيُّ] : كاغذفروش.

الْكُرَّاسِيُّ : كراسه فروش.

الشَّعْرِيُّ : شعرباف[4] وشعرفروش.

الثَّعْلَبِيُّ : روباه‌دوز.

الْمِغْزَلِيُّ : دوك تراش.

السَّخْتِيَانِيُّ : سختيان فروش.

الطُّنْبُوْرِيُّ : طنبورزن.

---

١ــ در (گ) آمده : بقال.

٢ــ در (گ) آمده : الكِرباسِى.

٣ــ در (گ) آمده : معروف.

٤ــ در (گ) آمده : شعرباف.

الْمُغَنِّي : سرودگوی .

[الْمُنَقِّي : آنکه گندم پاك کند].

الْمُنَادِي : مَنْ یزیدگر[1].

الْمُكَارِي : آنکه چهارپای بکرادهد.

الرَّاعِي : شبان ، الرُّعَاةُ وَالرِّعَاءُ وَالرُّعْيَانُ[2] جَمْعٌ .

---

۱ــ در (گ) آمده : بانگ زن.

۲ــ در (آ) الرِعیان بود .

## الْبَابُ التَّاسِعُ

## فِيْ أَدَوَاتِ الصُّنَّاعِ وَالْمُحْتَرِفِيْنَ وَمَا يُشَاكِلُهَا وَهُوَ خَمْسَةٌ وَعِشْرُوْنَ فَصْلاً مَكْتُوْبَةٌ عَلَى تَرْتِيْبِ مَاسَبَقَ ذِكْرُهُ مِنْ أَهْلِ الْحِرَفِ لِيَسْهُلَ طَلَبُ مَا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ فِيْ مَوْضِعِهِ:

### فَصْلٌ

### فِيْ أَدَوَاتِ الْبَنَّاءِ:

الْآلَةُ وَالْأَدَاةُ: ساز و دست افزار.

الْآلَاتُ وَالْأَدَوَاتُ جَمْعٌ.

الْمِطْمَرُ وَالْإِمَامُ: رشتهٔ کاراو[1].

الْفَرْجَارُ: پرگار.

الْمِسْيَعَةُ: ماله.

اللِّبْنُ[2]: خشت خام.

الْآجُرُّ: خشت پخته[3].

الطَّابَقُ: تابه[4].

الْمِلَاطُ: گلی که در اوکاه نبود[5].

الْقَصُّ وَالْجَصُّ: گچ.

---

۱ــ در (گ) آمده: رژه که بدان اندازه گیرند.

۲ــ مراد اللِّبْن واللِّبِن است.

۳ــ (گ) اضافه دارد: پارسی است که بتازی گردانیده‌اند.

٤ــ در (گ) آمده: تاوه.

٥ــ در (گ) آمده: بیکاه (بجای جملهٔ متن).

الْكِلْسُ وَالصَّارُوْجُ : چارو .

الْمَرُّ وَالْمِعْزَقُ : كلنك[1] ، الْمُرُوْرُ وَالْمَعَازِقُ جَمْعٌ .

## فَصْلٌ

### فِيْ أَدَوَاتِ الْحَذَّاءِ وَالإِسْكَافِ :

الْحِذَاءُ وَالنَّعْلُ : نعلين ، الأَحْذِيَةُ وَالنِّعَالُ جَمْعٌ .

الشِّرَاكُ : معروفٌ ، [ الشُّرُكُ جَمْعٌ ] .

الشِّسْعُ[2] : دوال نعلين ، الشُّسُوْعُ جمعٌ .

الْقِبَالُ : آن دوال كه درميان انگشتان[3] بود :

[ الْمِخْصَفُ : درفش نعلين ، الْمَخَاصِفُ جَمْعٌ ] .

الْقُرْزُوْمُ وَالْفُرْزُوْمُ : تختهٔ كفشگر[4] .

الْقَالَبُ : كالبد كفش وجز آن ، الْقَوَالِبُ جَمْعٌ .

الإِشْفَى وَالْمِسْرَدُ : درفش ، الأَشَافِيْ وَالْمَسَارِدُ جَمْعٌ .

الإِزْمِيْلُ : نشگردَه ، الْمِحْذَى : مِثْلُهُ ، الأَزَامِيْلُ وَالْمَحَاذِيْ جَمْعٌ .

---

١ – در (گ) : كُپْتَنْد (ظ : كُنَنْد = كُلَنْد) .

٢ – الشسع بفتح شين در كتب لغت يافت نشد .

٣ – در (گ) آمده : منه مايكون بين الإصبعين .

٤ – در (گ) آمده : تختهٔ كفشگران .

الطِّبَابُ : آن دوال که در میان درز گیرند[1] ، الْأَطِبَّةُ جَمْعٌ .

السَّيْرُ : دوال ، السُّيُورُ جَمْعٌ .

النَّقِيلَةُ وَالدَّامُ : هملخت ، النَّقَائِلُ وَاللُّدُمُ[2] جَمْعٌ .

الصَّرْمُ : چرم[3] بریده .

الْخُفُّ : موزه ، الْخِفَافُ جَمْعٌ .

الْجُرْمُوقُ : مَا يُلْبَسُ فَوْقَ الْخُفِّ وَيُقَالُ لَهُ [بِالْفَارِسِيَّةِ] خرکش .

الْكَوْثُ : کفش .

## فَصْلٌ

### فِي أَدَوَاتِ السَّقَّاءِ :

الْقِرْبَةُ وَالسِّقَاءُ : مشک ، الْقِرَبُ وَالْأَسْقِيَةُ جَمْعٌ .

الْعَزْلَاءُ : دهن مشک ، الْعَزَالِي جَمْعٌ .

الْعِصَامُ وَالْوِكَاءُ : بند مشک ، الْعُصُمُ وَالْأَوْكِيَةُ جَمْعٌ .

---

١ــ در (گ) آمده : مغزی باشد که درمیان درز گیرند .

٢ــ اللُّدُم در (گ) نیامده .

٣ــ در (گ) آمده : چرم .

## فَصْلٌ

### فِيمَا يَبِيعُهُ[1] الْفَرَّاءُ

الْفَرْوُ: پوستين ، الْفِرَاءُ جَمْعٌ .

النِّيمُ : پوستين درازموی وگفته‌اند که پوستين کهنه بود[2] .

الثَّعْلَبُ : موی روباه ، الثَّعَالِبُ جَمْعٌ .

الْحَوَاصِلُ وَالْفَنَكُ وَالسِّنْجَابُ وَالْقَاقُمُ وَالسَّمُّورُ وَالْبَالُوذُ: مويهای جانورانيست که در پوشند[3] .

الدَّلَقُ : دله .

## فَصْلٌ

### فِي أَدَوَاتِ الْقَنَّاءِ:

الْمِعْوَلُ : کلنگ ، الْمَعَاوِلُ جَمْعٌ .

الصَّاقُورُ : ميتين .

الرِّشَاءُ: رسن[4] چاه، الْأَرْشِيَةُ جَمْعٌ .

الدَّلْوُ : معروف ، الدِّلَاءُ جَمْعٌ .

---

١- در (گ) يتبعه بود ودر (آ) يبعه وبنظرما يبيعه صحيح است.

٢- در (گ) آمده: پوستين دراز وقيل هوالخلق .

٣- در (گ) كلمات مذكوره معنی نشده است.

٤- در (گ) آمده: رسن .

## فَصْلٌ

### فِيْ أدَوَاتِ الْقَصَّابِ :

الْمُدْيَةُ : کارد باریک ، الْمُدَىٰ جَمْعٌ .

الشَّفْرَةُ[1] : کاردپهن، الشِّفَارُ جَمْعٌ .

الْوَضَمُ : خوان قصاب و یا چیزی که گوشت بروی نهند[2] .

الْقِنَّارَةُ : معروف[3] .

## فَصْلٌ

### فِيْ أدَوَاتِ الْحَرَّاثِ :

الْفَدَّانُ : جفت گاو[4] ، الْفَدَادِيْنُ جَمْعٌ .

السِّكَّةُ وَالسِّنَّةُ : آهن ایمد، السِّكَكُ وَالسِّنَنُ جَمْعٌ .

النِّيْرُ : یوغ، الْأَنْيَارُ وَالنِّيْرَانُ جَمْعٌ .

السَّمِيْقُ : سیم و آن دو چوب بود که زیر گردن گاو بهم باز بندند، الْأَسْمِقَةُ وَالسُّمُقُ جَمْعٌ .

[الْمَالَقُ : پزن] .

السَّوْجَرَةُ : کواره .

---

١ــ در (آ) الشَّفْر آمده .

٢ــ در (گ) آمده: خوان ویاچیزی که گوشت بروی نهند تابرزمین نباشد.

٣ــ درمقدّمة الادب، القِنارة: گوشت آویزمعنی شده است.

٤ــ در (گ) الفدان: ایمذ نوشته شده ودرحاشیه جفت گاو افزوده گردیده است.

الْكَسْكَرُ : زمین.

الْمِنْسَفَةُ : آنچه زمین بدان نرم کنند ، الْمَنَاسِفُ جَمْعٌ .

الْمِرَضُّ وَالْمِدْوَسُ : آنچه خرمن بدان کوبند ، الْمَرَاضُّ وَالْمَدَاوِسُ جَمْعٌ .

الْجَرْجَرُ وَالْعَجَلَةُ وَالْمَنْجَنُوْنُ : گردون ، الْجَرَاجِرُ وَالْعَجَلُ جَمْعٌ .

الْإِرْزَبَّةُ وَالْمِرْزَبَّةُ : کلوخ کوب .

الْمِنْجَلُ : داس ، الْمَنَاجِلُ جَمْعٌ .

الْمِخْلَبُ : داس بی دندان ، الْمَخَالِبُ جَمْعٌ .

الْمِسْحَاةُ : بیل ، الْمَسَاحِيْ جَمْعٌ .

الْمِذْرَاةُ : پنج شاخ[1] ، الْمَذَارِيْ جَمْعٌ .

## فَصْلٌ

### فِيْ أَدَوَاتِ النَّسَّاجِ :

الْمَحَاكَةُ : کارگاه[2] جولاه ، الْمَحَاكَاتُ جَمْعٌ .

الْحَفُّ : ناوچه ، الْحُفُوْفُ جَمْعٌ .

الصِّيْصِيَّةُ : خار آهنین که تار بدان

---

١ – در (گ) آمده : هیذ .

٢ – در (گ) آمده : کارگاه ، فقط .

راست کنند[١]، الصَّيَاصِي[٢] جمعٌ.

الْوَشِيعَةُ: ماسورهٔ جولاه[٣]. الْوَشَائِعُ جَمْعٌ.

الْمَكُّوكُ وَالْمِيشَعَةُ[٤]: مکوکه.

[الْغَزْلُ: ریسمان].

السَّدَى[١]: تان[٥].

اللُّحْمَةُ: پود[٦].

النِّيرُ: علم جامه، الْأَنْيَارُ جَمْعٌ.

الْمِنْوَالُ: نورد[٧].

الْإِسْتِيجُ: ستیژه.

الْمَتُوتُ وَالْمُشْطُ: شانه.

الْمِسْدَاةُ: تننده.

الشَّهْرَقُ[٨]: چرخه.

الْمُعَلَّى[٩]: پاوزار.

الْمِجَرَّةُ[١٠]: آهنجه.

---

١- در (گ) آمده: خاری باشد که فَرْت بدان راست کنند.

٢- (گ): الصّیاصیة.

٣- در (گ) آمده: کلاوه.

٤- المکوك والمیشعة در (گ) نیامده.

٥- در (گ) فرت آمده.

٦- در (گ) اینجا اضافه دارد: الْجُذَاذُ: دسه، مِنَ الْجَذِّ وهو القَطْعُ وَقِيلَ هُوَ الْمُعَرَّبُ.

٧- در (گ) آمده: چوب نورد.

٨- الشهرق در (گ) نیامده.

٩- المعلی در (گ) نیامده ودر السامی چاپی الْمَعْلَى[١]: آمده.

١٠- المجرة در (گ) نیامده.

## فَصْلٌ

### فِيْ أَدَوَاتِ الْمَلَّاحِيْنَ:

الْفُلْكُ وَالسَّفِيْنَةُ: کشتی، الْأَفْلَاكُ[١] وَالسَّفَائِنُ جَمْعٌ.

الزَّوْرَقُ: کشتی[٢] خرده، الزَّوَارِقُ جَمْعٌ.

الشِّرَاعُ: بادوان کشتی[٣].

الْكَوْثَلُ[٤]: دنبال کشتی.

الْجُؤْجُؤُ[٥]: سینهٔ کشتی.

الْقَلْسُ: رسن کشتی، الْقُلُوْسُ جَمْعٌ.

الْمِجْدَافُ: بیل کشتی[٦]، [الْمَجَادِفُ جَمْعٌ].

الْأَنْجَرُ: لنگر کشتی.

التُّبَّانُ: شلوار کشتی بان[٧].

---

١ــ معجم نویسان فلک را درمفرد و جمع یکی دانند وجمع فَلَک، افلاک است وفلک درباب کشتی بمعنی موج گرد و مضطرب آمده.

٢ــ در (گ) آمده: معروف.

٣ــ در (گ) آمده: بادبان کشتی.

٤ــ الکوثل در (گ) نیامده.

٥ــ الجُوجو در (گ) نیامده.

٦ــ المجداف در (گ) آمده: فهر کشتی که بدان آب بیرون اندازند.

٧ــ در (گ) آمده: شلوار کشتی بان وهو سراویل لاساق له.

## فَصْلٌ

### فِي أَدَوَاتِ الْحَدَّادِ :

الْحَدِيْدُ : آهن.

الذَّكَرُ وَالْجُرَازُ : آهن پولاد .

الْأَنِيْثُ : نرم آهن.

الْصَدَأُ : زنگار آهن.

الْخَبَثُ : ريم آهن.

السُّحَالَةُ : ساوآهن.

الْعَلَاةُ : سندان ، [الْعَلَوَاتُ[1] جَمْعٌ].

الْمِطْرَقَةُ : خايسك ، الْمَطَارِقُ جَمْعٌ .

الْفِطِّيْسُ : پتك، الْفَطَاطِيْسُ جَمْعٌ .

الْكَلْبَتَانِ : كلبتين[2] .

الْكَلُّوْبُ : انبر[3]، الْكَلَالِيْبُ جَمْعٌ .

الْكِيْرُ وَالْمِنْفَخَةُ : دم، الْكِيَرَةُ[4] وَالْمَنَافِخُ جَمْعٌ .

الْكُوْرُ : آتش دان آهنگر.

الْفَحْمُ : انگشت.

الْمِلْحَبُ[5] وَالْمِفْرَاصُ : گاز ، الْمَفَارِيْصُ جَمْعٌ .

الْمِبْرَدُ : سوهان ، الْمَبَارِدُ جَمْعٌ .

الْمِصْقَلَةُ وَالْمِدْوَسُ[6] : آنچه بدان آهن روشن كنند.

---

١ــ در(آ) العِلاوات آمده.

٢ــ در(گ) آمده : معروف.

٣ــ در(گ) آمده: شكار آهنج.

٤ــ در(آ) الكِيْر بود.

٥ــ الملحب در(گ) نيامده .

٦ــ المصقلة و المِدوس در ( گ ) نيامده.

## فَصْلٌ

### فِيْ أدَوَاتِ الصَّيَّادِ :

الصَّيْدُ [١] : معروفٌ .

اَلْقَانِصُ وَالصَّيَّادُ [٢] : نخجیرگیر .

اَلْمِصْيَدَةُ [٣] وَالشَّرَكَةُ وَالشَّبَكَةُ : دام .

اَلْحِبَالَةُ : پای‌دام [٤] ، اَلْحَبَائِلُ جَمْعٌ .

اَلْفَخُّ : تله ، اَلْفِخَاخُ جَمْعٌ .

اَلشَّصُّ [٥] : دام ماهی ، اَلشُّصُوْصُ جَمْعٌ .

اَلزُّبْيَةُ : افرازخانهٔ [٦] صیاد .

اَلْمِلْوَاحُ : مرغی که بردام بندند تامرغان دیگربروی گردآیند .

اَلسَّبَطَانَةُ : زبطانه .

اَلْعَاثُوْرُ وَالْمَغْوَاةُ [٧] : گوکه بکنند صیدرا .

اَلدَّرِيْئَةُ وَالذَّرِيْعَةُ [٨] : آنچه صیاد در پس آن پنهان شود وتیراندازد .

اَلْقَنَصُ وَالْقَنِيْصُ وَالطَّرِيْدُ وَالصَّيْدُ [٩] : آنچه بگیرند .

---

١ــ الصيد در (گ) نیامده .

٢ــ القانص والصياد در (گ) نیامده .

٣ــ المصيدة در (گ) نیامده .

٤ــ در (گ) آمده : دام داهول .

٥ــ مراد الشِّص والشَّصُّ است .

٦ــ در (گ) آمده : خانه‌افزار .

٧ــ در (گ) العاثور والمغواة نیامده والمغواة در (آ) المغواب بود .

٨ــ الدريئة والذريعة در (گ) نیامده والدريئة در (آ) الدريثه بود .

٩ــ این چهارلغت در (گ) نیامده .

## فَصْلٌ

### فِيْ أَدَوَاتِ الْعَوَّادِ :

الْعُوْدُ وَالْمِزْهَرُ : بربط، الْأَعْوَادُ وَالْمَزَاهِرُ جَمْعٌ .

الشَّرْعَةُ وَالْوَتَرُ : رود، الْأَوْتَارُ جَمْعٌ .

الزِّيْرُ وَالْبَمُّ : معروف[١]، الزِّيَرَةُ[٢] وَالْبُمُوْمُ جَمْعٌ .

الْمَثْنَى : دوتا، الْمَثَانِيْ جَمْعٌ .

الْمَثْلَثُ : سه تا، [الْمَثَالِثُ جَمْعٌ ].

الْمَثْنَاةُ : دوبيتى.

الْمَرْقُ[٣] : سرود گدايان.

الْجَلَاوِزَةُ[٤] : پردهٔ رودها.

الْمِلْوَى[٥] : گردناكه برپيچند.

الْعَرْطَبَةُ[٦] وَالْكُوْبَةُ : طبلك.

النَّاقِرُ[٧] : چنگ.

الْمِضْرَبُ : زخمه ، الْمَضَارِبُ جَمْعٌ .

الطُّنْبُوْرُ : معروف ، الطَّنَابِيْرُ جَمْعٌ .

الرَّبَابُ وَالصَّنْجُ وَالدَّفُّ : معروف.

الصَّغَانَةُ[٨] : چغانه

النَّايُ وَالْمِزْمَارُ : نای ، النَّايَاتُ

---

١ــ در (گ) آمده : معروفان.

٢ــ در (آ) الزيَربود.

٣ــ المرق در (گ) نيامده.

٤ــ الجلاوزه در (گ) نيامده.

٥ــ الملوى در (گ) نيامده.

٦ــ العرطبة در (گ) نيامده.

٧ــ الناقر در (گ) نيامده.

٨ــ در (آ) الصغانة آمده.

وَالْمَزَامِيرُ جَمْعٌ.

الْيَرَاعُ: بيشه.

الْجُلْجُلُ: زنگ دف، [الْجَلَاجِلُ جَمْعٌ].

السَّمَاعُ وَالْغِنَاءُ: سرود.

الْأُغْنِيَّةُ: راهی که برگویند.

## فَصْلٌ

### فِي فُنُونٍ مُخْتَلِفَةٍ مِنَ اللَّعِبِ:

اللَّعْبُ[1] وَالْأُلْعُوبَةُ وَالدَّدُ: بازی.

اللُّعْبَةُ: بازیی ازبازیها، اللُّعَبُ جَمْعٌ.

الْمَلْعَبُ: بازی گاه، الْمَلَاعِبُ جَمْعٌ.

الْقُلَةُ: لات[2]، الْقُلُونَ جَمْعٌ.

الْكُرَةُ: گوی، الْكُرُونَ جَمْعٌ.

الْمِقْلَاةُ وَالْمِقْلَى: چوب لات، الْمَقَالِي جَمْعٌ.

الصَّوْلَجَانُ: چوگان، الصَّوَالِجُ[3] جَمْعٌ.

الطَّبْطَابُ: معروف.

الْمِخْرَاقُ: شمشیر چوبین و دستار که بپیچندو بدان بازی کند، الْمَخَارِيقُ جَمْعٌ.

الْخُذْرُوفُ: بادفر، الْخَذَارِيفُ جَمْعٌ.

الْأُرْجُوحَةُ: اوکجه[4]، الْأَرَاجِيحُ جَمْعٌ.

---

١- مراد اللِّعْب واللَّعْب است.

٢- در (گ) آمده: دودله.

٣- در (گ) الصوالجة: آمده.

٤- در (گ) آمده: نرموره.

الْمِهْزَامُ : سر درگلیم[۱].

الشِّطْرَنْجُ وَالنَّرْدُ: معروف .

الْكَعْبَتَانِ: کعبتین.

رُقْعَةُ الشِّطْرَنْجِ : نَطْعُهُ .

الْبَيْذَقُ : پیاده ، الْبَيَاذِقُ جَمْعٌ .

الشَّاهُ وَالْفِرْزَانُ وَالرُّخُّ : معروف .

[الرِّخَاخُ وَالْفَرَازِينُ جَمْعٌ].

الْمِضَخَّةُ وَالزَّرَّاقَةُ[۲] : چیزی که آب بدان بیندازند.

الْمَصْرَعُ وَالرِّيَاغَةُ[۳]: کشتی‌گاه.

الْعُقْلَةُ[۴]: بند.

اللُّغْزُ[۵] وَالْأُحْجِيَّةُ وَالْآبِدَةُ : برد و آن سؤالهای مشکل باشد که از یکدیگر پرسند ، الْأُلْغَازُ وَالْأَحَاجِيُّ وَالْأَوَابِدُ جَمْعٌ .

الْحَكِيكُ : پژول که ببازند.

الْمِزْدَاةُ[۶] : گوِ گوز.

الْقُرْعَةُ : معروف .

---

۱ــ مهزام درفرهنگ‌های عربی و فارسی چنین معنی شده‌است: چوبی که برسرش آتش افروخته طفلان بدان بازی کنند. چوبدستی کوتاه. بنابراین سردرگلیم که معنی آن درآنندراج و برهان قاطع آمده است ارتباطی با مهزام ندارد مگر اینکه معنی برهان و آنندراج را خطا بدانیم یا اینکه بگوئیم معنی سردرگلیم در زمان مؤلّف این فرهنگ مرادف با مهزام بوده‌است.

۲ــ المضخة والزراقة در (گ) نیامده.

۳ــ المصرع والرياغة در (گ) نیامده.

٤ــ العُقْلَة در(گ) نیامده. ٥ــ مراد اللُّغْز واللُّغَز است.

٦ــ المزداة در(گ) نیامده ودر(آ) چنین آمده: المداة: کورکور.

الْخَطَرُ وَالنَّدَبُ : آنچه در میان نهند چون درچیزی گرو بندند، الْأَخْطَارُ وَالْأَنْدَابُ جَمْعٌ .

الرَّهْنُ : گرو ، الرُّهُوْنُ جَمْعٌ .

الْفِيَالُ: سیم درخاك پنهان کرده باختن را .

التَّذْبِيْحُ[1] : افزایه .

## فَصْلٌ

### فِيْ أَدَوَاتِ الْعَطَّارِ:

الْعِطْرُ : بوی خوش .

الْمِسْكُ وَالصُّوَارُ وَالْأَنَابُ[2] : مشك .

النَّافَجَةُ وَفَارَةُ الْمِسْكِ: نافهٔ مشك .

الْعَبِيْرُ وَالْعَنْبَرُ وَالْبَخُوْرُ وَالْعُوْدُ وَالْغَالِيَةُ وَالْكَافُوْرُ وَالسُّكُّ: معروفاتٌ .

الْمُثَلَّثُ : سرشتی باشد از عود و عنبر و مشك .

النَّدُّ : سرشتی باشد خلطهای او بیشتر از مثلث[3] .

الزَّعْفَرَانُ وَالْكُرْكُمُ[4] وَالْجَادِيُّ

---

۱ــ درلسان‌العرب تدبیح آمده ومؤلّف اضافه کرده‌است که تدبیح را تذبیح هم گفته‌اند و ازوصف معجم نویسان میتوان گفت که تدبیح بازیی مانند جفتك چهارکش است ولی افزایه درکتب لغت فارسی یافت نشد.

۲ــ الصوار والأناب در(گ) نیامده والأناب در(آ) بکسر همزه آمده‌است.

۳ــ در(گ) آمده: قریب منه الا انه اکثر منه اخلاطاً.

٤ــ الکرکم والجادی ودر(گ) نیامده ودرمعنی الزعفران: معروف ذکرشده‌است.

وَالْأَيْهَقَانُ[١]: زعفران.

الْبُخُورُ[٢]: هرچه بدان بوی کنند.

الدُّخْنَةُ[٣]: هرچه بر آتش افکنند.

اللَّخْلَخَةُ: معجونی باشد خوش‌بوی.

السُّنْبُلُ وَالْقَرَنْفُلُ[٤]: معروف.

الْمَاوَرْدُ[٥] وَمَاءُ الْوَرْدِ: گلاب.

الصَّلَايَةُ: آن سنگ که بر او مشک سایند. [الصَّلَايَاتُ جَمْعٌ].

الْفِهْرُ: مِثْلُهُ[٦]، الْأَفْهَارُ جَمْعٌ.

الْعَتِيدَةُ: بوی‌دان.

الْقَفَدَانُ[٧]: خریطهٔ عطار.

اللَّطِيمَةُ[٨]: کاروان عطربویهای خوش.

## فَصْلٌ

### فِي أَدَوَاتِ الْخَمَّارِ:

الْمَاخُورُ: خرابات، [الْمَوَاخِيرُ جَمْعٌ].

الْمِعْصَرُ: چرخشت[٩]، الْمَعَاصِرُ جَمْعٌ.

---

١ــ الایهقان در (گ) نیامده.

٢ــ البخور در (گ) نیامده.

٣ــ الدخنة در (گ) نیامده.

٤ــ القرنفل در (گ) نیامده.

٥ــ الماورد در (گ) نیامده.

٦ــ در (گ) آمده: سنگ که بدو مشک سایند.

٧ــ القفدان در (گ) نیامده ودر (آ) القَفْدَان بود.

٨ــ اللطیمة در (گ) نیامده.

٩ــ در (آ) چرخست آمده.

الْغَايَةُ : علمی که بردرد کان بزنند نشان را[1] ، الْغَايَاتُ جَمْعٌ .

[الْحَانَةُ : دکان می‌فروش، الْحَانَاتُ جَمْعٌ .]

الْخَمْرُ وَالرَّاحُ وَالرَّحِيقُ وَالْعُقَارُ[2] : می .

الْمُثَلَّثُ : سیکی.

الصِّرْفُ[3] : بی آب.

الْقَهْوَةُ وَالْمُزَّةُ وَالْمُدَامُ[4] وَالصَّهْبَاءُ وَالْجِرْيَالُ وَالْقَرْقَفُ وَالْحُمَيَّا[5] وَالشَّمُولُ : نامهاست شراب را.

النَّبِيذُ : معروف، الْأَنْبِذَةُ جَمْعٌ .

السَّكَرُ : نبیذ خرما .

الْمِزْرُ : نبیذ ارزن.

الْجِعَةُ : نبیذ جو .

الْبِتْعُ : نبیذ انگبین .

الْقِحَافُ : کف می .

[الْقَرَابَةُ] وَالصُّرَاحِيَّةُ وَالْقِنِّيْنَةُ : معروفٌ، الْقَرَابَاتُ وَالصُّرَاحِيَّاتُ وَالْقَنَائِنُ[6] جَمْعٌ .

الْقَدَحُ وَالْقِحْفُ وَالْبُلْبُلَةُ وَالْبَاطِيَةُ وَالْجَامُ وَالطَّاسُ وَالْكَأْسُ وَالطَّرْجَهَارَةُ وَالنَّاجُودُ[7] : چیزهاست که در آن شراب خورند.

---

١ــ در(گ) آمده: علمی می‌باشد که بزند خمّار در دکان نشان را .

٢ــ العقار در(گ) نیامده. ٣ــ الصرف در(گ) نیامده .

٤ــ المزة والمدام والجریال در (گ) نیامده.

٥ــ الحمیا در (گ) نیامده .

٦ــ در(گ) القنانی آمده ودرجایی قنائن یافت نشد وجمع قنینة قنانی وقنانٍ آمده.

٧ــ الطرجهارة والناجود در(گ) نیامده.

[الْإِنَاءُ : باردان ، الْآنِيَةُ جَمْعٌ ، الْأَوَانِي جمع الجَمْعِ] .

الدَّنُّ : خم می ، الدِّنَانُ جَمْعٌ .

الزِّقُّ : خیک می ، الزِّقَاقُ جَمْعٌ .

الْزُكْرَةُ : خیک خرد .

الْخُرْصُ : سیخ که بخیک بزنند .

النَّاطِلُ وَالنَّيْطَلُ وَالدَّرْوَقُ [١] : پیمانهٔ خمر .

الْعَكَرُ [٢] وَالسَّعِيطُ [٣] : دردی .

## فَصْلٌ

### فِي أَدَوَاتِ الْقَصَّارِ وَمَا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ فِي حِرْفَتِهِ :

الْبَيْزَرُ وَالْمِيجَنَةُ : کُدین ، الْبَيَازِرُ وَالْمَيَاجِنُ جَمْعٌ .

الْمِرْحَاضُ : چوبی که بر جامه زنند در وقت شستن .

الْمِقْصَرَةُ [٤] : آن چوب که جامه برو بکوبند .

الْحَرْقُ [٥] : سوختگی که جامه را افتد در کوفتن .

اللَّطِيمُ [٦] : توله .

الْقِلْيُ : شَخار .

---

١ــ در (گ) سه لغت مذکور نیامده .

٢ــ در (آ) العَکْر آمده .

٣ــ العکر والسعیط در (گ) نیامده .

٤ــ المقصرة در (گ) نیامده .

٥ــ الحرق در (گ) نیامده .

٦ــ اللطیم در (گ) نیامده . واللطیم بمعنی یکی از آلات گازران در کتب لغت عربی یافت نشد وتوله نیز باین معنی درلغت فارسی ذکر نگردیده است .

الْحُرْضُ: اُشنان.

الْكِبْرِيْتُ: گوگرد.

الْغِرَاءُ: سريشم.

الْكَارَةُ: پشتوارهٔ[1] كرباس، الْكَارَاتُ جَمْعٌ.

الرِّزْمَةُ: پرونده، الرِّزَمُ جَمْعٌ.

[النَّشَا: نشاسته].

## فَصْلٌ

### فِيْ أدَوَاتِ النَّجَارِ ومَا يُحْتَاجُ إلَيْهِ:

الْقَدُوْمُ: تيشه، الْقُدُم [وَالْقَدَائِمُ] جَمْعٌ.

الْمِنْشَارُ وَالْمِيْشَارُ: دست اره[2].

الْمَنَاشِيْرُ وَالْمَوَاشِيْرُ جَمْعٌ.

النُّشَارَةُ[3]: سبوسه.

[الْمِلْزَمُ: خرك].

الْمِثْقَبُ: ماهه، الْمَثَاقِبُ جَمْعٌ.

الْمِنْقَارُ: سِكَنَه، الْمَنَاقِيْرُ جَمْعٌ.

الْمِيْطَدَةُ: سرماهه.

الْمِجَرُّ[4]: دوال ماهه.

السَّفَنُ[5]: چوب سای، الْأَسْفَانُ جَمْعٌ.

---

١- در (گ) آمده: پشتواره.

٢- در (گ) آمده: دستره.

٣- النشارة در (گ) نيامده.

٤- نيمی از ترجمهٔ اين كلمه درنسخهٔ (آ) سياه شده‌است؛ در (گ) اصلا نيامده. درالسّامی آمده‌است كه: المِجَرُّ: دوال ماهه.

٥- السفن در (گ) نيامده.

الْمِنْحَاتُ : رنده .

الْعَتَلَةُ وَالْبَيْرَمُ : سوراخ سم .

## فَصْلٌ

### فِي أَدَوَاتِ الْبَيْطَارِ :

الْبَيْطَارُ وَالْمُبَيْطِرُ وَالْبَيْطِرُ [١] : آنکه ستور را علاج کند .

الْمِبْضَعُ وَالْمِبْزَغُ : نیشتراو، الْمَبَاضِعُ وَالْمَبَازِغُ جَمْعٌ .

الزِّيَارُ : لویشه [٢] پیچ .

الشِّكَالُ : شکیل [٣]، الشُّكُلُ جَمْعٌ .

الزِّنَاقُ : آنکه بردهن کنند .

الْمِنْقَبُ [٤] : آنکه بدان آب بگشاید .

الْمِيْسَمُ وَالْمِكْوَاةُ [٥] : داغ .

الْمِجَذَّةُ [٦] : داس سم تراش .

## فَصْلٌ

### فِي أَدَوَاتِ الْخَيَّاطِ [٧] :

الْخَيْطُ [٨] : رشتهٔ درزی .

الْجَلَمَانِ : دوکارد ، الْجَلَمُ : یکی .

---

١ــ سه لغت مذکور در (گ) نیامده .

٢ــ در (گ) آمده : لویشه .

٣ــ در (گ) آمده : معروف .

٤ــ المنقب در (گ) نیامده .

٥ــ المیسم والمکواة در (گ) نیامده .

٦ــ المجذة در (گ) نیامده .

٧ــ در (گ) فصل خباز پیش از خیاط ذکر شده است .

٨ــ الخیط در (گ) نیامده .

الْمِقْرَاضُ: ناخن پيرا ، الْمَقَارِيْضُ جَمْعٌ.

الْإِبْرَةُ وَالْخِيَاطُ وَالنَّاصِحَةُ[1]: سوزن، الْإِبَرُ جَمْعٌ.

السَّمُّ[2]: سوراخ سوزن ، السُّمُوْمُ جَمْعٌ.

[الْمِئْبَرَةُ: سوزن نيام].

[السِّلْكُ: رشتهٔ سوزن].

الْكِنْفُ: تُلی که[3] قماشها در وی نهند.

التَّانُ: رشته نِگَنده.

الْخَتِيْعَةُ: انگشتوانه.

## فَصْلٌ

### فِيْ أَدَوَاتِ الْخَبَّازِ:

التَّنُّوْرُ: معروف ، التَّنَانِيْرُ جَمْعٌ.

الْمِيْفَى[4] وَالْغِطَاءُ: نهنبن تنور ، الْأَغْطِيَةُ جَمْعٌ.

الْمِسْعَرُ: تنورشور، الْمَسَاعِرُ[5] جَمْعٌ.

السَّجُوْرُ: تنورتاب.

الْمِنْسَغَةُ: پر که درنان[6] زنند. [الْمَنَاسِغُ جَمْعٌ.

الْمِحْوَرُ: چوبه.

الْمِسْطَحُ[7]: خوان که برآن نان وابرند.

الْمِخْبَزَةُ[8]: تنورستان.

---

١- الناصحة در (گ) نيامده.

٢- مراد السِّم والسَّم است.

٣- در (گ) آمده: تلی درزیان.

٤- الميفی در (گ) نيامده.

٥- المساعر در (گ) نيامده.

٦- در (گ) آمده: پرکه برنان زنند.

٧- در (گ) المسطح نيامده.

٨- المخبزه در (گ) نيامده.

الدَّقِيْقُ : آرد .

النُّخَالَةُ : سبوس .

الْعَجِيْنُ : خمير .

الثُّوَيْنَا[1] : آرد که بر روی نان ریزند .

النَّقِيْرُ : آنچه آرد در آن خمیر کنند[2] .

الْفِتَاقُ[3] وَالْخَمِيْرَةُ : خمیرمایه .

## فَصْلٌ

### فِيْ أَدَوَاتِ الْوَرَّاقِيْنَ وَالْكَتَبَةِ :

الزِّبْرُ وَالْقِطُّ[4] وَالصَّحِيْفَةُ : نامه ، جَمْعٌ .

الزَّبُوْرُ وَالْقُطُوْطُ وَالصُّحُفُ جَمْعٌ .

الْقِرْطَاسُ[5] : کاغذ ، الْقَرَاطِيْسُ جَمْعٌ .

الرَّقُّ[6] : معروف ، الرُّقُوْقُ جَمْعٌ .

الْكُرَّاسَةُ : معروف ، الْكَرَارِيْسُ جَمْعٌ .

الْكِتَابُ وَالسِّفْرُ : نامه ، الْكُتُبُ وَالْأَسْفَارُ جَمْعٌ .

الْوَرَقُ : معروف ، الْأَوْرَاقُ جَمْعٌ .

الصَّفْحَةُ : یک سوی ورق[7] ، الصَّفَحَاتُ جَمْعٌ .

السِّحَاءُ[8] : بندنامه .

---

١ــ الثوینا در (گ) نیامده .

٢ــ در (گ) آمده : ناوه .

٣ــ در (آ) الفُتاق بود .

٤ــ در (گ) الزبر والقط وجمع آن دو نیامده .

٥ــ مراد القُرْطَاس والقِرْطاس است .

٦ــ مراد الرِّق والرَّق است .

٧ــ در (گ) آمده : یک روی ورق .

٨ــ السحاء در (گ) نیامده .

الْمِقْلَمَةُ : قلم دان، الْمَقَالِمُ جَمْعٌ.

الْقَلَمُ: خامهٔ تراشیده[۱]، الْأَقْلَامُ جَمْعٌ.

قَلَمٌ مُحَرَّفٌ[۲] : سر کژ.

جَزْمٌ[۳] : سر راست.

الْمِقَطُّ : آنچه قلم بر آن سر فروزنند[٤]، الْمَقَاطُّ جَمْعٌ.

الْمِحَكُّ[٥] : آنچه نبشته بدان بردارند.

الْمِحْرَاكُ : دوات شور.

السَّطْرُ : خط، [الْأَسْطُرُ وَالسُّطُورُ جَمْعٌ].

السَّطَارَةُ وَالْمِسْطَرُ[٦] : خط کش.

السِّكِّينُ: کارد، السَّكَاكِينُ جَمْعٌ.

الْمِبْرَاةُ[۷] : قلم تراش.

الْمِحْبَرَةُ[۸] : حبردان، [الْمَحَابِرُ جَمْعٌ].

الدَّوَاةُ : معروف، الدَّوَى[۱] جَمْعٌ.

الرَّحْلُ: معروف، الرِّحَالُ جَمْعٌ.

الصِّمَامُ : آنچه سر محبره بدان استوار کنند.

الْكُرْسُفُ وَاللِّيقَةُ[۹] : پشم ویا ابریشم که در دوات نهند[۱۰].

الْفَرَاعَةُ : رگویی که قلم بدان پاك کنند[۱۱].

---

۱ــ در (گ) آمده: معروف.

۲ــ قلم محرف در (گ) نیامده.

۳ــ جزم در (گ) نیامده.

٤ــ در (گ) آمده: آنچه سر قلم برفروزنند.

٥ــ المحك: در (گ) نیامده.

٦ــ السطارة والمسطر در (گ) نیامده.

۷ــ المبراة در (گ) نیامده.

۸ــ المحبرة در (گ) نیامده.

۹ــ اللیقة در (گ) نیامده.

۱۰ــ در (گ) آمده: لیقه.

۱۱ــ در (گ) آمده: رگوی باشد که بدان سر قلم پاك کنند.

اللَّوْحُ : تخته، الْأَلْوَاحُ جَمْعٌ .

الطَّلَّاسَةُ : رِگوئی که لوح بدان پاك کنند[1] .

## فَصْلٌ

### فِي أَدَوَاتِ الطَّحَّانِ[2] :

الطَّاحُونَةُ وَالنَّاعُورَةُ : آسیا که بآب بگردد.

الطَّحَّانَةُ : آنکه بشتر گردد.

الرَّحَى[1] وَاللَّاقِطَةُ : سنگ آسیا ،

الرَّحَيَانِ : دو، الْأَرْحِي[3] وَالْأَرْحَاءُ وَالْأَرْحِيَةُ جَمْعٌ .

الْفَيْلَجُ : آسیا سنگ زیرین .

الْمِرْدَاةُ[4] : زورین.

الضَّرَّتَانِ : هردوسنگ.

الزُّجُّ وَالْقُطْبُ : آنچه آسیا بروگردد.

الْخُرُّ وَالْخُرِّيُّ : سوراخ او .

اللُّهْوَةُ : آنچه بدست در دهن آسیا کنند تا آس کند.

الدَّلْوُ وَالْمِحْفَنُ : دلو آسیا .

النَّاوَقُ : ناوه.

النَّاعِرَةُ : پر آسیا.

الْمِرْدَاسُ وَالْمِجَشَّةُ وَالْمَوَّارَةُ :[5] دست آس .

---

۱ــ در (گ) آمده : رگوی باشد که بدان لوح پاك کنند.

۲ــ در (گ) فصل طحان اصلاً نیامده .

۳ــ در (آ) الأرْحی[1] بود.

٤ــ در (آ) المَرداة بود .

٥ــ الموارة در کتب لغت عربی بمعنی دست آس نیامده است .

الرَّائِد وَالْقَعْسَرِيُّ وَالْهَادِي : چوب که دست آس بدان بگردانند.

الثِّفَالُ[1] : پوست که درزیر آن فاکنند.

النَّفِيُّ : آرد که آسیا می‌اندازد.

الْمِيقَارُ وَالْمِيقَعَةُ وَالْمِكْوَسُ : آژینه.

الطَّسْقُ وَالْبُرْكَةُ : تَرْدَهٔ آسیا.

الْحِبَاسُ : درزادهٔ آسیا.

## فَصْلٌ

### فِيْ أدَوَاتِ الْحَجَّامِ :

الْمُزَيِّنُ : حجّام.

الْمَحْجَمَةُ : دکان او.

الْمِحْجَمَةُ : شیشهٔ او، الْمَحَاجِمُ جَمْعٌ.

الْمِشْرَطُ : نیش او ، الْمَشَارِطُ جَمْعٌ.

الْجُوْنَةُ : افزاردان او[2]، الْجُوَنُ جَمْعٌ.

الْمُوْسَى[1] : ستره، الْمَوَاسِي جَمْعٌ.

الْمِسَنُّ : فَسان، الْمَسَانُّ جَمْعٌ.

---

۱ــ در (آ) الثُّفال بود.

۲ــ در ( گ ) آمده : تُلی او.

## فَصْلٌ

### فى أدَوَاتِ الْمِغْزَلِيِّ:

الْمِغْزَلُ: دوك، الْمَغَازِلُ جَمْعٌ.

الْفَلْكَةُ: بادريسهٔ دوك.

الْصِنَّارَةُ[1]: دوك خرد كه بدان سرمه كشند.

الْفُرْصَةُ[2]: چوژه دوك.

الطَّرِيْدَةُ: نيى باشد ويا چوبى كه بردوك نهند دروقت تراشيدن.

الْحَفْشُ: دوك دان.

الْمِصْرَمُ[3]: داس دوك تراش.

## فَصْلٌ

### فِيمَا يَتْبَعُهُ الصَّيْدَلَانِيُّ مِنْ فُنُوْنِ الْعَقَاقِيْرِ وَالأَدْوِيَةِ عَلَىٰ سَبِيْلِ الاِخْتِصَارِ كَمَا هُوَ الْمَشْرُوْطُ:

السُّعْدُ وَالْقُسْطُ وَالْمَيْعَةُ وَالصَّنْدَلُ: معروف[4].

---

١ – نسخهٔ (گ) الصِنّارة و الفُرصَه را يكى لغت كرده و نوشته است: چوژهٔ دوك.

٢ – الفرصه يا القرضة يا القرصة و ياالقرضة را بمعنائى كه درمتن آمده، در كتب لغتى كه بآنها مراجعه نموديم، نيافتيم.

٣ – المِصْرَم در (گ) نيامده.

٤ – در (گ) آمده: معروفات.

وَمِنَ ٱلْمُرَكَّبَاتِ : ٱلْجُلَنْجَبِيْنُ وَالسِّكَنْجَبِيْنُ وَٱلْإِطْرِيْفَلُ [1] وَٱلْجُلَّابُ وَمُفَرِّحُ ٱلْقَلْبِ وَدَوَاءُ الْمِسْكِ : معروف.

الْمُسْهِلُ وَالْمَشُوُّ وَٱلْمَشِيُّ [2] : داروی که شکم براند.

الْإِهْلِيْلَجُ : هلیله ، الْإِهْلِيْلَجَةُ : بکی.

الشَّاهْتَرَجُ وَبَقْلَةُ الْمَلِكِ : شاهتره.

السَّبَسْتَانُ : معروف.

الْإِيَارَجُ : یاوه.

الْخِيَارشَنْبَرُ : خیارچنبر.

الصَّبِرُ : معروف.

الطَّرَنْجَبِيْنُ وَٱلْمَنُّ : ترنگبین.

السَّنَا وَالْكِثِيْرَاءُ وَٱلْمُقْلُ وَٱلسُّوْرَنْجَانُ وَشَحْمُ ٱلْحَنْظَلِ وَأَصْلُ السُّوْسِ وَغَارِيْقُوْنُ [3] وَعَاقِرْقَرْحَا : داروهائیست معروف.

الْعَقَاقِيْرُ : نامیست جمله داروها را الْوَاحِدُ عَقَّارٌ.

الْمِلْحُ ٱلْهِنْدِيُّ : نمک هندی.

الْأَمْلَجُ : آمله.

---

۱ــ اطریفل در ذیل دزی بضم فاء آمده است.

۲ــ در (آ) و(گ) المَشيءُ والمَشوءُ ، آمده‌است.

۳ــ در (گ) الأغاریقون آمده وعاقرقرحا در آن موجود نیست.

## فَصْلٌ:

الْعَفْصُ: مازو.

الْفُوَّةُ: روناس[1].

الْعُصْفُرُ وَالْمَرِيْقُ[2]: کاژیره[3].

الْبَقَّمُ: دارپرنیان.

الْعُرُوْقُ[4]: زردچوبه.

الْعَنْدَمُ: خون سیاوشان.

الْقِرْفَةُ: نارپوست.

اللُّبَانُ وَالْكُنْدُرُ وَالْعِلْكُ: کندرو.

الدِّبْقُ[5]: سریش.

الشَّرْطُ: سریش ترکرده.

[الْغِرَاءُ: سریشم].

الْكُحْلُ: سرمه.

الْعَنْزَرُوْتُ: گنجد.

النِّيْلَجُ[6]: نیل.

الْحِنَّاءُ وَالْوَسْمَةُ وَالنُّوْشَاذَرُ: معروف[7].

الْجُلْجُوْنَةُ[8]: گلغونه.

الْإِسْفِيْذَاجُ وَالْغُمْنَةُ: سپیده.

---

١- در (گ) آمده: رونیه.

٢- المریق در (گ) نیامده.

٣- در (آ) کاریژه آمده.

٤- العروق در (گ) نیامده.

٥- الدبق در (گ) چنین معنی شده است: هو شیء لَزِجٌ کالغِراء والطِّبْقُ لغةٌ فیه.

٦- در (گ) النیل آمده.

٧- در (آ) بغلط الجُلوجُونة نوشته شده است.

٨- در (گ) آمده: معروفات.

الْحِلْتِيْتُ : أنگـُزَه.

الذَّرِيْرَةُ : برگينه.

الْقِنَّةُ : بَيرزد.

الْوَشَقُ : وشه.

الْحَنُوْطُ : بوی مردگان.

## الْبَابُ الْعَاشِرُ

### فِيْ ذِكْرِ الْاَطْعِمَةِ وهُوَ ثَمَانِيَةُ فُصُوْلٍ[1]:

## الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

### فِيْ تَقْسِيْمِ أَطْعِمَةِ الدَّعَوَاتِ:

الْمَأْدُبَةُ وَالْمَدْعَاةُ وَالضِّيَافَةُ: مهمانی، الْمَآدِبُ وَالْمَدَاعِي وَالضِّيَافَاتُ جَمْعٌ.

الْوَلِيْمَةُ: مهمان[2] عروسی.

الْعَقِيْقَةُ: مهمانی موی واکردنِ کودک[3].

الْخُرْسُ: سورِ[4] زادن.

النَّقِيْعَةُ: مهمانی بازآمدن ازسفر.

الْوَكِيْرَةُ: مهمانی خانهٔ نوساختن[5].

الْوَضِيْمَةُ: مهمانی ماتم[6].

الْغَدَاءُ: چاشت.

الْعَشَاءُ: شام.

اللُّهْنَةُ وَالسُّلْفَةُ: نهاری.

الذَّوَاقُ: چاشنی.

[الضَّيْفُ: مهمانی، وَيَسْتَوِيْ فِيْهِ

---

۱ــ در (گ) باب دهم بجای یازدهم وباب یازدهم بجای دهم آمده‌است.

۲ــ در (گ) آمده: عروسی. وشاید دراینجا مهمانی عروسی مراد باشد.

۳ــ در (گ) آمده: معروف.

٤ــ در (گ) آمده: زاج سور.

٥ــ در (گ) آمده: مهمانی بنا.

٦ــ در (گ) آمده: مهمانی مصیبت.

اَلتَّوْحِيْدُ وَالتَّثْنِيَةُ وَالْجَمْعُ وَالتَّذْكِيْرُ وَالتَّأْنِيْثُ لِأَنَّهُ مَصْدَرٌ وَيُسَمَّى[1] بِهِ وَيُجْمَعُ بِالْأَضْيَافِ وَالضُّيُوْفِ وَالضِّيْفَانِ].

الضَّيْفَنُ[1]: مهمان ناخوانده.

الطُّفَيْلِيُّ[2]: معروف.

الْوَارِشُ: طفیلی طعام.

الْوَاغِلُ[3]: طفیلی شراب.

السَّلَّاقُ[4] وَاللَّحَّاسُ: کاسه لیس.

## الْفَصْلُ الثَّانِيْ

### فِيْمَا يُتَّخَذُ مِنَ اللَّحْمِ:

اللَّحْمُ: گوشت، اللُّحُوْمُ وَاللُّحْمَانُ[5] جَمْعٌ.

لَحْمٌ قَدِيْدٌ: گوشت خشک.

قَدِيْرٌ: بدیک پخته.

خَمِيْطٌ سَمِيْطٌ: بآب گرم روده کرده.

حَنِيْذٌ: باپوست بریان کرده.

شِوَاءٌ: بریان.

كَشِيْيٌ: سخت بریان.

فَسِيْخٌ: ازهم بریزنده از پختگی.

الْكَبَابُ وَالشَّرِيْحَةُ [وَالشَّرِيْحُ]: گوشت تنک واکرده.

الطَّبَاهِجَةُ: تباعه.

---

١- الضیفن در (گ) نیامده.

٢- الطفیلی در (گ) نیامده.

٣- الواغل در (گ) نیامده.

٤- السلاق واللحاس در (گ) نیامده.

٥- اللحمان در (گ) نیامده.

الْمُجَزَّعُ[١] : گوشت نزار وفربه.

الشَّرِقُ[٢] : همه نزار.

الْأَنِيضُ : گوشت خام.

النَّشِيلُ[٣] : گوشت که بی حوایج بپزند.

الْخَلْعُ[٤] : یخنی که بسفر برند.

الصُّهَارَةُ : جزدك[٥] پیه.

الْحَمُّ[٦] : جزدك دنبه .

الْجَمِيلُ : پیه گداخته.

## الْفَصْلُ الثَّالِثُ

### فِي أَلْوَانِ الطَّبِيخِ[٧] :

الطَّبِيخُ[٨] : هرچه آنرا بپزند از خوردنی وجز آن.

الْبَاجَةُ[٩] : با، الْبَاجَاتُ جَمْعٌ.

السِّكْبَاجُ : سکبا.

الزِّيرْبَاجُ وَالنَّارْبَاجُ وَالشُّورْبَاجُ : معروفات.

---

١- در (آ) «المِجْزَع» بود؛ المجزع در (گ) نیامده؛ درالسامی چاپی (ص٢٤٣) مُجَزَّع آمده. ودرلسان‌العرب لَحْمٌ مُجَزَّع باین معنی ذکرشده‌است.

٢- الشرق در (گ) نیامده. ٣- النشیل در (گ) نیامده.

٤- الخلع در (گ) نیامده.

٥- در (گ) آمده : جزدره. درالسامی نیز جزدره آمده وجزدك درکتب لغت فارسی یافت نشد. ٦- الحم در (گ) نیامده.

٧- در (گ) آمده: الفصل الثالث فی الوان ـ الطبیخ وما أُخِذَ مأخذها.

٨- الطبیخ در (گ) نیامده. ٩- الباجة در (گ) نیامده.

اللَّصِيفَةُ[١] وَالْكَبَرِيَّةُ : کبروا.

الْمَضِيرَةُ : دوغ با .

اللِّفْتِيَّةُ : شلغموا .

السُّمَاقِيَّةُ : سُماق وا.

الْأَسْفَانَاخِيَّةُ : سفاناخ[٢] با.

الْكُرُنْبِيَّةُ : کُرُنب وا.

الْحِصْرِمِيَّةُ : غوربا.

الْكَشْكِيَّةُ[٣] وَالْعَوْثِيَّةُ[٤] : ترینه با.

الْقَلِيَّةُ : معروف ، الْقَلَايَا جَمْعٌ.

الْبُقَيْلَةُ : قلیهٔ سغدی.

الْجُوذَابُ : گوذاب.

الْمَرَقَةُ : خوردی.

الثَّرِيدُ [وَالثَّرِيدَةُ] معروف ، الثُّرُدُ [وَالثَّرَائِدُ] جَمْعٌ.

الْأُنْقُوعَةُ : گُوثرید برسر کاسه.

الثُّرْتُمُ[٥] : باقی خوردی در بن کاسه.

الْقَدِيحُ[٦] : باقی خوردی در بن دیگ.

الْعَصِيبُ : جگر آگند.

الْجُبْجُبِيَّةُ : شکنبه وا.

الْوَدَكُ وَالزَّهَمُ[٧] وَالدَّسَمُ : چربش[٨].

الْجَشِيشُ وَالْجَرِيشُ : بُلغور.

---

١ــ اللَّصَفِيَّةُ صحیح است چه لصف خیار کبر را گویند و در السّامی هم لصفیّه است

٢ــ در (گ) آمده : سپاناخ با.

٣ــ در (گ) درمعنی الکشکیة آمده: لغة بغدادیة.

٤ــ العوثیة در (گ) نیامده.

٥ــ الثرتم در (گ) نیامده.

٦ــ القدیح در (گ) نیامده.

٧ــ الزهم در (گ) نیامده.

٨ــ در (گ) آمده: چربو.

السَّخِيْنَةُ : اردهاله[١].

اللَّاخِشَةُ وَاللَّطِيْطَةُ : لاكچه يعنى تتماج.

الْإِطْرِيَّةُ : سمنو.

التَّلْبِيْنَةُ وَالتَّلْبِيْنَةُ وَالْوَغِيْرَةُ : شيربا.

الْحَرِيْرَةُ[٢] : شيرگرم كرده.

الْخَزِيرَةُ : سبوس وا.

الْعُجَّةُ : خايگينه.

الْبَهْطَةُ[٣] : برنج بشير.

الْقِزْحُ وَالتَّابِلُ : ديگ افزار، الْتَوَابِلُ وَالْأَقْزَاحُ جَمْعٌ.

الْوَاحِدُ : تَابِلٌ.

السَّوِيْقُ[٤] : پست.

النَّشَا : نشاسته.

الْحَسْوُ وَالْحَسَاءُ[٥] : حريره.

الدَّلِيْكُ[٦] : چنگال خوش.

الْجَشِيْشَةُ : بُلغُوروا.

النَّجِيْرَةُ وَالْحَرِيْقَةُ[٧] : كاچى.

الْهَرِيْسَةُ[٨] : معروف.

---

١ــ در (گ) آمده: آردهاله.
٢ــ الحريرة در (گ) نيامده.
٣ــ البهطة در (گ) نيامده.
٤ــ السويق در (گ) نيامده.
٥ــ الحساء والحسو در (گ) نيامده.
٦ــ الدليك در (گ) نيامده.
٧ــ النجيرة والحريقة در (گ) نيامده.
٨ــ الهريسته در (گ) نيامده.

## اَلْفَصْلُ اَلرَّابِعُ

### فِي اَلْبَوَارِدِ وَالرَّوَاصِيرُ :

اَلْجُبُنَّةُ [١] وَاَلْكُبَّةُ وَاَلزُّمَاوَرْدُ : بزماورد.

اَلسَّنْبُوسَقُ : سنبوسه [٢].

اَلْقَرِيسُ : آب سرد [٣].

اَلْخَامِيزُ : گوشت خام درسرکه پرورده.

اَلْعَامِصُ وَاَلْآمِصُ : مِثْلُهُ.

اَلْمُرِّيُّ : آب کامه.

اَلْكَامَخُ : کامه.

اَلصِّيرُ وَالصَّحْنَاةُ : ماهی آبه [٤].

اَلْصِنَابُ : سپندان ومویز برهم کوفته.

اَلْبَوَارِدُ : خنکیها.

اَلرَّوَاصِيرُ : ریچارها.

## اَلْفَصْلُ اَلْخَامِسُ

### فِي أَلْوَانِ اَلْحَلَاوِي :

اَلْحُلْوُ [٥] : شیرین.

اَلْحَلْوَاءُ : شیرینی ، اَلْحَلَاوِي جَمْعٌ.

---

١ــ در (آ) الخُبنَة؛ در (گ) « الجبنه والكبّةُ » نیامده.

٢ــ در (آ) : سبوسه.

٣ــ در (گ) : آب سر؛ ولابدّ مراد نوعی خوردنی پختهٔ سرد شده‌است، چنانکه درمعاجم عربی ذیل قریس وسمک قریس گفته شده.

٤ــ در (گ) آمده : ماهیاوه.

٥ــ الحلو در (گ) نیامده.

الْفَالُوْذَجُ : پالوده.

الْخَبِيْصُ: افروشه.

الْعَصِيْدَةُ: معروف، الْعَصَائِدُ جَمْعٌ.

اللَّوْزِيْنَجُ: لوزينه.

الْجَوْزِيْنَجُ: گوزينه.

الْمُلَبَّنُ وَالْفُرَاتَقُ [1]: فراته.

الْقَطِيْفَةُ [2]: معروف.

الْفَانِيْذُ وَالسُّكَّرُ وَالْقَنْدُ وَالطَّبَرْزَدُ وَكَعْبُ الْغَزَالِ: معروفات.

النَّاطِفُ وَالْقُبَيْطَاءُ: قُبَيطا.

الْعَسَلُ وَالْأَرْىُ: انگبين.

الضَّرْبُ وَالْمَاذِيُّ [3]: انگبين سپيد.

الشَّهْدُ [4] وَالضَّحْكُ [5]: شان.

الرُّبُّ: ميپخته.

الدِّبْسُ: دوشاب.

الْعَصِيْرُ: شيره.

الثَّمْرُ: خرما.

الْمَجِيْعُ: خرما درشير آغشته.

الزَّبِيْبُ: مويز.

الْعُنْجُدُ وَالْقِشْمِشُ: كشمش.

---

١ – در (گ) دولغت مزبور ازيكديگر جدا شده وچنين نوشته شده است: الْمُلَبَّنُ حلوايى است كه درهم پيچند. الفُراتق: فراته.

٢ – در (گ) القطايف: معروف.

٣ – الماذى در (گ) نيامده. ٤ – مراد الشَّهْد والشُّهْد است.

٥ – الضحك در (گ) نيامده.

## الْفَصْلُ السَّادِسُ

### فِيْ طُعُوْمِ الْأَطْعِمَةِ :

الطَّعْمُ[١] : مزه، الطُّعُوْمُ جَمْعٌ .

طَعَامٌ حُلْوٌ : شيرين.

مُزٌّ : ترش وشيرين.

حَامِضٌ : ترش.

مُرٌّ : تلخ.

بَشِعٌ : ناخوش.

حَامِزٌ : زبان گَز[٢].

جَشِبٌ وَمَجْشُوْبٌ[٣] : درشت.

غَابٌّ : شب بر گذشته .

حِرِّيْفٌ : تيز.

مَسِيْخٌ وَمَلِيْخٌ : بی نمک.

## الْفَصْلُ السَّابِعُ

### فِيْ ذِكْرِ الْخُبْزِ وَنُعُوْتِهِ :

الْخُبْزُ : نان.

الرَّغِيْفُ وَالْجَرْدَقُ : گِرده، الرُّغْفَانُ وَالْجَرَادِقُ جَمْعٌ .

خُبْزٌ حُوَّارَى[٤] وَسَمِيْذٌ : نان سپيد.

مَلِيْلٌ : درخاکستره گرم پخته.

فُرْنِيٌّ : ستبر.

---

١- الطعم در (گ) نيامده. ٢- در (گ) آمده: زفان گز.

٣- جشب و مجشوب در (گ) نيامده.

٤- در (آ) حَوَارِی آمده. ٥- در (گ) آمده: شکارو .

رُقَاقٌ : تُنُك.

فَطِيْرٌ : بی مایه پخته.

مُحَاشٌ : سوخته.

يَابِسٌ : خشک.

مُتَكَرِّجٌ : کره گرفته.

مَأْدُوْمٌ : بانان خورش.

قَفَارٌ[1] : بی نان خورش.

فَتِيْتٌ : مالیده.

مُغَضَّنٌ : توبرتو.

مُلَحَّمٌ : گوشت آگند.

مُشَحَّمٌ وَمُرَتَّنٌ : پیه آگند.

مَسْمُوْنٌ : روغنین.

قُرْصٌ : کلیچه.

الْكَعْكُ : کاك.

الْمُزَعْزَعَةُ[2] : شکر آگند.

النَّاطوی[3] : نان...

## الْفَصْلُ الثَّامِنُ

### فِيْ أَحْرُفٍ تُنَاسِبُ مَوْضُوْعَ الْبَابِ:

الصِّبْغُ وَالْإِدَامُ : نان خورش، الْأُدُمُ جَمْعٌ.

---

١ــ قفار در (آ) بتشدید فاء بود.

٢ــ المُزعزعة در (گ) نیامده. واین لغت درجایی یافت نشد.

٣ــ النّاطوی در (گ) نیامده واین لغت درجایی یافت نشد ومعنی آن سیاه گردیده بود وقابل قراءَت نبود. یحتمل «نان میده» بوده باشد.

الْبَيْضُ: خايهٔ مرغ، الْبَيْضَةُ: یکی.

الْمَسْلُوْقُ: جوشیده.

الْجُوَازِقُ: گُوازِه.

الْمُحُّ: زردهٔ خایه.

الْمَاحُّ: سپیدهٔ خایه.

الدُّقَّةُ وَالْمِلْحُ الْمُطَيَّبُ: خوش نمک[1].

---

١ــ در (گ) آمده: نمک خوش ویقال له الدُّقَّةُ.

## الْبَابُ الْحَادِي عَشَرَ

### فِي ذِكْرِ الْأَدْوَاءِ وَالْأَمْرَاضِ:

الدَّاءُ: درد، الْأَدْوَاءُ جَمْعٌ.

الْمَرَضُ وَالسَّقَمُ: بیماری، الْأَمْرَاضُ وَالْأَسْقَامُ جَمْعٌ.

الْمَرِيضُ وَالسَّقِيمُ: بیمار، الْمَرْضَى[1] وَالسَّقْمَى[1] جَمْعٌ.

الْحُمَّى[1]: تب، الْحُمَيَّاتُ جَمْعٌ.

الرَّسُّ: ابتداء تب.

الْمَلِيلَةُ: تب گرم.

الصَّالِبُ: گرمی گرم.

النَّافِضُ: تب بنیروکه لرزه آرد.

الرُّحَضَاءُ: خوی تب.

الْوِرْدُ: تب هرروزی.

الْغِبُّ: آنکه روزی آید و روزی نیاید.

الرِّبْعُ: تب چهارم.

السِّرْسَامُ[1] وَالْبِرْسَامُ: معروف.

الدِّقُّ: بیماری جوانان.

السِّلُّ وَالسُّلَالُ: کاهش.

الْمُطَوَاءُ: یازیدن.

الثُّؤَبَاءُ: یازاك بدهن.

الْعَقَابِيلُ: تب خال.

الرُّدَاعُ: اثر تب بامردم.

الرَّعْدَةُ[2] وَالْأَفْكَلُ وَالنُّفْضَةُ

---

۱ــ در (آ) السَّرسام آمده.

۲ــ مراد الرِّعْدَة و الرَّعْدَة است.

وَالْمَوْعُوكُ وَالْمَحْمُومُ: تب گرفته.

الْعُطَاسُ: عطسه.

الْكُدَاسُ: عطسهٔ چهارپای.

## فَصْلٌ

الصُّدَاعُ: دردسر.

الشَّقِيقَةُ: درد نیم سر.

الرَّمَدُ وَالْعَائِرُ: درد چشم.

الْقُلَاعُ: درد دهن.

السُّلَاقُ: برجستگی زبان.

السُّعَالُ: خُفه.

الْقُحَابُ: خشک خُفه.

الْفُوَاقُ: زَغنگ.

الْتُخْمَةُ: ناگوارد.

الدُّوَار: سرگردا.

الْإِسْتِسْقَاءُ وَالصَّرْعُ وَالْقُولَنْجُ وَالْهَيْضَةُ: معروف.

اللَّقْوَةُ: کژ شدن روی.

الْفَالِجُ: سست شدن دست و پای.

الرَّعْشَةُ: لرزیدن دست وپای.

الْفَتَقُ: باد خایه.

السَّكْتَةُ: معروف.

الْبَهَقُ: گُش سیاه.

التَّوْصِيمُ: شکستن اندامها.

الرَّثْيَةُ: سستی اندامها.

ذَاتُ الْجَنْبِ: درد پهلو.

ذَاتُ الرِّئَةِ: درد شش.

دَاءُ الْفِيلِ: دردی که ساق برآماسد.

الْجُدَرِيُّ: آبله.

الْيَرَقَانُ وَالْأَرْقَانُ وَالصُّفَارُ: زرد.

الْحِبْنُ وَالدُّمَّلُ: دنبل، الْحُبُوْنُ وَالدَّمَامِيْلُ جَمْعٌ.

دَاءُ الْحَيَّةِ: پوست گذاشتن.

دَاءُ الثَّعْلَبِ: موی گذاشتن.

الثُّؤْلُوْلُ: ازغ[1].

الدَّاخِسُ: درد ناخن.

الْقُوبَاءُ: بَرْيَون.

الْغُدَّةُ وَالطَّاعُوْنُ: معروف. الْغُدَدُ وَالطَّوَاعِيْنُ جَمْعٌ.

الشَّرَى: تپش که از تیزی خون بیرون جهد وهمی خارد.

الْحَصَفَةُ: برجستن اندامها از بسیاری، خون، الْحَصَفُ جَمْعٌ.

الْحَصَبَةُ: سرخ ژه.

الْجَرَبُ وَالْعَرُّ: گر.

الْمَعْرُوْرُ: گَرگِن.

الْخُرَاجُ وَالسِّلْعَةُ: دمش که بیرون آید وبخارد، الْخُرْجَانُ وَالسِّلَعُ جَمْعٌ.

الْبَثْرُ: آنچه بیرون جهد از مردم، الْبَثْرَةُ: یکی، الْبُثُوْرُ جَمْعٌ.

الْبَرَصُ: پیسی.

الْجُذَامُ: خوره.

الدَّاءُ الْعَيَاءُ وَعُضَالٌ: علتی که از معالجت آن عاجز گردند.

الْعَقَامُ: دردی که آنرا دارو نبود.

---

۱ــ در (ک) آمده: باله.

## الْبَابُ الثَّانِي عَشَرَ

### فِي الْأَشْرِبَةِ وَالْمَائِعَاتِ وَهُوَ أَرْبَعَةُ فُصُولٍ

### الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

### فِي الْخَلِّ وَالدُّهْنِ :

الْخَلُّ : سرکه[1] .

خَلٌّ ثَقِّيفٌ[2] : سرکهٔ ترش.

الدُّهْنُ : روغن ، الْأَدْهَانُ جَمْعٌ .

الْحَلُّ : روغن شیره .

دُهْنُ الزَّنْبَقِ [وَالْيَاسَمِينِ ] : روغن یاسمین .

دُهْنُ الْوَرْدِ : روغن گل .

دُهْنُ الْبَنَفْسَجِ : روغن بنفشه .

دُهْنُ الْجَوْزِ : روغن گوز.

دُهْنُ اللَّوْزِ : روغن بادام.

دُهْنُ الْفُسْتُقِ : روغن پسته .

دُهْنُ الْبَزْرِ : روغن چراغ .

الْعُصَارَةُ وَالْكُزْبُ [ وَالْكُسْبُ ] : کُنجاره .

---

۱ــ در (گ) آمده : روغن شیره .

۲ــ مراد ثقیف وثقّیف است .

## الْفَصْلُ الثَّانِي

### فِي أَسْمَاءِ اللَّبَنِ :

اللَّبَنُ وَالدَّرُّ وَالرِّسْلُ : شير، الْأَلْبَانُ جَمْعٌ.

السَّيْءُ : اول شير كه از پستان بيرون آيد[1]، السُّيُوءُ جَمْعٌ.

اللِّبَأُ : فُلّه[2].

الْعَفَانَةُ[3] وَالْغُبْرُ : آنچه بماند از شير در پستان، الْأَغْبَارُ جَمْعٌ.

الْحَقِينُ[4] : شير در مشك.

## الْفَصْلُ الثَّالِثُ

### فِي تَفْصِيلِ اللَّبَنِ :

الصَّرِيفُ : شير تازه.

الصَّرِيحُ : كف بنشسته.

الْمَحْضُ : شير[5] بى آب.

الْقَارِصُ : زبان گز[6].

---

١ــ در (گ) آمده : السَّيء وجمعه السُّيوءُ.

٢ــ در (گ) فُلَه آمده :

٣ــ العفانة در (گ) نيامده ودر كتب لغت باين معنى يافت نشد.

٤ــ الحقين در (گ) نيامده.

٥ــ در (گ) آمده : ويژه.

٦ــ در (گ) آمده : زفان گز.

الْحَازِرُ : ترش شده .

الضَّرِيْبُ : درهم دوشيده[١].

الضَّرْبُ : ترش شده .

الصَّقْرُ : ترش ترش .

الرَّثِيْئَةُ[٢] : دوغ وشير برهم آميخته[٣].

الصَّحِيْرَةُ : شير بآتش گرم كرده وسوخته.

الْمُثَمِّرُ : دانه بر آورده.

الْمَذِيْقُ : بآب آميخته .

الضَّيَاحُ[٤] : آنكه آبش بسيار بود.

السَّجَاجُ وَالسَّمَارُ : آنكه تُنك بود از بسيارى آب.

الْمَسْجُوْرُ : آنكه آب براو غلبه دارد[٥].

الثُّمَالَةُ وَالرُّغَاوَةُ[٦] وَالزَّبَدُ وَالرِّغْوَةُ[٧] : كف شير.

الدُّوَايَةُ : پوستكى برسر شير[٨].

## الْفَصْلُ الرَّابِعُ

### فِيمَا يُتَّخَذُ مِنَ اللَّبَنِ :

الرَّائِبُ : ماست.

الْمَخِيْضُ : دوغ .

---

١ــ در (گ) آمده: برهم دوشيده. ٢ــ در (آ) الرَّثيّة بود.

٣ــ در (گ) آمده: دوغ وشير بردوشيده.

٤ــ الضياح در (آ) بكسر ضاد بود.

٥ــ در (گ) آمده : آنكه آب بدو غلبه دارد .

٦ــ الرُّغاوه در (گ) نيامده . ٧ــ مراد الرُّغْوَة والرِّغْوَة است.

٨ــ در (گ) آمده: پوستكى تنك كه برسر شير بود.

الْهُدَبِدُ[١] وَالسُّقْرَاطُ[٢]: جُغْرات.

الزُّبْدُ: مِسْکه.

السَّمْنُ: روغن[٣] گاو و گوسفند.

السِّلَاءُ: روغن گداخته.

الْمَصْلُ: تَرَف.

الشِّيْرَازُ: معروف.

الْأَقِطُ[٤]: پینو.

الْكَرِيْصُ[٥]: لور.

الْإِنْفَحَّةُ وَالْمِنْفَحَّةُ: پنیر مایه.

الْقِلْدَةُ وَالْقِشْدَةُ: دوغه.

الْجُبْنُ: پنیر.

الْأُرْنَةُ: پنیرتر.

---

١ــ الهدبد در (گ) نیامده.

٢ــ السقراط در (گ) با صاد یعنی الصُّقْرَاط آمده.

٣ــ در (گ) آمده: روغن.

٤ــ الأقط در (گ) نیامده.

٥ــ الکریص در (گ) نیامده.

## اَلْبَابُ اَلثَّالِث عَشَرَ

## فِي ذِكْرِ الثِّيابِ وَهُوَ أَرْبَعَةُ فُصُوْلٍ :

### اَلْفَصْلُ اَلْأَوَّلُ

### فِيْمَا يُلْبَسُ مِنْهَا :

اَلْعِمَامَةُ : معروف . اَلْعَمَائِمُ جَمْعٌ .

اَلْعِمَّةُ : دستارجسته .

اَلْقَفْدَاءُ[1] : بسته ودنبال فروناگذاشته .

اَلْمَيْلَاءُ[2] : ضِدُّهَا .

اَلْمِنْدِيْلُ : دستار[3] خوان ، اَلْمَنَادِيْلُ جَمْعٌ .

اَلشُّسْتَجَةُ : دستارچه وهی مُمَصَّرَةٌ .

اَلْقَلَنْسُوَةُ[4] : کلاه ، اَلْقَلَانِسُ جَمْعٌ .

اَلسَّبِيْجَةُ[5] : شب پوش .

اَلدُّرَّاعَةُ : معروف[6] ، اَلدَّرَارِيْعُ جَمْعٌ .

اَلْقَمِيْصُ وَ اَلسِّرْبَالُ : پیراهن ، اَلْأَقْمِصَةُ وَاَلْقُمُصُ وَاَلسَّرَابِيْلُ جَمْعٌ .

اَلْقَبُّ : زَوَرنیم پیراهن .

اَلْبَدَنُ : تنه .

اَلذَّيْلُ : دامَن ، اَلذُّيُوْلُ جَمْعٌ .

---

١ــ القفداء در (گ) نیامده .

٢ــ المیلاء در (گ) نیامده .

٣ــ در (گ) آمده : دستار .

٤ــ در (آ) القِلِنْسُوَة بود .

٥ــ السبیجة در (گ) نیامده .

٦ــ در (گ) آمده : معروفة .

الذِّلْذِلُ[1]: بن دامن، الذَّلَاذِلُ جَمْعٌ.

الْعُرْوَةُ: گوشه، الْعُرَى جَمْعٌ.

الدِّخْرِيْصُ: تيريز، الدَّخَارِيْصُ جَمْعٌ.

الْبَنِيْقَةُ وَاللَّبِنَةُ[2]: خشتک[3]، الْبَنَائِقُ جَمْعٌ.

الْكُفَّةُ: نورد پيراهن، الْكُفَفُ جَمْعٌ.

الْكُمُّ وَالْقَنَانُ[4]: آستين، الْأَكْمَامُ جَمْعٌ.

الرُّدْنُ[5]: بن آستين، الْأَرْدَانُ جَمْعٌ.

الْجَيْبُ وَالْجِرْبَانُ[6]: گريبان، الْجُيُوْبُ جَمْعٌ.

قِطَابُ الْجَيْبِ[7]: آنجا که سر بدو بَرکُنند از گريبان.

الْقُوَارَةُ وَالْقَرِيْضَةُ[8]: کِرج.

الزِّئْقُ[9]: زه گريبان.

الزِّرُّ وَالدُّجَّةُ[10]: بندنه، الْأَزْرَارُ جَمْعٌ.

الْحِجْرُ[11]: کناره، الْأَحْجَارُ جَمْعٌ.

الرُّقْعَةُ[12]: پاره که برجامه دوزند، الرِّقَاعُ جَمْعٌ.

الدَّرْزُ: معروف، الدُّرُوْزُ جَمْعٌ.

---

١- مراد الذِّلْذِلُ والذِّلذِل است.

٢- اللبنة در (گ) نيامده.

٣- در (گ) آمده: خشت ژه.

٤- القنان در (گ) نيامده.

٥- الردن در (گ) نيامده.

٦- الجربان در (گ) نيامده.

٧- قطاب الجيب در (گ) نيامده.

٨- القوارة والقريضة در (گ) نيامده.

٩- الزئق در (گ) نيامده.

١٠- در (آ) الدُّجَّة بود.

١١- الحجر در (گ) نيامده.

١٢- الرقعة در (گ) نيامده.

الْغُرْزَةُ[١] : بخیه ، الْغُرَزُ جَمْعٌ .

الْجُبَّةُ : معروف[٢] ، الْجِبَابُ جَمْعٌ .

الْبِطَانَةُ : آستر ، الْبَطَائِنُ جَمْعٌ .

الظِّهَارَةُ : اَوْرَه ، الظَّهَائِرُ جَمْعٌ .

الدَّوَاجُ وَالْفَرَجِيُّ وَالْقَبَاءُ وَاللِّحَافُ : معروف ، الْدَوَاوِيْجُ [الْأَقْبِيَةُ] جَمْعٌ .

الْيَلْمَقُ : یَلْمَه[٣] ، الْيَلَامِقُ جَمْعٌ .

التَّفْرِجَةُ : چاك قبا ، التَّفَارِيْجُ[٤] جَمْعٌ .

الْقُرْطُقُ : كُرتَه ، الْقَرَاطِقُ جَمْعٌ .

الصُّدْرَةُ : لَباچَه ، الصُّدَرُ جَمْعٌ .

اللَّبَادَةُ[٥] : قبا نمد .

الْمِمْطَرُ : بارانی ، الْمَمَاطِرُ جَمْعٌ .

السَّرَاوِيْلُ : شلوار[٦] ، السَّرَاوِيْلَاتُ جَمْعٌ .

الْحُجْزَةُ : معروف[٧] ، الْحُجَزُ جَمْعٌ .

النَّيْفَقُ : نیفه .

التِّكَّةُ : شلوار بند ، التِّكَكُ جَمْعٌ .

---

١ــ در (آ) الغَرَزَة بود .

٢ــ در (گ) آمده : معروفة .

٣ــ در (گ) آمده : ایضا قبا وهو معرب یلمه .

٤ــ در (گ) التفارج آمده .

٥ــ درعربی لُبَّاده است و در (گ) هم لُبَّاده آمده است .

٦ــ در (گ) شلوار آمده .

٧ــ در (گ) آمده : آنجاکه واگردانند از شلوار وبدوزند برای بند .

القِنُّ وَٱلْقُنَانُ : پايچهٔ شلوال[١].

الْمُخَرْفَجَةُ[٢] :شلوال درازوفراخ.

الْأُنْشُوطَةُ[٣] : گرهٔ شلوال بند.

الرِّجْلَانِ[٤] : پايژه.

الرَّانَانِ[٥] : رانين.

## الْفَصْلُ الثَّانِي

### فِي ٱلْأَرْدِيَةِ وَٱلْأَكْسِيَةِ :

الرِّدَاءُ وَٱلْإِزَارُ : معروف[٦]، الْأَرْدِيَةُ وَٱلْأُزُرُ جَمْعٌ.

الْحُلَّةُ[٧] : نامیست ازار را ورداء را[٨]، الْحُلَلُ جَمْعٌ.

الطَّيْلَسَانُ وَٱلسَّاجُ : معروف، الطَّيَالِسَةُ [وَالسِّيْجَانُ] جَمْعٌ.

السَّدُوْسُ : ايضاً طيلسان.

الْمِلْحَفَةُ وَٱلْجِلْبَابُ : چادر، الْمَلَاحِفُ وَالْجَلَابِيْبُ جَمْعٌ.

الرَّيْطُ : چادر يک لخت، الرُّيُوْطُ جَمْعٌ.

الْمُلَأَةُ : چادر دو لخت، الْمُلَاءُ

---

١ــ در (گ) آمده: پايژه واصله فی الكم.

٢ــ المخرفجة در (گ) نيامده.

٣ــ الأنشوطة در (گ) نيامده.

٤ــ الرجلان در (گ) نيامده.

٥ــ الرانان در (گ) نيامده.

٦ــ در (گ) آمده: معروفان.

٧ــ در (آ) الخلة آمده.

٨ــ در (گ) آمده: اسم لهما جميعاً.

وَالْمُلَآتُ جَمْعٌ.

الْمِرْطُ: نوعی ازو [1] [الْمُرُوْطُ جَمْعٌ].

الْكِسَاءُ: گلیم، الْأَكْسِيَةُ جَمْعٌ.

الْبَتُّ: گلیم ستبر، الْبُتُوْتُ جَمْعٌ.

الْمَنَامَةُ وَالْقَطِيْفَةُ: شب پوش.

السَّبِيْجَةُ وَالسُّبْجَةُ: گلیم سیاه.

الْخَمِيْصَةُ: گلیم سپید [2]، الْخَمَائِصُ جَمْعٌ.

الْمُطْرَفُ: گلیم خز باعلم [3]، الْمَطَارِفُ جَمْعٌ.

الشَّمْلَةُ [4]: گلیمی که از سر تا پای برسد

الشَّمَلُ [5] جَمْعٌ.

الْعَبَايَةُ وَالْعَبَاءَةُ: جنسی از گلیم،

الْعَبَايَاتُ وَالْعَبَاآتُ جَمْعٌ.

## الْفَصْلُ الثَّالِثُ

### فِي الثِّيَابِ:

الثَّوْبُ: جامه، الثِّيَابُ وَالْأَثْوَابُ [6] جَمْعٌ.

السِّبُّ [7]: جامهٔ باریک، السُّبُوْبُ جَمْعٌ.

---

١ــ در (گ) آمده: نوعی از چادر.

٢ــ در (گ) آمده: گلیم سپید گوشه. ٣ــ گلیم خز بعلم.

٤ــ مراد الشَّمْلَة وَالشَّمْلَة است. ٥ــ الشمل در (گ) نیامده.

٦ــ الأثواب در (گ) نیامده. ٧ــ السب در (گ) نیامده.

السَّحْلُ[١]: جامهٔ سپید از پنبه، السُّحُوْلُ جَمْعٌ.

الْكِرْبَاسُ: معروف، الْكَرَابِيْسُ جَمْعٌ.

الْجَدِيْدُ[٢] وَالْقَشِيْبُ: نو، الْجُدُدُ[٣] وَالْقُشُبُ جَمْعٌ.

الْخَلَقُ: جامهٔ كهن[٤]، الْأَخْلَاقُ [وَالْخُلْقَانُ] جَمْعٌ.

اللَّهْلَهُ وَالْهَلْهَلُ: ساده وتنك.

الْخَزُّ وَالْقَزُّ وَالشَّطَوِيُّ وَالتُّوَّزِيُّ[٥] وَالْكَتَّانُ وَالْحَرِيْرُ[٦] وَالدِّيْبَاجُ وَالْبُرْدُ: معروف[٧].

السِّتْرُ وَالسِّجْفُ: پرده، السُّتُوْرُ وَالسُّجُوْفُ جَمْعٌ.

الْشِفُّ: پردهٔ باريك، الشُّفُوْفُ جمعٌ.

الْقِرَامُ: پردهٔ تنك، الْقُرُمُ جَمْعٌ.

الرَّقْمُ وَالْوَشْيُ وَالْمُلْحَمُ وَالْمُبْرَمُ[٨]: أَجْنَاسٌ مِنَ الثِّيَابِ ثَوْبٌ[٩] نَفِيْسٌ: جامهٔ بغايت.

وَسْطٌ[١٠]: ميانه.

مُقَارَبٌ[١١]: نزديك بارزانى.

---

١- مراد السِّحْل وَالسَّحْل است.

٢- الجديد در (گ) نيامده.

٣- الجدد در (گ) نيامده.

٤- در (گ) آمده: كهنه.

٥- التوزى در (گ) نيامده.

٦- الحرير در (گ) نيامده.

٧- در (گ) آمده: معروفات.

٨- در (آ) المَبْرَم بود والمبرم در (گ) نيامده.

٩- ثوب نفيس در (گ) نيامده.

١٠- وسط در (گ) نيامده.

١١- مقارب در (گ) نيامده.

الْمُجْسَدُ[١] : جامهٔ زیرین.

الْعَصْبُ[٢] : بردیمانی.

## الْفَصْلُ الرَّابِعُ

### فِيمَا يُفْرَشُ مِنَ الثِّيَابِ :

النَّمَطُ : جامهٔ افکندنی از هرجنس[٣] ، الْأَنْمَاطُ جَمْعٌ.

الْبِسَاطُ وَالزُّرْبِيَّةُ[٤] وَالرَّفْرَفَةُ : شادروان، الْبُسُطُ وَالزَّرَابِيُّ جَمْعٌ.

الزِّلِّيَّةُ : زیلو، الزَّلَالِيُّ جَمْعٌ.

الْبَلَاسُ : معروف، [الْبُلُسُ] جَمْعٌ.

الْمِسْحُ : پلاس رهبانان که درپوشند[٥]. الْمُسُوحُ جَمْعٌ.

الْمَحْفُورُ وَالْقَالِيُّ : معروف[٦].

الْحَصِيرُ وَالْبَارِيُّ : بوریا.

الْخُمْرَةُ : مصلّی خرد[٧]، الْخُمُرُ[٨] جَمْعٌ.

---

١ــ المجسد در (گ) نیامده.

٢ــ العصب در (گ) نیامده.

٣ــ در (گ) آمده: جامهٔ فروکردنی ازهرجنسی.

٤ــ در (گ) آمده : الزُّربيَّةُ : ایضا مثله.

٥ــ در (گ) آمده : پلاسی که رهبان درپوشد.

٦ــ در (گ) آمده: معروفان.

٧ــ در (گ) آمده: مصلّی نمازخرد.

٨ــ الخمر در (گ) نیامده.

السَّجَّادَةُ : معروف.

الصَّدْرُ : پیشگاه ، الصُّدُوْرُ جَمْعٌ.

الدَّسْتُ : چهار بالش ، الدُّسُوْتُ جَمْعٌ.

الْوِسَادَةُ : بالش، الْوَسَائِدُ جَمْعٌ.

النُّمْرُقَةُ [١] : بالش خرد ، النَّمَارِقُ جَمْعٌ.

الْمِرْفَقَةُ [٢] وَالتُّكْأَةُ : بالش تکیه ، الْمَرَافِقُ جَمْعٌ.

الْمِصْدَغَةُ [٣] وَالْمِخَدَّةُ : بالش سَر.

الْمِسْوَرَةُ [٤] : بالش چرمن.

الْمَسْنَدُ [٥] : بالش پشتی.

الْحَشِيَّةُ : نِهالی، الْحَشَايَا جَمْعٌ.

الْمِثَالُ وَالْفِرَاشُ : بستر، الْأَمْثِلَةُ وَالْفُرُشُ جَمْعٌ.

الْمُضَرَّبَةُ وَاللِّحَافُ : معروف [٦] ، الْمُضَرَّبَاتُ وَاللِّحَفَةُ [٧] جَمْعٌ.

الشِّعَارُ : جامهٔ اندرونی [٨] ، الشُّعُرُ جَمْعٌ.

الدِّثَارُ : آنچه بزیر اندرونی پوشند ، الدُّثُرُ جَمْعٌ.

الْمِقْرَمَةُ وَالْمِحْبَسَةُ : بستر آهنگ ، الْمَقَارِمُ وَالْمَحَابِسُ جَمْعٌ.

---

١ــ در (گ) آمده: النُّمْرُقَة.

٢ــ التكأة در (گ) نیامده.

٣ــ در (آ) المِصدَقة بود.

٤ــ المِسوَرة در (گ) نیامده و در (آ) الیهسورة بود. برای همین لغت مراجعه کنید به باب چهاردهم درهمین کتاب.

٥ــ المسند در (گ) نیامده.

٦ــ در (گ) آمده: معروفان.

٧ــ در (گ) آمده: اللُحُف.

٨ــ در (گ) آمده : اندرون.

## الْبَابُ الرَّابِعَ عَشَر

### فِي الاسْقَاطِ وَالامْتِعَةِ :

الْمَتَاعُ وَالْخُرْثِيُّ وَالْقُمَاشُ[1] جَمْعٌ.

وَالثَّقَلُ[2] وَالْحَفَضُ وَالْعَرْضُ: خَنور، الْأَمْتِعَةُ وَالْخُرَاثِيُّ جَمْعٌ.

الرَّثَدُ وَالنَّضَدُ[3]: کالای برهم نهاده.

الْمَاعُونُ[4]: قماش خانه چون دیگ وتبر وآتش زنه.

الْمِحْلَاتُ[5]: آلات مسافر.

الصُّنْدُوقُ: معروف، الصَّنَادِيقُ جَمْعٌ.

التَّخْتُ[6]: معروف، التِّخَاتُ جَمْعٌ].

[التَّخْتَجَةُ: مُعَرَّبَةٌ، التَّخَاتِجُ جَمْعٌ.

الصِّوَانُ: تخت جامه، الْأَصْوِنَةُ جَمْعٌ.

السَّرِيرُ: تخت نشستنی[7]، السُّرُرُ وَالْأَسِرَّةُ جَمْعٌ.

---

۱ــ در (گ) از القماش تا العرض نیامده.

۲ــ در (آ) الثَّقْل بود.

۳ــ الرثد والنضد در (گ) نیامده. ودر (آ) النَّضْد بود.

٤ــ الماعون در (گ) نیامده.

٥ــ المحلات در (گ) نیامده.

٦ــ التخت در (گ) نیامده.

۷ــ در (گ) آمده: تخت برنشستنی.

الْأَرِيكَةُ : تخت آراسته ، الْأَرَائِكُ جَمْعٌ .

الْكُرْسِيُّ : معروف ، الْكَرَاسِيُّ جَمْعٌ .

الْمِسْوَرَةُ : بالش ادیم ، الْمَسَاوِرُ جَمْعٌ .

الْكِلَّةُ : معروف[1] ، الْكِلَلُ جَمْعٌ .

الْمِشْجَبُ : سه پایه که جامه برو نهند ، الْمَشَاجِبُ جَمْعٌ .

الْحُقَّةُ[2] : معروف ، الْحِقَاقُ جَمْعٌ .

الْمِدْخَنَةُ وَالْمِجْمَرَةُ : عود سوز ، الْمَدَاخِنُ وَالْمَجَامِرُ جَمْعٌ .

الْمِرْوَحَةُ : بادبیزن .

الدُّرْجُ : دوك دان .

الرَّبْعَةُ[3] : چهارسوی .

الْمِحَفَّةُ[4] : معروف .

الْمِرْآةُ : آینه ، الْمِرَاءُ جَمْعٌ .

الْمُكْحُلَةُ : سرمه دان ، الْمَكَاحِلُ جَمْعٌ .

الْمُلْمُولُ : سرمه چوب .

الْمُشْطُ[5] : شانه ، الْأَمْشَاطُ جَمْعٌ .

الْمِقَصُّ : ناخن پیرا .

الْمِنْقَاشُ وَالْمِنْتَاخُ : موی چین[6] .

---

١ــ در (گ) آمده : معروفة .

٢ــ در (گ) پیش از الحقة : القَشْوَة آمده .

٣ــ در (گ) آمده : المروحة والربعة والدرج : معروفات .

٤ــ المحفة در (گ) نیامده .

٥ــ در (گ) آمده : المِشْطُ .

٦ــ در (گ) آمده : موی چینه .

الْمِسَلَّةُ : جوال دوز[١]، الْمَسَالُّ[٢] جَمْعٌ.

الْمِذَبَّةُ : مگس ران، الْمَذَابُّ جَمْعٌ.

الْمِرْجَلُ : ديگ روئين[٣]، الْمَرَاجِلُ جَمْعٌ.

الطِّنْجِيْرُ : پاتيله ، الطَّنَاجِيْرُ جَمْعٌ.

الْقِدْرُ : ديگ، الْقُدُوْرُ جَمْعٌ.

السُّخَامُ : سياهى ديگ.

الْبُرْمَةُ : ديگ سنگين، الْبِرَامُ وَالْبُرَمُ جَمْعٌ.

الْمُعَرَّسُ[٤] وَالْإِثْفِيَّةُ[٥] : ديگ پايه ، الْأَثَافِيُّ جَمْعٌ.

الْمِنْصَبُ : ديگ پايهٔ آهنين، الْمَنَاصِبُ[٦] جَمْعٌ.

اَلْقَدَاحَةُ وَالزَّنْدُ : آتش زنه[٧]، الْقَدَاحَاتُ وَالزُّنُوْدُ جَمْعٌ.

الْحُرَاقُ : سوخته.

الْكَانُوْنُ : آتش دان، الْكَوَانِيْنُ جَمْعٌ.

الْجِعَالَةُ[٨] : رِگوى كه بدان ديگ از آتش فروگيرند.

---

١ــ در (گ) آمده : بندرز.

٢ــ المسال در (گ) نيامده.

٣ــ در (گ) آمده : لويد.

٤ــ در (گ) آمده : المعرس : ديگدان.

٥ــ در (گ) آمده : الاثفية : ديگ پايه ومُراد الأُثْفِيَّةُ والإِثْفِيَّةُ.

٦ــ المناصب در (گ) نيامده.

٧ــ در (گ) آمده : سنگ آتش زنه.

٨ــ در (گ) آمده : الجِعال.

السَّفُّوْدُ[١]: باب زن، السَّفَافِيْدُ جَمْعٌ.

الْمِغْرَفَةُ وَالْمِقْدَحَةُ: كفچليز، الْمَغَارِفُ وَالْمَقَادِحُ جَمْعٌ.

الْمِقْلَاةُ: تابه[٢]، الْمَقَالِي جَمْعٌ.

الْمِلْعَقَةُ: كفچهٔ[٣] خرد، الْمَلَاعِقُ جَمْعٌ.

السِّطَامُ: كفچهٔ آتش[٤].

الْمِطْفَحَةُ: كفگير.

الطُّفَاحَةُ: كف ديك.

الْمِصْفَاةُ وَالرَّاووقُ: پالونه.

الْمِنْحَازُ وَالْهَاوَنُ: هاون.

يَدُ الْمِنْحَازِ: دستهٔ هاون[٥].

الْمَائِدَةُ: خوان آراسته، الْمَوَائِدُ جَمْعٌ.

الْخِوَانُ[٦]: ناآراسته، [الْخُوْنُ جَمْعٌ].

السُّفْرَةُ: معروف[٧]، [السُّفَرُ جَمْعٌ].

مِنْدِيْلُ الْغَمَرُ: دستارخوان.

الْمِمْلَحَةُ: نمكدان، الْمَمَالِحُ جَمْعٌ.

الْقَصْعَةُ: كاسه، الْقِصَاعُ جَمْعٌ.

الْجَفْنَةُ وَالصَّحْفَةُ: كاسهٔ بزرگ، الْأَجْفَانُ وَالصِّحَافُ جَمْعٌ.

الْغَضَارَةُ: معروف[٨]، الْغَضَارَاتُ وَالْغَضَائِرُ جَمْعٌ.

---

١- السفود در (گ) نيامده.
٢- در (گ) آمده: تاوه.
٣- در (گ) آمده: كفچه.
٤- در (گ) آمده: كفچهٔ آتش‌دان.
٥- در (گ) هاون دسته.
٦- در (گ) آمده: الخُوان.
٧- در (گ) آمده: معروفة.
٨- در (گ) آمده: معروفة.

السُّكُرُّجَةُ[١] وَالْفَيْخَةُ[٢]: سُكُرّه، السُّكُرُّجَاتُ جَمْعٌ.

الطَّبَقُ: معروف، الْأَطْبَاقُ جَمْعٌ.

[الْقَدَحُ: ايضاً، الْأَقْدَاحُ جَمْعٌ].

الْقِنَاعُ[٣]: طبق ميوه.

الْمِكَبَّةُ[٤]: آنچه برروى طبق افكنند.

الصَّحْنُ: قدح بزرگ، الصُّحُوْنُ جَمْعٌ.

الْقَعْبُ: قدح خرد، الْقِعَابُ جَمْعٌ.

الْغَمْرُ: خردتر از قعب[٥]، الْأَغْمَارُ جَمْعٌ.

الْعُسُّ: قدح چوبين، الْعِسَاسُ وَالْعِسَسَةُ جَمْعٌ.

الْفِنْجَانُ وَالسَّوْمَلَةُ: پنگان.

الْآنِيَةُ وَالْمِشْرَبَةُ: جاى آب، الْأَوَانِيُّ وَالْمَشَارِبُ[٦] جَمْعٌ.

النَّرْجَسْدَانُ وَالْمُعَبْهَرَةُ: نرگس دان.

الْفَاثُوْرُ[٧]: خوانى بود از رخام.

الطَّسُّ: تشت، [الطِّسَاسُ] وَالطِّسَسَةُ جَمْعٌ.

الْإِبْرِيْقُ: آب دستان، الْأَبَارِيْقُ جَمْعٌ.

الْقَاقُوْزَةُ: كوزه واره[٨]، الْقَوَاقِيْزُ جَمْعٌ.

---

١ــ در (آ) سُكَرجَّة بود.
٢ــ در (آ) الفَيْجَة بود.
٣ــ القناع در (گ) نيامده.
٤ــ المكبة در (گ) نيامده.
٥ــ در (گ) آمده: قدح كمتر از قعب.
٦ــ در (گ) آمده: المِشْرَبَةُ والإناءُ: جاى آب، المَشَارِبُ والآنية والأوانى جمع.
٧ــ در (گ) الفاثور نيامده ودر (آ) الغاثور بود.
٨ــ در (گ) آمده: شبه صراحية وربما يقال لها بالفارسية، كوزآوره.

الْقَارُورَةُ : شیشه، الْقَوَارِيرُ جَمْعٌ.

الْقُمْقُمَةُ : آفتابه، الْقَمَاقِمُ جَمْعٌ.

الْمِحَمَّةُ : آفتابه که بدان آب گرم کنند.

الْمِحْرَضَةُ : اُشنان‌دان.

الْغَسُولُ: هرچه بدان دست وروی شویند[1].

الْمَنَارَةُ وَالْمَاثِلَةُ[2] : چراغ پایه.

الْمِسْرَجَةُ : چراغ‌دان.

السِّرَاجُ وَالنِّبْرَاسُ[3] وَالْمِصْبَاحُ : چراغ ، السُّرُجُ وَالْمَصَابِيحُ وَالنَّبَارِسُ[4] جَمْعٌ.

الْفَتِيلَةُ وَالذُّبَالَةُ : پلیتهٔ بی آتش.

الشَّعِيلَةُ : پلیتهٔ که همی سوزد[5].

الْمِشْكَاةُ : چراغ‌خانه[6].

السِّنَاجُ[7] : سیاهی‌ودود چراغ بردیوار.

الْقُرَاطَةُ[8] : سوختگی چراغ که بباید انداختن.

الْبُشَارَةُ : دبه.

[الدَّبَّةُ : معروفة].

الْقُلَّةُ : سبوی بزرگ، الْقِلَالُ جَمْعٌ.

الْجَرَّةُ : سبوی میانه ، الْجَرَّاتُ

---

١ــ در(گ) آمده : هرچه بدان دست بشورند چون أشنان ومحلب و جز آن .

٢ــ الماثلة در (گ) نیامده. ٣ــ النبراس در (گ) نیامده.

٤ــ النبارس در (گ) نیامده.

٥ــ در (گ) آمده : پلیته که می بشخد .

٦ ــ در (گ) آمده : چراغ خانه و یقال له الطاق الذی یوضع فیه السِّراج علی الجدار. ٧ــ السناج در (گ) نیامده.

٨ ــ القراطة در(گ) نیامده.

وَٱلْجِرَارُ جَمْعٌ.

الْحَنْتَمُ: سبوی سبز، الْحَنَاتِمُ جَمْعٌ.

الْكُوْزُ: کوزه، الْكِيْزَانُ وَٱلْكِوَزَةُ جَمْعٌ.

الْبَرَّادَةُ[1] وَٱلطَّهْيَانُ[2]: کوزه آویز.

الْكُوْبُ: کوزهٔ بی گوشه، الْأَكْوَابُ جَمْعٌ.

الْبُلْبُلَةُ: کوزهٔ بانگ آور[3]، الْبَلَابِلُ جَمْعٌ.

الْمِسْطَحُ[4]: تنگ وپهن.

الْحُبُّ وَٱلْخَابِيَةُ: خم، الْحِبَابُ وَٱلْخَوَابِيْ جَمْعٌ.

الْأَصِيْصُ[5]: نیم خم که ریحان دروبکارند.

الْجِلْفُ[6]: خم تهی.

الْبُسْتُوْقَةُ: خمره[7]، الْبَسَاتِيْقُ جَمْعٌ.

الْعُكَّةُ وَٱلنِّحْيُ: مشک روغن،

الْعِكَاكُ [وَٱلْعُكَكُ] وَٱلْأَنْحَاءُ جَمْعٌ.

الْوَطْبُ: مشک شیر، الْوِطَابُ جَمْعٌ.

الْإِدَاوَةُ وَالْمِطْهَرَةُ: مَطْهَرَه، الْأَدَاوِي جَمْعٌ.

الْجِرَابُ: انبان، الْجُرُبُ جَمْعٌ.

---

١- البرادة در (گ) نیامده ودر (آ) بتخفیف باء آمده.

٢- الطهیان در (گ) نیامده.

٣- در (گ) آمده: کوزه بجره.

٤- المسطح در (گ) نیامده وبجای آن نوشته شده: المِشْطُ: کشف کوزه باشد.

٥- الاصیص در (گ) نیامده.

٦- الجلف در (گ) نیامده.

٧- در (گ) آمده: خُنبره.

السِّلْفُ[۱] : انبان بزرگ ، السُّلُوْفُ جَمْعٌ .

الْمِخْلَاةُ وَالْمِحَشَّةُ : توبره ، الْمَحَاشُّ وَالْمَخَالِي[۲] جَمْعٌ .

الظَّرْفُ وَالْوِعَاءُ : باردان ، الظُّرُوْفُ وَالْأَوْعِيَةُ جَمْعٌ .

الْغِرَارَةُ : معروف ، الْغِرَارَاتُ جَمْعٌ .

الْجُوَالِقُ : جوال ، الْجَوَالِقُ جَمْعٌ .

الْمِكْتَلُ وَالزَّنْبِيْلُ : زنبيل ، الْمَكَاتِلُ وَالزُّبُل جَمْعٌ .

السَّبَذَةُ[۳] : سبد .

الْغِرْبَالُ[۴] : معروف ، الْغَرَابِيْلُ جَمْعٌ .

الْمُنْخُلُ : پرويزن[۵] ، الْمَنَاخِلُ جَمْعٌ .

الْمِكْنَسَةُ : جاروب ، الْمَكَانِسُ جَمْعٌ .

الْمِمْخَضُ وَالشَّكْوَةُ : شير زنه[۶] ، الْمَمَاخِضُ وَالشَّكَاءُ جَمْعٌ .

الْعُلْبَةُ : آنچه شير اندرو دوشند[۷] ، الْعُلَبُ جَمْعٌ .

الْإِجَّانَةُ[۸] : تغار ، [الْإِجَّانَاتُ] جَمْعٌ .

الْمِرْكَنُ : لگن ، الْمَرَاكِنُ جَمْعٌ .

الْمَهْدُ : گهواره ، الْمِهَادُ جَمْعٌ .

الْمِعْوَزُ : آنچه كودك را درو پيچند در وقت خوابانيدن[۹] ، الْمَعَاوِزُ جَمْعٌ .

---

۱ــ در (گ) السَّلْف آمده .

۲ــ در (گ) المخالی والمحاش آمده .

۳ــ السبذه در (گ) نيامده .

٤ــ الغربال در (گ) نيامده .

٥ــ در (گ) آمده : ماشيوب .

٦ــ در (گ) آمده : كويش .

۷ــ در (گ) آمده : گاودوش .

۸ــ در (آ) الإجانة آمده .

۹ــ در (گ) آمده : شاونی .

الْقِمَاطُ : رشتهٔ که بدو فروبندند [۱] ، الْقُمُطُ جَمْعٌ .

الْحِزَامُ : برتنگ ، الْحُزُمُ جَمْعٌ .

الْفَأْسُ: تَوَر [۲]، الْفُؤُوْسُ جَمْعٌ .

يَدُ الْفَأْسِ: دستهٔ تَوَر [۳].

الْحِدْأَةُ : تور دو سر [٤].

الْكَرْزَنُ [٥] : تور یکسر، الْكَرَازِنُ جَمْعٌ .

الْخِلْفُ: سرتور [٦].

الْغُرَابُ : تیزنای تور.

الْخُرْتُ : سوراخ تور .

الْمِرَاعُ [٦] : آنچه بدان سنگ شکنند.

السُّلَّمُ : نردبان ، السَّلَالِيْمُ جَمْعٌ .

الدَّرَجَةُ [۷] : نردبان پایه ، الدَّرَجَاتُ جَمْعٌ .

---

۱ــ القماط در (گ) معنی ندارد .

۲ــ در (گ) آمده : تبر .

۳ــ در (گ) آمده: دستهٔ تبر.

٤ــ در (گ) آمده: تبر دوسر.

٥ــ در (گ) آمده: الكَرْزَن.

٦ــ المراع در (گ) نیامده.

۷ــ الدرجة در (گ) نیامده.

# الْبَابُ الْخَامِسَ عَشَرَ

## فِيْ ذِكْرِ الْخَيْلِ وَهُوَ ثَمانِيَةُ فُصُولٍ

### الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

### فِيْ أَسْمَائِهِ وأَجْنَاسِهِ[1] :

الْخَيْلُ : اسپان وگروهی که بر اسپان نشینند[2]، الْخُيُوْلُ جَمْعٌ .

الْفَرَسُ: اسپ نررا وماده را نیز گویند، الْأَفْرَاسُ جَمْعٌ .

الْحِصَانُ[3] : اسپ نر .

الرَّمَكَةُ وَالْحِجْرُ : مادیان ، الرِّمَاكُ وَالْحُجُوْرَةُ[4] [ والْحُجُوْرُ ] جَمْعٌ .

الْعِرَابُ : اسپ تازی[5] .

الْبِرْذَوْنُ: ماخچی، الْبَرَاذِيْنُ جَمْعٌ .

الْمِحْمَرُ[6] : پالانی .

الْكَوْدَنُ[7] : کول .

---

۱ــ در (گ) آمده : فی اسمائها واجناسها .

۲ــ در (گ) آمده : گروهی اسب .

۳ــ الحصان در (گ) نیامده .

٤ــ الحجورة در (گ) نیامده .

٥ــ در (گ) آمده : اسبان تازی .

٦ــ المحمر در (گ) نیامده .

۷ــ الکودن در (گ) نیامده .

الْهَجِينُ[١]: بدنژاد.

الْمُهْرُ وَالْفُلُوُّ[٢]: كره.

## الْفَصْلُ الثَّانِي

### فِي أَسْنَانِهَا:

الْحَوْلِيُّ: يك ساله، الْحَوَالِيُّ جَمْعٌ.

الْحَوْلِيَّةُ[٣]: مادهٔ يك ساله، الْحَوْلِيَّاتُ جَمْعٌ.

الْجَذَعُ: دوساله، الْجِذَاعُ وَالْجُذْعَانُ[٤] جَمْعٌ.

الْجَذَعَةُ: مادهٔ دو ساله.

الثَّنِيُّ[٥]: سه ساله، الْأَثْنِيَاءُ[٦] وَالثُّنْيَانُ جَمْعٌ.

الثَّنِيَّةُ: مادهٔ سه ساله.

الرَّبَاعِي: چهارساله، الرِّبَاعُ وَالرُّبْعُ جَمْعٌ.

الرَّبَاعِيَةُ[٧]: مادهٔ چهارساله، الرَّبَاعِيَاتُ[٨] جَمْعٌ.

---

١ــ الهجين در (كَ) نيامده.

٢ــ المهر والفلو در (كَ) نيامده.

٣ــ الحولية در (كَ) نيامده.

٤ــ در (كَ) الجذعان نيامده.

٥ــ در (كَ) آمده: الثنيّ: دوساله، الأثناء والثنيانُ جَمْعٌ.

٦ــ الاثنياء جمع ثنى نيامده.

٧ــ الرباعية در (آ) بتشديد ياء آمده.

٨ــ الرَّباعيات در (آ) بتشديد ياء آمده.

الْقَارِحُ [١] وَالْمُذَكِّي : هم‌رو شده [٢]، الْقُرَّحُ وَالْمَذَاكِي جَمْعٌ.

الْقَارِحَةُ وَالْمُذَكِّيَةُ : مادهٔ هم‌روشده، الْقَوَارِحُ وَالْمُذَكِّيَاتُ جَمْعٌ.

## الْفَصْلُ الثَّالِثُ

### فِي خَلْقِهَا :

الْقَوْنَسُ : میان دو گوش اسپ، الْقَوَانِسُ جَمْعٌ.

الْفَائِقُ : آنجا که سر بگردن پیوندد [٣].

الْعُصْفُورُ : استخوان بیرون خاسته برپیشانی اسپ [٤].

النَّاهِقَانِ : دو استخوان از دو سوی روی اسپ [٥]، النَّوَاهِقُ جَمْعٌ.

الْجَحْفَلَةُ : لب اسپ، الْجَحَافِلُ جَمْعٌ.

الْخُلَيْقَا [٦] : بینی او.

---

١ــ در (گ) پس از معنی القارح و مذکی چنین آمده : القوارح و المُذْکِیاتُ والمَذاکی جَمْعٌ وفی الأنثی حولیة وحولیات وجَذَعة وجذعات وثنیة وثنیات ورُباعیة وقارِحَة وقوارحُ جَمْعٌ. ٢ــ در (گ) آمده: هم رف شده.

٣ــ در (گ) آمده: آنجا که سربگردن پیوندد از اسب.

٤ــ در (گ) آمده: استخوان تند برپیشانی.

٥ــ در (گ) آمده: دو استخوان ازسوی دو روی زیرچشم.

٦ــ الحلیقا در (گ) نیامده.

اللَّطَاةُ[۱] : میان بینی او .

الْمَعْذَرُ[۲] : جای افسار .

الْمَعْرَفُ : جایگاه پُشِ اسپ[۳]، الْمَعَارِفُ جَمْعٌ .

الْعُرْفُ: پُشِ اسپ[٤]، الْأَعْرَافُ جَمْعٌ .

السَّبِيْبُ : موی پیشانی و دنبال او[٥] ، السَّبَائِبُ جَمْعٌ .

الْعُذْرَةُ : آنجا که سوار دست درو زند چون خواهد که برنشیند[٦] .

اللَّبَانُ : جایگاه بربند .

الْحَارِكُ : زَورِ کتف[۷] ، الْحَوَارِكُ جَمْعٌ .

الْمَنْسِجُ[۸] : زیر کتف .

الصَّهْوَةُ : نشستگاه از پشت اسپ[۹] ، الصَّهَوَاتُ جَمْعٌ .

الْفَهْدَتَانِ[۱۰] : دوپاره گوشت بر سینهٔ اسپ .

الْكَاتِبَةُ[۱۱] : آنجا که پیش زین بروبود .

---

۱ــ اللطاة در (گ) نیامده . ۲ــ المعذر در (گ) نیامده .

۳ــ در (گ) آمده : جایگاه پش اسب .

٤ــ در (گ) آمده: پش .

٥ــ در (گ) آمده: مایقبض علیه الراکب عند رکوبه .

٦ــ شعر ناصیه و ذنبه در (گ) آمده .

۷ــ در (گ) آمده : زور کتف اسب .

۸ــ المنسج در (گ) نیامده .

۹ــ در (گ) آمده : نشستنگاه از اسب .

۱۰ــ الفهدتان در (گ) نیامده . ۱۱ــ الکاتبة در (گ) نیامده .

الْقَطَاةُ: کُونَستهٔ اسپ.

الْمَعَدَّانِ: آنجا که کنارهٔ زین برو بود ازهردو سوی اسپ[۱]، الْمَعَدُّ یکی ازآن.

الذَّنَبُ: دنبال اسپ[۲]، الْأَذْنَابُ جَمْعٌ.

الْعُکْوَةُ: بن دنبال اسپ[۳].

[الْمَحْزِمُ: جایگاه تنگ اسپ].

الصُّقْلُ[۴] وَالْمَوْقِفُ وَالْأَيْطَلُ: تهی گاه.

الْحَالِبَانِ: دورگ ازسوی ناف اسپ.

الْمَنْقَبُ: پیش ناف اسپ[۵].

الْغُرْمُوْلُ [وَالْجُرْدَانُ]: نر اسپ، الْغَرَامِيْلُ[۶] جَمْعٌ.

الظَّبْيَةُ: زه دان اسپ.

الْقَوَائِمُ: دست و پای اسپ.

الْخَوْرَانُ: رهِ گذر سرگین اسپ.

الثُّنَّةُ: پس خردهٔ دست‌وپای اسپ[۷]، الثُّنَنُ جَمْعٌ.

الْوَظِيْفُ: لنگ، الْأَوْظِفَةُ جَمْعٌ.

---

۱- در(گ) آمده: آنجا که کنارهٔ زین برو بود از دوسوی اسب.

۲- در (گ) آمده: دنبال.

۳- در (گ) آمده: دنبال اسب وجز او.

۴- الصُقل در (گ) نیامده.

۵- در(گ) آمده: پیش ناف.

۶- الغرامیل در (گ) نیامده.

۷- در (گ) آمده: پس خردهٔ دست و پای.

**الْأَشْجَعَانِ**[۱] : دو استخوان در لنگ اسپ[۲] ، **الْأَشْجَعُ**: یکی، **الْأَشَاجِعُ** جَمْعٌ .

**الْحَوْشَبُ**[۳] : شکالگاه، **الْحَوَاشِبُ** جَمْعٌ .

**الْحُجَايَةُ**: رگی دراندرون دست اسپ .

**الْحَمَاةُ**: گوشت ساق .

**الْحَافِرُ**: سُنب، **الْحَوَافِرُ** جَمْعٌ .

**السُّنْبُكُ** : پیش سنب ، **السَّنَابِكُ** جَمْعٌ .

**الدَّابِرُ**[۴] : پس سنب .

**الْحَامِيَتَانِ**: دو کرانهٔ سنب از هر دو سو[۵] ، **الْحَامِيَةُ** یکی[۶] از آن، [ **الْحَوَامِي** جَمْعٌ ] .

**الْأَشْعَرُ**: موی گرداگرد سنب، **الْأَشَاعِرُ** جَمْعٌ .

**النَّسْرُ**[۷] : گوشت دراندرون سنب چون استهٔ خرما .

**الْفِرْشَاحُ**[۸] : سنب پهن .

**الْمُضْطَرُّ**: تنگ .

**الْأَرَخُ**[۹] : پهن وفراخ .

**الْمُقَلَّمُ**: کوتاه .

---

۱ــ الأشجعان در (آ) بکسر عین آمده .

۲ــ در (گ) آمده: دو استخوان باشد در لنگ اسب .

۳ــ الحوشب در (گ) نیامده .

۴ــ الدابر در (گ) نیامده .

۵ــ در (گ) آمده: کنارهٔ سنب از دو سوی .

۶ــ در (گ) آمده: یکی .

۷ــ النسر در (گ) نیامده .

۸ــ از الفرشاح تا اول فصل چهارم در (گ) موجود نیست .

۹ــ الأرخ بمعنی سم پهن وفراخ یافت نشد .

الْوَأْبُ وَالْمُقَعَّبُ : دور اندر.

نَارُ الْحَبَائِبِ: آتش که از سنب ستور بجهد.

الْنَمْلَةُ : شکاف درکنارهٔ سُنب.

## الْفَصْلُ الرَّابِعُ

### فِيْ شِيَاتِهَا :

فَرَسٌ أَصْقَعُ :اسبی زور سرسپید.

أَعْشَى[1] وَأَرْخَمُ : همه سرسپید.

أَصْبَغُ[1] : همه پیشانی سپید.

أَقْنَفُ: قفا سپید.

أَسْعَفُ : زبر پیشانی سپید[2].

أَقْرَحُ : چند مقدار درمی سپید.

أَغَرُّ : آنکه سپیدی زیادت ازدرمی دارد[3].

لَطِيْمٌ : آنکه یک روی سپید بودوسپیدی بچشم نرسیده بود[4]، لُطُمٌ جَمْعٌ.

مُغْرَبٌ : آنکه سپیدی بچشم رسیده بود. [مَغَارِبُ جَمْعٌ].

أَرْثَمُ : لب زبرین سپید.

أَلْمَظُ : لب زیرین سپید.

أَدْرَعُ : سروگردن سپید.

---

١ــ اصبغ در (گ) نیامده.

٢ــ در (گ) آمده : زور پیشانی سفید.

٣ــ در (گ) آمده : آنکه سپیدی بیش از درمی بود.

٤ــ در (گ) آمده: آنکه سوی روی سپید بود وسپیدی بچشم نارسیده بود.

أَرْحَلُ : پشت سپید.

أَنْبَطُ : شکم سپید.

أَخْصَفُ[۱] : پهلوها سپید.

مُحَجَّلٌ[۲] : دست و پای سپید.

مُجَنَّبٌ : سپیدی بزانو رسیده[۳].

مُسَرْوَلٌ[٤] : سپیدی بران رسیده.

أَعْصَمُ : آنکه دست سپید دارد.

وَمُمْسَكٌ[٥] : آنکه چیزی از دست یا پای سپید دارد چنانکه گویند: مُمْسَكُ الْأَيَامِنِ وَ مُطْلَقُ الْأَيَاسِرِ، وَمُمْسَكُ الْيَدَيْنِ وَمُطْلَقُ الرِّجْلَيْنِ.

أَعْصَمُ الْيُمْنَى[۱] : دست راست سپید[٦].

أَعْصَمُ الْيُسْرَى[۱] : دست چپ سپید[۷].

أَرْجَلُ : یک پای سپید[۸].

أَشْعَلُ : پارهٔ از دنبال سپید[۹].

أَصْبَغُ : آنکه همه دنبال سپید دارد.

---

۱ــ اخصف در (گ) نیامده. ۲ــ محجل در (گ) نیامده.

۳ــ در (گ) آمده: آنکه سپیدی بزانو رسد.

٤ــ مُسروَل در (آ) مسروك بود.

٥ــ در (گ) از ممسک تا اعصم الیمنی نیامده.

٦ــ در (گ) آمده: آنکه دست راست سپید دارد.

۷ــ در (گ) آمده : آنکه دست چپ سپید دارد.

۸ــ در (گ) آمده: آنکه یک پای سپید دارد.

۹ــ در (گ) آمده: آنکه پاره‌ای ازدنبال سپید دارد.

## الْفَصْلُ الْخَامِسُ

### فِي الْوَانِهَا :

فَرَسٌ أَشْقَرُ : اسبی پُش ودنبال سرخ .

كُمَيْتٌ : پُش ودنبال سیاه نرا وماده را گویند [١] ، كُمْتٌ جَمْعٌ .

وَرْدٌ : زردپام، نر و ماده یکسان بود [٢] ، وِرَادٌ جَمْعٌ .

وَرْدٌ أَغْبَسُ : سمند .

أَخْضَرُ : دیزه .

أَدْهَمُ : سیاه .

وَأَدْهَمُ غَيْهَبٌ : سیاهی سیاه .

وَأَشْهَبُ : خِنگ .

وَأَبْرَشُ وَأَرْقَطُ [٣] : آنکه نقطهای خرد دارد مخالف رنگ تنش .

وَمُدَنَّرٌ [٤] : که نشانهای بزرگ دارد .

صِنَابِيٌّ : كُمَيت و یا اشقر که سپیدی بازوآمیخته بود [٥] .

أَشْهَبُ : آنکه سپیدی بااو غلبه دارد [٦] .

---

١ــ در(گ) آمده:پش‌ودنبال سیاه نررا گویند وماده را گویند والجمع كُمْتٌ

٢ــ در(گ) آمده:زردبام نروماده‌را یکسان وقیلَ الأُنثیٰ وَرْدَةٌ والجمع وِرَادٌ.

٣ــ ابرش و ارقط در (گ) نیامده.

٤ــ مُدنر در (گ) نیامده.

٥ــ در (گ) آمده: کمیت یا اشقر که سپیدی بدوآمیخته باشد.

٦ــ در (گ) آمده: آنکه سپیدی برو غلبه دارد.

أَبْلَقُ : سیاه وسپید.

أَنْمَرُ : پلنگ[رنگ].

بَهِيْمٌ : یک رنگ[1].

## اَلْفَصْلُ اَلسَّادِسُ

### فِيْ نُعُوتِهَا :

فَرَسٌ عَتِيْقٌ : اسبی گوهری.

جَوَادٌ : نیک رَو[2].

هِمْلَاجٌ : راه وَار، هَمَالِيْجُ جَمْعٌ.

وَسَاعٌ : فراخ گام.

قَطُوْفٌ : خرد گام.

أَجْرَدُ : خرد موی.

حَرُوْنٌ : نافرمان.

قَؤُوْدٌ : فرمان بردار.

جَمُوْحٌ : سرکش[3].

شَمُوْسٌ : آنکه پشت ندهد.

شَبُوْبٌ : که دست بدارد[4].

طِمِرٌّ[5] : جهنده.

---

١ــ در (گ) آمده : آنکه شیت ندارد.

٢ــ بعدازجواد ومعنی آن درحاشیهٔ (آ) بخط ترکی بعدها این جمله اضافه شده است :
آلِکٌ : لگام خاینده.

٣ــ در (گ) آمده : سرکش وهوالنشط ایضاً.

٤ــ در (گ) آمده : آنکه دست برآرد.

٥ــ طمردر (آ) بسکون و تخفیف راء بود.

وَقِعٌ : آنکه سُنب را زود بساید[۱].

رَحِيْلٌ : آنکه زود نساید.

هِضَبٌّ : بسیارخو[۲].

صَلْدٌ وَصَلُوْدٌ : آنکه خوی نیارد.

مِشْيَاطٌ : آنکه زود فربه شود.

مِلْوَاحٌ : آنکه زود فربه نشود.

عَقُوْقٌ : آبستن ونیز آنکه آبستن نشود ،

الْعِقَاقُ جَمْعٌ .

## الْفَصْلُ السَّابِعُ

### فِيْمَا يُشَدُّ[۳] عَلَيْهَا مِنْ آلاتِهَا[۴] :

اللِّجَامُ : لگام، اللُّجُمُ جَمْعٌ .

الْعِنَانُ : دوال لگام که سوار در دست گیرد ، الْأَعِنَّةُ جَمْعٌ .

الشَّكِيْمَةُ : دهانهٔ لگام[۵] ، الشَّكَائِمُ جَمْعٌ .

الْفَأْسُ : تبر لگام آهنی باشد در کام اسب می ساید.

الْمِسْحَلُ : آهنی باشد در زیر زنخ[۶].

[الْمَسَاحِلُ جَمْعٌ].

---

۱ــ در (گ) آمده: آنکه زود بساید .

۲ــ در (گ) آمده: بسیارخوی. ۳ــ در (آ) يَشُدُّ بود.

٤ــ در (گ) آمده : فصل فيما يُشَدُّ عليها من آلاتها وغير ذلك ومايتصل به .

٥ــ در (گ) آمده : دهنهٔ لگام.

٦ــ در (گ) آمده : آهنی باشد در زیر زنخ اسب برپهنا .

**الْخُطَّافَانِ** : دوآهن کژ درمیسحل[۱]، **الْخُطَّافُ** یکی، **الْخَطَاطِيْفُ** جَمْعٌ.

**الْفَرَاشَيَانِ**: دوآهن که عنان درو بندند[۲]، **الْفَرَاشَةُ** یکی ازآن، **الْفَرَاشَاتُ** جَمْعٌ.

**الْحَكَمَةُ** : حلقهٔ لگام گرداگرد زنخ، **الْحَكَمَاتُ** جَمْعٌ.

**الْعِذَارَانِ**[۳] : دوال لگام ازدوسوی روی اسب.

**الرَّصِيْعَةُ** : گره عنان بر قفای اسب، **الرَّصَائِعُ** جَمْعٌ.

**الْعَارِضُ** : دوال بر پیشانی اسب.

**الْفَلْسُ**: پشیزه[٤]، **الْفُلُوْسُ** جَمْعٌ.

**الْمِقْوَدُ** : افسار، **الْمَقَاوِدُ** جَمْعٌ.

**السَّرْجُ** : زین، **السُّرُوْجُ** جَمْعٌ.

**الْحِنْوُ** : چوب زین، **الْأَحْنَاءُ** جَمْعٌ.

**الْقَرَبُوْسُ** : زین کوهه[٥]، **الْقَرَابِيْسُ** جَمْعٌ.

**الدَّفَّتَانِ** : هردوسوی زین، **الدَّفَّةُ** : یکی، **الدَّفَّاتُ** جَمْعٌ.

**الْجَدْيَةُ** : نمد زین، **الْجَدْيَاتُ**[٦] جَمْعٌ.

---

۱- در (گ) آمده : دوآهن باشد کژ.

۲- در (گ) آمده : دوآهن باشد که عنان درو بندند.

۳- العذاران در (گ) العِذْران آمده.

٤- در (گ) آمده : پشیزهٔ سیمین یا آهنین بر عنان.

٥- در (گ) آمده: زین کوده.

٦- در (گ) الجَدَيَات آمده.

**الْمِرْشَحَةُ** : آن نمد که زیر نمد زین بود بر پشت اسپ[١]، **الْمَرَاشِحُ** جَمْعٌ.

**الشَّرِيجَةُ** : آن دوال که بدان نمد زین بندند[٢].

**الْمِيثَرَةُ**: جامهٔ نرم که برزین افکنند تا نشست آسان باشد[٣]، **الْمَيَاثِرُ** جَمْعٌ.

**اللَّبَبُ**[٤]: بربند.

**الْإِبْزِيمُ**: زبانهٔ بربند.

**الْغَاشِيَةُ**[٥]: معروف.

**الثَّفَرُ**: پاردُم، **الْأَثْفَارُ** جَمْعٌ.

**الْحِزَامُ**: تنگ، **الْحُزُمُ** جَمْعٌ.

**الْحِيَاصَةُ**: حلقهٔ تنگ.

**الرِّكَابُ**: معروف، **الرُّكُبُ**[٦] جَمْعٌ.

[**الْغَرْزُ**: رکاب چوبین].

**الْمِعْلَاقُ**: دوال رکاب، **الْمَعَالِيقُ** جَمْعٌ.

**الْمِحَسُّ وَالْفِرْجَوْنُ**: شانهٔ اسپ[٧].

**الْجُلُّ**: معروف، **الْجِلَالُ** جَمْعٌ.

**التِّجْفَافُ**: برگستوان، **التَّجَافِيفُ** جَمْعٌ.

---

١ــ در (گ) آمده: آن نمد که در زیر نمد زین باشد بر پشت ستور.

٢ــ در (گ) آمده: آن دوال که نمد برزین بندند.

٣ــ در (گ) آمده: جامهٔ نرم که برزین افکنند تانشست دشخوار نباشد.

٤ــ در (آ) اللبت بود.

٥ــ در (گ) آمده: القُفَّةُ والجناغ والغاشيةُ: معروفات.

٦ــ الرکب در (گ) نیامده.

٧ــ در (گ) آمده: شانه که اسب را بدان پاك کنند.

## الْفَصْلُ الثَّامِنُ

### فِي أَسْمَاءِ الْخَيلِ تَجْتَمِعُ لِلسِّبَاقِ :

الْحَلْبَةُ : نام اسپانیست که از برای مسابقت فراهم آرند از هرجای[1]، الْحَلَبَاتُ جَمْعٌ.

الْمُجَلِّي: آنکه نخست آید.

الْمُصَلِّي: دوم.

الْمُسَلِّي: سؤم.

التَّالِي: چهارم.

الْمُرْتَاحُ : پنجم.

الْعَاطِفُ: ششم.

الْمُؤَمِّلُ : هفتم.

الْحَظِيُّ : هشتم.

اللَّطِيمُ : نهم.

السُّكَّيْتُ : دهم.

الْفِسْكِلُ :باز[2] پسین از همه.

الْمُطْلَقُ : آنجا که این اسپان را بدارند واز آنجای رها کنند[3].

الْمِقْبَضُ : رسنی باشد که این اسپان را ببندند[4].

---

١- در (گ) آمده: نامی باشد اسپان را که فراهم آیند از هرجا برای مسابقت.

٢- در (گ) آمده: آنکه باپس آید وهذا التّرتیب عن الانبار (ظ: الانباری) فی کتاب الزاهر وعن السّار(؟) فی شرح الحماسة.

٣- در (گ) آمده: نام آنجایگاه که این اسپان را آنجا بدارند.

٤- در (گ) رسنی باشد که فرابندند وایشان را آنجا رها کنند والله اعلم.

## الْبَابُ السَّادِسَ عَشَرَ

### فِي فُرْسَانِ الْخَيْلِ :

الْفَارِسُ: سوار، الْفَوَارِسُ وَالْفُرْسَانُ[1] جَمْعٌ.

الشُّجَاعُ وَالْكَمِيُّ: دلير، الشُّجْعَانُ[2] وَالْكُمَاةُ جَمْعٌ.

الْبُهْمَةُ: آنکه برو ظفر نیابند، الْبُهَمُ جَمْعٌ.

الْبَطَلُ: مرد کارزاری[3]، الْأَبْطَالُ جَمْعٌ.

الْمُقَاتِلَةُ[4]: ایضاً مردان کارزاری.

الْمِغْوَارُ: بسیارغارت.

الْمِحْرَبُ: حرب دوست.

الْمِحَشُّ وَالْمِسْعَرُ: جنگ انگیز.

الْمِرْدَى: آنکه اورا درحرب اندازند.

الْمُشَيَّعُ وَالنَّجُدُ: سخت دلیر.

---

۱ــ الفُرسان در (گ) نیامده.

۲ــ مراد الشُّجْعَان والشُّجعان است.

۳ــ در (گ) آمده: کارزاری.

٤ــ در (گ) از المقاتلة تا اول فصل فی العساکر نیامده.

## فَصْلٌ

### فِي تَفْصِيلِ ٱلعَسَاكِرِ[1]:

الْعَسْكَرُ وَٱلْجُنْدُ وَٱلْجَيْشُ[2]: لشكر، جَمْعٌ.

الْعَسَاكِرُ وَالْجُنُودُ وَالْأَجْنَادُ وَٱلْجُيُوشُ[3] جَمْعٌ.

السَّرِيَّةُ: پنجاه تا چهارصد، السَّرَايَا[4] جَمْعٌ.

الْجَرِيدَةُ: گروهی که ایشان را نامزد کنند مهمی را.

الْكَتِيبَةُ: صد تا هزار، الْكَتَائِبُ[5] جَمْعٌ.

الْبَعْثُ: گروهی که ایشانرا جایی فرستند، الْبُعُوثُ جَمْعٌ.

الْجَيْشُ وَٱلْفَيْلَقُ وَٱلْجَحْفَلُ: هزار تا چهارهزار.

الْمِقْنَبُ: سی تا چهل، الْمَقَانِبُ

الْخَمِيسُ: چهار هزار تا دوازده‌هزار.

---

۱ــ در (گ) آمده: فصلٌ فِي تَفْصِيلِ ٱلْعَسَاكِرِ اخرجت مِن كتاب سرّ الادب فی مجاری کلام العرب للشیخ ابی منصور الثّعالبی رحمة‌الله علیه.

۲ــ الحبش در (گ) نیامده. ۳ــ الجیوش در (گ) نیامده.

٤ــ در (گ) آمده: وجمعها: السرایا.

٥ــ در (گ) آمده: و جمعها: الکتائب.

## فَصْلٌ :

مُقَدَّمَةُ ٱلْعَسْكَرِ : پیش رو لشکر.

السَّاقَةُ : پس‌رو لشکر[۱].

الْمَيْمَنَةُ : راست لشکر[۲].

الْمَيْسَرَةُ : چپ لشکر[۳].

الْقَلْبُ : میان لشکر.

الْجَنَاحُ : گروهی که بردو سوی لشکر باشند یاری دادن را[٤].

## فَصْلٌ

### فِيْ مَا يُنْعَتُ ٱلعَسْكَرُبِهِ عِنْدَ الكَثْرَةِ :

يُقَالُ[٥] جَيْشٌ لَجِبٌ: لشکری بابانگ.

جَحْفَلٌ وَلُهَامٌ[٦] : انبوه.

خَمِيْسٌ وَعَرَمْرَمٌ: که‌کوه‌وصحرا بگیرد.

جَرَّارٌ : که‌خویشتن‌را همی کشدازانبوهی.

---

۱ــ در (گ) آمده : پس لشکر.

۲ــ در (گ) آمده : دست راست لشکر.

۳ــ در (ك) آمده : دست چپ لشکر.

٤ــ در (گ) آمده : گروهی باشد برمیمنه با میسره استظهاررا.

٥ــ در (گ) آمده : یقال جیش لجب وجحفل لهام و خمیس عرمرم وعسکر جرار.

٦ــ لهام در (آ) بکسر لام آمده.

## فَصْلٌ

### [فی‌ما] يَقَعُ فِی هٰذا البَابِ :

الطَّلِيْعَةُ : طلايه[1] ، الطَّلَائِعُ جَمْعٌ .

الْجَاسُوْسُ : خبر پرس[2] از پنهان ، الْجَوَاسِيْسُ جَمْعٌ .

الرَّبِيْئَةُ : ديدبان ، الرَّبَايَا جَمْعٌ .

الطَّبْلُ وَالْبُوْقُ وَالْعَلَمُ : معروف[3] ، الطُّبُوْلُ وَالْأَبْوَاقُ وَالْبَيْقَانُ وَالْأَعْلَامُ جَمْعٌ[4] .

الْبَنْدُ[5] وَالرَّايَةُ : علم بزرگ ، الْبُنُوْدُ وَالرَّايَاتُ جَمْعٌ .

الْعَرَّادَةُ وَالْمَنْجَنِيْقُ وَالنَّفَّاطَةُ : معروف[6] .

الْوَهَقُ[7] : كمند .

الرِّزْقُ : آنچه بلشكر دهند ، الْأَرْزَاقُ[8] جَمْعٌ .

الْعِشْرِيْنِيَّةُ : بيستگانی .

---

١ــ در (گ) آمده : معروفة .

٢ــ در (گ) آمده : خبر پژوه .

٣ــ در (گ) آمده : معروفة .

٤ــ در (گ) آمده : جماعة .

٥ــ در (گ) آمده : والبند ايضاً ، العلم و جمعه البنود و كذلك الراية والجمع الرَّايات .

٦ــ در (گ) آمده : معروفة .

٧ــ الوهق در (گ) نيامده .

٨ــ در (گ) آمده : ما يُعطى الجُند .

## فَصْلٌ

رَجُلٌ سَائِفٌ: مردی شمشیردار.

أَمْيَلُ: بی‌شمشیر[۱].

رَامِحٌ: نیزه‌دار.

أَجَمُّ: بی‌نیزه[۲].

تَارِسٌ: سپردار.

أَكْشَفُ: بی‌سپر[۳].

مُقَنَّعٌ[٤]: خوددار.

حَاسِرٌ: بی‌خود[٥].

قَارِنٌ: آنکه تیر و شمشیر دارد.

دَارِعٌ: زره دار.

شَاكٍ وَشَائِكٌ: با سلاح.

مُدَجَّجٌ: تمام سلاح.

أَعْزَلُ: آنکه سلاح ندارد.

مِطْعَانٌ: نیزه زن، مَطَاعِيْنُ جَمْعٌ.

مِقْدَامٌ: حرب دوست[٦]، مَقَادِيْمُ جَمْعٌ.

---

۱ــ در (گ) آمده: آنکه شمشیر ندارد.

۲ــ آنکه نیزه ندارد.

۳ــ در (گ) آمده: آنکه سپر ندارد.

٤ــ در (گ) آمده: مُقَنَّــع.

٥ــ در (گ) آمده: آنکه خود ندارد.

٦ــ در (گ) آمده: دل‌آور و جمعه مقادیم والله اعلم.

## اَلْبَابُ السَّابِعَ عَشَرَ

### فِيْ ذِكْرِ الاَسْلِحَةِ :

اَلسِّلَاحُ[1] :معروف ، اَلْأَسْلِحَةُ جَمْعٌ .

### فَصْلٌ

### فِيْ تَقْسِيْمِ اَلسُّيُوْفِ:

اَلسَّيْفُ: شمشير ، اَلسُّيُوْفُ جَمْعٌ .

اَلْحُسَامُ وَاَلْعَضْبُ : بُرّان.

اَلْحَدِيْدُ : تيز .

اَلْكَهَامُ : كند.

اَلْقَضِيْبُ : باريك.

اَلصَّفِيْحُ : پهن.

اَلْمَأْثُوْرُ : گوهردار .

اَلصَّقِيْلُ[2] : افروخته.

اَلصَّنِيْعُ : پيراسته .

اَلطَّبِعُ : زنگارگرفته.

اَلْهُذَامُ : تيزى تيز .

اَلْقَضِيْمُ : كناره ريزيده[3].

اَلْفَلِيْلُ : رخنه درافتاده[4].

اَلْمُصَمِّمُ : آنكه بر استخوان بگذرد.

---

۱ــ السلاح در(گ) نيامده. ۲ــ در (گ) الصَيْقَل آمده .

۳ــ در (گ) آمده : كناره بريزيده .

٤ــ در (گ) آمده : رخنه دروفتيده .

الْمُطَبِّقُ: آنکه بندها ازهم جداکند.

الْمُذَكَّرُ: کناره پولاد و میانه نرم‌آهن[۱].

## فَصْلٌ

حَدُّ السَّيْفِ وَذُبَابُهُ: کنارهٔ شمشیر.

ظُبَتُهُ[۲] وَغَرْبُهُ وَغِرَارُهُ: تیزنای شمشیر[۳].

سِنْخُهُ[۴]: دنبال او.

مَقْبَضُهُ وَقَائِمُهُ: دستهٔ شمشیر.

قَبِيعَتُهُ[۵]: برازوان او.

غِمْدُهُ وَقِرَابُهُ: نیام او.

حِمَالَتُهُ وَعِلَاقَتُهُ وَنِجَادُهُ: دوال او.

السَّفَنُ[۶]: پوست درشت بردستهٔ او پوشیده.

---

۱- در (گ) آمده: آنکه کناره پولاد بودو میان نرم‌آهن.

۲- در (آ) ظُبَة بتشدید باء بود.

۳- در (گ) آمده: تیز نای او.

۴- در (گ) آمده: سنخه وغمده و قرابه: نیام او.

۵- قبیعته در (گ) نیامده.

۶- در (گ) آمده: پوستی درشت که بردستهٔ شمشیر پوشند.

## فَصْلٌ

### فِي تَقْسِيمِ ٱلرِّمَاحِ:

الرُّمْحُ: نيزه، الرِّمَاحُ جَمْعٌ.

الْحَرْبَةُ: نيزهٔ كوتاه، الْحِرَابُ جَمْعٌ.

الْأَلَّةُ: كوتاه كوتاه[1]، الْأَلَّاتُ[2] وَالْإِلَالُ جَمْعٌ.

الْعَنَزَةُ: نيم نيزه، الْعَنَزَاتُ جَمْعٌ.

الْعُكَّازَةُ: چندانكه عصايى.

الصَّعْدَةُ: آنكه راست رسته باشد، الصِّعَادُ جَمْعٌ.

الْمِزْرَاقُ وَالزَّانَةُ: زوبين، الْمَزَارِيقُ وَالزَّانَاتُ جَمْعٌ.

النَّيْزَكُ: معروف، وَقِيلَ فَيْعَلٌ مِنَ ٱلنَّزْكِ وَهُوَ ٱلطَّعْنُ.

## فَصْلٌ

### فِي نُعُوتِهَا:

رُمْحٌ أَسْمَرُ: گندمگون.

عَرَّاصٌ: جنبان.

مُطَّرِدٌ: راست.

مُرَّانَةٌ: نرم، الْمُرَّانُ جَمْعٌ.

خَطِّيٌّ وَسَمْهَرِيٌّ وَيَزَنِيٌّ وَرُدَيْنِيٌّ: مَنْسُوباتٌ.

---

١- در (گ) آمده: كوتاهى كوتاه.

٢- الآلات در (گ) نيامده.

## فَصْلٌ

السِّنَانُ: آهن سر نیزه[1]، الْأَسِنَّةُ جَمْعٌ.

الْجُبَّةُ: آنجا که نیزه برو فروگذرد از سنان[2].

الثَّعْلَبُ: آن مقدار که سنان فروگذرد از نیزه.

الْعَامِلُ: زیر سنان از نیزه، [ الْعَوَامِلُ جَمْعٌ ].

الْكَعْبُ وَالْأُنْبُوبُ: بند نیزه، الْكُعُوبُ وَالْأَنَابِيبُ جَمْعٌ.

الزُّجُّ: آهن بن نیزه، الزِّجَاجُ جَمْعٌ.

الْقَنَاةُ: بالای نیزه، الْقَنَا جَمْعٌ.

## فَصْلٌ

### فِي تَقْسِيمِ الْقِسِيِّ:

الْقَوْسُ: کمان، الْقِسِيُّ وَالْقِيَاسُ وَالْأَقْوَاسُ[3] جَمْعٌ.

الْعَتَلَةُ: کمان پارسی، الْعَتَلُ جَمْعٌ.

الْجَشْوُ: کمان سبک.

الشَّرِيجَةُ: آنکه از دو چوب مختلف کرده باشند، الشَّرَائِجُ جَمْعٌ.

---

۱ــ در (گ) آمده: معروف.

۲ــ در (گ) آمده: آنجایگاه که بروفروگذرد ازنیزه.

۳ــ الأقواس در (گ) نیامده.

الْفِلْقُ[۱]: آنکه ازنیمهٔ چوب کرده باشند.
[الْفَرْعُ: آنکه ازسرشاخ کرده باشند]؛
الْقَضِيبُ: آنکه ازیک شاخ کرده باشند[۲].

## فَصْلٌ

الْوَتَرُ: زه کمان، الْأَوْتَارُ جَمْعٌ.
[الْعَجْسُ وَ]الْمَعْجِسُ: دستهٔ کمان.
السِّيَةُ: خم گوشهٔ کمان، السِّيَاتُ جَمْعٌ.

الْكَبِدُ: آنجا که تیر برو نهند از کمان[۳].
الْكُظْرُ[وَالْفُرْضَةُ]: رخنهٔ کمان.
النَّعْلُ: پی پشت خم گوشهٔ کمان.
الْعِدَادُ: آواز کمان.

## فَصْلٌ

### فِي شَجَرِ قِسِيِّ الْعَرَبِ:

النَّبْعُ وَالشَّوْحَطُ وَالشِّرْيَانُ وَالضَّالُ وَالنَّشَمُ: درختانی است که عرب ازآن کمان سازند.

---

۱- در (گ) الفلق آمده.
۲- در (گ) آمده: آنکه از یک شاخ کرده باشند بدو فروشکافته.
۳- در (گ) آمده: آنجایگاه که تیر برونهند از کمان.

## فَصْلٌ

### فِي نُعُوْتِ الْقَوْسِ وَصِفَاتِهَا :

قَوْسٌ مِرْنَانٌ : کمانی بانگ کن .

کَتُوْمٌ : آنکه بانگ نکند ونیز آنک درو هیچ شکاف [نباشد] .

عَاتِكَةٌ : سرخ شده از کهنگی .

فَجْوَاءُ : آنکه زهش از کبد دور باشد .

فَرُوْجٌ وَفُرُجٌ مِثْلُهَا .

## فَصْلٌ

السَّهْمُ وَالنَّبْلُ وَالنُّشَّابُ : تیر ، السِّهَامُ وَالنَّشَاشِيْبُ وَالنِّبَالُ جَمْعٌ .

الْمِرْمَاةُ : تیرنشانگی .

الْمِرِّيْخُ : تیر پرتاب .

الْحُسْبَانَةُ وَالْحَظْوَةُ : تیر ناوک ، الْحُسْبَانَاتُ وَالْحِظَاءُ جَمْعٌ .

الْأَقَذُّ : تیر بی پر[1] .

الْأَهْزَعُ : آخر تیری که در جعبه بماند[2] .

الْفُوْقُ : سوفار[3] ، الْأَفْوَاقُ جَمْعٌ .

الشَّرْخَانِ : دوسوی سوفار[4] .

النَّصْلُ : پیکان ، النِّصَالُ جَمْعٌ .

---

١ــ در (گ) آمده : تیر پرافتاده .

٢ــ در (گ) آمده : آخرتیر که درجعبه بماند .

٣ــ در (گ) آمده : معروف .

٤ــ در (گ) آمده : دوسوی فوق .

الرَّهْبُ : پیکان تنک، الرِّهَابُ جَمْعٌ.

الْمِعْبَلَةُ: پیکان پهن، الْمَعَابِلُ جَمْعٌ.

الْمِشْقَصُ: پیکان دراز.

الْعَيْرُ: تندی میان پیکان.

الرُّعْظُ: سوراخ تیر که پیکان دراوبود، الْأَرْعَاظُ جَمْعٌ.

الرَّصَفَةُ: پی که برتیر پیچند، الرِّصَافُ جَمْعٌ.

الرِّيْشُ وَالْقُذَّةُ: پرتیر.

## فَصْلٌ

النَّضِيُّ: چوب تیر.

الْخَشِيْبُ: تیر تراشیده.

الْمُخَلَّقُ: نسوکرده[1].

الْفَرِيْضُ: سوفارکرده.

الْمَرِيْشُ: پربرنهاده.

## فَصْلٌ

### فِيْ نُعُوْتِهِ إِذَا رُمِيَ بِهِ:

الْمُقَرْطِسُ: آن تیر که برنشانه آید[2].

الْحَابِيْ: آنکه برنشانه رسد و برونیاید.

---

۱ــ در (گ) آمده: هموار و نسوکرده.

۲ــ در (گ) آمده: آنکه بنشانه آید.

الْقَاصِرُ : آنکه بنشانه نرسد[۱].

الْحَابِضُ : آنکه پیش تیرانداز افتد[۲].

الصَّائِفُ : آنکه از نشانه بچسبد[۳].

الصَّائِبُ : آنکه راست رود[٤].

الدَّابِرُ : آنکه از نشانه بگذرد[٥].

الْهَدَفُ وَالْغَرَضُ : نشانهٔ تیر، الْأَهْدَافُ وَالْأَغْرَاضُ جَمْعٌ.

الْخَتِيعَةُ : انگشتبانهٔ او[٦].

## فَصْلٌ

### فِيْ ذِكْرِ الْجِعَابِ :

الْكِنَانَةُ وَالْجَعْبَةُ وَالْجَفِيرُ وَالْوَفْضَةُ : ترکش[۷]، الْكَنَائِنُ وَالْجِعَابُ وَالْوِفَاضُ جَمْعٌ.

الْقَرَنُ : جعبهٔ از پوست دوخته.

---

۱ــ القاصر : آنکه بنشانه برسد (گ).

۲ــ در (گ) آمده : آنکه در پیش تیرانداز افتد.

۳ــ مراد از بچسبد اینکه کج و متمایل شود.

٤ــ در (گ) آمده : آنکه راست شود.

٥ــ در (گ) آمده : آنکه نشانه بگذرد.

٦ــ در (گ) آمده : انگشتوانه.

۷ــ در (گ) آمده : تیردان.

## فَصْلٌ

### فِي فُنُوْنٍ شَتّىٰ مِنَ الْأَسْلِحَةِ :

الْخَنْجَرُ: دشنه ، الْخَنَاجِرُ جَمْعٌ .

الْمِغْوَلُ: شمشیر تازیانه[1]، الْمَغَاوِلُ جَمْعٌ .

الْمِعْضَدُ: دَهْره ، الْمَعَاضِدُ جَمْعٌ .

الدَّبُّوْسُ[2] : معروفٌ، الدَّبَابِيْسُ جَمْعٌ .

السِّكِّيْنُ: کارد، السَّكَاكِيْنُ جَمْعٌ .

الْفِرِنْدُ[3]: گوهر کارد و شمشیر.

الشَّعِيْرَةُ: بِرازبان کارد[4]، الشَّعَائِرُ جَمْعٌ .

السَّيْلَانُ: دنبال تیغ.

النِّصَابُ وَالْجُزْأَةُ : دستهٔ کارد.

الْقِرَابُ : نیام کارد و شمشیر.

الدِّرْعُ وَاللَّأْمَةُ : زره[5]، الدُّرُوْعُ وَاللُّؤَمُ جَمْعٌ وَهُوَ عَلىٰ غَيْرِ قِيَاسٍ.

الزَّغْفَةُ[6]: زره فراخ و نرم ، الزَّغَفُ جَمْعٌ .

الذَّائِلُ : زره فراخ و دراز[7].

---

١ــ در (گ) آمده: سکین. غمده سوط .

٢ــ الدبوس در (گ) و (آ) بتخفیف باء آمده.

٣ــ الفرند در (آ) و (گ) بفتح راء بود.

٤ــ در (گ) آمده : برازوان کارد و شمشیر.

٥ــ در (گ) آمده: ایضاً زره .

٦ــ مراد الزَّغْفَة والزَّغَفَة است .

٧ــ در (گ) آمده : زره دراز .

السَّابِغَةُ: زره تمام[١].

الْمَاذِيَّةُ[٢]: سپيد.

الدِّلَاصُ: روشن[٣].

الْحِرْبَاءُ: ميخ زره[٤].

الْخَفْتَانُ: معروفٌ.[٥]

السَّاعِدُ: دستبانه[٦]، السَّوَاعِدُ جَمْعٌ.

الْمِنْطَقَةُ[٧]: كمر، الْمَنَاطِقُ جَمْعٌ.

الْإِبْزِيمُ: كمرسار.

التَّرْكُ[٨] وَالْمِغْفَرَةُ وَالْبَيْضَةُ[٩]: خود.

التُّرْسُ: سپر، التِّرَسَةُ جَمْعٌ.

الْجُنَّةُ: سپر فراخ كه مردم را بپوشد[١٠]،

الْجُنَنُ جَمْعٌ.

[الدَّرَقَةُ: معروفة].

السَّوْطُ: تازيانه.

---

١- در (گ) آمده: تمام.

٢- الماذية در (آ) بتخفيف ياء بود.

٣- در (گ) آمده: نرم.

٤- در (گ) پس ازمعنى الحرباء آمده: القنيز: سرميخ زره.

٥- در (گ) آمده: معروف وهو معرب.

٦- در (گ) آمده: دستوانه.

٧- المنطقه بفتح ميم درجايى يافت نشد.

٨- در (گ) آمده: الترك: ايضا خود، الواحدة: تَرْكَةٌ.

٩- در (گ) آمده: البَيْضَةُ: خود، البيضُ جمع.

١٠- در (گ) آمده: سپر فراخ كه مردم را پوشاند.

الْعَذَبَةُ : علاقه[1] ، الْعَذَبَاتُ جَمْعٌ .

الْعَصَا[2] وَالْهِرَاوَةُ : عصا، الْعِصِيُّ وَالْهَرَاوِي جُمْعٌ .

---

١ــ در (گ) آمده: علاقهٔ تازیانه.

٢ــ در (گ) آمده: العصا: معروف والهِرَاوَةُ: چوبدستی.

## اَلْبَابُ اَلثَّامِنَ عَشَرَ

### فِيْ ذِكْرِ اَلْبِغَالِ :

اَلْبِغْلُ : استر ، اَلْبِغَالُ جَمْعٌ .

اَلْبَغْلَةُ : ماده .

اَلْأَصْدَأُ وَاَلْأَخْضَرُ : دیزه .

بَغْلَةٌ سَفْوَاءُ : استری که موی پیشانی وی اندك بود[1] .

شَهْبَاءُ[2] : سپید .

شَحُوْجٌ : بانگ کن .

حَرُوْنٌ : آنکه بر جای بایستد .

ضَرُوْحٌ[3] : لگدزن .

---

۱ــ در ( گ ) آمده : استری که موی پیشانیش اندك بود .

۲ــ شهباء در (گ) نیامده .

۳ــ ضَروح در (گ) نیامده .

## الْبَابُ التَّاسِعَ عَشَرَ

### فِيْ ذِكْرِ الْحَمِيْرِ:

### فَصْلٌ

الْحِمَارُ[1]: خر، الْحَمِيْرُ وَالْحُمُرُ جَمْعٌ.

الْعَيْرُ: خر کوره[2]، الْأَعْيَارُ جَمْعٌ.

الْأَتَانُ وَالْحِمَارَةُ: ماده خر، الْأُتُنُ [وَالْحِمَارَاتُ] جَمْعٌ.

الْجَحْشُ[3]: خر کره، الْجُحُوْشُ جَمْعٌ.

### فَصْلٌ

### فِيْ أَوْصَافِهَا:

حِمَارٌ أَقْمَرُ: خر کوره.

أَدْلَمُ: سیاه.

أَصْحَرُ: سرخ[4].

وَسَاعٌ: فراخ گام.

---

۱ــ در (گ) آمده: الحمارُ والعیرُ: خر.

۲ــ در برهان و شعوری بجای کوره، کوژه آمده است.

۳ــ الجحش در (گ) نیامده.

٤ــ در (گ) آمده: کزرنگ.

قَطُوْفٌ : خردگام.

رَمُوْحٌ : لگد زن.

قَمُوْصٌ : ألیزنده.

سَحُوْجٌ وَكَدُوْمٌ : گزنده.

عَثُوْرٌ : بسر درآینده[1].

كَرُوْفٌ : کمیزبویا[2].

نَفُوْرٌ : رمنده[3].

نَهُوْقٌ : بانگ کن.

أَتَانٌ وَاسِقٌ : آبستن.

الرَّوْثُ : سرگین خر ، الْأَرْوَاثُ جَمْعٌ.

## فَصْلٌ

### فِيْمَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْحَمِيْرُ[4]:

الْإِكَافُ : پالان ، الْأُكُفُ جَمْعٌ.

الْبَرْذَعَةُ : پشم آگند، الْبَرَاذِعُ جَمْعٌ.

الْحِنْوُ[5] : چوب کژ درپالان.

---

١ــ در (گ) آمده : سکرفنده.

٢ــ در (گ) آمده : آنکه کمیز بوید.

٣ــ در (گ) آمده : آنکه ازهرچیزی بهراسد.

٤ــ در (گ) آمده : فَصْلٌ فیما یحتاج الیه الحمیر من الاکاف وغیره.

٥ــ الحنو در (گ) نیامده.

## فَصْلٌ[1]

الْمِعْلَفُ[2]: آخر، الْمَعَالِفُ جَمْعٌ.

الْآخِيَّةُ: آنچه ستور دروی بندند بآخر[3]، الْأَوَاخِيْ جَمْعٌ.

النِّشْوَارُ وَالْجَرَّةُ: نشخوار.

الْقَضِيْمُ: جوکه ستور را دهند[4].

الْعَلِيْقَةُ: توبره[5]، الْعَلَائِقُ جَمْعٌ.

الْقَصِيْلُ: خوید.

السَّؤْرُ: پس خورد[6]، الْأَسْآرُ جَمْعٌ[7].

الْوِقْرُ: خروار، الْأَوْقَارُ جَمْعٌ.

الْعِدْلُ: تنگ، الْأَعْدَالُ جَمْعٌ.

الْعِلَاوَةُ[8]: سربار.

---

١- در (گ) آمده: فَصْلٌ فيما يَلِيْقُ بالبَاب.

٢- در (گ) قبل از معلف آمده: العلف: معروف و جمعه العلوفة على غيرقياس ثم تجمع العلوفة بالعلوفات و تجمع ايضاً بالاعلاف كجبل وأجبال وهوقياس وسماعٌ.

٣- در (گ) آمده: مايُسدُّ اليه الدَّابَّةُ.

٤- در (گ) آمده: جوکه فراستور دهند.

٥- در (گ) آمده: توبره که برستور دهند.

٦- در (گ) آمده: نشخوارآب.

٧- در (گ) پس از الاسار و معنی آن آمده: الحرة: نشخوار، الحرار جَمْعٌ.

٨- در (گ) آمده: علاقه.

## اَلْبَابُ الْعِشْرُوْنَ

### فِيْ ذِكْرِ الْبَقَرِ[1] :

اَلثَّوْرُ : گاونر، اَلشِّيَرَةُ وَالشِّيْرَانُ جَمْعٌ[2].

اَلْبَقَرُ : گاوماده ، اَلْبَاقِرُ جَمْعٌ .

اَلْبَقَرَةُ : ماده گاو ، اَلْبَقَرَاتُ جَمْعٌ .

اَلسَّرْحُ : گلهٔ گاو بچرا گذاشته واشتر را نیز گویند[3].

## فَصْلٌ

### فِيْ أَوْصَافِهَا :

بَقَرَةٌ ذَلُوْلٌ : گاوی فرهیخته .

حَلُوْبٌ : دوشا .

نَتُوْجٌ : زاینده .

نَطُوْحٌ : سروزن .

جَلَّالَةٌ : سرگین خوار .

مُتْبِعٌ[4] : وابچه .

اَلْخَشَا وَالْخِشْيُ : سرگین گاو ، اَلْأَخْشَاءُ جَمْعٌ .

---

۱ــ در (گ) در اول فصل آمده : البقر والثور : گاونر .

۲ــ در (گ) پس از الثیران آمده : البقرة : ماده گاو، البقر والباقر جَمْعٌ .

۳ــ در (گ) آمده : گلهٔ گاو که بچرا گذاشته باشند وقد یُقال ذلك للابل ایضاً .

٤ــ متبع در (گ) نیامده .

# الْبَابُ الْحَادِى وَالْعِشْرُوْنَ

## فِى ذِكْرِ الإِبِلِ وَهُوَ أَحَدٌ وعِشْرُونَ فَصْلاً :

## الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

## فِيْ أَسْمَائِهَا

الْجَمَلُ وَالْبَعِيْرُ : اشتر[1]، الْجِمَالُ وَالْأَجْمَالُ وَالْبُعْرَانُ جَمْعٌ .

النَّاقَةُ : شترماده ، النُّوْقُ وَالْأَنْيُقُ جَمْعٌ .

الْقَعُوْدُ[2] : جوانهٔ نر، الْقُعْدَانُ جَمْعٌ .

الْقَلُوْصُ : جوانهٔ مادهٔ[3] خاص، الْقُلُصُ وَالْقَلَائِصُ جَمْعٌ .

الْفَحْلُ : گشن، الْفُحُوْلُ جَمْعٌ .

الْإِبْلُ : شتر ، نام جنسی است[4]، الْآبَالُ جَمْعٌ .

---

١ــ در (گ) آمده : شتر .

٢ــ القعود در (گ) نیامده .

٣ــ در (گ) آمده : جوان ماده .

٤ــ در (گ) آمده : نامی باشد اجناس شتر نر و ماده .

## الْفَصْلُ الثَّانِي

### فِيْ أَسْمَاءِ الْجَمَاعَاتِ :

الذَّوْدُ : سه شتر تاده .

الصِّرْمَةُ : ده تا چهل[1] .

الْهَجْمَةُ : بیش ازچهل[2] .

الْعَكَرَةُ : پنجاه تاصد .

هُنَيْدَةُ : صد شتر .

الْبَرْكُ : شتران بسیارفروخفته[3] .

## الْفَصْلُ الثَّالِثُ

### فِيْ أَسْنَانِهَا :

السَّلِيْلُ : بچهٔ شتردر وقت زادن پیش ازآنکه بدانندکه نرست یا ماده .

السَّقْبُ : بچهٔ نر .

الْحَائِلُ : بچهٔ ماده .

الرَّاشِحُ : برفتن آمده وبنیرو شده[4] .

الْجَادِلُ : ازراشح بنیروتر[5] .

الْفَصِيْلُ : از شیر بازکرده ، الْفِصَالُ وَالْفُصْلَانُ جَمْعٌ .

---

١ــ در (گ) آمده : تا چهل .

٢ــ در (گ) آمده : آنکه بیش ازچهل .

٣ــ در (گ) آمده : شتر بسیار فروخفته چندان که باشد .

٤ــ در (گ) آمده : آنکه فرارفتن آمده باشد .

٥ــ آنکه زو بنیروتر باشد .

الْمُجْذِي: پیه درکوهان پدید آمده ، و تا این غایت همه را حُوار گویند[1].

الرُّبَعُ : آنکه در اول نتاج زاید.

الرُّبَعَةُ : ماده .

الْهُبَعَةُ : ماده .

الْهُبَعُ : آنکه درآخر نتاج زاید.

الْخَلِفَةُ : آبستن[2]، الْخَلِفَاتُ جَمْعٌ .

الْمَخَاضُ جمعُ الْخَلِفَةِ نه ازلفظ واحد.

إِبْنُ مَخَاضٍ: یک‌ساله.

بِنْتُ مَخَاضٍ:ماده ، بَنَاتُ مَخَاضٍ جَمْعٌ .

إِبْنُ لَبُوْنٍ : دوساله.

بِنْتُ لَبُوْنٍ : ماده، بَنَاتُ لَبُوْنٍ جَمْعٌ .

الْحِقُّ : سه ساله درچهارم شده.

الْحِقَّةُ : ماده ، الْحِقَاقُ جَمْعٌ .

الْجَذَعُ: پنج ساله.

الثَّنِيُّ : شش‌ساله.

الرَّبَاعِي[3] : هفت ساله.

السَّدَسُ وَالسَّدِيْسُ : هشت ساله نر وماده را گویند[4].

الْبَازِلُ : نُه ساله، الْبَوَازِلُ وَالْبُزَّلُ جَمْعٌ .

الْمُخْلِفُ: ده ساله و بیش‌ازاین‌نام‌نباشد

---

١ــ در (گ) آمده : آنکه پیش درکوهان پدیدآید وتا این غایت همه را حوار خوانند.

٢ــ در (گ) آمده : آبستن ، المخاض جمعی است نه از لفظ واحد و این را نظایرست‌وقدیقال فی جمعها الخلفات.

٣ــ الرباعی در(آ) بتشدید یاء آمده.

٤ــ در(گ) آمده: هشت ساله ، همچنین ماده را گویند بی‌هاء تأنیث.

بلکه گویند : بَازِلُ عَامٍ : ده‌ساله.

بَازِلُ عَامَيْنِ وَبَازِلُ ثَلَاثَةُ أَعْوَامٍ دوازده ساله.

مُخْلِفُ عَامٍ : یازده ساله.

مُخْلِفُ عَامَيْنِ : دوازده ساله.

مُخْلِفُ ثَلَاثَةُ أَعْوَامٍ : سیزده ساله

و هم برین قیاس تا نابش سخت شود آنگاه نر را عَود خوانند و ماده را عَوده.

النَّابُ وَالْعَوْدُ : شتر پیر ، النِّيْبُ وَالْأَعْوَادُ جَمْعٌ.

## الْفَصْلُ الرَّابِعُ

### فِيْ أَلْوَانِهَا :

بَعِيْرٌ أَحْمَرُ : شتری سرخ موی.

مُدْمَىً : سرخی روشن[1].

أَكْلَفُ : سرخی که سیاهی ناخالص بازو آمیخته باشد[2].

أَدْهَمُ : سیاه.

جَوْنٌ : سیاه سیاه[3].

أَوْرَقُ : سیاهی که اندك مایه سپیدی بازو آمیخته بود.

أَصْهَبُ : سپیدی که سرخی بااو آمیخته بود[4].

---

١ــ در (گ) آمده : سرخ و روشن.

٢ــ در (گ) آمده : سرخی سرخی بسیاهی نه خالص بازو آمیخته بود.

٣ــ در (گ) آمده : سیاهی سیاه.

٤ــ سپیدی که سرخی بااو آمیخته باشد.

أَعْيَسُ[1]: سپیدی که اندك مایه سرخی بازو آمیخته بود.

أَخْضَرُ: سبزرنگ.

أَحْوَى[1]: سبزی که سیاهی و زردی بازو آمیخته بود[2].

## الْفَصْلُ الْخَامِسُ

### فِي خَلْقِهَا:

الْمِشْفَرُ: لفج شتر، الْمَشَافِرُ جَمْعٌ.

الْمَسَاعِرُ: آنجا که نرم بود از پوست شتر[3].

الضَّرْعُ: پستان، الضُّرُوْعُ جَمْعٌ.

الْخَيْفُ: پوست پستان[4]، الْأَخْيَافُ جَمْعٌ.

الْخِلْفُ: آنجا که در انگشت گیرند از پستان در وقت دوشیدن[5]، الْخِلْفَانِ دو، الْأَخْلَافُ جَمْعٌ.

الشَّطْرُ: دوخلف، الْأَشْطُرُ جَمْعٌ.

التَّوْدِيَةُ[6]: آن چوب که بر پستان بندند،

---

١- اعیس در (گ) نیامده.

٢- در (گ) آمده: سبزی که سیاهی و زردی با او آمیخته باشد.

٣- در (گ) آمده: آنجا که نرم باشد از پوست شتر چون بغلهای زیردست و بازو وجز آن.

٤- در (گ) آمده: پوست پستان شتر.

٥- در (گ) آمده: آنجا که در انگشت گیرند درحال دوشیدن.

٦- التودیه در (آ) بتشدید یاء آمده.

التَّوَادِي جَمْعٌ.

الصِّرَارُ: آن رشته که بدان این چوب ببندند[1].

الْحَيَا: فرج شتر[2].

الْكِرْكِرَةُ: آنجا که بر زمین نشیند از سینهٔ شتر، الْكَرَاكِرُ جَمْعٌ.

الثَّفِنَاتُ: زانوهای دست وپای شتر،

الثَّفِنَةُ[3]: یکی از آن.

الْفِرْسِنُ: بغل[4] شتر، الْفَرَاسِنُ جَمْعٌ.

الْأَظَلُّ: زیر بغل[5].

الْبَعْرُ: شتر پلوک[6]، الْبَعْرَةُ یکی، الْأَبْعِرَةُ جَمْعٌ.

## الْفَصْلُ السَّادِسُ

### فِي نُعُوتِهَا:

نَاقَةٌ عُشَرَاءُ: شتری ده ماهه آبستن[7]، عِشَارٌ جَمْعٌ.

---

١ــ در (گ) آمده: آن رشته این چوب را بدان بندند.

٢ــ در (گ) آمده: الحیا: فرج شتر، الأحیية جمعٌ.

٣ــ در (گ) آمده: الواحِدَة ثفنة.

٤ــ در (گ) آمده: سوك شتر.

٥ــ در (گ) آمده: زیر بغل شتر.

٦ــ در فرهنگ شعوری پلوك بضم لام و کاف فارسی در آخر باین معنی آمده است.

٧ــ در (گ) آمده: شتر که بر آبستنی او ده ماه بر آمده باشد.

عَائِذٌ: نوزاده، عُوْذٌ جَمْعٌ.

سَلُوْبٌ: آنکه بچهٔ وی مرده باشد و یا کشته.

رَائِمٌ: آنکه بزبچهٔ دیگری آموخته باشد[1].

عَلُوْقٌ: آنکه وی را همی بوید وشیر ندهد.

## الْفَصْلُ السَّابِعُ

### فِيْ أَلْبَانِهَا:

نَاقَةٌ صَفِيٌّ وَغَزِيْرَةٌ: بسیارشیر[2].

رَفُوْدٌ[3]: آنکه بیک دوشیدن قدح پرشود[4].

شَفُوْعٌ[5] وَقَرُوْنٌ: که دوجای بایدشیرش را از بسیاری[6].

## الْفَصْلُ الثَّامِنُ

### فِيْ نُعُوْتِهَا فِيْ قِلَّةِ اللَّبَنِ:

نَاقَةٌ بَكِيْئَةٌ[7]: شتری اندك شیر.

شَصُوْصٌ: آنکه شیر ندارد.

---

١ــ در (گ) آمده: آنکه بربچهٔ شتر دیگر آموخته باشد.

٢ــ در (گ) آمده: شتر بسیارشیر. ٣ــ در (آ) رقود آمده.

٤ــ در (گ) آمده: آنکه شیرش بیک دوشیدن قدح پرشود.

٥ــ شفوع در (گ) نیامده.

٦ــ در (گ) آمده: دوجای باید شیرش از بسیاری که باشد.

٧ــ در (آ) بکیّة آمده.

مَصُوْرٌ : آنکه شیرش اندك اندك بیرون آید از پستان[1].

جَدَّاءُ : آنکه شیرش بریده شده باشد[2].

## الْفَصْلُ التَّاسِعُ

### فِیْ نُعُوْتِ الضَّرْعِ :

نَاقَةٌ فَتُوْحٌ وَثَرُوْرٌ : آنکه سوراخ پستانش فراخ باشد[3].

عَزُوْرٌ وَحَضُوْنٌ : آنکه یک پستانش خشک شده باشد[4].

ثَلُوْثٌ : آنکه سه خشک شده باشد.

کَمِشَةٌ : آنکه پستانش خرد باشد.

شَکِرَةٌ : آنکه پستانش پرشیر باشد.

---

۱ــ در(گ) آمده: آنکه اندك اندك بیرون آید.

۲ــ در(گ) آمده: آنکه شیرش بریده باشد.

۳ــ در(گ) آمده: شتری که سوراخ پستانش فراخ شده باشد.

٤ــ در(گ) آمده : آنکه سوراخ پستانش تنگ باشد و در (گ) پس از معنی حضون آمده: شَطُور: آنکه دوکدهٔ پستانش از شیر خشک شده باشد.

## الْفَصْلُ الْعَاشِرُ

### فِيْ نُعُوْتِهَا[1]، حالُ حَلْبِهَا[2]:

نَاقَةٌ صَفُوْفٌ: آنکه دستها بهم بازنهد درحال دوشیدن[3].

زَبُوْنٌ: آنکه لگد زند دوشنده را.

عَصُوْبٌ: آنکه شیر ندهد تا زانوهاش نبندند[4].

عَسُوْسٌ: آنکه شیر ندهد درمیان مردمان.

بَسُوْسٌ: آنکه شیر ندهد بی‌نواختن.

بَاهِلٌ: آنکه پستانش بند ندارد[5]، بُهَّلٌ جَمْعٌ.

## الْفَصْلُ الْحَادِي عَشَرَ

### فِيْ نُعُوْتِ أَسْنِمَتِهَا:

السَّنَامُ: کوهان[6]، الْأَسْنِمَةُ جَمْعٌ.

الشَّطُّ: یک سوی کوهان.

---

۱- در(گ) آمده: فصل فی نعوتها فی حال حلبها.

۲- درحاشیهٔ (آ) در اول فصل نوشته شده: لَقُوْحٌ: شیر دوشان.

۳- در(گ) آمده: آنکه دستها برهم نهد درحال دوشیدن.

٤- در(گ) آمده: آنکه شیر ندهد مگر که زانوهاش ببندند.

٥- در(گ): آنکه پستان‌بند ندارد.

٦- در(گ) آمده: کوهان شتر.

نَاقَةٌ كَوْمَاءُ : بزرگ کوهان[1] ، كُوْمٌ جَمْعٌ.

شَطُوْطٌ : آنکه هردوسوی کوهان بزرگ بود[2].

عَرَّاءُ : آنکه کوهان کوتاه بود[3].

جَبَّاءُ : آنکه کوهانش بریده باشد.

عَرُوْكٌ وَلَمُوْسٌ : آنکه کوهانش بمالند تا فربه هست یانه[4].

اَلْفَالِجُ : شتر دوکوهان ، اَلْفَوَالِجُ جَمْعٌ.

## اَلْفَصْلُ اَلثَّانِيْ عَشَرَ

### فِيْ نُعُوْتِ اَلسِّنَادِ مِنْهَا :

نَاقَةٌ جَلْسٌ : شتری بنیرو.

سِنَادٌ : سخت پوست[5].

وَجْنَاءُ : سخت گوشت.

أَمُوْنٌ : آنکه أمِنُ باشد [از] سستی وی در رفتن[6].

---

١ــ در (گ) آمده : شتری بزرگ کوهان.

٢ــ در (گ) آمده : آنکه هردوسوی کوهانش بزرگ شده باشد.

٣ــ در (گ) آمده : آنکه کوهانش کوتاه شده.

٤ــ در (گ) آمده : آنکه کوهانش بیرنجد تا فربه هست یانه.

٥ــ در (گ) آمده : سخت خلق.

٦ــ در (گ) آمده : آنکه ایمن باشد از سستی او دررفتن.

## الْفَصْلُ الثَّالِثَ عَشَرَ

### فِيْ هُزَالِهَا [١]:

بَعِيْرٌ ضَامِرٌ: شتری باریک ونزار.

حَرْفٌ: نزار [٢].

لَحِيْبٌ: آنکه گوشت ندارد برپشت.

رَازِمٌ وَرَازِحٌ: آنکه نتواند جنبیدن از نزاری [٣].

نِضْوٌ: آنکه از بسیاری رفتن نزار شده باشد [٤].

شَنُوْنٌ: نه فربه و نه نزار [٥].

## الْفَصْلُ الرَّابِعَ عَشَرَ

### فِيْ نُعُوْتِ الْعِظَامِ وَالسِّمَانِ مِنْهَا:

نَاقَةٌ كَهَاةٌ وَجُلَالَةٌ [٦]: شتری بزرگ.

مُجْفَرَةٌ: بزرگ شکم.

---

١- در (گ) آمده: فصلٌ فِی نُعوتها فی هزالها وقلة لحومها.

٢- در (گ) آمده: نزار وحرف نیزسخت بیشین برتشبیه باشد بحرف هجا یا بحرف شمشیر ودیگر بحرف کوه.

٣- در (گ) آمده: آنکه نتواند جنبید از نزاری.

٤- در (گ) آمده: نزارشده ازبسیاری رفتن.

٥- در (گ) آمده: میان نزاروفربه.

٦- در (آ) جَلّالة آمده.

نَاوِيَةٌ : فربه .

مُنْقِيَةٌ : آنکه مغزش بسیار بود.

## الْفَصْلُ الْخَامِسَ عَشَرَ

### فِيْ رَعَيِهَا :

نَاقَةٌ كَنُوْفٌ : شتری که در پناه شتران خسبد.

قَذُوْرٌ : آنکه دورخسبد ازشتران.

ضَجُوْعٌ : آنکه برکنارهٔ آب و گیاه چرا کند.

جَرُوْزٌ : آنکه گیاه بسیارخورد.

نَسُوْفٌ : آنکه گیاه می کَند بپیش دهن.

مِصْبَاحٌ : آنکه چرا نکند تا صبح پیدا نشود.

عَادِنٌ : آنکه همیشه درگیاه‌زار بود.

## الْفَصْلُ السَّادِسُ عَشَرَ

### فِيْ نُعُوتِهَا فِيْ وِرْدِهَا :

بَعِيْرٌ مِيْرَادٌ : شتری که زود بآب شتابد.

طَالِقٌ : آنکه روی بآب نهاده باشد[1].

قَارِبٌ : آنکه میان‌او ومیان‌آب شبی‌مانده باشد .

سَلُوْفٌ : آنکه در پیش شتران همی رود تا بآب رسد.

---

۱ــ در(گ) آمده: آنکه روی بآبشخور نهاده باشد.

دَفُوْنٌ: آنکه درمیان شتران رود.

مِلْحَاحٌ: آنکه ازآب خور بازپس نیاید[۱].

مِلْوَاحٌ[۲] وَمِهْیَافٌ: آنکه زود تشنه شود.

رَقُوْبٌ: آنکه آب نخورد تا شتران بازپس نیایند وآن ازگوهرش بود[۳].

## اَلْفَصْلُ السَّابِعَ عَشَرَ

### فِیْ سَیْرِهَا:

نَاقَةٌ مُنَوَّقَةٌ: شتری که وی را رفتن آموخته باشند[٤].

عَصَوْفٌ: تیزرو.

زَحُوْفٌ: آنکه پای می کشد.

خَنُوْفٌ: آنکه دست همی پیچد دررفتن[٥].

رَاتِکَةٌ: آنکه گوئی بر پای بند دارد در رفتن[٦].

حَاتِکَةٌ: خردگام.

عَسِرَةٌ: آنکه پشت ندهد نشست را مگر بدشخواری.

---

۱- در(گ) آمده: آنکه ازآبشخور فاتر نیاید.

۲- در (گ) مثواح آمده.

۳- در (گ) آمده: آنکه آب نخورد تا شتران فاتر نیاید وآن ازگوهرش باشد.

٤- در (گ) آمده: شتری که رفتن فااو آموخته باشند.

٥- در (گ) آمده: آنکه دستها همی پیچاند اندر رفتن.

٦- در(گ) آمده: آنکه همی رودگوئی برپای بند دارد.

شِمِلَّةٌ : آنکه بشتاب رود .

عَيْرَانَةٌ : آنکه بخر گورماند دررفتن[۱] .

قَعُوْدٌ: آنکه نشست را نشاید[۲].

رَحُوْلٌ : آنکه باررا شاید.

## الْفَصْلُ الثَّامِنَ عَشَرَ

### فِيْ نُعُوتِ الذُّكُوْرِ مِنْهَا:

بَعِيْرٌ هَائِجٌ وَقَطِمٌ : شتری مست.

مُعِيْدٌ : آنکه گشنی بسیار کند.

عَيْآءٌ وَعَيَايَاءُ : آنکه گشنی نکند.

غُسَلَةٌ : آنکه ماده ازو بارنگیرد.

قَبِيْسٌ : آنکه ماده ازو زود بارگیرد[۳].

حَلِمٌ : آنکه کنه دارد[٤].

نَاضِحٌ : آنکه آب کشد[٥].

ظَعُوْنٌ : آنکه سفررا دارند.

ثَقَالٌ : دیررو[٦].

---

۱ــ در(گ) آمده: آنکه باگور ماند اندررفتن ازقوت.

۲ــ در(گ) آمده: آنکه نشست‌را نشاید.

۳ــ در (گ) آمده: آنکه ماده از وی زود بارگیرد.

٤ــ در (گ) آمده : آنکه نارد دارد .

٥ــ در (گ) آمده : آنکه آب کشند .

٦ــ در(گ) آمده: آنکه دیررود.

## الْفَصْلُ التَّاسِعَ عَشَرَ[1]

بَعِيرٌ أَجْزَلُ: آنکه سر کتفش ریش بود[2].

أَخْلَفُ: آنکه کتفش بر یک سوی چسبیده بود.

أَصْدَفُ: آنکه خردهٔ دست و یا پای از سوی إنسی چسبیده بود[3].

أَقْفَدُ: آنکه ازسوی وحشی چسبیده بود[4].

أَنْكَبُ: آنکه ازلنگی بریک سوی رود.

أَطْرَقُ: آنکه زانوهاش سست بود[5].

أَلْخَى[1]: آنکه یک زانوش ازدیگر بزرگتر بود.

أَرْجَزُ: آنکه پایهاش همی لرزد چون برپای خیزد.

أَجَلُّ: آنکه پی پایش سست بود[6].

آذٍ[7]: آنکه برجای آرام نگیرد وماده را آذیة[8] گویند.

مِسْنَافٌ[9]: آنکه پالان درپیش می افکند.

---

۱ــ در(گ) آمده: فَصْلٌ فِي عُيُوبِ الذُّكُورِ منها.

۲ــ در(گ) آمده: آنکه سردوشش ریش بود.

۳ــ در(گ) آمده: آنکه یک سویش از دست یا از پای بر سوی وحشی چسبیده باشد.

٤ــ در(گ) آمده: آنکه برسوی انسی چسبیده باشد.

٥ــ در(گ) آمده: آنکه زانوهاش بلرزد چون برپای خیزد.

٦ــ در(گ) آمده: آنکه پی پشتش سست باشد.

۷ــ در لغت عربی أذٍ آمده.

۸ــ درلغت عربی أذيّة آمده.

۹ــ مسناف در(گ) نیامده.

الْخُفُّ[۱] : نعل شتر.

الْمَنْسِمُ[۲] : کناره خف.

## الْفَصْلُ الْعِشْرُوْنُ

### فِيْ عُيُوبِ الإِنَاثِ مِنْهَا :

نَاقَةٌ رَتْقَاءُ: آنکه سوراخ پستانش بسته بود.

حَائِصٌ : تنگ‌اندام[۳].

بَلِيَّةٌ : آنکه برسرگورخداوند ببندند تا بمیرد[۴].

خَلُوْءُ[۵] : آنکه برجای بیستد.

## الْفَصْلُ الْحَادِي وَالْعِشْرُوْنَ

### فِيْ آلاتِهَا مِنَ الْخُطُمِ وَالْأَزِمَّةِ وَغَيْرِهَا مِمَّا يُشَدُّ عَلَيْهَا :

الْخِشَاشُ : برس که دراستخوان بینی شتر کنند[۶]، الْأَخِشَّةُ جَمْعٌ.

الْعِرَانُ : آنکه در زه بینی کنند.

الْبُرَةُ : آنکه دربینی کنند از روی ویا از

---

۱ــ الخف در(گ) نیامده.  ۲ــ المنسم در(گ) نیامده.

۳ــ در(گ) آمده: آنکه نربروی گشنی نتواند کرد.

٤ــ در(گ) آمده: آنکه برسر گورخداوندش بندند تا بمیرد.

٥ــ خلوء در(گ) نیامده ودرعوض این‌جمله را دارد: خلق: آنکه برجای بایستد.

٦ــ در(گ) آمده: برس شتر که دراستخوان بینی کنند.

آهن، الْبُرُوْنُ وَالْبُرَىٰ جَمْعٌ.

الْخِزَامَةُ: آنکه از موی باشد.

الْخِطَامُ وَالزِّمَامُ: مهار[1]، الْخُطُمُ وَالْأَزِمَّةُ جَمْعٌ.

الْجَرِيْرُ وَالْجَدِيْلُ: مهار ادیم که در گردن شتر بندند[2]، الْجُدُلُ وَالْجُرُرُ جَمْعٌ.

الْجَرَسُ[3]: معروف، الْأَجْرَاسُ جَمْعٌ.

الْحَبْلُ[4]: رسن، الْأَحْبَالُ جَمْعٌ.

الْفَرِيْسُ: چنبر چوبین درسر رسن.

الْهِجَارُ: رسنی باشد که خردهٔ پای شتران بدان ببندند.

الْإِبَاضُ: آنکه خردهٔ پایش و دست بدان ببندند[5].

الْعِقَالُ: آنکه زانوش بدان ببندند[6]، الْعُقُلُ جَمْعٌ.

الْعِرَاسُ: آنکه دستش بدان با گردن بندند[7].

الْعِكَاسُ: آنکه یک دستش بدان برگردن بندند[8].

---

۱- در (گ) آمده: مهار که در بینی کنند.

۲- در (گ) آمده: مهار ادیمن که درگردن شتر بندند.

۳- الجرس در (گ) نیامده. ٤- الحبل در (گ) نیامده.

۵- در (گ) آمده: آنکه خردهٔ دست بدان بزانوش بندند.

٦- در (گ) آمده: آنکه زانو بدان بندند.

۷- در (گ) آمده: آنکه دستش بدان واگردن بندند.

۸- در (گ) آمده: آنکه یک دستش بدان واگردن بندند.

الرِّفَاقُ : آنکه هر دو بازوش ببندند تا نجهد[1].

الرَّحْلُ : پالان شتر، الرِّحَالُ جَمْعٌ.

الْكُوْرُ : پالان شتر باجملهٔ آلتها[2].

الْمَيْسُ: چوب پالان.

الْوَاسِطَةُ[3] : پیش کوههٔ پالان.

الْقَادِمَةُ : پیش پالان[4].

الآخِرَةُ : پس پالان.

الْغَبِيْطُ : جنسی بود از پالان[5].

الْقَتَبُ : پالان که بار را دارند و نیز[6] پالان شتر آب کش، الْأَقْتَابُ جَمْعٌ.

الْحِمْلُ[7] : شتربار، الْأَحْمَالُ جَمْعٌ.

---

١ــ در (گ) آمده: آنکه بهردو بازوش بندند چون ترسند که بجهد.

٢ــ در (گ) آمده: پالان شتر با جملهٔ آلاتهای او.

٣ــ در (گ) آمده: الواسِطَةُ مِن الرَّحل: بمنزلة القَرَبوس من السرج.

٤ــ در (گ) آمده: پیش پالان شتر.

٥ــ در (گ) آمده: جنسی از پالان شتر.

٦ــ در (گ) آمده: آن پالان که باررا دارند والاقتاب جمع. القِتْبُ: آن پالان که برشتر آب کشند، الأقتاب جَمْعٌ.

٧ــ الحمل در (گ) نیامده.

# الْبَابُ الثَّانِي وَالْعِشْرُوْنَ

## فِيْ ذِكْرِ الغَنَمِ وهُوَ عَشْرَةُ فُصُولٍ :

## الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

### فِيْ أَسْمَاءِ الْغَنَمِ :

الْغَنَمُ : گوسفند[1] ، اسم جنس است ،
الْأَغْنَامُ جَمْعٌ[2].
الضَّأْنُ وَالشَّاةُ : بَخته.
الضَّائِنَةُ وَالنَّعْجَةُ : ماده میش.
الْمَعْزُ[3] وَالْمَعِيْزُ وَالْمِعْزَى[4] : بز.
الْمَاعِزُ : یکی.
الْمَاعِزَةُ : ماده بز.
الْعَنْزُ : بزماده[5]، الْأَعْنُزُ وَالْعُنُوْزُ جَمْعٌ.
الْكَبْشُ : گشن میش[6]، الْكِبَاشُ جَمْعٌ.
التَّيْسُ : گشن بز[7]، الْتُيُوْسُ جَمْعٌ.

---

١ــ در(گ) آمده: گوسفند نامی باشد جنس را.

٢ــ در(گ) پس از الأغنام آمده: الضأن: میش، الضّأنة: یکی، النّعجة: میش ماده.

٣ــ مراد المَعْز وَالمَعَز است.

٤ــ در(گ) پس از المعزی آمده: وواحد المعز ماعز والأنثی ماعزة.

٥ــ در(آ) العنز: نر معنی شده بود ودر(گ) بزماده بود.

٦ــ در(گ) آمده: میش گشن.

٧ــ در(گ) آمده: بز گشن.

الْكَرَّازُ : أركاج که شبان جوال خویش بروی نهد[1] از کُرْز گرفته‌اند و آن جوال بود.

## الْفَصْلُ الثَّانِي

### فِي أَسْمَاءِ الْجَمَاعَاتِ مِنْهَا :

الثَّلَّةُ : گوسفند بسیار[2]، الثِّلَلُ جَمْعٌ. واین جمع غریب است و اورا نظیر نیست مگر بَدْرَةٌ وبِدَرٌ.

الْفِزْرُ : ده میش تاچهل.

الصُّبَّةُ : ده بزتاچهل.

الْقَوْطُ : صد گوسفند.

السَّائِمَةُ : رمهٔ گوسفند.

الْقَطِيعُ : گله‌ای که از رمه جدا کنند[3].

---

١ــ در(گ) آمده : گوسفندی باشد به نیرو که شبان کالای خویش برو بندد و اشتقاقه من الکرز وهو الجوالق.

٢ــ در(گ) آمده : گوسفندی بسیار. الثِّلَلُ جماعة و این جمعی است غریب و اورا نظیر نیست مگر بَدْرَه وبِدَر.

٣ــ در(گ) آمده : گله‌ای که از رمه واکنند.

## الْفَصْلُ الثَّالِثُ

### فِيْ رِضاعِهَا وأَلْبَانِهَا:

شَاةٌ لَبُوْنٌ: گوسفند بشیر[١].

لَبِنَةٌ وَغَزِيْرَةٌ: بسیارشیر[٢].

ضَرِيْعَةٌ: بزرگ پستان.

لَجِبَةٌ: میشی که شیرش اندك بود[٣].

شَطُوْرٌ: آنکه یکْ کدهٔ پستانش شیرندهد.

حَضُوْنٌ: آنکه یکْ کدهٔ پستانش از دیگری درازتربود[٤].

عَائِطٌ: ستاغ[٥]، عُوْطٌ جَمْعٌ.

## الْفَصْلُ الرَّابِعُ

### فِيْ أَسْنَانِهَا:

السَّخْلَةُ: بچهٔ گوسفند درآن وقت که بزاید[٦]، السِّخَالُ جَمْعٌ.

---

١- در (گ) آمده: گوسفندی بشیر.

٢- در (گ) آمده: آنکه شیرش بسیار بود وکذلکْ غزیر.

٣- در (گ) آمده: میشی که شیرش ابدل شده باشد.

٤- در (گ) آمده: آنکه یکْ پستانش از دیگر درازتر باشد.

٥- در (گ) آمده: سترون.

٦- در (گ) آمده: بچهٔ گوسفند در وقت که بزاید.

الْبَهْمَةُ : آنکه روزی چند بروی برآید[1]، الْبَهَمُ وَالْبِهَامُ جَمْعٌ.

الْجَفْرُ : بزغالهٔ چهارماهه[2]، الْجِفَارُ جَمْعٌ.

الْعَرِيْضُ وَالْعَتُوْدُ : آنکه بچرا آمده باشد، الْعِرْضَانُ وَالْعِتْدَانُ جَمْعٌ و تا این غایت همه را جدی خوانند چون نر بود و عَنَاق خوانند چون ماده بود.

الْعَنْزُ : مادهٔ یکساله.

الْجَذَعُ : دو ساله.

الْجَذَعَةُ : ماده.

الثَّنِيُّ : سه ساله.

الثَّنِيَّةُ : ماده.

الرَّبَاعُ[3] : چهارساله.

السَّدِيْسُ : پنج ساله[4].

السَّالِغُ : شش ساله.

الْبَذَجُ : بره، الْبِذْجَانُ جَمْعٌ.

الرَّخِلُ : برهٔ ماده، الرِّخَالُ جَمْعٌ.

الْحَمَلُ وَالْخَرُوْفُ : بچرا آمده، [الْحُمْلَانُ وَالْخِرْفَانُ جَمْعٌ].

الذَّبِيْحُ : آنکه کارد را شاید.

---

۱ــ در(گ) آمده: آنکه روزی چند برو برآید.

۲ــ در(گ) آمده: بزغاله. ۳ــ در(گ) الرَّباعی آمده.

٤ــ در(گ) آمده: پنج ساله نر و ماده اندرین یکسان.

## الْفَصْلُ الْخَامِسُ

### فِي شِيَاتِ الضَّأنِ :

شَاةٌ رَقْطَاءُ : میش سیاه سپید[1].

رَأْسَاءُ : آنکه سرش سیاه بود وتن سپید[2].

رَخْمَاءُ : آنکه سرش سپید بود وتن سیاه.

مُطَرَّفَةٌ : آنکه کنارهٔ گوشش سیاه بود.

خَوْصَاءُ : آنکه یک چشمش سیاه بود ودیگر سپید.

شَكْلَاءُ : سیاه بر :

[دَرْعَاءُ : سیاه گردن].

[رَحْلَاءُ : سیاه پشت].

[جَوْزَاءُ : آنکه میانش سپید باشد].

خَرْجَاءُ : آنکه پایهایش تاتهی گاه سپید بود.

رَجْلَاءُ : آنکه یک پایش سپید بود.

حَجْلَاءُ وَخَدْمَاءُ : آنکه لنگهاش سپید بود.

رَمْلَاءُ : آنکه پایهایش سیاه بود.

صَبْغَاءُ : آنکه سردمش سپید بود[3].

طَحْلَاءُ : سرخ.

دَهْمَاءُ : سرخ روشن[4].

---

۱ــ در (گ) آمده : میشی سیاه وسپید.

۲ــ در (گ) آمده : آنکه سرش سیاه باشد وتن سفید.

۳ــ در (گ) آمده : آنکه سردنبش سپید باشد.

٤ــ در (گ) آمده : سرخ و روشن.

## اَلْفَصْلُ السَّادِسُ

### فِی شِیَاتِ الْمَعْزِ[1] وَصِفَاتِهَا:

اَلْقَرْنُ: سَرو، اَلْقُرُوْنُ جَمْعٌ.

[اَلْأَجَمُّ: بی سرو].

عَنْزٌ عَقْصَاءُ: بزی سرو واپس پیچیده.

قَبْلَاءُ: درپیش پیچیده.

نَصْبَاءُ: راست بالیده[2].

دَفْوَاءُ: آنکه سروش بن گردن رسیده بود.

قَصْمَاءُ: پوست سروشکسته.

عَضْبَاءُ: مغز سروشکسته.

ذَرْعَاءُ: گوش سیاه سپید وتن سیاه.

شَرْقَاءُ: گوش بدرازا ناشکافته.

خَرْقَاءُ: گوش بپهنا شکافته وجدا ناشده[3].

مُقَابَلَةٌ: پاره‌ای بریده ودرپیش آویخته.

مُدَابَرَةٌ: پارهٔ بریده و واپس آویخته.

اَلْجِلْدَتَانِ الْمُعَلَّقَتَانِ: اِقْبَالَةٌ وَاِدْبَارَةٌ.

قَصْوَاءُ: کنارهٔ گوش بریده.

عَرْبَاءُ[4]: گرد برگرد چشم سپید[5].

---

۱- در (آ) آمده: المَعِز.

۲- در (گ) آمده: آنکه سروش راست بالیده باشد.

۳- در (گ) آمده: گوش بر پهنا شکافته وجدا ناشده.

٤- در (آ) و (گ) عرباء آمده وما این لغت را بمعنی مذکور درمتن درکتب لغتی که مراجعه کردیم نیافتیم ولی عرماء بمعنی گوسفندی که گرداگرد دهانش سفید باشد آمده‌است.

۵- در (گ) آمده: گرداگرد چشم سپید.

غَشْوَاءُ : روی سپید.

خَلْسَاءُ[1] : نه سیاه سیاه و نه سرخ سرخ میان این وآن.

دَهْمَاءُ : سیاهی که با سرخی زند[2].

رَبْدَاءُ : سیاهی که کمرپشت سرخ دارد[3].

نَبْطَاءُ : پهلو سپید.

عَصْمَاءُ : دستها سپید.

شَعْرَاءُ : بسیارموی.

شَعِرَةٌ : آنکه درمیان ژنگلها موی رسته باشد[4].

الظِّلْفُ : سم شکافته[5]، الْأَظْلَافُ جَمْعٌ.

## الْفَصْلُ السَّابِعُ

### فِيْ سَمَنِ الْغَنَمِ وَنُعُوتِهَا :

الْإِلْيَةُ[6] : دنبه ، الْأَلْيَاتُ[7] جَمْعٌ.

نَعْجَةٌ أَلْيَانَةٌ : میش دنبه‌آور.

سَحُوْفٌ[8] : پشت فربه.

زَعُوْمٌ : آنکه ندانند که پیه دارد یا نه.

---

۱ــ در (آ) جلساء آمده.

۲ــ در(گ) پس‌از دهماء آمده: صَدآء: آن سیاهی که با سرخی زند.

۳ــ در(گ) آمده: آنکه کمرپشت دارد.

٤ــ در(گ) آمده: آنکه درمیان ژنگلهاش موی بررسته بود.

٥ــ در (گ) آمده: زنکله.

٦ــ الیة درکتب لغت فقط بفتح همزه آمده‌است.

۷ــ الالیات در(گ) نیامده. ۸ــ در(آ) سخوف آمده.

رَعُوْمٌ: آنکه آب از بینیش می‌رود از نزاری.

رَؤُمٌ : آنکه جامهٔ هر کس که بروی بگذرد بلیسد[1].

ثَمُوْمٌ[2] : آنکه چیزها همی کَند بدهن[3].

نَاثِرَةٌ : آنکه چون بسُرفد چیزی از بینیش بیفتد.

التِّيْمَةُ : گوسفندی که در خانه دارند برای شیر.

الدَّاجِنُ : دست‌آموز، الدَّوَاجِنُ جَمْعٌ.

الرُّوَالُ[4] وَالرُّعَامُ: خُلم[5] گوسفند.

## الْفَصْلُ الثَّامِنُ

### فِي أَمْرَاضِ الغَنَمِ وعُيُوْبِهَا:

النُّزَاءُ وَالنُّقَازُ : دردی که گوسفند از آن همی جهد تا بمیرد[6].

الْقُوَامُ : درد پای گوسفند.

الْأَمِيْهَةُ : آبلهٔ گوسفند.

---

۱ــ در (گ) آمده: آنکه جامهٔ هر کس که بروی گذر کند بلیسد.

۲ــ در (گ) نموم آمده.

۳ــ در (گ) آمده: آنکه چیزها می کشد بدهن.

٤ــ الرُّوال در (گ) نیامده. ٥ــ در (گ) آمده: خل گوسفند.

٦ــ در (گ) آمده: دردی باشد که گوسپند می‌الیزد از آن تا بمیرد.

## اَلْفَصْلُ التَّاسِعُ

### فِيْ مَرَابِضِهَا:

اَلثَّوِيَّةُ وَالثَّايَةُ: شبگاه[1]، اَلثَّوِيَّاتُ وَالثَّايَاتُ جَمْعٌ.

اَلزَّرِيْبَةُ وَالزُّرْبُ: شبگاه ازچوب و گیاه[2]. اَلزَّرَائِبُ وَ اَلْزُرُوْبُ جَمْعٌ.

اَلصِّيْرَةُ: شبگاه ازهرچه کنند[3]، اَلصِّيَرُ جَمْعٌ.

## اَلْفَصْلُ الْعَاشِرُ

### فِيْ ذِكْرِ اَلْأَصْوَافِ:

اَلْوَبَرُ: پشم شتر، اَلْأَوْبَارُ جَمْعٌ.

اَلْلِّبْدُ: پشم شتر برهم گرفته.

اَلشَّعْرُ[4]: موی[5] بز، اَلْأَشْعَارُ [وَاَلشُّعُوْرُ جَمْعٌ.

---

۱- در (گ) آمده: شوغاه شب.

۲- در (گ) آمده: شوغاه ازچوب وگیاه.

۳- در (گ) آمده: شوغاه ازهرچه کنند.

٤- مراد الشَّعْر وَ اَلشَّعَراست.

٥- در(گ) آمده: موی.

الصُّوْفُ : پشم گوسفند، الْأَصْوَافُ جَمْعٌ.

الْمَرْعِزِّیٰ [1] : بزپشم.

الْجِزَّةُ : پشم بریده وبرهم پیچیده.

---

١ــ مراد المِرْعِزَّیٰ وَالمَرْعِزَّیٰ است.

## اَلْبَابُ الثَّالِثُ وَالْعِشْرُوْنَ

### فِيْ ذِكْرِ الظِّبَاءِ :

الظَّبْيُ : آهو ، الظِّبَاءُ جَمْعٌ .

الظَّبْيَةُ : آهوی ماده ، الظَّبْيَاتُ جَمْعٌ .

الْطَلَا : بچهٔ آهو درآن وقت که بزاید[1] ، [الْأَطْلَاءُ جَمْعٌ] .

الْخِشْفُ[2] : آنکه اندك اندك مایه نیرو گرفته باشد .

الرَّشَأُ : برفتن آمده[3] .

الشَّادِنُ : سرو برآورده .

الْجِدَايَةُ : آهو بره ، نرو ماده یکسان[4] .

## فَصْلٌ

### فِيْ نُعُوتِهَا :

الرِّئْمُ : آهوی سپید ، الْأَرْآمُ جَمْعٌ .

الآدَمُ[5] : سپیدی که خطها دارد خاك رنگ ،

---

۱ــ در (گ) آمده : بچهٔ آهو در هروقت که بزاید .

۲ــ در (آ) الحِشْف بود .

۳ــ در (گ) آمده : آنکه فرا رفتن آمده باشد .

٤ــ در (گ) آمده : آهو بره چنانکه باشد نروماده یکسان .

٥ــ در (آ) الأدَم آمده .

الْأُدْمُ[1] جَمْعٌ.

الْأَعْفَرُ[2]: آهوی سرخ، الْعُفْرُ جَمْعٌ.

الْأَعْصَمُ: آنکه دست و پای سپیددارد، الْعُصْمُ جَمْعٌ.

الْأَشْعَبُ: آنکه سروهاش از یکدیگر دور باشد.

النَّفُورُ وَالْأَبُوزُ[3]: جهنده.

---

۱ــ در (آ) الاُدُم آمده. ۲ــ الاعفر در (گ) نیامده.

۳ــ در (آ) النُّفُور والاُبُور آمده.

## اَلْبَابُ الرَّابِعُ وَالْعِشْرُوْنَ

### فِيْ ذِكْرِ الْبَقَرِ الْوَحْشِيِّ :

الْمَهَاةُ وَالنَّعْجَةُ : ماده گاو دشتی ، الْمَهَا وَالنِّعَاجُ جَمْعٌ .

الشَّاةُ[1] : گاونر .

الشَّبُوْبُ : جوان .

الْإِجْلُ وَالصِّوَارُ[2] : گلهٔ گاو دشتی ، الْآجَالُ وَالصِّيْرَانُ جَمْعٌ .

الْجَامُوْسُ : گاومیش ، الْجَوَامِيْسُ جَمْعٌ .

## فَصْلٌ

### فِيْ أَسْنَانِهَا :

التَّبِيْعُ : گوسالهٔ یک ساله .

الْجَذَعُ : دوساله .

الثَّنِيُّ : سه ساله .

الرَّبَاعِي : چهارساله .

---

۱ــ الشاة در (گ) نیامده .

۲ــ در (گ) آمده : الإجْلُ والصُوارُ : رمهٔ گاو دشتی .

السَّدِيْسُ: پنج ساله .

الصَّالِغُ : شش‌ساله وپس‌ازاین گویند؛

صَالِغُ سَنَةٍ وَصَالِغُ سَنَتَيْنِ

وهم براین‌قیاس بود هرچند می‌افزاید[1] .

---

۱ــ در(گ) پس از می‌افزاید آمده: والله‌اعلم.

## اَلْبَابُ الْخَامِسُ وَالْعِشْرُوْنَ

### فِيْ الْحُمُرِ الْوَحْشِيَّةِ وَالْأَهْلِيَّةِ :

اَلْفَرَاءُ وَالْمِسْحَلُ : گورنر، اَلْفِرَاءُ وَالْمَسَاحِلُ جَمْعٌ .

اَلْأَخْطَبُ : گورسبز .

اَلْأَحْقَبُ : آنکه تهی گاهش ازدوسوی سپید بود.

اَلْأَخْدَرِيُّ : مَنْسُوْبٌ إِلىٰ أَخْدَر وَهُوَ فَحْلٌ مِنْ الْخَيْلِ أَفْلَتَ فَضَرَبَ فِي حُمُرٍ تَكُوْنُ بِكَاظِمَة .

اَلْقِلْوُ : سبک رو .

## فَصْلٌ

### فِيْ ذِكْرِ أُنْثَاهَا[1] :

اَلْأَتَانُ وَالْبَيْدَانَةُ : گورماده، اَلْأُتُنُ وَالْبَيْدَانَاتُ جَمْعٌ .

أَتَانٌ جَامِعٌ : گورآبستن[2].

مُلْمِعٌ : آبستنی پدیدآمده .

---

۱ــ در(آ)و(گ) انتها بود وشاید أُنْثیها ویا أُتُنُها باشد.

۲ــ در(گ) آمده: گوری آبستن.

فَرِيْشٌ : آبستن هفت‌روزه[1]، فَرَائِشُ جَمْعٌ .

نَجُوْدٌ : ستاغ.

نَحُوْصٌ : آنکه شیر ندارد.

خَفُوْقٌ : آنکه اندامش آواز دهد از نزاری[2].

## فَصْلٌ

### فِي ذِكْرِ أَوْلَادِهَا :

الْجَحْشُ : کرهٔ شیرخواره.

الْجَحْشَةُ : ماده.

التَّوْلَبُ : کرهٔ یک ساله.

الْعِفْوُ : کره درهرحال که بود[3]، الْأَعْفَاءُ جَمْعٌ .

## فَصْلٌ

الْأَرْنَبُ : خرگوش، الْأَرَانِبُ جَمْعٌ .

الْخُزَزُ : خرگوش نر، الْخِزَّانُ جَمْعٌ .

الْعِكْرِشَةُ : ماده.

الْإِيَّلُ[4] وَالْوَعِلُ : گوزن، الْأَيَائِلُ

---

١ــ در(گ) آمده : آبستنی هفت روزه.

٢ــ در(گ) آمده: آنکه اندامش آواز دهد .

٣ــ در (گ) آمده : کره در حال که باشد.

٤ــ مراد الإيّل وَالْأُيَّل است.

وَٱلْأَوْعَالُ جَمْعٌ.

أُرْوِيٌّ بود.

الْأُرْوِيَّةُ : ماده، الْأَرَاوِي جَمْعٌ .

الصَّدَعُ: نه بزرگی بزرگ ونه خردی خرد.

این جمعیست از سه تا ده وجمع کثرت

## اَلْبَابُ السَّادِسُ وَٱلْعِشْرُوْنَ

### فِيْ ذِكْرِ السِّبَاعِ :

اَلسَّبْعُ : دد ، اَلسِّبَاعُ جَمْعٌ .

اَللَّيْثُ وَٱلْأَسَدُ : شير ، اَللُّيُوْثُ وَٱلْآسَادُ وَٱلْأُسُوْدُ جَمْعٌ . أُسَامَةُ : أَيْضاً[1] نام شير.

اَللَّبُوَّةُ : شيرماده ، وَمِنْ نُعُوْتِهَا اَلْهِزَبْرُ. وَالضَّيْغَمُ وَالْهَيْصَمُ وَالضِّرْغَامُ وَٱلْقَسْوَرَةُ وَالرِّيْبَالُ وَالْهَمُوْسُ وَالْهَصُوْرُ : نامهاست شير را .

اَلْهَرِيْتُ : شير فراخ دهن .

اَلْبُرْثُنُ : پنجهٔ شير ، اَلْبَرَاثِنُ جَمْعٌ .

اَلْغُفْرَةُ : موی پيشانی او .

اَلْفَرِيْسَةُ : صيد او[2].

اَلذِّئْبُ وَالسِّيْدُ وَٱلسِّرْحَانُ : گرگ ، اَلذِّئَابُ وَالسِّيْدَانُ وَالسَّرَاحِيْنُ جَمْعٌ .

أَوْسٌ وَأُوَيْسٌ وَذُوَالَةُ : نامهاست گرگ را[3].

اَلسِّلْقَةُ وَالْهُبَيْرَةُ[4] : گرگ ماده .

اَلْأَطْلَسُ : گرگ ديزه .

---

۱ــ أيضاً در (گ) نيامده.

۲ــ در (گ) آمده: آنچه بگيرد ازحيوان خوردن را.

۳ــ در (گ) آمده: نام گرگ.

٤ــ در (آ) الهبيرة بود.

الْعِسْبَارَةُ: بچهٔ کفتار ازگرگ.

الثَّعْلَبُ: روباه، الثَّعَالِبُ جَمْعٌ.

الثُّعْلُبَانُ: روباه نر.

الثُّرْمُلَةُ: ماده.

الضَّبُغُ: کفتار، الضِّبَاعُ جَمْعٌ.

الضِّبْعَانُ وَالذِّيْخُ: کفتار نر.

جَيْأَلُ[1]: کفتارماده.

الْعَشْوَاءُ: کفتاری که موی بسیار دارد.

السِّمْعُ: بچهٔ گرگ ازکفتار.

الدُّبُّ: خرس، الدِّبَبَةُ جَمْعٌ.

الْفَهْدُ: یوز، الْفُهُوْدُ جَمْعٌ.

الْفَهْدَةُ: ماده.

النَّمِرُ: پلنگ، النُّمُوْرُ جَمْعٌ.

الْفِيْلُ وَالطِّلْخَامُ: پیل، الْفُيُوْلُ وَالْفِيَلَةُ[2] جَمْعٌ.

الْخِنْزِيْرُ: خوك، الْخَنَازِيْرُ جَمْعٌ.

الْخِنْزِيْرَةُ: ماده.

الْقِرْدُ: کپّی، الْقِرَدَةُ جَمْعٌ.

الْقِشَّةُ: کپّی ماده.

الرُّبَاحُ: کپّی نر.

الْكَلْبُ: سگ، الْكِلَابُ وَالْأَكْلُبُ جَمْعٌ.

الْكَلْبَةُ: ماده.

الْعَقُوْرُ: گزنده، الْعُقُرُ جَمْعٌ.

الْمُعَلَّمَةُ: شکاری[3]، الْمُعَلَّمَاتُ جَمْعٌ.

---

۱ــ قاعدةً باید الجَیْأل باشد همانطورکه در(گ) است.

۲ــ در(گ) پس ازالفیلة آمده: العَیْشُوْمُ والطِّلخَامُ: پیل ماده.

۳ــ در(گ) آمده: سگ شکاری.

السَّلُوْقِيَّةُ : سگی بود از سلوق و آن زمینی است بیمن[1].

السَّاجُوْرُ : گردن بند سگ وآن جملهٔ سباع[2] ، السَّوَاجِيْرُ جَمْعٌ .

الطُّبْيُ[3] : پستان سگ وآن جملهٔ سباع، الأَطْبَاءُ جَمْعٌ .

إِبْنُ آوَىٰ : شغال ، بَنَاتُ آوَىٰ جَمْعٌ .

الْبَبْرُ : جانوری است که با شیر درآویزد، الْبُبُوْرُ[4] جَمْعٌ .

الْوَبْرَةُ : جانوری است بی دم خُردتر از گربه[5] ، الْوَبْرُ وَالْوِبَارُ جَمْعٌ .

عَنَاقُ الْأَرْضِ : سیاه گوش.

السِّنَّوْرُ وَالْهِرُّ وَالْقِطُّ : گربه ، السَّنَانِيْرُ وَالْهِرَرَةُ وَالْقِطَاطُ جَمْعٌ .

الْهِرَّةُ : گربهٔ ماده.

إِبْنُ عِرْسٍ : راسو ، بَنَاتُ عِرْسٍ جَمْعٌ .

إِبْنُ مِقْرَضٍ[6] : دله.

التِّمْسَاحُ : نهنگ ، التَّمَاسِيْحُ جَمْعٌ .

---

١ــ در (گ) آمده : منسوبة إلىٰ سَلُوقية وَهِيَ أَرْضٌ باليمن.

٢ــ در (گ) آمده : شِبْهُ قَلَادَةٍ يُشَدُّ فی عنق الكلب وجَمْعُهُ السواجِيرُ.

٣ــ در (گ) آمده : الظُّبِي.

٤ــ در (گ) آمده : شيءٌ يُعادِي الأسدَ والجَمْعُ ببورٌ.

٥ــ در (گ) آمده : دُوَيْبَةٌ أَصْغَرُ مِنَ السِّنَّورِ طَحْلاءُ اللَّوْنِ لاذَنَبَ لها وجَمْعُهَا وَبْرٌ وَوِبَارٌ.

٦ــ در (آ) ابن مُقْرِض بود.

## اَلْبَابُ السَّابِعُ وَالْعِشْرُوْنَ

### فِيْ ذِكْرِ الْحَشَرَاتِ وَالْهَوَامِّ:

[ الْحَشَرَةُ : روندهٔ خُرد و بزرگ، الْحَشَرَاتُ جَمْعٌ ].

الضَّبُّ: سوسمار، الضِّبَابُ جَمْعٌ

الضَّبَّةُ [1]: ماده.

الضَّبَّةُ الْمَكُوْنُ: آنکه خایهٔ بسیار دارد درشکم [2].

الْمَكْنُ: خایهٔ سوسمار.

النِّزْكُ: ذکرسوسمار.

الْكُشْيَةُ: پیه سوسمار، [الْكُشَى جَمْعٌ].

الْوَرَلُ: چیزی باشد چون سوسمار، کمتر از آن دنبال می کشد [3]، الْأَوْرَالُ وَالْوِرْلَانُ جَمْعٌ.

الْقُنْفُذُ: چیزو [4]، الْقَنَافِذُ جَمْعٌ.

الْقُنْفُذَةُ: ماده.

الشَّيْهَمُ: نر [5]، الشَّيَاهِمُ جَمْعٌ.

السُّلَحْفَاةُ: کشف [6]، السَّلَاحِفُ جَمْعٌ.

---

۱ــ الضبة در(گ) نیامده.

۲ــ در(گ) آمده: آنکه خایه دارد بسیار اندرشکم.

۳ــ در(گ) آمده: چیزی باشد بسان سوسمار کمتر ازو دنبال دارد.

٤ــ در(گ) آمده: خارپشت.

٥ــ در(گ) آمده: خارپشت نر.

٦ــ در(گ) آمده: سنگ پشت.

الرَّقُّ: کشف بزرگ[1]، الرُّقُوْقُ جَمْعٌ.

السَّرَطَانُ: خرچنگ.

[الضِّفْدِعُ: بزغ، الضَّفَادِعُ جَمْعٌ].

الدُّعْمُوْصُ: کفچلیزه، الدَّعَامِيْصُ جَمْعٌ.

السَّمَكَةُ: ماهی یکی را گویند، السَّمَكُ[2] جَمْعٌ.

النُّوْنُ وَالْحُوْتُ: ماهی بزرگ، النِّيْنَانُ وَالْحِيْتَانُ جَمْعٌ.

الدُّلْدُلُ[3]: سُغر[4].

الظَّرِبَانُ: دُوَيْبَةٌ كَالْهِرَّةِ مُنْتِنَةُ الرِّيْحِ، الظَّرَابِيْنُ جَمْعٌ.

الْعَظَايَةُ وَالْعَضَاءَةُ: کرپاسو، الْعَظَاءُ وَالْعَظَايَا[5] جَمْعٌ.

أُمُّ حُبَيْنٍ: جنسی ازو، أُمَّاتُ حُبَيْنٍ جَمْعٌ.

الْحِرْبَاءُ: جنسی از کرپاسوی بزرگ، روی سوی آفتاب کرده چنانکه آفتاب می‌گردد او همی گردد[6]، الْحَرَابِي جَمْعٌ.

الْوَزَغَةُ وَسَامٌّ أَبْرَصُ: جنسی دیگر از

---

١- در (گ) آمده: سنگ پشت نر.

٢- در (آ) السَّمَكَةُ بود.

٣- در (گ) پیش از الدلدل آمده: الجِرِّيث والفِرِّيثُ: مارماهی.

٤- در (گ) آمده: بچه نهنگ.

٥- در (گ) آمده: العظايات والعظا جَمْعٌ.

٦- در (گ) آمده: جنسی از کرپاسوی بزرگ روی فرا آفتاب کند چنانک آفتاب می‌گردد او نیز می‌گردد.

كرپاسو ، الْوَزَغُ وَسَوَامٌّ أَبْرَصَ جَمْعٌ .

الْعَقْرَبُ[1] : كژدم ، الْعُقْرُبَانُ : نر ، الْعَقَارِبُ جَمْعٌ .

الْجَرَّارَةُ : كژدمی باشد كوچك دنبال می كشد[2] ، الْجَرَّارَتُ جَمْعٌ .

الْإِبْرَةُ : نيش او[3] ، الْإِبَرُ جَمْعٌ .

الزُّبَانِي[1] : سروی او .

الشَّوْلَةُ : دم او .

الْحُمَةُ[4] : زهر او .

الْحَيَّةُ : مار ، الْحَيَّاتُ جَمْعٌ .

الْأَيْنُ وَالْأَيْمُ : ايضاً مار .

الْأَفْعَى[1] : مار ماده ، الْأُفْعُوَانُ : نر ، الْأَفَاعِي جَمْعٌ .

الْحُفَّاشُ : ماری دمنده باشد بی زهر ، الْحُفَّاشَاتُ جَمْعٌ .

الْعِرْبَدُّ : ماری باشد سرخ و ريمن ، وَمِنْهُ الْمُعَرْبِدُ .

الْحَارِيَةُ : آنكه از بسياری زهر و پيری كاست گرفته باشد[5] .

الْأَسْوَدُ : بزرگ و سياه ، الْأَسَاوِدُ جَمْعٌ .

الْأَرْقَمُ : سياه و سپيد ، الْأَرَاقِمُ جَمْعٌ .

الشُّجَاعُ[6] وَالْحُبَابُ نَوْعَانِ مِنْهَا

---

١ــ در (گ) آمده : العقرب : كژدم ماده ، العقارب جَمْعٌ . العُقْرُبان : كژدم نر .

٢ــ در (گ) آمده : كژدم باشد بزرگ دنبال می كشد .

٣ــ در (گ) آمده : نيش كژدم .

٤ــ الحمة در (آ) بتشديد ميم آمده .

٥ــ در (گ) آمده : آنكه از بسياری زهر و پيری كاست گرفته باشد و خرد شده .

٦ــ مراد الشُّجاع والشِّجاع است .

ذوالطُّفْيَتَيْنِ: آنکه دوخط سیاه دارد بر پشت.

ذوالزَّبِيْبَتَيْنِ[1]: آنکه دو نقطهٔ سیاه دارد برزبرچشم.

الْأَبْتَرُ: کوتاه دم.

الْعَاضِهُ وَالصِّلُّ: آنکه چون بگزد در وقت بِکُشد[2].

النَّضْنَاضُ: بی آرام.

الثُّعْبَانُ: مار بزرگ که آنرا اژدها خوانند، الثَّعَابِيْنُ جَمْعٌ.

السَّمُّ[3]: زهرمار و جزآن.

الْفَأْرُ: موش، الْفَأْرَةُ: یکی.

الْيَرْبُوْعُ: موش دشتی، الْيَرَابِيْعُ جَمْعٌ.

الزَّبَابَةُ: کرموش.

الْخُلْدُ: کورموش.

## فَصْلٌ

### فِي الْهَوَامِّ:

[الْهَامَّةُ: جنبنده].

النَّمْلُ: مور، النَّمْلَةُ یکی.

الذَّرُّ: مورخرد[4]، الذَّرَّةُ: یکی.

الْعُجْرُوْفُ: أیضاً مورخرد.

---

١- ذوالزبیبتین در (آ) ذوالزبیتین بود.

٢- در (گ) آمده: آنکه در وقت که بگزد بکشد.

٣- مراد السَّم والسِّم است.

٤- در (گ) آمده: مورچهٔ خرد.

الْمَازِنُ : خايهٔ مور.

الزِّبَالُ : آنچه مور برگیرد بدهن[١].

الْقَرْيَةُ[٢] : جایگاه مور.

الدَّيْلَمُ[٣] : هرجای که مور گردآید.

الْقَمْلُ : شپش، الْقَمْلَةُ یکی.

الْفَرْعَةُ : شپش بزرگ.

الصُّؤَابُ : رشک، الصِئْبَانُ جَمْعٌ.

الْبُرْغُوْثُ : کیک ، الْبَرَاغِيْثُ جَمْعٌ.

الْقُرَادُ : نارد[٤]، الْقِرْدَانُ جَمْعٌ.

الْحَلَمُ : نارد بزرگ[٥]، الْحَلَمَةُ : یکی.

الْقُمَّلُ : جنسی ازو ، الْقُمَّلَةُ : یکی.

وَقِيْلَ هِيَ صِغَارُ الْجَرَادِ.

الْعَنْكَبُوْتُ : تننده، الْعَنَاكِبُ جَمْعٌ.

السُّرْفَةُ : درخت سنبه.

الدُّوْدُ : کرم، الدِّيْدَانُ جَمْعٌ.

الْعَلَقُ : دیوچه[٦].

الشَّبْثُ : سد پایه[٧]، الشِّبْثَانُ جَمْعٌ.

الْجَرِيْشُ[٨] : گوش خیه.

---

١– در (گ) آمده: آنچه مورگیرد بدهن.

٢– القرية در (گ) نیامده. ٣– الديلم در (گ) نیامده.

٤– در (گ) آمده: کراهه.

٥– در (گ) آمده: کراههٔ بزرگ وقيل هوصغارالجراد.

٦– در (گ) آمده: زره.

٧– در (گ) آمده : دويبة كثيرة الارجل عظيمةالرأس سميت بذلك لتشبثها بما دبت عليه. ٨– در (گ) الجريش نیامده.

الْجُعَلُ[۱] : گوگردان، الْجِعْلَانُ جَمْعٌ.

الْخُنْفَسَاءُ : گوزد، الْخَنَافِسُ جمعٌ.

الْخُنْفَسَاةُ: ماده.

الْقَرَنْبَى[۱] : جنسی ازو[۲].

ابْنُ وَرْدَانَ : سنگم، بَنُووَرْدَانِ جَمْعٌ.

حِمَارُ قَبَّانٍ : خرك، حُمُرُ قَبَّانٍ جَمْعٌ.

السُّوْسُ: بیو[۳]، السُّوْسَةُ : یکی.

الْعُثُّ: بیو که درجامه وأدیم افتد[٤].

الْأَرَضُ : چوب خوره[٥]، الْأَرَضَةُ : یکی.

الذُّرَحْرِحُ[٦] : دُوَيْبَةٌ مُبَرْقَشَةٌ بَسَوَادٍ وَحُمْرَةٍ يُقَالُ إِنَّهَا سَمٌّ، الذَّرَارِيْحُ جَمْعٌ.

الْجَرَادُ وَالدَّبَا[۷]: ملخ، الْجَرَادَةُ وَالدَّبَاةُ[۸] یکی.

الْعُنْظُبُ: ملخ نر، الْعَنَاظِبُ جَمْعٌ.

الزُّنْبُوْرُ: مُنج، الزَّنَابِيْرُ جَمْعٌ.

الدَّبْرُ وَالنَّحْلُ: مُنج انگبین.

الْيَعْسُوْبُ : مُنج نر، الْيَعَاسِيْبُ جَمْعٌ.

الْفَرَاشُ: پروانه، الْفَرَاشَةُ: یکی.

---

۱ــ الجعل در(گ) نیامده.

۲ــ در(گ) آمده: جنسی از جعل.

۳ــ در (گ) آمده: لنبك.

٤ــ در (گ) آمده: آن لنبك که درجامه افتد.

٥ــ در(گ) آمده: دیونجه.

٦ــ در(گ) الذُّرَحْرَح آمده.

۷ــ در(آ) الدُّبا بود.

۸ــ در (آ) الدُّباة بود.

الذُّبَابُ: مگس، الذِّبَّانُ جَمْعٌ.

الذُّبَابَةُ: یکی.

الْقَمَعَةُ: مگس شتر و آهو، الْقَمَعُ جَمْعٌ.

الشَّذَاةُ: مگس سگ، الشَّذَا جَمْعٌ.

النُّعَرَةُ[1]: مگس خر، النُّعَرُ جَمْعٌ.

الْبَعُوْضُ وَالبَقُّ: پشه، الْبَعُوْضَةُ وَالْبَقَّةُ: یکی.

الْخَمُوْشُ[2] أَيْضاً: پشه.

---

١- النعرة در(گ) نیامده.

٢- الخموش در(گ) نیامده.

## اَلْبَابُ الثَّامِنُ وَالْعِشْرُوْنَ

### فِيْ ذِكْرِ الطَّيْرِ وَهُوَ فَصْلانِ :

### اَلْفَصْلُ الْأَوَّلُ

### فِيمَا يَصِيْدُ مِنْهَا :

اَلْجَارِحَةُ : مرغ شكارى، اَلْجَوَارِحُ جَمْعٌ .

اَلْبَازِيُّ [1] وَالْبَازِى وَالْبَازُ : باز [2] ، اَلْبَيْزَانُ وَالْبُزَاةُ جَمْعٌ .

اَلصَّقْرُ وَالْأَجْدَلُ : چرخ ، اَلصُّقُوْرُ وَالْأَجَادِلُ جَمْعٌ .

اَلْعُقَابُ وَاللَّقْوَةُ [3] : اَلَه ، اَلْعِقْبَانُ وَاللِّقَاءُ جَمْعٌ .

اَلْبَاشِقُ : باشه ، اَلْبَوَاشِقُ [4] جَمْعٌ .

اَلصُّرَدُ : طائرٌ [5] ، اَلصِّرْدَانُ جَمْعٌ .

اَلْحِدَأَةُ : زغن [6] ، اَلْحَدَآتُ جَمْعٌ .

اَلْيُؤْيُؤُ : چُككَ [7] ، اَلْيَآئِي جَمْعٌ .

---

١ــ البازىّ در(گ) نيامده والبازِىّ بتشديد يافت نشد .

٢ــ در(گ) آمده: معروفان .

٣ــ در(آ) اللُقوه بود . و مراد اللّقوه واللِّقوه است .

٤ــ در(گ) پس ازالبواشق آمده : الشاهين: شاهين .

٥ــ در (گ) آمده:معروف .

٦ــ در(گ) آمده : كله .

٧ــ اليؤيؤ در (گ) معنى ندارد .

الْقَشْعَمُ : کرگس پیر، [ الْقَشَاعِمُ جَمْعٌ ].

النَّسْرُ : کرگس، النُّسُوْرُ جَمْعٌ.

الْمَضْرَحِيُّ: کرگس سپید، الْمَضَارِحِيَّاتُ جَمْعٌ.

الْجَغْنَقُ : جغنه.

## الْفَصْلُ الثَّانِي

### فِيْ بُغَاثِ الطَّيْرِ وَمَا يُصَادُ مِنْهَا:

الْعُصْفُوْرُ : بنخشک، الْعَصَافِيْرُ جَمْعٌ.

الْقُبَّرَةُ وَالصِّفْرِدُ : خول، الْقُبَّرُ[1] وَالصَّفَارِدُ جَمْعٌ.

الْوَصْعُ وَالدُّخَلُ : دال بزه.

الصَّعْوَةُ: معروف، الصَّعْوُ وَالصِّعَاءُ جَمْعٌ.

الْحُمَّرَةُ : جنسی از بنجشک [الْحُمَّرُ جَمْعٌ].

الصُّفَارِيَّةُ : زردک[2].

الْمُكَّاءُ : شبان فریب[3].

التُّنَوِّطُ : کیبو، وَهُوَ طَائِرٌ يُدَلِّي خُيُوْطاً مِنْ شَجَرٍ ثُمَّ يُفْرِخُ فِيْهَا[4].

الْخُفَّاشُ : شب پره[5]، الْخَفَافِيْشُ جَمْعٌ.

---

١- در (گ) القبرات آمده.

٢- در (گ) آمده: بنجشک.

٣- در (گ) آمده: شوان فریب.

٤- در (گ) آمده: کیبو، الواحد تنوطة.

٥- در (گ) آمده: شباره.

الْخُطَّافُ : بالوايه ، الْخَطَاطِيْفُ جَمْعٌ .

الْعُوَّارُ وَالْوَطْوَاطُ أَيْضاً : بالْوَايَه ، الْعَوَاوِيْرُ جَمْعٌ .

الزُّرْزُوْرُ : سار .

الْقَارِيَةُ : سارسبز ، وَقِيْلَ الْأَسْوَدُ .

الْوَرَشَانُ : كبوتر بنا ، الْوِرْشَانُ وَالْوَارِشِيْنُ جَمْعٌ .

الْحَمَامُ : هرچه طوق دارد از مرغان ، الْحَمَامَةُ : يكى ، الْحَمَامَاتُ وَالْحَمَائِمُ جَمْعٌ .

الْيَمَامُ : كبوترخانگى ، الْيَمَامَةُ : يكى ، الْيَمَامَاتُ جَمْعٌ .

السَّاقُ : كبوتر نر ، السِّيْقَانُ جَمْعٌ .

الْقَبْجُ : كبگ ، الْقِبَاجُ جَمْعٌ .

الْيَعْقُوْبُ : كبگ نر ، الْيَعَاقِيْبُ جَمْعٌ .

الْحَجَلُ : جنسى ازو [الْحَجَلَةُ : يكى]

[التَّذْرُجُ وَالتَّذْرُجَةُ : تذرو ، التَّذَارِجُ جَمْعٌ] .

[الطَّيْهُوْجُ : تيهو ، الطَّيَاهِيْجُ جَمْعٌ] .

[الْقَطَاةُ : إسفرود ، الْقَطَا جَمْعٌ] .

الْحُبَارَى[1] : جرز ، الْحُبَارَيَاتُ جَمْعٌ .

الْخَرَبُ : جرزنر ، الْخِرْبَانُ جَمْعٌ .

النَّهَارُ وَالْعُثْمَانُ[1] : بچهٔ جرز .

النَّعَامَةُ : شترمرغ ، النَّعَامُ وَالنَّعَائِمُ جَمْعٌ .

الظَّلِيْمُ : شترمرغ نر ، الظِّلْمَانُ جَمْعٌ .

الْبَطُّ : معروف ، الْبُطُوْطُ جَمْعٌ .

---

١ — النهار والعثمان در (گ) نيامده .

الْوَزُّ وَالْإِوَزُّ : مرغ آبی .

النُّحَامُ : سرخ آب .

الْكُرْكِيُّ : کلنگ .

اللَّقْلَقُ : معروف .

الْكَرَوَانُ : چوبینه .

الدُّبْسِيُّ : موسیچه و هرچه بدومانند .

الْهُدْهُدُ : معروف[1]، الْهَدَاهِدُ جَمْعٌ .

الْهَامَةُ : کوف ، الْهَامُ وَالْهَامَاتُ جَمْعٌ .

الصَّدَى[1] : کوف نر .

الْبُوْمُ[2] : معروفٌ، الْبُوْمَةُ[3] : یکی .

الْفَيَّادُ[4] : بوم نر .

الشِّرِقْرَاقُ وَالشَّقِرَّاقُ : کاسکینه .

الْأَخْيَلُ : کرایه ، مرغی است سیاه پام[5] .

السُّمَانَى وَالسَّلْوَى[1] : سمانه، السُّمَانَيَاتُ جَمْعٌ .

الدُّرَّاجُ وَالطَّاوُسُ وَالْفَاخِتَةُ وَالْقُمْرِيُّ : معروفٌ، الطَّوَاوِيْسُ وَالدَّرَارِيْجُ وَالْفَوَاخِتُ وَالْقَمَارِيُّ جَمْعٌ .

الْحَيْقُطَانُ : دُرَّاج نر .

الْبُلْبُلُ وَالْعَنْدَلِيْبُ : معروفٌ ، الْبَلَابِلُ وَالْعَنَادِلُ[6] جَمْعٌ .

الْهَزَارُ : هزاردستان .

الْعَنْقَاءُ الْمُغْرِبُ : سیمرغ .

الْبَبْغَاءُ : طوطک .

---

١ــ در (گ) آمده: بدبد.
٢ــ البوم در (گ) نیامده.
٣ــ البومة در (گ) نیامده.
٤ــ الفیاد در (گ) نیامده.
٥ــ در (گ) آمده: کرایه : مرغی باشد سیاه پام که سرخی بدو غلبه دارد.
٦ــ در (آ) العنادب بود .

الرَّخَمَةُ: استخوان رند.

الْأَنُوْقُ[1]: مثله.

الْغُرَابُ: کلاغ، الْغِرْبَانُ جَمْعٌ.

الْحَاتِمُ: کلاغ سیاه.

الْأَبْقَعُ: کلاغِ پیسه، الْبُقْعُ جَمْعٌ.

مَالِكُ الْحَزِيْنِ: بوتیمار، وَهُوَ مِن طَيْرِ الْمَاءِ.

الدَّجَاجَةُ: ماکیان، [الدَّجَاجُ و] الدَّجَاجَاتُ جَمْعٌ.

الدِّيْكُ: خروه، الدِّيَكَةُ وَالدُّيُوْكُ جُمعٌ.

الْعِفْرِيَةُ: خوچهٔ خروه.

دِيْكٌ أَفْرَقُ: آنکه خوچش بدوشاخ باشد.

الْبُرَائِلُ: موی گردن خروه و آن هر مرغی.

[الذُّنَابَى[1]: دنب خروه و آنِ هر مرغی باشد].

ابُوبَرَاقِشَ: مرغی که هر زمان رنگی دیگر نماید.

الْعَقْعَقُ: کلاژه.

الْبُوْهَةُ وَالسُّبَدُ وَالْأَسْقَعُ[2] وَالضُّوَعُ وَالزُّمَّجُ وَالشُّرْشُوْرُ وَالتُّبُشَّرُ: ضُرُوْبٌ مِنَ الطَّيْرِ[3].

---

١- الأنوق در (گ) نیامده.  ٢- در (گ) الاصقع آمده.

٣- در (گ) پس ازمن الطیر آمده: الزِمِجّی[1] والزِمِکّی[1]: بن دنبال.

## فَصْلٌ :

### يَلِيقُ بِالْبَابِ[1] :

الْمِنْقَارُ: چنگ مرغ، الْمَنَاقِيرُ جمعٌ.

الْمِخْلَبُ : چنگال مرغ ، الْمَخَالِبُ جَمْعٌ.

الْجَنَاحُ: بال مرغ، الْأَجْنِحَةُ جمعٌ.

وَهُوَ عِشْرُوْنَ رِيْشَةً - أَرْبَعُ قَوَادِمُ وَأَرْبَعُ مَنَاكِبُ وَأَرْبَعُ أَبَاهِرُ وَأَرْبَعُ خَوَافِي وَأَرْبَعُ كُلَى.

---

١- در (گ) آمده: فصل فيما يليق بالباب.

## الْبَابُ التَّاسِعُ وَالْعِشْرُوْنَ

### فِيْ ذِكْرِ الْأَصْوَاتِ وَهُوَ أَحَدَ عَشَرَ فَصْلاً:

## الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

### فِيْ تَفْصِيْلِ الْأَصْوَاتِ مِنْ أَعْضَاءِ الْإِنْسَانِ:

الشَّخِيْرُ: آواز دهن.

النَّخِيْرُ: آواز بینی.

الْكَرِيْرُ: آواز سینه.

الْقَرْقَرَةُ: آواز رودگانی.

الْجُشَاءُ: اروغ[1].

## الْفَصْلُ الثَّانِي

### فِيْ أَصْوَاتِ الْخَيْلِ:

الصَّهِيْلُ: بانگ اسب در هر حال که باشد.

الضَّبْحُ: بانگ نفس اسب.

الْقَبْعُ: بانگ بینی اسب[2].

---

۱ــ در (گ) پس از الجشاء آمده: الضُراط. صوت اسفله فاذا لان فهوالفساء و در (گ) فصل اصوات الابل پیش از اصوات الخیل آمده است.

۲ــ در (گ) آمده: بانگ بینی درهٔ اسب.

الْحَمْحَةُ : بانگ او چون علف بيند.

الْخَضِيْعَةُ [1] وَالْوَقِيْبُ : بانگ شكم

اسب.

الرَّعِيْقُ وَالرُّعَاقُ : آواز قضيب او [2].

## الْفَصْلُ الثَّالِثُ

### فِيْ أَصْوَاتِ الْإِبِلِ :

الرُّغَاءُ وَالْحَنِيْنُ وَالْكَشِيْشُ وَالْهَدِيْرُ : بانگ شتر.

الْكَتِيْتُ : بانگ شتر جوان .

## الْفَصْلُ الرَّابِعُ

### فِيْ أَصْوَاتِ الْبِغَالِ وَالْحَمِيْرِ :

الشَّحِيْحُ : بانگ استر .

النَّهِيْقُ : بانگ خر.

السَّحِيْلُ : بيش از نهيق.

الزَّفِيْرُ : ابتداى بانگ خر .

الشَّهِيْقُ : آخر بانگ خر.

---

١ــ در (گ) آمده : الخيضعه.

٢ــ در (گ) آمده : آواز قضيب اسب .

## الْفَصْلُ الْخَامِسُ

### فِيْ أَصْوَاتِ ذَوَاتِ الظِّلْفِ :

الْخُوَارُ : بانگ گاو.

الثُّغَاءُ : بانگ گوسفند.

الْيُعَارُ : بانگ بزماده.

النَّبِيْبُ : بانگ گشن بز.

الْهَبِيْبُ : بانگ او در وقت گشنی.

## الْفَصْلُ السَّادِسُ

### فِيْ أَصْوَاتِ السِّبَاعِ وَالْوُحُوْشِ:

الصَّئِيُّ : بانگ پیل .

الزَّئِيْرُ : بانگ شیر.

الْعُوَاءُ : بانگ گرگ.

الْوَعْوَعَةُ : بانگ شغال.

الضُّبَاحُ : بانگ روباه.

الْقُبَاعُ : بانگ خوك.

الْمُوَاءُ : بانگ گربه.

الضَّحِكُ : بانگ کپی.

الْبُغَامُ وَالنَّزِيْبُ : بانگ آهو.

الضَّغِيْبُ : بانگ خرگوش.

## الْفَصْلُ السَّابِعُ

### فِيْ أصْوَاتِ الْكَلْبِ :

النُّبَاحُ: بانگ سگ درهرحال که باشد.

الْوَقْوَقَةُ : بانگ او چون بترسد.

الضُّغَاءُ : بانگ اوچون گرسنه باشد.

الْهَرِيْرُ : زَبونهٔ او .

## الْفَصْلُ الثَّامِنُ

### فِيْ أصْوَاتِ الطَّيْرِ :

الْعِرَارُ : بانگ شترمرغ.

السَّجْعُ : بانگ قمری.

الصَّرْصَرَةُ : بانگ باز.

الشَّقْشَقَةُ : بانگ بنجشگ.

الْغَقْغَقَةُ : بانگ چرخ.

النَّعِيْقُ وَالنَّعِيْبُ : بانگ کلاغ.

الْعَقْعَقَةُ : بانگ کلاژه .

الزُّقَاءُ : بانگ کوف.

الصَّفِيْرُ: بانگ کرگس.

الصُّقَاعُ : بانگ خروه.

الْهَدِيْرُ : بانگ کبوتر.

الْقَوْقَاةُ : بانگ ماکیان .

## الْفَصْلُ التَّاسِعُ

### فِيْ أَصْوَاتِ الْحَشَرَاتِ :

الْفَحِيْحُ : بانگ مار .

الْكَشِيْشُ : بانگ پوست[او].

الصَّرِيْرُ : بانگ ملخ .

الصَّئِيُّ : بانگ كژدم و موش .

## الْفَصْلُ الْعَاشِرُ

### فِيْ أَصْوَاتِ الْمَاءِ وَالنَّارِ وَالرِّيْحِ وَغَيْرِهَا :

الْخَرِيْرُ : بانگ آب .

النَّشِيْشُ : بانگ جوشيدن ديگ .

الْأَزِيْزُ : بانگ جوشيدن لويد .

الْحَسِيْسُ : بانگ آتش .

الْهَزِيْزُ : بانگ باد .

الْهَزِيْمُ : بانگ رعد .

الْعَزِيْفُ : بانگ پرى .

الْحَفِيْفُ : بانگ درخت[1] .

الصَّرِيْفُ : بانگ دندان شتر .

الصَّرِيْرُ : بانگ قلم و در ونعلين وملخ[2] .

الْخَفِيْفُ : بانگ نعلين .

الْمَعْمَعَةُ[3] : بانگ سوختن .

---

١ــ در (گ) آمده : درخت .

٢ــ در (گ) آمده : بانگ در .

٣ــ المعمعة در (گ) نيامده .

الْجَعْجَعَةُ : بانگ آسیا.

الْقَلْقَلَةُ : بانگ کلید و قفل.

الطَّنْطَنَةُ : بانگ رود وطنبوروجز آن[1].

الضَّغِيْلُ : بانگ مزیدن حجّام شیشه‌را.

## الْفَصْلُ الْحَادِي عَشَرَ

### فِيْ أَصْوَاتٍ مُشْتَرِكَةٍ :

الرَّنِيْنُ : بانگ کمان و زن مصیبت رسیده.

الْقَصِيْفُ : بانگ رعد و دریا.

النَّقِيْقُ : بانگ ماکیان و بزغ.

الْقَعْقَعَةُ : بانگ سلاح وپوست خشک.

الزَّفِيْرُ : بانگ خر وآتش.

الْخَشْخَشَةُ : بانگ کاغذ و جامهٔ نو.

الطَّنِيْنُ : بانگ طنبورومگس وگوش.

الْأَطِيْطُ : بانگ شترماده ومحمل ورحل.

الدَّوِيُّ : بانگ منج و رعد و باران و گوش.

---

١ــ در (گ) آمده: بانگ رود و بربط و طنبور و جز آن.

## اَلْبَابُ الثَّلٰثُوْنَ

### فِيْ تَفْصِيْلِ الْأَوْلَادِ:

الدَّغْفَلُ: بچهٔ پیل.

الْحُوَارُ: بچهٔ شتر، الْحِيْرَانُ جَمْعٌ.

الْمُهْرُ: بچهٔ اسب، الْأَمْهَارُ جَمْعٌ.

الْجَحْشُ: بچهٔ خر، الْجِحَاشُ وَالْجُحُوْشُ جَمْعٌ.

الْعِجْلُ: بچهٔ گاو.

الْحَمْلُ: بچهٔ میش.

الْجَدْيُ: بزغالهٔ نر، الْجِدَاءُ جَمْعٌ.

الشِّبْلُ: بچهٔ شیر، الْأَشْبَالُ جَمْعٌ.

الْجَرْوُ[1]: بچهٔ سگ، الْجِرَاءُ جَمْعٌ.

الْخِنَّوْصُ: بچهٔ خوك، الْخَنَانِيْصُ جَمْعٌ.

الْهِجْرِسُ وَالتَّتْفَلُ: بچهٔ روباه.

الْفُرْعُلُ: بچهٔ کفتار.

الدَّيْسَمُ: بچهٔ خرس.

الْحِسْلُ: بچهٔ سوسمار، الْحُسُوْلُ جَمْعٌ.

الدِّرْصُ: بچهٔ موش، الدِّرَصَةُ[2]: یکی.

الْخِشْفُ[3]: بچهٔ آهو.

الْغُفْرُ: بچهٔ بزکوهی، الْأَغْفَارُ جَمْعٌ.

---

۱ــ در (گ) آمده: الجرو: بچهٔ سگ، الجِراء جماعة.

۲ــ الدِّرَصَة علی القاعدة باید جمع باشد نه مفرد.

۳ــ الخشفان در (گ) نیامده.

الْخِرْنِقُ : بچهٔ خرگوش، الْخَرَانِقُ جَمْعٌ.

الرَّأَلُ: بچهٔ شترمرغ ، الرِّئَالُ جَمْعٌ.

الْفَرُّوْجُ : بچهٔ ماکیان، الْفَرَارِيْجُ جَمْعٌ.

الْفَرْخُ : بچهٔ هر مرغی که باشد ، الْفِرَاخُ جَمْعٌ.

## الْبَابُ الْحادِي وَالثَّلٰثُوْنَ

**فِيْ الْكُنٰى وهُوَ أربَعَةُ أجْنَاسٍ ، الْجِنْسُ الأوَّلُ فِيْ الآبَاءِ والثَّانِي في الأُمَّهَاتِ والثَّالِثُ في البَنِيْنَ والرَّابِعُ في البَنَاتِ**

**الآباءُ : أرْبَعَةُ فُصولٍ :**

### الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

أَبُو دَغْفَلٍ وَأَبُو الْحَجَّاجِ : پیل.

أَبُو أَيُّوْبَ وَأَبُوْ صَفْوَانَ : شتر.

أَبُو الْمَضَاءِ وَأَبُوْ طَالِبٍ : اسپ.

أَبُوْ الْأَخْطَلِ : استر.

أَبُوْ زِيَادٍ : خر.

### الْفَصْلُ الثَّانِي

أَبُوْ الْحَارِثِ : شیر.

أَبُوْ جَعْدَةَ : گرگ.

أَبُوْ الذِّيٰالِ[1] : گاو.

أَبُو الْحُصَيْنِ : روباه.

أَبُوْ قَيْسٍ : شغال.

أَبُوْ زَنَّةَ : کپی.

---

۱ــ ابوالذیال در (گ) نیامده.

أَبُوخَالِدٍ : سگ.

أَبُوْخِدَاشٍ: گربه .

أَبُوْالْيَقْظَانِ : خروه.

أَبُوْبَرَاقِشَ : مرغی است رنگارنگ هرزمانی رنگی دیگر نماید[1].

## الْفَصْلُ الثَّالِثُ

أَبُورَجَاءٍ : سفره .

أَبُوجَامِعٍ : خوان.

أَبُوجَابِرٍ : نان.

أَبُوجَمِيْلٍ : تره .

أَبُونَافِعٍ : سرکه.

أُبُورَزِيْنٍ : ثرید.

أَبُوالْفَرَجِ : گوداب .

أَبُوعَاصِمٍ : سکبا .

أَبُوالْخَصِيبِ: گوشت.

أَبُوْمُسَافِرٍ: پنیر .

أَبُوْنَاجِعٍ : حلوا .

أَبُوْرَيَاحٍ[2]: باقلی آب.

أَبُوالطَّيِّبِ : افروشه.

أَبُوْسَائِغٍ : پالوده.

أَبُوْعَوْنٍ : خرما .

أَبُوْالْغِيَاثِ : آب .

---

۱- در (گ) آمده : مرغی است رنگارنگ اورا کاسکینه خوانند.

۲- ابوریاح در (گ) نیامده و ابوریاح در السامی چاپی است و در جاهای دیگر یافت نشد.

أَبُوالْأَبْيَضِ: شير .

أَبُوبِشْرٍ : نقل.

أَبُوالْمُهَنَّا : شراب .

## الْفَصْلُ الرَّابِعُ

أَبُوالشَّهِيِّ: بربط.

أَبُواللَّهْوِ: طُنبور.

أَبُوالصَّخَبِ[1] : نای.

أَبُوشَائِقٍ: سرود.

أَبُوعَمْرَةَ[2] : گرسنگی .

أَبُوالْأَمْنِ : سیری.

أَبُومَالِكٍ : پیری ، وَقِيلَ هُوَالْجُوعُ.

أَبُوالْحَرَكَةِ: رگ[3].

أَبُوأَدْرَاسٍ : فرج زنان .

وَالدَّرْسُ : الحَيْضُ.

أَبُوقَلَمُونٍ : جامه‌ای است که بروم بافند[4].

أَبُوحُبَاحِبٍ : آتش که ازسم ستور بجهد چون برسنگ رود .

أَبُوالْوَضَاءِ : چراغ .

أَبُوقُبَيْسٍ: کوهی است بمکّه.

---

١ــ در (گ) آمده: ابوالصَّخب.

٢ــ در (گ) آمده : ابوعُمْرَة .

٣ــ در (گ) آمده : وطی .

٤ــ در (گ) آمده : جامه است معروف بروم بافند .

# الْأُمَّهَاتُ

أُمُّ النُّجُومِ : آسمان .

أُمُّ السَّمَاءِ : راه کاه کشان[1].

أُمُّ الشَّمْلَةَ : آفتاب .

أُمُّ دَفْرٍ[2] وَأُمُّ دَرْزَةَ: حهان.

أُمُّ الْقُرَىٰ : مکه.

أُمُّ الظِّبَاءِ : دشت.

أُمُّ رَاشِدٍ : بیابان.

أُمُّ غَيْلَانَ : درختی است درباديه.

أُمُّ كَلْبٍ : درختی است کوهی برگش چون برگ بید.

أُمُّ الْهَيْثَمِ وَأُمُّ الْحُوَارِ : عقاب.

أُمُّ الْفَرْوَةَ : ماده میش.

أُمُّ حِلْسٍ وَأُمُّ هِنْبِرٍ[3] : ماده خر.

أُمُّ عَامِرٍ : کفتار.

أُمُّ حُبَيْنٍ : کرپاسو .

أُمُّ عَوْفٍ : ملخ .

أُمُّ طَلْحَةَ : شپش.

أُمُّ الطِّفْلِ : زن با کودك خرد.

أُمُّ الْمَثْوَىٰ وَأُمُّ الْمَنْزِلِ : میزبان، وَيُكْنَىٰ بِهَا عَنِ الْمَرْأَةِ فَاذَا كَانَ الْمُضِيفُ رَجُلًا فَيُقَالُ أَبُو الْمَثْوَىٰ وَأَبُو الْمَنْزِلِ.

أُمُّ الْعِيَالِ : آنکه شغل عیال بروباشد[4].

أُمُّ الْقِرَىٰ : آتش .

---

١ــ در (گ) آمده : راه کهکشان.  ٢ــ در (گ) آمده : ام دبر.

٣ــ (گ) ام حلس را ندارد و أُم هنبر خر معنی شده‌است.

٤ــ در (گ) آمده : آنکه شغل عیال بدو باشد.

أُمُّ الطَّعَامِ : گندم، وَقِيْلَ هُوَ مُجْتَمَعُ الطَّعَامِ فِي الْبَطْنِ.

أُمُّ الرَّأْسِ : سرچكاد.

أُمُّ سُوَيْدٍ : الإسْتُ[1].

أُمُّ جُنْدُبٍ : بى دادى.

أُمُّ الدُّهَيْمِ وَأُمُّ اللُّهَيْمِ : مرگ.

أُمُّ طَبَقٍ وَأُمُّ الرُّبَيْقِ : الدَّاهِيَةُ.

أُمُّ حَبَوْكَرَى : مِثْلُهُ.

أُمُّ مِلْذَمٍ[2] : تب.

أُمُّ النَّدَامَةِ : شتابزدگى.

أُمُّ الصِّبْيَانِ : كخ كودكان، وَقِيْلَ رِيْحٌ تَعْتَرِيْهِم.

أُمُّ الْكِتَابِ : لَوْحٌ مَحْفُوْظٌ وَقِيْلَ فَاتِحَةُ الْكِتَابِ[3].

أُمُّ الرَّذَائِلِ : جهل.

أُمُّ الْفَضَائِلِ : علم.

## الْبَنُوْنَ

إِبْنُ الْمَاءِ : مرغ آبى.

إِبْنُ اللَّيَالِي : ماه.

إِبْنُ ذُكَاءَ : صبح.

إِبْنُ الْيَوْمِ : روز.

إِبْنُ الْغَمَامِ : سرما.

إِبْنُ خَلَاوَةَ : بى گناه.

---

١ــ در (گ) آمده : كنية الإست.

٢ــ أُمُّ مِلْدَم ازام مِلْذَم اشهر است.

٣ــ در (گ) آمده : سورة الحمد.

إِبْنُ حَبَّةَ : نان.

إِبْنُ النَّعَامَةِ : شاه راه - عَنِ الْخَلِيْلِ، وپشت پای - عَنْ أَبِي الرُّقَيْشِ ، وَعَظْمُ السَّاقِ عَنْ غَيْرِهِمَا.

إِبْنُ دَأْيَةَ : کلاغ.

إِبْنُ الْأَرْضِ : گیاهی که زود برسد و بشود[1].

إِبْنُ طَابٍ : جنسی ازخرمای مدینه.

إِبْنُ السَّبِيْلِ : راه گذری.

إِبْنُ جَمِيْرٍ[2] : شب تاریک.

إِبْنُ طَامِرٍ : کیک.

إِبْنُ الْحَرْبِ : مرد کارزاری[3].

إِبْنُ ضُلٍّ : بی نام.

إِبْنُ الْغِمْدِ : شمشیر.

إِبْنُ قِتْرَةَ : ماری بود خرد.

إِبْنُ الْأُنْسِ : دوست گزیده.

إِبْنُ الْبُوْحِ : فرزند.

إِبْنُ بَيْضٍ : نام دزدی است از عرب معروف.

إِبْنُ عَجِّلٍ[4] : كِنَايَةٌ عَنِ الدَّعِيِّ.

إِبْنُ آوَي : شغال[5].

إِبْنُ عِرْسٍ : راسو.

---

۱ــ در(گ) آمده : گیاهی باشد زود فرارسد و وابرسد.

۲ــ ابن جمیر در (گ) نیامده .

۳ــ در ( گ ) آمده : مردمی کارزاری :

٤ــ ابن عجل درکتب لغت یافت نشد . در(گ) پس ازابن عجل آمده: ابن صُبح : حرام زاده .

۵ــ در (گ) آمده: ابن آوی و ابن عرس و ابن مخاض و ابن لَبون و ابن الماء و ابن وردان هریکی را یادکردیم برجای خویش درین کتاب.

إِبْنُ مَخَاضٍ : شتر یک ساله.

إِبْنُ لَبُوْنٍ : دوساله.

إِبْنَا سَمِيْرٍ وَإِبْنَا جَمِيْرٍ[1] : شب‌وروز.

بَنُوْ ٱلْأَيَّامِ : اهل زمانه.

بَنُوْ الدُّنْيَا : آدمی.

بَنُوْ ٱلْغَبْرَاءِ : درویشان وگویند دزدانی که راههای مجهول نیک دانند[2].

أَبْنَاءُ ٱلدَّهَالِيْزِ وَأَبْنَاءُ السِّكَكِ : سندان که از کوی برگرفته باشند.

أَبْنَاءُ الدَّرْزَةِ : مردم فرومایه[3].

## الْبَنَاتُ

بِنْتُ الْجَبَلِ : آوازی که‌از کوه شنوی[4].

بِنْتُ ٱلْكَرْمِ وَ بِنْتُ الْعُنْقُوْدِ[5] : خمر.

بِنْتُ الْمَنِيَّةِ : تب.

بِنْتُ ٱلْفِكْرِ : رای وشعر[6].

بِنْتُ الشَّفَةِ : سخن.

---

۱ــ ابنا جمیر در (گ) نیامده.

۲ــ در(گ) آمده: دزدانی که راههای مجهول نیک دانند وقیل هم الفقراء.

۳ــ در (گ) آمده : مردم فرومایه ناکس.

٤ــ در (گ) آمده : آواز که واشنوند از کوه.

٥ــ بنت العنقود در (گ) نیامده.

٦ــ در (گ) آمده : رای و تدبیر و شعر.

بِنْتُ نَارَيْنِ: خوردی گرم کرده[۱].

بَنَاتُ ٱلدَّهْرِ: حوادث روزگار[۲].

بَنَاتُ ٱلْمَنَايَا: تیر.

بَنَاتُ ٱلْبُطُوْنِ: رودگانیها.

بَنَاتُ ٱللَّيْلِ: کوشاسب وهرحادثه که درشب افتد[۳].

بَنَاتُ الصَّدْرِ: اندیشه.

بَنَاتُ الْمَاءِ: هرچیز که درآب باشد[٤].

بَنَاتُ ٱلْفَلَاةِ: شتر که دربیابان گذارند[٥].

بَنَاتُ مَخْرٍ[٦]: میغ.

بَنَاتُ ٱلْخِدْرِ[۷]: زنان پردگی.

بَنَاتُ ٱلتَّنَانِيْرِ: نانهای تنوری[۸].

بَنَاتُ ٱلْعَيْنِ: اشک.

بَنَاتُ ٱللَّهْوِ: رودها که برزنند[۹].

بَنَاتُ الْأَرْضِ: جویهای خرد[۱۰].

بُنَيَّاتُ ٱلطَّرِيْقِ: راههای مجهول.

بَنَاتُ ٱلنَّعْشِ: هفتورنگ.

---

۱- در (گ) آمده: خردگرم واکرده.

۲- در (گ) آمده: حوادث زمانه.

۳- در (گ) آمده: کوشاسب وهرحادثی که باشد درشت.

٤- در (گ) آمده: هرچیزی که مسکن وی درآب باشد از حیوانات.

٥- در (گ) آمده: شتر که بدو بیابان گذارند.

٦ در (گ) آمده: بنات بخر و مخرو بنات مخر: میغ.

۷- در (گ): الخدور. ۸- در (گ) آمده: نان تنوری.

۹- در (گ) آمده: رودها که برزنند طرب را.

۱۰- در (گ) آمده: جویهای خرد عن ثعلب.

# اَلْبَابُ الثَّانِي وَالثَّلٰثُوْنَ

## فِي ذِكْرِ الْأَرَضِيْنَ وَمَافِيْهَا وَيَتَّصِلُ بِهَا سَبْعَةُ فُصُولٍ :

## اَلْفَصْلُ الْأَوَّلُ

### فِيْ تَفْصِيْلِ أَسْمَاءِ الْأَرْضِ وَصِفَاتِهَا :

اَلْأَرْضُ: زمین.

اَلْأَرَضُوْنَ وَالْأُرُوْضُ جَمْعٌ.

اَلْفَضَاءُ وَالْبَرَازُ وَالْبَرَاحُ: زمینی که درو درخت و پوشش نباشد.

اَلْعَرَاءُ وَالصَّحْرَاءُ: هامون[1].

اَلْخَرْقُ: هامونی فراخ[2].

اَلْخَبْتُ وَالْجَدَدُ وَالْقَاعُ: هامون و نرم[3].

اَلْفَلَاةُ وَالْمَهْمَهُ: آنکه دروآب نباشد،

اَلْفَلَوَاتُ[4] وَالْمَهَامِهُ جَمْعٌ.

اَلتِّيْهُ: آنکه رونده درو متحیر شود[5].

اَلْمَجْهَلُ: آنکه درو هیچ نشان نباشد،

---

۱ــ در (گ) آمده: آنکه فراخ‌تر باشد از فضاء.

۲ــ در (گ) آمده: با هامونی فراخ.

۳ــ در (گ) آمده: زمین هامون.

۴ــ در (گ) آمده: الفلا.

۵ــ در (گ) آمده: آنکه مردم درو گم شود از بزرگی.

الْمَجَاهِلُ جَمْعٌ.

الْغُفْلُ : آنکه درو هیچ اثر نباشد ،

الْأَغْفَالُ جَمْعٌ.

الْبَيْدَاءُ : آنکه رونده درو هلاك شود ازدشواری[1]، الْبِيدُ جَمْعٌ.

الْمَفَازَةُ: بیابان دراز ،الْمَفَاوِزُ جَمْعٌ.

الْمَرْتُ : آنکه درو هیچ نبات نباشد .

الْجَلَدُ وَالْغَرَازُ: آنکه زمینش درشت بود.

الْبُرْقَةُ وَالْأَبْرَقُ : آنکه درو سنگ و ریگ باشد.

الْمَعْزَاءُ : بسیارسنگ .

الْحَرَّةُ وَاللَّابَةُ : آنکه سنگهاش سیاه باشد .

الْغَائِطُ :نشیب.

النَّجْدُ وَالنَّشْزُ : بلند.

الْقُفُّ : آنکه بابلندی درشت باشد.

الْيَفَاعُ : آنکه با بلندی فراخ بود.

التَّلُّ : بالایی که سرش فراخ باشد[2] ،

[التِّلَالُ جَمْعٌ].

الصَّعُودُ[3] :بالا.

الرَّابِيَةُ وَالرَّبْوَةُ: آنکه ازتل مهتر باشد.

الْأَكَمَةُ[4] : آنکه ازربوه مهتر باشد .

الْمَيْثَاءُ : زمینی نرم بی ریگ، الْمِيثُ جَمْعٌ.

الْعَذَاةُ : زمینی خوش که کشت را شاید.

[الْخَيْفُ : براکوه].

الْجُرُزُ : زمینی که برو باران نیاید[5].

---

۱ــ در (گ) آمده: آنکه رونده درو هلاك شود از صعبی .

۲ــ در (گ) آمده: بالای که سرش فراخ باشد.

۳ــ الصعود در (گ) نیامده. ٤ــ الاکمه در (گ) نیامده.

۵ــ در (گ) آمده: زمینی که برو باران نیامده باشد .

النَّجْوَةُ وَالرِّبْعُ : بالا [1].

[الْكَلَدَةُ : پارهٔ زمین درشت].

[الْكَدِيْدُ : زمین بسم ستور کوفته].

[مَنَاكِبُ الْأَرْضِ : کنارهای زمین].

[طِلَاعُ الْأَرْضِ وَمِلْؤُهَا وَقِرَابُهَا : پری زمین که آفتاب برو تابد].

[الدَّشْتُ وَالْجَبَّانَةُ : دشت].

[أَرْضٌ أَرِيْضَةٌ : زمین برومند].

[بَيْضَاءُ : ناکشته].

[مَسْحُوَّةٌ : بیل کرده].

الْفَرْسَخُ : فرسنگ ، الْفَرَاسِخُ جَمْعٌ .

الْمَسَافَةُ : الْبُعْدُ [2].

## الْفَصْلُ الثَّانِي

### فِي الْجِبَالِ :

الْجَبَلُ وَالطَّوْدُ وَالْعَلَمُ [3] : کوه ، الْجِبَالُ وَالْأَطْوَادُ وَالْأَعْلَامُ جَمْعٌ .

[الْقَرْنُ : کوه خرد].

[الْأَخْشَبُ وَالْكَفُّ : کوه بزرگ] .

النِّيْقُ : کوه بلند.

الشَّاهِقُ وَالْحَالِقُ : بلندی بلند.

الْقُلَّةُ وَالْقُنَّةُ : سر کوه ، الْقُلَلُ

---

١ــ در (گ) آمده : ایضاً بالای.

٢ــ در (گ) آمده : البُعْدُ وَهِيَ المَضْرَبُ البعيدُ.

٣ــ در (گ) پس از علم آمده : الصُّدُّ والسَّدُّ. وجبال واطواد واعلام در (گ) نیامده.

وَالْقُنَنُ جَمْعٌ.

الْعُرْعُرَةُ: مثله[1].

الْحَضِيضُ[2]: بن کوه.

الْسَفْحُ: بر کوه[3]، [السُّفُوحُ جَمْعٌ.]

الرَّعْنُ: تیزی که از کوه بیرون باشد چون بینی[4].

الْغَارُ وَالْكَهْفُ: شکاف کوه.

الْغِيرَانُ وَالْكُهُوفُ جَمْعٌ.

الشِّعْبُ: درغاله، الشُّعُوبُ[5] وَالشِّعَابُ جَمْعٌ.

---

۱- ایضاً سرو (گ).

۲- در (گ) آمده: الحضیض والجرّ والنُحض: بن کوه.

۳- در (گ): براکوه.

٤- در (گ) تندی که از کوه بیرون باشد چون بینی.

٥- در (گ) الشعوب نیامده و پس از الشعاب آمده: الفِنْد: پاره‌ای از کوه بدرازا. الهَضْبَةُ: پشته. العَقَبَة والثنيّة: گریوه. السِقْب واللِصْب والصُنّی: شکاف در کوه. الغارُ والمغارَة والكهف: سوراخ در کوه. الفَجّ والفَجْوَةُ والنَّفْنَف فراخنای درمیان دو کوه. الجَرَلُ والجَرْوَلُ والجَلْمَدُ والجُلْمُود والجَمْرَةُ ضُرُوبٌ مِنْ أحْجارٍ. الأدَم: سنگی که بیان کنند نشان را. الاثلب والامرة: سنگ خرد. البُلْطَة والبَلاطُ: سنگ که درمیان سرای افکنند، البَصْرَةُ: سست سنگ - الحَصَی: سنگریزه الرَّضْفَةُ: سنگ یافته که در دیگ افکنند. الوبیعة: سنگی که بیفرازند. الرِضام: سنگهای بزرگ. الواحِدُ رِضْمَةٌ. ولی بعضی ازاین لغات مکرّر شده‌است.

وَمِمَّا يَلِيقُ بِهٰذَا الْفَصْلِ وَلَيْسَ بِمَفْصُولٍ عَنْهُ كَلِمَاتٌ كَتَبْتُهَا مِنْ كِتَابِ الْأَحْجَارِ لِلصَّاحِبِ اسْمٰعِيلَ ابْنِ عَبَّادٍ وَغَيْرِهِ أَوَائِلُهَا عَلٰى حُرُوفِ الْمُعْجَمِ :

الْإِرَمُ : سنگها باشد که بپای کنند نشان راه را .

الْإِثْلَبُ [1] وَالْأَمَرَةُ : ضَرْبَانِ مِنَ الْحِجَارَةِ.

ب ـ الْبُلْطَةُ : سنگ که درمیان سرای افگنند، بِلَاطٌ جَمْعٌ .

الْبَصْرَةُ : سنگ سپید و سست.

ج ـ الْجُلْمُودُ وَالْجَلْمَدُ: سنگ بزرگ.

الْجَمَرَاتُ : سنگهای خرد، وَاحِدُهَا جَمْرَةٌ .

ح ـ الْحَجَرُ : سنگ نام جنس است، الْحِجَارَةُ جَمْعٌ عَلٰى غَيْرِ قِيَاسٍ.

الْحَصٰى : سنگ ریزه .

ر ـ الرَّضْفَةُ : سنگی باشد که در دیگ افگنند تا گرم شود.

الرَّبِيعَةُ : نوعی ازسنگ [2].

الرِّضَامُ : صَخْرٌ عِظَامٌ، الْوَاحِدُ رَضْمَةٌ.

الرَّحٰى : سنگ آسیا .

س ـ السِّنَانُ [3] : سنگ افسان.

---

۱ـ در (آ) الإثْلِب بود.

۲ـ در (گ) آمده : سنگی که بیفرازند جوانان از بهرقوت .

۳ـ در (گ) آمده : السنان والمِسَنّ .

السَّلِمَةُ[۱]: مشتاسنگ، السِّلَامُ جَمْعٌ.

ص ـ الصَّخْرَةُ: سنگ بزرگ.

الصَّفِيْحَةُ وَالصَّفَاحَةُ: سنگ پهن ونسو[۲].

الصَّفَا[۳] وَالصَّفْوَاءُ وَالصَّفْوَانُ: سنگ نسو وسخت، وَاحِدُهَا: صَفَاةٌ وَصَفْوَانَةٌ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ.

ق ـ الْقَلَاعَةُ: سنگ بزرگ.

ك ـ الْكَذَّانُ: سنگ سست[٤].

ل ـ اللِّخَافُ: سنگهای تنک، وَاحِدُهَا لَخْفَةٌ[٥].

م ـ الْمَقْلَةُ[٦]: سنگی بود که بدان آب قسمت کنند درسفر.

الْمِرْدَاةُ: سنگی باشد که سوسمار سوراخ خود بدان نشان کند[۷].

الْمَرْمَرُ[۸]: رخام.

الْمَرْوَةُ: سنگ سپید.

الْمَلَقَةُ: سنگ نسو.

ن ـ النَّشْفَةُ[۹]: سنگ پاشنه.

النُّبْلَةُ: سنگ استنجاء.

---

۱ ـ در (گ) آمده: السِلام واحِدتُها سَلمِةٌ ضَرْبٌ مِنْ الحَجَرِ.

۲ ـ در (گ) آمده: سنگ نسو.

۳ ـ در (گ) آمده: الصَّفَاةُ: جنسی ازسنگ الصَّفَاجَمَاعَةٌ وكذلك الصَّفْوَاءُ والصَّفْوَانُ وواحِدُ الصَّفْوَانِ صَفْوَانَةٌ عَنْ أبي عبيد. ٤ ـ در (گ) آمده: حجارة رخوة.

٥ ـ در (گ) آمده: واحدتُها لَخْفَةٌ. ٦ ـ در (آ) المَقَلَة بود.

۷ ـ در (گ) آمده: سنگی باشد که سوسمارخانهٔ خویش را بدان نشان کند.

۸ ـ در (گ) آمده: المرمر والرُّخام: معروف.

۹ ـ مراد النِّشْفَة والنَّشْفَة است.

النُّصُبُ[١]: سنگی باشد که بپای کنند برای قربان که از برای بتان کنند تا خون بروی ریزند.

ی ـ الْيَهْيَرُ[٢]: نوعی از سنگ.

## الْفَصْلُ الثَّالِثُ

### فِي أَسْمَاءِ التُّرابِ وَصِفَاتِهِ:

التُّرَابُ وَالتُّرْبُ وَالتَّيْرَبُ[٣]: خاك.

الصَّعِيْدُ: خاك بروی زمین[٤].

الثَّرَى[١]: خاك نمكين.

الدَّقْعَاءُ: خاك نيك نرم[٥].

الْمُوْرُ: خاك كه باد می برد برروی زمین[٦].

الْهَبَاءُ: خاك كه باد آن را برهوا برد[٧].

الْعَفَاءُ: خاك كه اثر را بپوشد.

الزَّعَامُ: خاك ريگ آميز.

السَّمَادُ: خاك سرگين آميز.

الرَّمَادُ: خاكستر.

---

١ـ مراد النُّضْب والنُّصُب است ودر (گ) آمده: النَصبُ والنُصب: صخرٌ كان يُنْصَبُ ويُصَبُّ عليه الدماءُ. الذبائح لِلأوثانِ فِي الجاهليّة.

٢ـ اليهير در (گ) نيامده. ٣ـ التيرب در (گ) نيامده.

٤ـ در (گ) آمده: خاكی كه برروی زمين باشد.

٥ـ در (گ) آمده: خاك نرمی نرم.

٦ـ در (گ) آمده: خاك كه باد آنرا فرابرد برروی زمين.

٧ـ در (گ) آمده: خاك كه باد آنرا برگيرد.

الْغُبَارُ وَالْعَجَاجُ : گرد.

الْقَتَامُ [1] : گرد سیاه.

## الْفَصْلُ الرَّابِعُ

### فِيْ تَفْصِيْلِ الرِّمَالِ :

الرَّمْلُ : ریگ، الرِّمَالُ جَمْعٌ.

الْعَذَابُ : ریگ باریک.

الدِّعْصُ : تودهٔ ریگ گرد.

الْعَقِدَةُ [2] : ریگ که پای بدو فرو نشود.

الدَّهَاسُ : آنکه پای بدو فروشود.

الْكَثِيْبُ وَالنَّقَا : ریگ نرم.

الْهَيَامُ : آنکه از نرمی در دست نیایستد.

الْحَبْلُ : آنکه برزمین چون رسنی باشد.

## الْفَصْلُ الْخَامِسُ

### فِيْ تَفْصِيْلِ الطِّيْنِ :

الطِّيْنُ : گل [3].

طِيْنٌ حُرٌّ : گلی شخ.

لَازِبٌ : دوسنده.

الثَّأْطَةُ : گل تر.

الرَّدْغَةُ : تنک.

الْوَحَلُ : معروف، [الْأَوْحَالُ وَالْوُحُوْلُ جَمْعٌ].

---

١ــ القتام در (گ) نیامده.

٢ــ در (آ) العَقُدَة بود ومراد العَقَدَة والعَقِدَة است.

٣ــ در (گ) پس از گل آمده: الأطْيَانُ جَمْعٌ.

الْوَرْطَةُ : آنکه ستور درو می‌افتد و می‌خیزد.

السِّيَاعُ : کاه گل.

الْمَغْرَةُ[1] : گل سرخ.

الْحَالُ : گل سیاه و تر.

الْحَمْأَةُ وَالْحَمَأُ : لوش[2].

الْمَدَرُ : کلوخ.

الْقُلَاعُ : نَخْل[3].

## الْفَصْلُ السَّادِسُ

### فِي تَفْصِيلِ أَسْمَاءِ الطَّرِيقِ وَأَوْصَافِهَا :

السَّبِيلُ وَالطَّرِيقُ : راه، السُّبُلُ وَالطُّرُقُ جَمْعٌ.

الْمِرْصَادُ وَالنَّجْدُ وَالصِّرَاطُ : راه روشن.

الْجَادَّةُ وَالْمَنْهَجُ وَاللَّقَمُ وَالْمَحَجَّةُ : میان راه فراخ.

الشَّارِعُ : شاه راه.

الْخَلُّ : راه در ریگ.

الْمَخْرَفَةُ : راه درمیان درختان.

فُوهَةُ الطَّرِيقِ[4] : سر راه.

الْمَعْهَدُ وَالْمَعْمَرُ[5] : منزل گاه فراخ.

الْمَرْتَبُ[6] : جایگاه بلند.

---

١ــ در (آ) المغدة بود.

٢ــ در (گ) آمده: عزیزنک.

٣ــ در (گ) آمده : نخل یعنی زمین خشک شکافته. واین لفظ بدین معنی جائی یافت نشد.

٤ــ فوهة الطریق در(گ) نیامده.

٥ــ المعهد والمعمر در(گ) نیامده.

٦ــ المرتب در(گ) نیامده.

الْمَرْبَعُ[١] : چراگاه در بهارگاه.

## الْفَصْلُ السَّابِعُ

### فِي الْمَعَادِنِ وَمَايَخْرُجُ مِنْهَا :

الْمَعْدَنُ[٢] : كان[٣]، الْمَعَادِنُ جَمْعٌ.

الْفِلِزُّ : نامی است جملهٔ گوهرها را که از كان خيزد.

الذَّهَبُ وَالْعَسْجَدُ : زر.

السَّامُ : رگ زر.

التِّبْرُ : زرساو[٤].

الْعِقْيَانُ : زررسته.

النُّضَارُ : زرپخته.

الْإِبْرِيزُ : زرريزه[٥].

الدِّينَارُ : معروف، الدَّنَانِيرُ جَمْعٌ.

الْفِضَّةُ وَاللُّجَيْنُ : سيم.

الْوَرِقُ وَالدِّرْهَمُ : درم.

السَّبِيكَةُ : زروسيم كه ازبوته بيرون آرند[٦]، السَّبَائِكُ جَمْعٌ.

الصُّفْرُ : روی.

الشَّبَهُ : برنج.

---

١ــ المَرْبَع در (گ) نيامده.

٢ــ المَعْدِن درلغت آمده والمَعْدَن يافت نشد.

٣ــ در (گ) آمده : كان خيزد.

٤ــ در (گ) آمده: ساو.

٥ــ در (گ) آمده: زرخالص.

٦ــ در (گ) آمده: نقرهٔ زروسيم كه ازبوته بيرون آرند.

النُّحَاسُ : مس .

الْقُطْرُ[1] : مس گداخته.

الرَّصَاصُ : ارزیز.

الآنُكُ[2] وَالْأُسْرُفُّ : سرب.

الْحَدِيْدُ : آهن .

الْإِثْمِدُ : سنگ سرمه.

الْمُرْتَكُ وَالْمُرْدَاسَنْجُ : مرداسنگ.

الزِّرْنِيْخُ : معروف .

السِّنْجَرْفُ[3] : شنگرف.

النُّوْرَةُ : آهک.

الْكِبْرِيْتُ : گوگرد.

الزَّاجُ : معروف .

الشَّبُّ : زمه .

الزِّئْبَقُ : سیماب .

السَّبَجُ : شبه[4].

الْجِزْعُ[5] : مُورش یمانی .

الْجَوْهَرُ : گوهر.

الْعَقِيْقُ وَالْفَيْرُوزَجُ وَالزُّمُرُّدُ وَالزَّبَرْجَدُ : معروفات، وَكَذَلِكَ النَّفْطُ وَالْقِيْرُ وَالْقَطْرَانُ[6] .

الْمِلْحُ : نمک :

الْمَلَّاحَةُ : نمک سار ، الْمَلَّاحَاتُ جَمْعٌ .

---

١ــ القُطْر در لغت بمنی مس گداخته نیامده .

٢ــ در (گ) آمده: الآنک والأسْرُبُّ .

٣ــ السنجرف در(گ) نیامده.

٤ــ در(آ) شمه بود.

٥ــ در(گ) الجَزْع آمده .

٦ــ در(گ) آمده: وكذلك النَفْطُ والقَطْرَانُ وَالقِيْرُ: معروفان.

# الْبَابُ الثَّالِثُ وَالثَّلٰثُوْن

## فِيْ ذِكْرِ الْمِيَاهِ وَمَجَارِيْهَا وَمَا يَقْرُبُ مِنْهَا وَيَتَّصِلُ بِهَا وَهُوَ تِسْعَةُ فُصُوْلٍ :

## الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

### فِيْ تَقْسِيْمِهَا :

الْمَاءُ : آب ، الْمِيَاهُ جَمْعٌ .

الْمَاءُ الْجَارِي وَالسَّيْحِ : آب روان.

الرَّاكِدُ : ایستاده .

الْمَعِيْنُ : آنکه برروی زمین رود.

الْغَدَلُ : آنکه درمیان درختان رود.

الْوَشَلُ وَالثَّمَدُ : آب اندك[1].

الْغَدَقُ[2] : بسیار.

الْعِدُّ : آنکه او را مدد باشد چون آب چشمه وکاریز[3].

النَّجْلُ وَالنَّزُّ : آب زه.

الصُّبَابَةُ : باقی آب در مشك و جز آن .

---

۱ــ در (گ) آمده : آنکه اندك باشد.

۲ــ الغَدَق در (گ) نیامده .

۳ــ در (گ) آمده : آنکه آن را مدد باشد از آب چشمه وکاریز .

الضَّحْلُ[1] وَالضَّحْضَاحُ : باقی آب | درحوض و جوی .

## الْفَصْلُ الثَّانِي

### فِي نُعُوتِهَا :

مَاءٌ عَذْبٌ وَفُرَاتٌ : آبی خوش .

نُقَاخٌ : سرد و دل گشای .

شَبِمٌ وَخَصِرٌ : سرد[2].

زُلَالٌ : روشن وآنکه آسان بگلو فرورود[3].

نَمِيرٌ : گوارنده .

أَزْرَقُ : صافی .

رَنِقٌ[4] : تیره .

طَرْقٌ : ستور درو رفته .

مِلْحٌ : شور .

أُجَاجٌ : با شوری گرم .

شَرِيبٌ : آنکه اندك مایه شوری دارد[5].

شَرُوبٌ : آنکه نتوان خورد ازشوری[6] .

قَرَاحٌ : آنکه باوی هیچ چیز آمیخته نباشد .

---

١ــ در (گ) آمده : الضَّحْلُ : باقی آب درحوض ودرجوی. الحَبَابُ : کوپله برسر آب الحَبَابَةُ : یکی.

٢ــ در (گ) آمده : سردی سرد .

٣ــ در (گ) آمده : آنکه آسان بگلو فروشود .

٤ــ مراد رَنْق وَرَنِق است .

٥ــ در(آ) پس ازشروب درحاشیه اضافه شده: آجِنٌ : آب گردیده طعم داشتن .

٦ــ در (گ) آمده : آنکه نتوان خوردن ازشوری .

## الْفَصْلُ الثَّالِثُ

### فِي ذِكْرِ الْبَحْرِ :

الْبَحْرُ وَالْيَمُّ : دريا ، الْبُحُورُ وَالْأَبْحُرُ وَالْبِحَارُ جَمْعٌ .

السَّاحِلُ : كنار دريا ، السَّوَاحِلُ جَمْعٌ .

الْجَزِيرَةُ : پارهٔ زمين در ميان دريا كه آب بدو نرسد.

الزَّبَدُ : كف ، الْأَزْبَادُ جَمْعٌ .

الْعَيْقَةُ وَالسِّيفُ[1] : كنارهٔ دريا .

الْمَوْجُ وَالتَّيَّارُ[2] : موج دريا [الْأَمْوَاجُ جَمْعٌ ].

الْغَارِبُ : زَوَرِ موج ، الْغَوَارِبُ جَمْعٌ .

## الْفَصْلُ الرَّابِعُ

### فِي ذِكْرِ الْوَادِي :

الْوَادِي : رود[3] ، الْأَوْدِيَةُ جَمْعٌ .

الشَّاطِئُ : كنارهٔ رود.

الْجِزْعُ : گردش رود.

التَّلْعَةُ : راه گذر آب بربالا كه بررود شود[4].

---

١ــ العيقة والسيف در (گ) نيامده .

٢ــ در (گ) التيار نيامده والموج معروفٌ معنى شده .

٣ــ در (گ) آمده : رود آب .

٤ــ در (گ) آمده : راه گذر آب كه دررود باشد ، التِلاع والتلعاتُ جَمْعٌ .

الْمَسِيْلُ: راه گذر آب هرجای که باشد، [الْمَسَايِلُ جَمْعٌ].

الْسَّيْلُ: هين[1]، السُّيُوْلُ جَمْعٌ.

الْحَبَابُ وَالنُّفَاخَةُ وَالْفَاقِعَةُ[2]: کوپله برسر آب.

الضَّبَابَةُ[3]: نِزم.

الْقَذَاةُ[4] وَالْغُثَاءُ: خاشه برسر آب[5].

الْجُفَاءُ: آنچه آب به کنار افکند[6].

## الْفَصْلُ الْخَامِسُ

### فِيْ ذِكْرِ النَّهْرِ:

النَّهْرُ: جوی، الْأَنْهَارُ جَمْعٌ.

الْجَدْوَلُ وَالسَّرِيُّ: جوی خرد، الْجَدَاوِلُ وَالْأَسْرِيَةُ[7] جَمْعٌ.

الْجَعْفَرُ: ایضاً جوی خرد[8]، الْجَعَافِرُ جَمْعٌ.

الْخَلِيْجُ: شاخی از جوی بزرگ، الْخُلُجُ جَمْعٌ[9].

الْقَرِيُّ: جوی کشت زار، الْقُرْيَانُ جَمْعٌ.

الضِّفَّةُ وَالْحَافَةُ وَالشَّطُّ وَالطُّوْرُ[10]:

---

١- در (گ) آمده: رود خیزد.

٢- الحباب والنفاخة والفاقعة در (گ) نیامده.

٣- الضبابة در (گ) نیامده.

٤- القذاه در (گ) نیامده.

٥- در (گ) آمده: خاشاك.

٦- در (گ) آمده: خاشاك سر آب.

٧- در (گ) الأسرية نیامده.

٨- در (گ) آمده: جوی بزرگ.

٩- در (گ) آمده: الخُلُج والخُلْجان جَمْعٌ.

١٠- الطور در (گ) نیامده.

كنارهٔ جوی، الضِّفَّاتُ وَالْحَافَاتُ وَالشُّطُوْطُ جَمْعٌ.

[الْعِبْرُ][1] ایْضاً: كنارهٔ جوی، وَمِنْهُ عُبُوْرُ النَّهْرِ وغیر آن.

الْجِسْرُ وَالْقَنْطَرَةُ: پل، الْجُسُوْرُ وَالْقَنَاطِرُ جَمْعٌ[2].

## الْفَصْلُ السَّادِسُ

### فِيْ ذِكْرِ الْعُيُوْنِ وَالْقُنِيِّ:

الْعَيْنُ وَالْيَنْبُوْعُ: چشمهٔ بزرگ[3]، الْعُيُوْنُ وَالْيَنَابِيْعُ جَمْعٌ.

الْفَقِيْرُ: آنجاکه آب بیرون آید از کاریز، الْفُقُرُ جَمْعٌ.

الْقَنَاةُ: کاریز، الْقَنَوَاتُ وَالْقُنِيُّ[4]: جَمْعٌ.

السَّوْهَقَةُ: سوهٔ کاریز[5].

الْجِلْوُ[6]: کیلو.

---

١ــ در (آ) العُبُر بود و آن در لغت یافت نشد بعلاوه در (آ) پس از العبر کلمهٔ دیگری بهمین معنی بوده است که سیاه شده است. و مراد العِبْر وَالعَبْر است.

٢ــ در (گ) پس ازین افزوده است: الطُّحْلُبُ بزغ سمه.

٣ــ در (گ) آمده: چشمه.

٤ــ مراد القِنیٰ والقُنِیّ است ودر (آ) القُنَی بود.

٥ــ در (گ) آمده: سوهٔ کاریز وهی مُعَرَّبة.

٦ــ الجلو در لغت یافت نشد.

# الْفَصْلُ السَّابِعُ

## فِيْ الْحِيَاضِ والْبِرَكِ :

الْحَوْضُ : معروف ، الْحِيَاضُ جَمْعٌ .[1]

الْبِرْكَةُ : حوضی که آب درو ایستاده باشد .

الْإِزَاءُ : آنجا که آب اندروشود از حوض .

الْجَابِيَةُ : حوض بزرگ ، الْجَوَابِي جَمْعٌ .

النِّهي وَالتَّنْهِيَةُ : آب دان .

الْغَدِيْرُ : گو آب دردشت[2] ، الْغُدْرَانُ جَمْعٌ .

الْحَائِرُ : آنجا که آب ایستاده باشد ، الْحِيْرَانُ جَمْعٌ .

الْجِيَّةُ : پارگین[3] ، بِالتَّشْدِيْدُ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ وَالْأُمَوِيِّ وَالْكِسَائِيِّ وَثَعْلَبٍ وَلَا يُشَدِّدُ[4] إِبْنُ دُرَيْدٍ فِي الْجَمْهَرَةِ ، الْجِئَةُ مِثْلُ الْجِعَةِ وَجَمْعُهَا الْجِئُ .

---

١ــ در (گ) آمده : الحیاض والأحْوَاضُ جَمْعٌ .

٢ــ در (گ) آمده : حوض آب در دشت .

٣ــ در (گ) آمده : الجِيَّةُ : بالتشديد پارگین وفی المصنَّف عن ابی عبیدة والأموی والکسائی وثعلب یشدِّدُ وَلا یُشَدِّدُ ابن دُرَید فی الجَمْهَرَة . الجئة بالهمزة . مثل الجِعَة وجَمْعُها الجئ .

٤ــ در (آ) لایُشَدَّدُ بود .

## الْفَصْلُ الثَّامِنُ

### فِي الْآبَارِ[1]:

الْجُبُّ وَالْبِئْرُ وَالْقَلِيبُ[2]: چاه، الْآبَارُ وَالْقُلُبُ جَمْعٌ.

الْكَرُّ وَالْحِسْيُ: چاه خرد نزدیک بآب، الْكِرَارُ وَالْأَحْسَاءُ جَمْعٌ.

الرَّكِيَّةُ: چاه فراخ، الرَّكَايَا جَمْعٌ.

الشَّفِيرُ: لب سرچاه.

الْجَالُ وَالْجُوْلُ: گردا گرد اندرون چاه[3].

الْجَبَا: گردا گرد سرچاه[4].

الْقَعْرُ وَالْعُمْقُ: بن چاه.

بِئْرٌ جَمُوْمٌ: چاهی بسیار آب.

نَزُوْحٌ وَنَزَحٌ: آنکه آبش بکشیده باشند.

وَدَحُوْلٌ: کژ.

وَخَسِيْفٌ: آنکه درسنگ کنده باشند.

وَمَطْوِيَّةٌ: گرد برگرد پیراسته.

الْجُدُّ: ناپیراسته، وَقِيْلَ الْجُدُّ: الْبِئْرُ الْقَرِيْبَةُ مِنَ الْكَلَاءِ.

وَجَرُوْرٌ: آنکه آب ازو با شتر کشند.

---

١- در (گ) آمده: فَصْلٌ فِي ذِكْرِ الْآبَارِ وَالْقُلُبِ.

٢- در (گ) آمده: البئر و القليبُ: چاه، الآبار والقُلُبُ جَمْعٌ. الجُبُّ: أيضاً چاه.

٣- در (گ) آمده: برچاه.

٤- در (گ) آمده: گرد برگرد چاه.

وَنَزُوْعٌ: که بدست کشند[۱].

وَمَتُوْحٌ[۲]: که بدودست کشند و بربکره[۳].

وَمَکُوْلٌ وَرَشُوْحٌ: آنکه آب اندك دهد.

وَظَنُوْنٌ: آنکه یک چند آب دهد و یک چند ندهد[٤].

وَقَطُوْعٌ: آنکه چون باران نیاید آبش اندك شود.

وَقَرِیْحٌ وَبَدِیٌّ: که نو[٥] کنده باشند.

وَنَثُوْلٌ: دیرینه و کهنه که آب بیرون آورده باشند[٦].

وَسُدُمٌ: انباشته، أَسْدَامٌ جَمْعٌ.

---

۱- در (گ) آمده: آنکه آب ازو بدست کشند.

۲- متوح در (آ) متوج بود.

۳- در (گ) آمده: آنکه ازو بدو دست کشند بربکره.

٤- آنکه آب یک چند دهد و یک چند واایستد (گ).

٥- در (گ) آمده: آنکه نو.

٦- در (گ) آمده: چاهی کهنه و دیرینه که آب اورا بیرون آورده باشند.

## اَلْفَصْلُ التَّاسِعُ

### فِيْ ذِكْرِ الْبَكْرَةِ وَآلاتِهَا مِمَّا لاغِنىً بِالْبِئْرِ عَنْهُ إذا أُسْتُقِيَ مِنْهَا :

اَلْبَكْرَةُ : معروف [۱].

اَلْمَحَالَةُ : بکرهٔ بزرگ [۲].

اَلدَّمُوْكُ : آنکه زود گردد.

اَلْخُطَافَانِ : این سوی وآن سوی بکره چون ازآهن باشد [۳].

اَلْقَعْوُ : آنکه ازچوب بود.

اَلْمِحْوَرُ : آن آهن که درمیان بکره بود [٤].

اَلزُّرْنُوْقَانِ : دو دیوار برسرچاه ویا دو چوب تا چرخ برو نهند [٥].

اَلْعَجَلَةُ : چرخ.

اَلنَّعَامَةُ : چوب میان چرخ.

اَلدَّالِيَةُ : دولاب، [ وَ الْجَمْعُ الدَّوَالِيُ ].

اَلرِّشَاءُ وَالشَّطَنُ : رسن چاه، اَلْأَشْطَانُ وَالْأَرْشِيَةُ جَمْعٌ.

اَلدَّرَكُ : پاره‌ای رسن که در سر رسن بندند تا بآب رسد [٦].

---

۱ــ در (گ) آمده: معروفة.

۲ــ در (گ) آمده: چرخ بزرگ.

۳ــ در (گ) آمده: این سوی وآن سوی چرخ چون ازآهن باشد.

٤ــ در (گ) آمده: آهن که درمیان چرخ باشد.

٥ــ در (گ) آمده: دو دیوار باشد برسرچاه چرخ برو نهند با دو چوب.

٦ــ در (گ) آمده: پاره‌ای رسن که در رسن بزرگ بندند تاآن بپوسد نه رسن.

الدَّلْوُ : معروفٌ، الدِّلَاءُ وَالدُّلِيُّ جَمْعٌ.

الْغَرْبُ : دلو بزرگ، [ الْغُرُوْبُ جَمْعٌ.]

السَّجْلُ : مهتر ازغرب.

الذَّنُوْبُ : مهتر ازسجل.

السَّلْمُ : دلو یک گوشه.

الْعَرْقُوَةُ : چوب سر دلو برپهنا.

وُهُمَا عَرْقُوَتَانِ وَالْجَمْعُ الْعَرَاقِيُّ

أُذْنُ الدَّلْوِ : گوشهٔ دلو.

الْوَذَمُ : دوالهای گوشه[1]، الْأَوْذَامُ جَمْعٌ.

---

١ــ در(گ) آمده: دولهای گوشهٔ دلو.

# الْبَابُ الرَّابِعُ وَالثَّلٰثُوْنَ

## فِيْمَا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنَ النَّجْمِ وَالشَّجَرِ وَذِكْرِ الْجِنَانِ وَالْبَسَاتِيْنِ وَالْمَزَارِعِ وَغَيْرِهَا وَهُوَ سَبْعَةَ عَشَرَ فَصْلاً :

## الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

### مِنْهَا فِيْ تَقْسِيْمِ الرِّيَاضِ وَالْبَسَاتِيْنِ :

الْبَاغُ وَالْبُسْتَانُ: مَعْرُوْفٌ[1]، الْبَيْغَانُ وَالْبَسَاتِيْنُ جَمْعٌ.

الْجَنَّةُ : بوستانی که درو درخت بسیار بود[2]، الْجِنَانُ جَمْعٌ.

الْحَدِيْقَةُ[3] : بستان دیوار بست.

الرَّوْضَةُ وَالْمَرْجُ: مرغزار، الرِّيَاضُ وَالْمُرُوْجُ جَمْعٌ.

الْغَيْضَةُ[4] وَالْأَجَمَةُ: بیشه، الْغِيَاضُ وَالْأَجَمُ جَمْعٌ.

الْحَائِطُ : دیوار بست، الْحِيْطَانُ جَمْعٌ.

---

١ــ در(گ) آمده: معروفان.

٢ــ در(گ) آمده: بستانی که درو بسیار درخت باشد، الجنّاتُ والجنان جمع.

٣ــ الحديقة در(گ) نیامده.

٤ــ در(گ) آمده: الغيضَةُ والعَرِين والزَارَةُ والغيلُ والخيسُ والعريس: بيشه والأجمة ايضاً بيشه والغياض والأجمُ جَمْعٌ.

الْمُسَنَّاةُ[1] : چمن.

## الْفَصْلُ الثَّانِي

### فِيْ الْمَزَارِعِ :

الْمَزْرَعَةُ : كشت زار، الْمَزَارِعُ جَمْعٌ.

الضَّيْعَةُ وَالْعُقْدَةُ : ضَيْعَت ، الضِّيَاعُ وَالْعُقَدُ جَمْعٌ.

الدَّبَرَةُ وَالْمَشَارَةُ : خويد.

الْقَرَاحُ : تخته زمين[2]، الْأَقْرِحَةُ جَمْعٌ.

السِّكْرُ : برغ بسته[3].

الْبَشْقُ : برغ گشاده[4]، الْبُشُوْقُ جَمْعٌ.

التُّرْعَةُ[5] : الرَّوْضَةُ ، التُّرَعُ جَمْعٌ.

---

١ــ المُسَنَّاة در (گ) نيامده.

٢ــ در (گ) آمده : پارهٔ زمين.

٣ــ در (گ) آمده : بند بسته.

٤ــ در (گ) آمده : بندك.

٥ــ التُرعَة در (گ) نيامده.

## الْفَصْلُ الثَّالِثُ

### فِيمَا يُحْصَدُ مِنَ الزُّرُوعِ كَالْبُرِّ وَأَصْنَافِهِ :

الْحَقْلُ وَالشَّطَأُ : تژ[1].

الشَّعْبُ : دو برگ شده .

الْفَرْشُ : سه برگ و چهار برگ شده[2].

الْفَرْخُ : شاخ بیاورده .

الْخَامَةُ : شاخ ترو نازك[3].

الْقَصَبَةُ : نایژه[4].

السُّنْبُلَةُ : خوشه، السَّنَابِلُ جَمْعٌ .

السَّفَا : داس خوشه[5].

الْجِلُّ : سباری[6].

التِّبْنُ : کاه.

الْقُصَارَةُ : کفه .

الْعَصْفُ : برگ کشت .

الزُّؤَانُ[7] : دانهٔ سیاه درمیان غله[8].

---

١ــ در (گ) آمده : کشت یك برگ .

٢ــ در (گ) آمده : سه برگ شده یا چهار برگ .

٣ــ در (گ) آمده : شاخ تازه وساق برآورده .

٤ــ در (گ) آمده : ساق .  ٥ــ در (گ) آمده : داس .

٦ــ در (گ) آمده : سپاری ودر (آ) سبازی بود .

٧ــ در (گ) آمده : الزُوان .

٨ــ در (گ) آمده : دانه باشد درمیان غله.

الضِّغْثُ : دسته کرده[١].

الْكُدْسُ[٢] : خرمن ناکوفته.

الْعَرَمَةُ : کوفته و برهم کرده، الْعَرَمُ جَمْعٌ[٣].

الْمُذْرَى[٤] : بباد برداده.

الرَّوْشَمُ[٥] : مهرغله.

الصُّبْرَةُ[٦] : تودهٔ غله.

الْهِنَّةُ[٧] : خرمن پهن واکرده.

الْمِحْوَقَةُ وَالْمِصْوَلُ[٨] : جاروب خرمن.

الْبَيْدَرُ : خرمن کاه، الْبَيَادِرُ جَمْعٌ.

## الْفَصْلُ الرَّابِعُ

### فِي ذِكْرِ الْحُبُوبِ :

الْحَبُّ : دانه، الْحُبُوبُ جَمْعٌ.

الْحَبَّةُ : یک دانه.

الْحِنْطَةُ وَالْقَمْحُ وَالْبُرُّ وَالْفُومُ[٩] : گندم.

---

١ــ در (گ) آمده : دستهٔ گیاه.

٢ــ الکدس در (گ) نیامده.

٣ــ در (گ) آمده : دستهٔ دروده برهم نهاده.

٤ــ المُذْرَی در (گ) نیامده.

٥ــ الروشم در (گ) نیامده.

٦ــ الصّبرة در (گ) نیامده.

٧ــ الهنة در (گ) نیامده.

٨ــ المحوقة والمصول در (گ) نیامده.

٩ــ الفوم در (گ) نیامده.

الشَّعِيْرُ : جو ، الشَّعِيْرَةُ[١] : يک دانه جو.

السُّلْتُ : جو تروشه[٢].

الذُّرَّةُ : ارزن.

الْجَاوَرْسُ وَالدُّخْنُ : گاورس.

الْأَرُزُّ : برنج.

الْفُوْلُ وَالْبَاقِلِي وَالْبَاقِلَاءُ : باقلی.

الْحِمِّصُ[٣] : نخود.

الْعَدَسُ : دانۀ[٤].

الْمَجُّ : ماش ، وَهُوَ مُعَرَّبٌ.

الْجُلْبَانُ : مُلک.

الْبُطْمُ : بانقش.

الْحُلْبَةُ : کارنته[٥].

الْقُرْطُمِ[٦] : کاژیره تخم.

الْفُلْفُلُ : پلپل.

الْكَبِرُ : معروف.

## الْفَصْلُ الْخَامِسُ

### فِيْ ذِكْرِ الْبُزُوْرِ :

الْبَزْرُ : تخم یانه ، الْبُزُوْرُ جَمْعٌ.

الشُّوْنِيْزُ : بوغنج.

---

١ــ الشعيرة در (گ) نیامده.  ٢ــ در (گ) آمده : جو برهنه.

٣ــ در (گ) آمده : الحِمِّصُ : بکسر المیم عن المبرد وفتحها عن الثعلب.

٤ــ در (گ) آمده : نسک.  ٥ــ در (گ) آمده : شنبلی.

٦ــ مراد القُرطُم والقِرطِم است.

الْكَرْوِيَاءُ[1] : معروف.

الْكَمُّوْنُ : زیره.

الرَّازِيَانَجُ : رازیانه.

بَزْرُ الْقَطُوْنَا : سبیوش[2].

السِّمْسِمُ : کنجد.

الْكَتَّانُ : معروف.

حَبُّ الرَّشَادِ : سپندان.

الْخَرْدَلُ : سپندان خردوخوش.

الْحُرْفُ : سپندان گند[3].

الشَّهْدَانَقُ : کنودان.

[حَبُّ الْقَرْعِ : کدودانه].

النَّانْخُوَاهُ : معروف.

الْجُلْجُلَانُ : کشنیزخشک.

حَبُّ الْفَرْفَخِ : بوخل تخم[4].

## الْفَصْلُ السَّادِسُ

### فِيْ ذِكْرِ الْخِلَفِ :

الْخِلْفَةُ : ورکار، الْخِلَفُ جَمْعٌ.

الْبِطِّيْخُ وَالطِّبِّيْخُ : خربزه، الْبَطَاطِيْخُ وَالطَّبَابِيْخُ جَمْعٌ.

قُوَارَةُ الْبِطِّيْخِ : شکلهٔ خربزه[5].

الْقِشْرُ : پوست خربزه و جزو.

---

١ــ در (گ) آمده: الكَرْوِيَاءُ: معروف. ٢ــ در (گ) آمده: اسبغول.

٣ــ در (گ) پس ازالحرف آمده: الرازیانج: بادیان.

٤ــ در (گ) آمده: بزبهن.

٥ــ در (گ) آمده: شکله که درخربزه کشند.

الْقِثَّاءُ : خيار[1].

الْقَثَدُ: خيار بادرنگ.

الْجِرْوُ: زه خيار، الْأَجْرِي وَالْأَجْرَاءُ جَمْعٌ.

الْحَدَجُ : سفچه.

الْقَرْعُ وَالدَّبَّا : كدو، الْقَرْعَةُ الدَّبَّاءَةُ : يكى.

الْيَقْطِيْنُ : درخت كدو.

الْبَاذَنْجَانُ وَالْكَهْلَبُ[2] وَالْمَغْدُ[3]: بادنجان[4].

الْبَصَلُ : پياز.

الثُّوْمُ : سير.

الْفُجْلُ : ترب.

الْجَزَرُ : گزر.

الشَّلْجَمُ[5] وَاللِّفْتُ : شلغم.

الْقُنْبِيْطُ وَالْكَرْنَبُ : كلم.

السِّلْقُ : چغندر.

الْقُطْنُ [وَالْبِرْسُ وَالْعُطْبُ] : پنبه.

الْفَرْزَعُ[6] وَحَبَّةُ الْقُطْنِ : پنبه‌دانه.

الْجَوْزَقُ: گوزه.

---

١ــ در (گ) آمده: خيار بادرنگ.

٢ــ در (گ) الكهلب نيامده.

٣ــ در (گ) المغد نيامده.

٤ــ در (گ) آمده: باتنگان.

٥ــ در (گ) السَّلْجم آمده.

٦ــ الفرزع وحبة القُطن در (گ) نيامده.

## الْفَصْلُ السَّابِعُ

### فِيْ ذِكْرِ الرَّيَاحِيْنِ :

الرَّيْحَانُ : اسپرم، الرَّيَاحِيْنُ جَمْعٌ .

الضَّيْمُرَانُ وَالضَّوْمَرَانُ: شاهسپرم .

الْأُقْحُوَانُ : کوپل[1] .

الْحَوْذَانُ وَالنَّيْلُوْفَرُ: نیلوپر.

الْعَنْقَرُ وَالْمَرْزَنْجُوْشُ: مرزنگوش.

الآسُ :مورد.

السَّوْسَنُ وَالْخِيْرِيُّ وَالسِّيْسَنْبَرُ : معروفاتٌ .

الْعَنْدَمُ : خون سیاوشان وگفته‌اند لاله .

النَّرْجِسُ وَالْعَبْهَرُ: نرگس[2] ، وَقِيْلَ الْعَبْهَرُ بوستان افروز.

الشَّقِرُ[3] وَشَقَائِقُ النُّعْمَانِ : لاله[4] .

الْوَرْدُ: گل.

الْحَوْجَمُ :گل سرخ،الْوَاحِدَةُ حَوْجَمَةٌ .

الْوَتِيْرَةُ[5] : گل سپید.

الْوَرْدُ الْمُضَاعَفُ: گل صد برگ.

الْوِعَاظُ : گل زرد .

النِّسْرِيْنُ : نسترن[6] .

---

۱ــ در(گ) آمده: کافور اسپرم.

۲ــ در (گ) آمده: نرگس وقیل العبهرُ، بوستان او روز ودر (گ) پس‌از العبهر آمده : العَنْدَم: داله. العَنْدَم ایضاً: خون سیاوشان.

۳ــ الشقر در(گ) نیامده.

٤ــ در (گ) آمده: لالهٔ کوهی .

٥ــ در (گ) الوتیر آمده.

٦ــ در (گ) آمده: نسرین .

السَّمْسَقُ[1] وَالْيَاسَمِيْنُ : یاسمن.
الْخِطْمِيُّ : خیرو.
الْبَنَفْسَجُ : بنفشه.
النَّوْرُ وَالزَّهْرُ : شکوفه.

الْخُزَامَى وَالظَّيَّانُ وَالرَّنْدُ وَالرَّيَّانُ
وَالْحَنْوَةُ وَالْمَرْوُ وَالْعَبَيْثُرَانُ
وَالْعَرَارُ : رَيَاحِيْنُ بَدَوِيَّةٌ.

## الْفَصْلُ الثَّامِنُ

### فِيْ ذِكْرِ الْبُقُوْلِ :

الْبَقْلُ : تره، الْبُقُوْلُ جَمْعٌ.
الْبَقْلَةُ : یک شاخ تره.
الْكَرَّاثُ : گندنا.
الْبَاقَةُ : دستهٔ تره.
الْكَرَفْسُ[2] : معروف[3].

الْجِرْجِيْرُ : بندو[4].
الْهِنْدَبَاءُ وَالْهِنْدَبَا : کاسنی.
الْخَسُّ : کیو[5].
الْحُوْكُ وَالْبَاذَرُوْجُ : بادرو[6].
الطَّرْخُوْنُ : معروف[7].

---

١ــ مراد السَّمْسِقِ وَالسَّمْسَقِ است.
٢ــ در (آ) الكَرِفس بود.
٣ــ در (گ) آمده: کرسب.
٤ــ در (گ) کیلیز آمده و بندو درلغت بمعنی مذکور یافت نشد.
٥ــ در (گ) آمده: کاهو.
٦ــ در (گ) آمده: بویانک.
٧ــ در (گ) آمده: البیژه.

النَّعْنَعُ وَالنَّعْنَاعُ[١]: پودينه.

الْفَيْجَنُ: سداب[٢].

الشِّبِتُّ: شوى.

الْفَرْفَخُ وَالرِّجْلَةُ وَالْبَقْلَةُ الْحَمْقَاءُ: بوخل[٣].

الْحُمَّاضُ: تروشه.

الْكُزْبُرَةُ: كشنيز تر[٤].

الْفِصْفِصَةُ: سپست.

الْقَتُّ: سپست خشك.

الْقَضْبُ وَالرَّطْبَةُ: تر.

الْإِسْفَانَاخُ: سپاناخ.

السَّعْتَرُ: اويشن.

الْمَحْرُوتُ[٥]: بيخ انجدان.

الْأَنْجَدَانُ[٦]: انگدان.

## الْفَصْلُ التَّاسِعُ

### فِي نَبَاتِ الْبَرِّ:

الْمَرْعَى[٧]: چراگاه.

الْعُشْبُ وَالْكَلَأُ: گياه.

---

١- النعناع در (گ) نيامده.

٢- الفيجن در (گ) نيامده و پس از النعنع نوشته شده: السَّدَابُ: معروفٌ.

٣- در (گ) آمده: بخل.

٤- در (گ) آمده: كشنيز.

٥- المحروت در (گ) نيامده.

٦- الانجدان در (گ) نيامده.

٧- در (گ) آمده: المرعى والابّ والمسرح والمَشْرَبُ: چراگاه، المراعى جَمْعٌ. الرَّوْضَةُ: مرغزار. روضة انف: ناچريده.

الْحَشِيْشُ :گیاه خشک.

الْخَلَا[1] : گیاه تر .

الرِّعْيُ :آنچه بچرد چهارپای ازگیاه .

الْخُلَّةُ :شیرین گیاه .

الْحمْضُ : شوره .

الْعَلَقَمُ : کوسته .

الْحَنْظَلُ : باراو .

الْمُرَارُ : اشتوه .

الْخِمْخِمُ : نَبْتٌ لَهُ حَبٌّ تُعْلَفُهُ الْإِبِلُ.

الْعُنْصُلُ : پیاز دشتی .

الْحِنْزَابُ : گزردشتی .

الشِّيْحُ : درمنه .

الْحَرْمَلُ : سپند .

النَّضِيُّ : گندمه .

الْحَلِيُّ : گندمهٔ خشک.

الثِّيْلُ : فریز .

الْحَلْفَاءُ: دوخ، الْحَلَفَةُ : یک شاخ دوخ .

الْبَرْدِيُّ :دوخ تر .

الْكَشُوْثُ وَالْكَشُوْثَاءُ : سرند .

الْحِلِبْلَابُ وَاللَّبْلَابُ[2] : میویژه .

الْقُلَامُ : کاکل .

الشُّكَاعَى[1]: چرخه .

الرُّغْلُ: سرم .

الذُّرَقُ وَالْحَنْدَقُوْقُ : دیوسپست .

---

۱ــ الخَلَىٰ ناقص یایی است ودر کتب لغت با یاء نوشته شده‌است . ودر (گ) آمده‌است: الخَلاءُ والرَّطبُ والعشب والكلأ: گیاه تر.

۲ــ اللبلاب در (گ) نیامده .

عِنَبُ الثَّعْلَبِ : سپَنِگور.

الْخَشْخَاشُ : کوکنار .

السَّعْدَانَةُ : نباتٌ بَدَوِيٌّ.

التَّنُّومُ : آفتاب پرست.

الْكَمْأَةُ وَالْفُطْرُ: سماروغ[1]،

وَ وَاحِدُ الْكَمْأَةِ كَمْءٌ.

الرَّابُّ: کما .

الرِّيْبَاصُ: ریباج.

الطُّرْثُوثُ :شترغاز.

## الْفَصْلُ الْعَاشِرُ

### فِيْ ذِكْرِ الشَّوْكِ وَالْحَطَبِ:

الْحَسَكُ : معروف .

الشِّبْرِقُ : بشترغ .

الضَّرِيْعُ : بشترغ خشک .

الشَّوْكُ : خار .

الْحَاجُ وَالسَّيَالُ وَالْقَتَادُ وَالْعَوْسَجُ

وَالْعَرْفَجُ وَالْبُهْمَى: ضُرُوْبٌ مِنَ الشَّوْكِ .

الْحَطَبُ : هیمه[2].

الْحَضَبُ[3] : هیمهٔ خشک، الصَّادُ الضَّادُ لُغَتَانِ فِيْهِ.

---

۱ــ در (گ) آمده : سیماروغ .

۲ــ در (گ) آمده : پارهٔ هیمه.

۳ــ مراد الحَضَبْ والحَضْب است .

الْحَطَبُ الْجَزْلُ: هیمهٔ زفت وخشک.

الْحَطَبَةُ : یک پارهٔ هیمه.

الضَّرْمُ وَالْوَقُودُ وَالذُّكْيَةُ [1] : آتش انگیز.

الْمُحْتَطِبُ : هیمه‌دان وهیمه‌استان [2].

## الْفَصْلُ الْحَادِي عَشَرَ

### فِي ذِكْرِ الشَّجَرِ :

الشَّجْرَاءُ : درختستان.

الشَّجَرُ : درخت ، الْأَشْجَارُ جَمْعٌ.

الشَّجَرَةُ : یک درخت.

الدَّوْحَةُ وَالسَّرْحَةُ : درخت بزرگ.

الْوَدِيُّ : دال خال.

الْعَجْزُ وَالْجِذْمُ وَالْجُرْثُومَةُ : کونه درخت ، الْأَعْجَازُ وَالْجَرَاثِيمُ جَمْعٌ.

الْعِرْقُ : بیخ درخت، الْعُرُوقُ وَالْأَعْرَاقُ جَمْعٌ.

السَّاقُ : پوزهٔ درخت .

اللِّحَاءُ : پوست درخت.

الْغُصْنُ وَالشُّعْبَةُ وَالْقَضِيبُ : شاخ درخت ، الْغُصُونُ وَالْأَغْصَانُ وَالشُّعَبُ وَالْقُضْبَانُ جَمْعٌ.

الْفَرْعُ : سرشاخ ، الْفُرُوعُ جَمْعٌ.

---

١ــ الضَرم والوقود والذكية در(گ) نیامده.

٢ــ در(گ) پس از المحتطب آمده : الغضا : درختان خاردار، الغَضَاةُ : یکی.

الْوَرَقُ: برگ، الْأَوْرَاقُ جَمْعٌ.

الْوَرَقَةُ: يک برگ.

الْهَدَبُ: برگ پهن[1]، الْأَهْدَابُ جَمْعٌ.

الْحَمْلُ: بار درخت، الْأَحْمَالُ جَمْعٌ.

## الْفَصْلُ الثَّانِي عَشَرَ

### فِي نُعُوْتِهَا:

شَجَرَةٌ مُثْمِرَةٌ: درختی میوه دار.

فَنْوَاءُ: بسیارشاخ.

وَرِيْقَةٌ: بسیار برگ.

جَرْدَاءُ وَمَرْدَاءُ: آنکه برگ ندارد.

## الْفَصْلُ الثَّالِثُ عَشَرَ

### فِي أَصْنَافِهَا:

الدُّلْبُ: چنار.

الْعَيْثَامُ: سپیددار.

الْأَرْزَةُ[2]: نوژ.

الصَّنَوْبَرُ[3]: بار او.

---

۱ــ در (گ) آمده: برگ باریک.

۲ــ الارزه در (گ) نیامده.

۳ــ الصنوبر در (گ) نیامده.

الْأَرَزَةُ : بتحريك الراء: درخت ارزن[1].

السَّرْوُ : معروف .

الْعَرْعَرُ :شَجَرٌ وَقِيلَ هُوَ السَّرْوُ.

الصَّفْصَافُ وَالْخِلَافُ : بيد .

الدَّرْدَارُ : سرو .

الضِّرْوُ :درخت بانقش.

الْغَضَا : تاغ.

الْغَرَبُ : سپيددار[2].

النَّبْعُ : بشجير .

الْخِرْوَعُ : بيد انجير .

السَّاسَمُ[3] : آبنوس.

السَّاجُ : معروف.

الْقَصَبُ وَالْقَصْبَاءُ: نى ،وَالْقَصْبَاءُ: نيستان[4].

الطَّرْفَاءُ[5]: گز، الْوَاحِدَةُ : طَرَفَةٌ .

الْأَثْلُ : شورگز.

الْبَانُ[6] : معروف.

السِّدْرُ وَالسَّمُرُ[7] [وَالسَّلَمُ] وَالرَّتَمُ وَالْعَنَمُ وَالْغَافُ وَالْبَشَامُ وَالْمَرْخُ وَالْعَفَارُ وَالْكَنَهْبَلُ وَالْإِسْحِلُ: مِنْ أَشْجَارِ الْبَادِيَةِ وَإِذَا أَرَدْتَ الْوَاحِدَةَ مِنْ هَذِهِ كُلِّهَا زِدْتَ لِلْوَاحِدَةِ هَاءً.

---

١- در (گ) آمده : بالتحريك شجر الارزن عن ابى عمرو.

٢- در (گ) آمده: بده.

٣- در (گ) آمده: الساسِم.

٤- در (گ) آمده: أيضاً نيستان.

٥- در (آ) الطُّرْفاء بود.

٦- در (گ) البال بود.

٧- در (آ) السَّمُر بود.

## اَلْفَصْلُ اَلرَّابِعَ عَشَرَ

### فِيْ ذِكْرِ النَّخِيْلِ :

اَلْحَشُّ وَالْحَدِيْقَةُ : خرما استان ، اَلْحُشُوْشُ وَالْحَدَائِقُ جَمْعٌ .

اَلنَّخْلُ وَالنَّخِيْلُ: درخت خرما.

اَلنَّخْلَةُ : یک درخت[1].

اَلصَّوْرُ وَ اَلْحَائِشُ: خرما بنان بسیار.

اَلسِّكَّةُ : رستهٔ خرما بن.

اَلْفُحَالُ : گشن خرما .

اَلْفَسِيْلُ : دال خال خرما ، اَلْفُسْلَانُ جَمْعٌ .

اَلشَّرَبَةُ : گوی باشد که بکنند در زیر درخت خرما آب را ، اَلشَّرَبَاتُ جَمْعٌ .

اَلْعِذْقُ وَ اَلْقِنْوُ وَ اَلْكَبَاسَةُ : خوشهٔ خرما ، اَلْأَعْذَاقُ وَ اَلْقِنْوَانُ وَالْأَقْنَاءُ وَالْكَبَاسَاتُ جَمْعٌ .

اَلْعُرْجُوْنُ: چوب خوشهٔ خرما، اَلْعَرَاجِيْنُ جَمْعٌ .

اَلشِّمْرَاخُ وَ اَلشُّمْرُوْخُ : شاخ خرما.

اَلصِّنْوُ : شاخ خرما که از بر دیگر رسته باشد ، اَلصِّنْوَانُ[2] جَمْعٌ .

اَلْخُوْصُ: برگ خرما .

اَلسَّعَفُ [وَالْجَرِيْدُ] پوست درخت خرما .

---

۱- در (گ) آمده : خرما بن.

۲- در (گ) آمده : شاخ که از بن دیگر روید. الصِنْوَانِ : دو.

الْكَافُوْرُ وَالْقَفُّوْرُ [١] وَالْكُفْرَّى : تلوسه خرما .

الْجُمَّارُ وَالْكَثَرُ وَالْقَلْبُ [٢] : دل درخت .

الطَّلْعُ : شکوفهٔ خرما که ازتلوسه پدید آید .

الْبَلَحُ وَالْخَلَالُ : غورهٔ خرما [٣] .

الْبُسْرُ : غوره که بزرگ شده باشد .

الزَّهْوُ : آنکه رنگ نیک درو پدید [٤] آمده باشد .

التَّمْرُ : خرما ، التَّمْرَةُ : یکی .

الرُّطَبُ [٥] : خرمای تر .

الدَّقَلُ [٦] : خرمای خشک .

الْحَشَفُ [٧] : خرمای بد .

النَّوَى وَالْعَجَمُ : استهٔ خرما .

النَّقِيْرُ [٨] : گوبرپشت استهٔ خرما .

الْقِطْمِيْرُ [٩] : پوست استهٔ خرما .

الشَّقُّ [١٠] : جوی استهٔ خرما .

التَّعْضُوْضُ وَالْقَسْبُ وَالْجَيْبُ وَالْبَرْنِيُّ وَالْأَزَاذُ وَالْعَجْوَةُ : ضُرُوْبٌ مِنَ التَّمْرِ .

---

١ــ القفور در (گ) نیامده .

٢ــ القلب در (گ) نیامده وبجای معا علی القاعدة باید ثلاث باشد ومراد القُلْب والقَلْب والقِلْب است .

٣ــ در (گ) پس ازغورهٔ خرما آمده : الجَدال : ایضا .

٤ــ در (گ) آمده : آنکه نیک رنگ پدیدآمده باشد .

٥ــ الرطب در (گ) نیامده .

٦ــ الدقل در (گ) نیامده .

٧ــ الحَشَف در (گ) نیامده .

٨ــ النقیر در (گ) نیامده .

٩ــ القطمیر در (گ) نیامده .

١٠ــ الشق در (گ) نیامده .

## الْفَصْلُ الْخَامِسَ عَشَرَ

### فِيْ نُعُوْتِهَا :

نَخْلَةٌ عَضِيْدَةٌ : آنکه دست برشاخش رسد[1].

جَبَّارَةٌ[2] : آنکه دست برشاخش نرسد .

بَاسِقَةٌ وَعَيْدَانَةٌ : دراز .

سَحُوْقٌ : درازی دراز.

بَكُوْرٌ : گرمه .

مِيْخَارٌ : آنکه بارش دیرباز کنند .

مُوْقِرٌ : بسیاربار[3].

سَنْهَاءُ : آنکه سالی بارآرد و سالی نه[4].

غَشَّةٌ : باریک ساق.

رُجَبِيَّةٌ : کژ شده.

كَارِعَةٌ : بآب نزدیک.

نَادِيَةٌ : ازآب دور.

---

١ــ در (گ) آمده : آنکه دست بدو نرسد.

٢ــ جبارة در (گ) نیامده .

٣ــ در (گ) آمده: بسیار.

٤ــ در (گ) آمده : آنکه سالی بار دارد و سالی ندارد.

## الْفَصْلُ السَّادِسَ عَشَرَ

### فِيْ ذِكْرِ الأَعْنَابِ :

الْكَرْمُ :رز ، الْكُرُوْمُ جَمْعٌ .

الْعَرِيْشُ : چفتهٔ رز.

الْقَائِمَةُ : پايهٔ رز[١].

الْجَفْنَةُ : بيخ رز.

الرَّكِيْبُ[٢] : جوی رز وگفته‌اند پشت جوی.

الْحَبَلَةُ : شاخی ازشاخهای رز[٣].

النَّامِيَةُ : تاك رز.

الْعِنَبُ: انگور ، الْأَعْنَابُ جَمْعٌ .

الْحِصْرِمُ :غوره.

الْقُعَالُ : آنچه بريزد ازشكوفهٔ انگور.

حَبَّةُ الْعِنَبِ : دانهٔ انگور[٤].

الْحُبَّةُ[٥] : دانه كه درميان انگوربود.

الْعُنْقُوْدُ: خوشهٔ انگور، الْعَنَاقِيْدُ جَمْعٌ .

الْعُسْقَبَةُ وَالْخُصْلَةُ : خوشهٔ خردك[٦].

---

١– در(گ) آمده : رز.

٢– در (گ) آمده : الركيب : جوی رز ، الرُّكُب جَمْعٌ وقيل الركيبُ هو الحائل بين الأنهارِ شبه الظهر.

٣– در (گ) آمده : قضيبٌ من قُضبانِ الكَرْمِ .

٤– در (گ) آمده : فرسك .

٥– الحبة در (گ) نيامده.

٦– در(گ) آمده: كوخك .

الْعُمْشُوْشُ: آونگ[1].

الشَّجِيْرُ: غژم[2].

الشَّمْلُ وَالشَّمْلَةُ: باقی خرما وانگور که بر درخت بماند که دست بدان نرسد[3].

## الْفَصْلُ السَّابِعَ عَشَرَ

### فِيْ الثِّمَارِ وَالْفَوَاكِهِ:

الثَّمَرَةُ وَالْفَاكِهَةُ: میوه، الثِّمَارُ وَالثُّمُرُ وَالْفَوَاكِهُ جَمْعٌ.

الرُّمَّانُ: انار.

السَّفَرْجَلُ: به، السَّفَارِجُ جَمْعٌ.

التِّيْنُ: انجیر.

الزَّنْتُوْنُ: معروف.

الإِجَّاصُ: آلو.

الْخَوْخُ: شفتالو.

مُفْلَقُ الْخَوْخِ: شفتالوی خشک کرده[4].

الْمِشْمِشُ: زردآلو.

الْفِرْسِكُ: تالانه[5].

الْكُمَّثْرَى: انبرود.

التُّفَّاحُ: سیب.

اللُّفَّاحُ: دستنبویه.

الإِدْرِكُ: نلک.

الْعِشْرِقُ[6]: زرک.

---

١ــ در (گ) آمده: اولنج.

٢ــ در (گ) آمده: تکژ.

٣ــ در (گ) آمده: فجا واصله فی النخل وهوما یبقی علیها مِن حملها.

٤ــ در (گ) آمده: شفتالوی کشته.

٥ــ در (گ) آمده: شفترنگ.

٦ــ العشرق در (گ) نیامده.

الْأُتْرُنْجُ وَالْأُتْرُجُّ[1]: ترنج.

النَّارَنْجُ: معروف.

الْجَوْزُ: گوز.

جَوْزٌ خَنِزٌ: گوز کرفته کرفته[2].

مُكْتَنِزٌ: بسیارمغز.

خَالِيَةٌ: پوده.

فَرِيكٌ: دست مال.

اللَّوْزُ: بادام.

الْجِلَّوْزُ: جُلغوزه.

الْفُسْتُقُ: پسته.

الْفُنْدُقُ: معروف.

الْغُبَيْرَاءُ: سنجد.

الْعُنَّابُ: سنجد جیلان.

التُّوْثُ: معروف.

الْفِرْصَادُ: خرتوت[3].

الزُّعْرُوْرُ: ازدف.

وچون خواهی که یکی را گویی هاءاندر آری[4].

---

١- الأُترج والنارنج: معروفان (گ).

٢- در (گ) آمده: گوزی ارغ.

٣- در (گ) آمده: تود.

٤- در (آ) روی جملهٔ مذکور خط کشیده شده و در (گ) نوشته شده است: الواحِدَة من هذه کلها بِالهاءِ.

## الْبَابُ الْخَامِسُ وَالثَّلٰثُوْنَ

### فِيْ ذِكْرِ الأَبْنِيَةِ وَهُوَ أَحَدُ عَشَرَ فَصْلاً:

### الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

### مِنْهَا فِي الْجِدَارِ:

الْبِنَاءُ وَالْبُنْيَانُ: بنا، الْأَبْنِيَةُ جَمْعٌ.

الْجِدَارُ: ديوار، الْجُدْرَانُ وَالْجُدُرُ جَمْعٌ.

الْأُسُّ وَالْأَسَاسُ: بنياد ديوار [الْأَسَاسُ وَالْأُسُسُ جَمْعٌ.]

الْجِذْرُ: بن ديوار[1]، الْجُذُوْرُ جَمْعٌ.

الْإِيَادُ: پشتيوان ديوار.

الْعَرَقُ وَالسَّافُ[2] وَالْإِفْرِيْزُ: نورد ديوار.

الْبَرْزِيْنُ: پرچين.

### الْفَصْلُ الثَّانِي

### فِيْ ذِكْرِ الْبُلْدَانِ:

الْبَلَدُ وَالْبَلْدَةُ وَالْكُوْرَةُ: شهر، الْبِلَادُ وَالْبُلْدَانُ جَمْعٌ.

---

١ــ در (گ) آمده: بوم ديوار.

٢ــ در (گ) الساق آمده.

الْمَدِيْنَةُ وَالْمِصْرُ : شهر بزرگ ،
الْمَدَائِنُ وَالْمُدُنُ وَالْأَمْصَارُ جَمْعٌ .

الْخَافِقُ : كنارهٔ شهر .

ظَاهِرُ الْبَلَدِ : بيرون شهر .

الدَّرْبُ : معروف[1]، الدُّرُوْبُ جَمْعٌ .

الْبَيْضَةُ وَ الْقَصَبَةُ : ميان شهر،
الْبَيْضَاتُ وَالْقَصَبَاتُ جَمْعٌ .

السُّوْرُ : باره[2].

الْحِصْنُ : حصار، الْحُصُوْنُ جَمْعٌ .

الْقَلْعَةُ[3] : معروف ، الْقِلَاعُ جَمْعٌ .

الْخَنْدَقُ : معروف[4]، الْخَنَادِقُ جَمْعٌ .

الْقَرْيَةُ : ديه، الْقُرَىٰ جَمْعٌ .

الدَّسْكَرَةُ : كلاله، الدَّسَاكِرُ جَمْعٌ .

الرُّزْدَاقُ : روستا، الرَّزَادِيْقُ جَمْعٌ .

## الْفَصْلُ الثَّالِثُ

### فِيْمَا يَشْتَمِلُ الْمَدِيْنَةُ عَلَيْهِ :

الْمَحَلَّةُ وَالْحِلَّةُ : آنجا كه مردمان فرود آيند[5]، الْمَحَلَّاتُ وَ الْمَحَالُّ وَالْحِلَلُ جَمْعٌ .

السِّكَّةُ : كوى، السِّكَكُ جَمْعٌ .

---

١ــ در(گ) آمده : دروازه .
٢ــ در(گ) آمده : بارو .
٣ــ در(آ) القِلْعَة بود .
٤ــ در(گ) آمده : كنده .
٥ــ در(گ) آمده : آنجا كه مردمان فرود آمده باشند .

الزُّقَاقُ : کوژه[1]، الْأَزِقَّةُ جَمْعٌ.

السُّوْقُ : بازار، الْأَسْوَاقُ جَمْعٌ.

الْجَوْبَةُ : مَعْرُوْفٌ وَإِشْتِقَاقُهَا مِنَ الْجَوْبِ وَهُوَ الْقَطْعُ كَأَنَّهَا سُوَيْقَةٌ جِيْبَتْ عَنْ سَمْتِ السُّوْقِ وَجَمْعُهَا الْجُوَبُ كَنَوْبَةٍ وَنُوَبٍ.

الْحَانُوْتُ: دکان کارگر[2]، الْحَوَانِيْتُ جَمْعٌ.

الْخَانُ : کاروانسرای، الْخَانَاتُ جَمْعٌ.

الْجَامِعُ : مزکت آدینه، الْجَوَامِعُ جَمْعٌ.

الْكُتَّابُ وَالْمَكْتَبُ : دبیرستان، الْكَتَاتِيْبُ [وَالْمَكَاتِبُ] جَمْعٌ.

الْمَيْدَانُ: سپریس، الْمَيَادِيْنُ جَمْعٌ.

الْحَمَّامُ: گرمابه، الْحَمَّامَاتُ جَمْعٌ.

الْأَتُوْنُ : معروف.

الدِّيْوَانُ: معروفٌ، الدَّوَاوِيْنُ جَمْعٌ.

السَّمَرَّجُ : آنجا که مردمان را از برای خراج بازدارند[3] وَأَصْلُهُ إِسْتِخْرَاجُ الْخَرَاجِ فِيْ ثَلَاثِ مَرَّاتٍ، فَارِسِيٌّ مُعَرَّبٌ.

السِّجْنُ : زندان، السُّجُوْنُ جَمْعٌ.

الْمَارِسْتَانُ : بیمارستان.

الطَّاحُوْنَةُ : آسیا.

الرَّحَى : سنگ آسیا، الرَّحَيَانِ: دو

---

۱- در (گ) آمده: کوچه.  ۲- در (گ) آمده: دکان.

۳- در (گ) آمده: بازدارند از بهر خراج.

الْأَرْحِي وَالْأَرْحَاءُ جَمْعٌ .

الشَّاخُوْرَةُ[1] : داش خشت، سَمِعْتُهَا مِنْ بَعْضِ أَهْلِ الشَّامِ وَلَمْ أَرَهَا فِيْ كِتَابِ إِمَامٍ .

الْمَقْبَرَةُ : گورستان، الْمَقَابِرُ جَمْعٌ .

الْقَبْرُ : گور ، الْقُبُوْرُ جَمْعٌ .

اللَّحْدُ: معروف ، اللُّحُوْدُ جَمْعٌ .

الْمَزْبَلَةُ : جای سرگین ، الْمَزَابِلُ جَمْعٌ .

الزِّبْلُ : سرگین .

النَّعْشُ[2] : تختهٔ مرده .

الْجِنَازَةُ[3] : معروف .

## الْفَصْلُ الرَّابِعُ

### فِيْ تَفْصِيْلِ أَمْكِنَةٍ مُخْتَلِفَةٍ تَخْتَصُّ بِالنَّاسِ:

الْمَحْفَلُ[4] : انجمن مردمان، الْمَحَافِلُ جَمْعٌ .

الْمَأْتَمُ : انجمن زنان، الْمَآتِمُ جَمْعٌ .

النَّادِي: انجمن مردمان از برای حدیث[5]،

الْنَوَادِي جَمْعٌ .

الثَّغْرُ: آنجا که ازدشمن بیم بود، الثُّغُوْرُ جَمْعٌ .

---

١ــ الشاخورة در کتب لغت عربی یافت نشد ودر فرهنگ شعوری بمعنی کورهٔ آجرآمده و داش هم بمعنی کوره است .

٢ــ النعش در(گ) نیامده . ٣ــ الجنازه در(گ) نیامده .

٤ــ مراد المَحْفِل والمَحْفَل است .

٥ــ در(گ) آمده : جایگاه فراهم آمدن برای حدیث .

الْمَوْسِمُ : بازارگاه عرب[1]، الْمَوَاسِمُ جَمْعٌ.

الْمَدْرَسُ وَالْمَدْرَسَةُ : آنجا که کتب درس کنند.

الْمِشْوَارُ : آنجا که ستور عرضه کنند بر خریدار.

الْمَعْرَكَةُ : جایگاه حرب.

الْمَرْقَدُ : جایگاه خواب.

الْمَرْقَبُ : جایگاه دیدبان.

الطَّرَازُ : آنجا که جامه‌های گران مایه بافند[2].

الْمَصْطَبَةُ : جایگاه غربا ، لُغَةٌ بَغْدَادِيَّةٌ.

## الْفَصْلُ الْخَامِسُ

### فِي تَفْصِيلِ أَمَاكِنِ الطَّيْرِ:

الْوَكْرُ: آشیان مرغ بردرخت[3]، الْوُكُورُ وَالْأَوْكَارُ جَمْعٌ.

الْوَكْنُ : آشیان در کوه یا در دیوار[4]، الْوُكُونُ جَمْعٌ.

---

١ــ در (گ) آمده: بازرگاه عرب.

٢ــ در (گ) آمده: آنجا که جامه‌های فاخر و گران مایه بافند.

٣ــ در (گ) آمده: آشیانهٔ مرغ بردرخت.

٤ــ در (گ) آمده : آشیان درکوه یا بردیوار.

الْعُشُّ: آشیان درپوشش[١]، الْأَعْشَاشُ جَمْعٌ.

وَالْعِشَّةُ[٢] جَمْعٌ.

الْأُفْحُوْصُ: آشیان برزمین[٣]، الْأَفَاحِيْصُ الْأُدْحِيُّ[٤]: آشیان شتر مرغ خاصه، الْأَدَاحِي جَمْعٌ.

## الْفَصْلُ السَّادِسُ

### فِيْ تَفْصِيلِ أَمْكِنَةٍ لِضُرُوْبٍ شَتَّى[١] مِنَ الْحَيَوَانِ:

الْمُرَاحُ: شبگاه شتر[٥].

الْمِرْبَدِ[٦]: مَحْبِسُ الْإِبِلِ[٧] حَيْثُ كَانَ وَصَحَّفَهُ أَهْلُ نِيْسَابُوْرَ فَقَالُوْا مَرْبَطٌ لِمَحَلَّةٍ مَعْرُوْفَةٍ كَانَتِ الْإِبِلُ تُحْبَسُ فِيْهَا لِلْبَيْعِ.

الْإِصْطَبْلُ: جایگاه ستور.

الزَّرْبُ وَالزَّرْبِيَةُ: جایگاه گوسپند.

الْعَرِيْنُ: جایگاه شیر.

الْوِجَارُ: جایگاه گرگ وکفتار.

---

١- در (گ) آمده: آشیانه در پوشش.

٢- در (آ) و (گ) العَشَشَة بود.

٣- در (گ) آمده: آشیانهٔ مرغ.

٤- الادحی در (گ) نیامده.

٥- در (گ) آمده: جایگاه شتر بشب.

٦- مراد المَرْبِد و المِرْبَد است.

٧- در (گ) آمده: محبس الابل حیث کان.

الْكِنَاسُ: جایگاه آهو و گوزن.

الْقَرْيَةُ: جایگاه مور.

الْكُوْرُ: جایگاه منج[1].

الْخَلِيَّةُ: جایگاه منج انگبین[2].

الْجُحْرُ: سوراخ مار وجز آن[3]، الْجِحَرَةُ[4] جَمْعٌ.

## الْفَصْلُ السَّابِعُ

### فِيْ ذِكْرِ الدُّوْرِ:

الدَّارُ: سرای، الدُّوْرُ وَالدِّيَارُ جَمْعٌ.

الرَّسْمُ: نهاد سرای[5]، الرُّسُوْمُ جَمْعٌ.

الطَّلَلُ: نشان سرای، الْأَطْلَالُ [وَالطُّلُوْلُ] جَمْعٌ.

الْخِطَّةُ: آنجا که خط بکشند تا کس دیگر فرو نیاید و یا بنا نکند، الْخِطَطُ جَمْعٌ.

السَّقِيْفَةُ: پالان بیرونی، السَّقَائِفُ جَمْعٌ.

الدِّهْلِيْزُ: پالان اندرونی، الدَّهَالِيْزُ جَمْعٌ.

---

١ــ در (گ) آمده: جایگاه زنبور.

٢ــ در (گ) آمده: جایگاه مگس انگبین.

٣ــ در (گ) آمده: سوراخ مار و سوسمار وجز آن.

٤ــ در (گ) آمده: الحِجَرَةُ والأحْجَارُ جَمْعٌ.

٥ــ در (گ) آمده: نهادی سرای.

السَّابَاطُ : معروف .

السَّاحَةُ وَالصَّحْنُ وَالْعَقْوَةُ: فراخ.

نای سرای ، الْعَرْصَةُ : مِثْلُه ،

الصُّحُوْنُ وَالسَّاحَاتُ وَالْعَرَصَاتُ

وَالْعِرَاصُ جَمْعٌ .

الْبُحْبُوْحَةُ : میان سرای .

السُّدَّةُ : پیشگاه ، السُّدَدُ جَمْعٌ .

الْمَنْهَرَةُ: آنجا که خاك بیفگنند بر در سرای،

وَنَرَىٰ أَنَّ إِشْتِقَاقَهَا مِنَ النَّهْرِ

وَهُوَ السِّعَةُ.

دَارٌ قَوْرَاءُ وَفَيْحَاءُ : سرای فراخ و بزرگ.

الْقَصْرُ وَالْبُرْجُ وَالْجَوْسَقُ: گوشك،

الْقُصُوْرُ وَالْبُرُوْجُ وَالْجَوَاسِقُ

جَمْعٌ .

الصَّرْحُ : گوشك بلند .

الشُّرْفَةُ : گنگرهٔ گوشك ، الشُّرَفُ

جَمْعٌ .

الْحُجْرَةُ : معروف ، الْحُجَرَاتُ

وَالْحُجَرُ جَمْعٌ .

## الْفَصْلُ الثَّامِنُ

### فِيمَا تَشْتَمِلُ الدَّارُ عَلَيْهِ[1] مِنْ مَرَافِقِهَا :

الْصُفَّةُ : معروفٌ ، الصُّفَفُ جَمْعٌ .

الْبَهْوُ : أیضاً صفه .

---

١– در (آ) علیها بود .

الرِّوَاقُ: معروف، الْأَرْوِقَةُ جَمْعٌ.

الْأُسْطُوَانَةُ وَ السَّارِيَةُ: ستون،

الْأُسْطُوَانَاتُ وَ الْأَسَاطِيْنُ

وَالسَّوَارِي جَمْعٌ.

الْجُنْبُذَةُ: گنبد، الْجَنَابِذُ جَمْعٌ.

الْأَزَجُّ: سغ، الْأَزَاجُّ جَمْعٌ.

الطَّاقُ وَالرَّفُّ: معروف.

الْبَيْتُ: خانه، الْبُيُوْتُ جَمْعٌ.

صَدْرُ الْبَيْتِ: پيشگاه خانه[1].

كِسْرُ الْبَيْتِ: يک سوی خانه.

زَاوِيَةُ الْبَيْتِ: گوشهٔ خانه.

سَقْفُ الْبَيْتِ: آسمانهٔ خانه.

الْجَائِزُ: تژه[2]، الْأَجْوِزَةُ وَالْجُوْزَانُ جَمْعٌ.

الْعَارِضَةُ: فرسب[3]، الْعَوَارِضُ جَمْعٌ.

السَّطْحُ: بام، السُّطُوْحُ جَمْعٌ.

الْمِيْزَابُ وَ الْمِثْعَبُ: ناودان،

الْمَآزِيْبُ وَالْمَثَاعِبُ جَمْعٌ.

الْكُوَّةُ: روزن، [الْكُوَي جَمْعٌ].

الطَّارِمَةُ: طارم، فارسِيٌّ مُعَرَّبٌ.

الْمَخْبَزُ: تنورستان، الْمَخَابِزُ جَمْعٌ.

الْمَحْطَبُ[4]: هيمه‌دان، الْمَحَاطِبُ جَمْعٌ.

---

١ــ در (گ) آمده: پيش خانه.

٢ــ در (گ) آمده: تيرخانه.

٣ــ در (گ) آمده: تير بزرگ.

٤ــ در (گ) المُحْتَطَب آمده.

الْمَطْبَخُ : جای دیگ پختن.

السَّرَبُ : سنب ، الْأَسْرَابُ جَمْعٌ .

النَّفَقُ [1] : آنکه منفذ دارد.

السَّرْدَابُ [2] : معروف .

الْمَشْرُبَةُ [3] : بام ستون .

الْمَشْرُقَةُ : بام ستون سوی آفتاب .

الْكُنْدُوجُ : کندو ، الْكَنَادِيجُ جَمْعٌ .

الْأَنْبَارُ : معروف ، وَالْإِسْتِعْمَالُ عَلَى الْجَمْعِ كَالسَّرَاوِيلُ دُوْنَ الْوَاحِدِ وَوَاحِدُهَا نِبْرٌ وَيُجْمَعُ الْأَنْبَارُ عَلَى الْأَنَابِيرِ.

الْحُوَاطَةُ : پرخو.

الْمَخْبَأُ : نهان خانه.

الْغُرْفَةُ وَالْعُلِيَّةُ : پرواره [4] ، الْغُرَفُ وَالْعُلِيَّاتُ [5] جَمْعٌ .

الْمَيْضَا وَالْمُسْتَرَاحُ وَالْخَلَاءُ وَالْكَنِيفُ : آب خانه.

الْبَالُوعَةُ : چاه میان سرای .

---

١ــ النَّفَق در ( گ ) نیامده.

٢ــ السرداب در ( گ ) نیامده .

٣ــ المشربة در ( گ ) نیامده.

٤ــ در ( گ ) آمده : وَرواره.

٥ــ در ( گ ) آمده : العَلالی والغَرف جَمْعٌ.

## الْفَصْلُ التَّاسِعُ

### فِيْ ذِكْرِ الْبَابِ وَمَا يَجْمَعُهُ[1] :

الْبَابُ : در ، الْأَبْوَابُ جَمْعٌ .

الرِّتَاجُ وَالرَّتَجُ : درِ بزرگ ، وَالرِّتَاجُ : الْبَابُ الْمُغْلَقُ عَنِ الْخَلِيْلِ.

الصَّفِيْحَةُ : تختهٔ در ، الصَّفَائِحُ جَمْعٌ .

صِيْرُ الْبَابِ : شکاف در.

الضُّبَّةُ : آهن که بردرزنند، الضِّبَّاتُ جَمْعٌ .

الْمِسْمَارُ : میخ آهنین ، الْمَسَامِيْرُ جَمْعٌ .

السِّلْسِلَةُ : زنجیر ، السَّلَاسِلُ جَمْعٌ .

الْحَلْقَةُ : مَعْرُوْفٌ وَجَمْعُهَا الْحَلَقُ عَلَىٰ غَيْرِ قِيَاسٍ وَالْحِلَقُ عَنِ الْأَصْمَعِيِّ كَبَدْرَةٍ وَبِدَرٍ.

الْعِضَادَتَانِ : دوبازوی در.

الْعَارِضَةُ : چوب زور در، الْعَوَارِضُ جَمْعٌ .

الْعَتَبَةُ : آستانهٔ در ، الْعَتَبَاتُ جَمْعٌ .

الْوَصِيْدُ : پیش آستانهٔ در ، الْوُصُدُ جَمْعٌ .

النَّجْرَانُ : جایگاه پاشنهٔ در.

الشِّجَارُ وَاللِّزَازُ : چوب که واپس در

---

۱ــ در (آ) یجمعها بود.

افکنند آمثنی را[1]:

الْفَائِزُ[2]: آستان زورین.

الدَّكَّةُ: دکان بردرسرای وبهرجای که باشد[3].

## الْفَصْلُ الْعَاشِرُ

### فِي الْأَغْلَاقِ:

الْغَلَقُ وَالْمِغْلَاقُ[4]: کلیددان، الْأَغْلَاقُ وَالْمَغَالِيقُ جَمْعٌ.

الْمِقْلَادُ وَالْمِفْتَاحُ وَالْإِقْلِيدُ[5]: کلید، الْمَقَالِدُ وَالْمَقَالِيدُ وَالْمَفَاتِيحُ وَالْمَفَاتِيحُ جَمْعٌ.

سِنُّ الْمِفْتَاحِ: دندانهٔ کلید.

الْقُفْلُ: معروف، الْأَقْفَالُ جَمْعٌ.

الْفَرَاشَةُ: پرهٔ قفل.

الزِّرْفِينُ وَالرَّزَّةُ: زُفرین، الزَّرَافِينُ وَالرَّزَّاتُ جَمْعٌ.

---

١ــ در (گ) آمده: چوبی که فراپس افگنند ایمنی را.

٢ــ الفائز در (گ) نیامده.

٣ــ در (گ) آمده: دکان بردرسرای ویا جای که باشد.

٤ــ در (گ) آمده: الغَلَقُ والمِغْلَقُ.

٥ــ در (گ) آمده: المِقْلَد والمِقلاد والإقليد والمِفْتَح والمِفْتاح.

## الْفَصْلُ الْحَادِي عَشَرَ

### فِي ذِكْرِ أَبْنِيَةِ الْعَرَبِ :

خَيْمَةٌ :بنزدیک عرب خانه‌ای باشد که بسازند از شاخ درخت خنکی[1] را .

وَالْجَمْعُ :خِيَامٌ وَخَيْمَاتٌ وَخَيْمٌ وَتُجْمَعُ أَيْضاً بِخِيَمٍ كَبَدْرَةٍ وَبِدَرٍ فَإِذَا كَانَ الْبَيْتُ مِنَ الصُّوفِ أَوِ الْوَبَرِ فَهُوَ خِبَاءٌ وَالْجَمْعُ أَخْبِيَةٌ فَإِذَا كَانَ مِنَ الْأَدِيمِ فَهُوَ طِرَافٌ ومردمان همه‌را خیمه گویند برتوسع وتشبیه[2] .

الشُّقَّةُ : یک پاره‌ازخیمه که‌درهم دوخته باشند[3].

الْكِسُّ[4] : زیرشقه که برزمین باشد.

الْعَرَقَةُ : نوارکه برشقه دوزند استواری را وشاید بودکه عرق ازاینجا گویند جویهاراکه درپیش رواق وصفه گیرند.

الْحِتْرُ: پاره‌ای که دردامن‌خیمه دوزند تا پوشیده‌تر باشد[5].

الْأَطْنَابُ :رشته‌های خیمه، الطُّنُبُ: یکی.

---

١ــ در(گ) آمده: بنزدیک عرب جای باشد که بسازند ازشاخ‌درخت خنکی‌را.

٢ــ در(گ) آمده: مردمان همه را خیمه خوانند برتوسع وتشبیه .

٣ــ در(گ) الشقاق جمع الشقه آمده.

٤ــ در(گ) الکِسْر بجای الکِسّ آمده .

٥ــ در (گ) آمده : پاره که در دامن خیمه دوزند.

الْوَتِدُ[1]: میخ خیمه وجزآن، الْأَوْتَادُ جَمْعٌ وَيُدْغَمُ فَيُقَالُ وَدٌّ.

الْعَمُودُ: چوب خیمه، الْعُمُدُ[2] جَمْعٌ.

الْمِسْطَحُ: چوب میان خیمه.

الْخَالِفَةُ: چوب واپسین[3]، الْخَوَالِفُ جَمْعٌ.

الْبِوَانُ: چوب پیشین، الْبُوْنُ جَمْعٌ.

كَالْخِوَانِ وَالْخُوْنِ فِعَالٌ وَفُعْلٌ.

النُّؤْيُ: چوبی باشد که بکنند گرداگرد خیمه آب باران را، وَالْجَمْعُ: أَنْآءٌ وَنُؤْيٌّ فَأَنْآءٌ أَفْعَالٌ وَنُؤْيٌّ فُعُولٌ.

السُّرَادِقُ: سراپرده، وَهُوَ مَا أَحَاطَ بِالْبِنَاءِ، السُّرَادِقَاتُ جَمْعٌ.

---

۱- درصورتیکه وَتْد خوانده شود ادغام می گردد ومراد الوَتَدْ والوَتِدْ است.

۲- مراد العَمَد والعُمُد است.

۳- در (گ) آمده: واپسین خیمه.

# الْبَابُ السَّادِسُ وَالثَّلٰثُوْنَ

## فِيْ ذِكْرِ السَّمَاءِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهَا وَيُنْسَبُ إِلَيْهَا مِنَ النُّجُوْمِ وَالرِّيَاحِ وَالسَّحَابِ وَالْمَطَرِ أَحَدُ عَشَرَ فَصْلاً :

## الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

### فِيْ السَّمَاءِ وَمَا يَتَعَلَّقُ بِهَا :

السَّمَاءُ : آسمان، السَّمَاوَاتُ جَمْعٌ .

الْأُفُقُ : كنارهٔ آسمان، الْآفَاقُ جَمْعٌ .

كَبِدُ السَّمَاءِ : ميان آسمان .

الْفَلَكُ : معروف ، الْأَفْلَاكُ جَمْعٌ .

الْقُطْبُ : النُّقْطَةُ الَّتِي عَلَيْهَا مَدَارُ الْفَلَكِ .

الْمَجَرَّةُ : راه كاهكشان .

## الْفَصْلُ الثَّانِي

### فِيْ ذِكْرِ الشَّمْسِ :

الشَّمْسُ : خورشيد ، الشُّمُوْسُ جَمْعٌ .

عَيْنُ الشَّمْسِ : چشمهٔ خورشيد ،

وَطَفَاوَتُهَا: شادُروان[1] او، وَأَيَاتُهَا: روشنايي او.

وَقَرْنُهَا وَحَاجِبُهَا: روشنايي اونخستين كه برآيد[2].

وَشُعَاعُهَا: پرتو او.

وَكُسُوْفُهَا: گرفتن او.

وَمَشْرِقُهَا: آنجا كه برآيد ازو.

وَمَغْرِبُهَا: آنجا كه فروشود برو.

ذُكَاءُ: نام او.

## الْفَصْلُ الثَّالِثُ

### فِيْ أَسْمَاءِ الْبُرُوْجِ الَّتِي هِيَ مَنَازِلُ الشَّمْسِ وَغَيْرُهَا:

الْحَمَلُ.

الثَّوْرُ.

الْجَوْزَاءُ.

السَّرَطَانُ.

الْأَسَدُ.

السُّنْبُلَةُ.

الْمِيْزَانُ.

الْعَقْرَبُ.

الْقَوْسُ.

الْجَدْيُ.

الدَّلْوُ.

الْحُوْتُ.

---

١- در (گ) آمده: سراى پردهٔ او.

٢- در (گ) آمده: روشنائى اوكه نخست پديد آيد.

## الْفَصْلُ الرَّابِعُ

### فِيْ ذِكْرِ الْقَمَرِ:

الْقَمَرُ : ماه، الْأَقْمَارُ جَمْعٌ.

الْهِلَالُ : ماه نو، الْأَهِلَّةُ جَمْعٌ.

الْبَدْرُ : ماه شب چهارده، الْبُدُوْرُ جَمْعٌ.

الْهَالَةُ :شادورد ماه[1]، الْهَالَاتُ جَمْعٌ.

السَّاهُوْرُ : غلاف ماه.

الْفَخْتُ وَالْقَمْرَاءُ : ماهتاب.

## الْفَصْلُ الْخَامِسُ

### فِيْ مَنَازِلِ الْقَمَرِ وَهِيَ ثَمَانِيَةٌ وَعِشْرُوْنَ مَنْزِلاً :

### يَنْزِلُ الْقَمَرُ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ بِمَنْزِلٍ مِنْهَا

الْغَفْرُ.

الزُّبَانَى.

الْإِكْلِيْلُ.

الْقَلْبُ.

الشَّوْلَةُ.

النَّعَائِمُ.

الْبَلْدَةُ.

سَعْدُ الذَّابِحِ.

---

١ــ در (گ) آمده : روشنايي گرداگرد ماه.

| | |
|---|---|
| سَعْدُ بُلَعَ[1]. | الْهَقْعَةُ. |
| سَعْدُ السُّعُوْدِ. | الْهَنْعَةُ. |
| سَعْدُ الْأَخْبِيَتَةِ. | الذِّرَاعُ. |
| فَرْعُ الدَّلْوِ الْمُقَدَّمِ. | النَّثْرَةُ. |
| فَرْعُ الدَّلْوِ الْمُؤَخَّرِ. | الطَّرْفَةُ. |
| بَطْنُ الْحُوْتِ. | الْجَبْهَةُ. |
| الشُّرَطَيْنِ. | الزُّبْرَةُ. |
| الْبُطَيْنُ. | الصَّرْفَةُ. |
| الثُّرَيَّا. | الْعَوَّاءُ. |
| الدَّبَرَانُ. | السِّمَاكُ. |

---

۱ــ سعد بلع در (گ) نیامده.

## الْفَصْلُ السَّادِسُ

### فِيْ ذِكْرِ الاَنْجُمِ الْخَمْسَةِ الَّتى نَطَقَ الْقُرْآنُ بِهَا وَهِيَ الْخُنَّسُ الْجَوَارِي الْكُنَّس[1]:

زُحَلُ.
الْمُشْتَرِي.
الْمِرِّيْخُ.
عُطَارِدُ.
الزُّهْرَةُ.

## الْفَصْلُ السَّابِعُ

### فِيْ ذِكْرِ جُمَلٍ مِنَ النُّجُوْمِ يَكْثُرُ ذِكْرُهَا فِيْ الرَّسَائِلِ وَالشِّعْرِ:

النَّجْمُ: ستاره، النُّجُوْمُ جَمْعٌ وَالنَّجْمُ أَيْضاً: نامی است خاص پروین را. الْكَوْكَبُ أَيْضاً: ستاره، [الْكَوَاكِبُ جَمْعٌ].
الدُّرِيُّ: ستارهٔ روشن، الدَّرَارِيُّ جَمْعٌ.

---

١ــ اشارهٔ است بآیهٔ ١٥. سورهٔ ٨١.

بَنَاتُ النَّعْشِ الْكُبْرَىٰ: هفتورنگ مهین وآن هفت ستاره است نزدیک قطب سه را بنات گویند وچهارنعش[1].

بَنَاتُ النَّعْشِ الصُّغْرَىٰ: هفتورنگ کهین.

الْفَرَقَدَانِ: دو برادران و آن درستارهٔ پیشین است ازنعش.

الْجَدْيُ: آخرستاره‌ایست ازهفتورنگ کهین که قبله بدان بدانند.

السُّهَىٰ: ستاره‌ایست خُرد نزدیک به هفتورنگ مهین که روشنی‌چشم بدان امتحان کنند[2].

الْفَكَّةُ: کاسهٔ درویشان وآن چند ستاره است همجور[3] دایره‌ای[4].

السِّمَاكُ الْأَعْزَلُ وَالسِّمَاكُ الرَّامِحُ: دوستاره‌است معروف[5].

النَّسْرُ الطَّائِرُ وَالنَّسْرُ الْوَاقِعُ: معروف.

الْعَيُّوقُ: ستاره‌ایست روشن برکنار مجره.

سُهَيْلٌ: ستاره‌ایست سرخ تنهاازستارگان بیمن بینند آنرا.

الشِّعْرَى الْعَبُورُ وَالشِّعْرَىٰ الْغُمَيْصَاءُ وَالْغُمُوصُ: دوستاره

---

۱ــ در (گ) آمده: هفت ستاره‌است، چهاررا نعش خوانند و سه را بنات.

۲ــ در (گ) آمده: ستاره‌ای باشد خرد نزدیک هفتورنگ مردمان روشنائی چشم بدان امتحان کنند.

۳ــ همجور در (آ) شاید همچون باشد.

٤ــ در (گ) آمده: ستاره‌ای چنداست برسان دایره‌ای آنرا مردمان عام کاسهٔ درویشان خوانند.

٥ــ در (گ) آمده: دوستارهٔ دیگراست.

است روشن با هر یکی ستاره‌ای باشد | که آن را مرزم خوانند.

## اَلْفَصْلُ الثَّامِنُ

## فِيْ ذِكْرِ الرِّيَاحِ :

اَلرِّيْحُ : باد، اَلرِّيَاحُ جَمْعٌ.

اَلْجَنُوْبُ: آن باد که ازسوی مشرق جهد چون روی فرا در کعبه دارد[1].

اَلشِّمَالُ : آن باد که‌ازسوی‌مغرب جهد برابر جنوب.

اَلدَّبُوْرُ : آن باد که از پس خانه جهد.

اَلْقَبُوْلُ : آن باد که برابرخانه جهد[2] و اَلصَّبَا كَذٰلِكَ.

اَلنَّكْبَاءُ : آنکه راهش نه راه این‌چهار باشد در وقت جستن.

اَلْإِعْصَارُ: دَوله باد، اَلْأَعَاصِيْرُ جَمْعٌ.

اَلْهَيْفُ : بادگرم که از سوی یمن جهد.

---

۱ــ در (گ) آمده : آن باد که از سوی مشرق جهد چون روی بکعبه دارد. و در حاشیهٔ (آ) برای شمال و جنوب چنین نوشته شده: این غلط محض‌است جنوب آن باداست که ازجهت کعبه وزد و شمال آن باداست که ازمقابل کعبه وزد والإصطلاح علی هذا الیوم وإن کان علی ماقاله المصنف والعُهْدَةُ علیه.

۲ــ در (گ) آمده : آن باد که برابر دبور جهد.

## الْفَصْلُ التَّاسِعُ

### فِيْ نُعُوْتِهَا:

رِيْحٌ هَدُوْجٌ : بادی بانگ کن.

وَخَجُوْجٌ : سخت.

وَنَؤُوْجٌ : آنکه زود جهد.

وَهَجُوْمٌ : آنکه خیمه بر کند.

وَخَرِيْقٌ: آنکه خیمه بِدَرّد.

وَعَاصِفٌ وَبَارِحٌ : بنیرو.

وَرَيْدَةٌ وَرَيْدَانَةٌ[1] : نرم.

وَرُخَاءٌ : نرمی نرم.

وَنَسِيمٌ : نرمی خوش.

وَحَاصِبٌ : آنکه سنگ آرد.

وَهَبْوَةٌ : آنکه خاك آرد.

وَعَرِيَّةٌ وَصَرْصَرٌ : سرد.

وَبَلِيْلٌ : سردی که با او نم باشد.

وَحَرُوْرٌ : بادگرم که شب جهد.

وَسَمُوْمٌ : آنکه بروز جهد.

وَلَاقِحٌ : آنکه میغ را گرد کند ودرخت را باردار وَضِدُّهَا الْعَقِيمُ.

---

۱ــ ریدانة در (گ) نیامده.

## اَلْفَصْلُ الْعَاشِرُ

### فِيْ السَّحَابِ :

اَلنَّشْءُ : میغ چون پدید آید.

اَلسَّحَابُ : آنکه خودرا می‌کشد درهوا.

اَلْغَمَامُ : آنکه آسمان را بپوشد.

اَلسَّدُّ : آنکه آفاق را بپوشد.

اَلْعَارِضُ : آنکه سایه افکند.

اَلْعَرَّاضُ : آنکه بااو رعد و برق باشد.

اَلنَّمِرُ : آنکه پاره پاره باشد نزدیک یکدیگر ، اَلْقِطْعَةُ مِنْهَا نَمِرَةٌ.

اَلْقَزَعُ[1] : آنکه پراکنده باشد، اَلْقِطْعَةُ مِنْهَا قَزَعَةٌ .

اَلْحَبِيُّ : آنکه می‌خیزد پاره‌پاره تاپیوسته شود .

اَلْنَشَاصُ : آنکه اززمین دوربود[2].

اَلْهَيْدَبُ : آنکه برزمین نزدیک بود[3].

اَلرَّبَابُ : آنکه درپارهٔ دیگر آویخته‌بود.

اَلْمُزْنُ وَالصَّبِيْرُ[4] : آنکه سپید باشد.

اَلْحَمْلُ : آنکه سیاه باشد.

اَلدَّجْنُ : آنکه تاریک باشد.

اَلْجَفْلُ : آنکه تنک باشد وآب ندارد.

اَلرُّكَامُ : آنکه برهم نشسته باشد.

---

۱ــ در (آ) القَزَاع بود.

۲ــ در (گ) آمده: آنکه اززمین دورباشد .

۳ــ در (گ) آمده: آنکه نزدیک باشد.

٤ــ الصَبیر در (گ) نیامده.

الْجِلْبُ : آنکه سرما آرد وباران ندارد.

الْجُهَامُ : آنکه آب بریخته باشد.

الْبَرْقُ : بَخنوه [۱]، الْبُرُوْقُ جَمْعٌ.

البَرْقُ الْخُلَّبُ وَبَرْقُ الْخُلَّبِ : آنکه میغش باران نیارد.

الرَّعْدُ : معروفٌ ، الرُّعُوْدُ جَمْعٌ.

قَوْسُ قُزَح : سریر [۲].

الضَّبَابُ : نژم.

## الْفَصْلُ الْحَادِی عَشَرَ

### فِي الْمَطَرِ وَمَا يُنَاسِبُهُ [۳] :

الْمَطَرُ : باران، الْأَمْطَارُ جَمْعٌ.

الرَّذَاذُ : باران خرد قطره.

الْوَابِلُ : باران بزرگ قطره.

الطَّلُّ : نرمی نرم، الطِّلَالُ جَمْعٌ.

الْدَثُّ وَالرِّكُّ : ضعیف.

الرِّهْمَةُ : خرد وهموار، الرِّهَمُ جَمْعٌ.

الدِّيْمَةُ : شبان روزی، الدِّيَمُ جَمْعٌ.

الْحَيَا : آنکه زمین را زنده کند.

الْجَدَا : آنکه عام باشد.

الْغَيْثُ : باران که دروقت حاجت آید [٤]،

---

۱- در (گ) آمده : معروف.

۲- در (گ) آمده : کمان که برآید سبزوسرخ.

۳- در (آ) و (گ) يُناسبها بود.

٤- در (گ) آمده : آنکه پیاپی بارد.

الْغُيُوْثُ[1] جَمْعٌ.

الْوَدْقُ[2]: آنکه پیاپی بارد.

الرَّجْعُ: آنکه وادرایستد.

الشُّؤْبُوْبُ: آنکه بشتاب ببارد و باز ایستد، الشَّآبِيْبُ جَمْعٌ.

النَّدَى: نم، الْأَنْدَاءُ وَالْأَنْدِيَةُ جَمْعٌ.

الثَّلْجُ: برف، الثُّلُوْجُ جَمْعٌ[3].

الْبَرَدُ: تگرگ.

الْجَمَدُ: یخ.

---

۱ــ الغیوث در (گ) نیامده.

۲ــ الودق در (گ) نیامده.

۳ــ در (گ) پس از الثلج آمده: الصقیع: بژ.

# الْبَابُ السَّابِعُ وَالثَّلٰثُوْنَ

## فِيْ ذِكْرِ الْأَوْقَاتِ وَالْأَزْمِنَةِ وَهُوَ ثَلَاثَةَ عَشَرَ فَصْلاً:

## الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

### فِيْ الْأَوْقَاتِ:

الْوَقْتُ: هنگام، الْأَوْقَاتُ جَمْعٌ.

الزَّمَانُ وَالزَّمَنُ: زمانه، الْأَزْمِنَةُ وَالْأَزْمَانُ جَمْعٌ.

الدَّهْرُ وَالْعَصْرُ: روزگار، الدُّهُوْرُ وَالْأَعْصَارُ وَالْعُصُوْرُ جَمْعٌ وَكَذٰلِكَ الْمَنُوْنُ.

السَّنَةُ وَالْعَامُ وَالْحَوْلُ وَالْحِجَّةُ: سال، السِّنُوْنَ وَالْأَعْوَامُ وَالْحِجَجُ وَالْأَحْوَالُ جَمْعٌ.

الشَّهْرُ: ماه، الْأَشْهُرُ وَالشُّهُوْرُ جَمْعٌ.

الْأُسْبُوْعُ: هفته، الْأَسَابِيْعُ جَمْعٌ.

السَّاعَةُ: جُزْءٌ مِنْ أَجْزَاءِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ: السَّاعَاتُ وَالسَّاعُ جَمْعٌ.

الْحِيْنُ: هنگام، الْأَحْيَانُ جَمْعٌ.

## الْفَصْلُ الثَّانِي

### فِيْ فُصُولِ السَّنَةِ :

الرَّبِيْعُ : بهار ، الْأَرْبِعَةُ جَمْعٌ .

الصَّيْفُ : تابستان .

الْخَرِيْفُ : پائيز ، الْأَخْرِفَةُ[1] جَمْعٌ .

الشِّتَاءُ : زمستان .

## الْفَصْلُ الثَّالِثُ

### فِيْ أَسْمَاءِ الشُّهُوْرِ الإِثْنَىٰ عَشَرَ بِالْعَرَبِيَّةِ :

الْمُحَرَّمُ .

صَفَرُ .

رَبِيْعُ الْأَوَّلِ .

رَبِيْعُ الْآخِرِ .

جُمَادِىَ الْأُوْلَىٰ .

جُمَادِىَ الْآخِرَةِ .

رَجَبُ .

شَعْبَانُ .

رَمَضَانُ .

شَوَّالُ .

ذُوْالْقَعْدَةِ .

ذُوْالْحِجَّةِ .

وَكَانَ يُقَالُ فِى الْجَاهِلِيَّةِ لِلْمُحَرَّمِ الْمُؤْتَمِرُ وَالصَفَرِ

---

١ــ الأخرقه در (ڭ) نيامده .

نَاجِرٌ وَلِرَبِيْعِ ٱلْأَوَّلِ خَوَّانُ
وَلِرَبِيْعِ ٱلْآخِرِ وَبْصَانُ
وَلِجُمَادِيُ الْأُوْلَىٰ حَنِّيْنُ[1]
وَلِجُمَادِي ٱلْآخِرَةِ، رُبّىٰ وَلِرَجَب
أَصَمٌّ وَلِشَعْبَانَ عَاذِلٌ وَلِرَمَضَانَ
نَاتِقٌ وَلِشَوَّالَ، وَعْلٌ وَلِذِي
الْقَعْدَةِ، وَرْنَةٌ وَلِذِي الْحِجَّةِ:
بُرَكٌ.

## الْفَصْلُ الرَّابِعُ

### فِي أَسْمَائِهَا بِالسُّرْيَانِيَّةِ:

تَشْرِيْنُ ٱلْأَوَّلُ.
تَشْرِيْنُ الْآخِرُ.
كَانُوْنُ الْأَوَّلُ.
كَانُوْنُ الْآخِرُ.
شُبَاطُ.
أَذَارُ.
نِيْسَانُ.
أَيَّارُ.
حَزِيْرَانُ.
تَمُوْزُ.
آبُ.
أَيْلُوْلُ.
فَأَيْلُوْلُ وَتَشْرِيْنُ ٱلْأَوَّلُ
وَتَشْرِيْنُ الْآخِرُ: شُهُوْرُ الْخَرِيْفِ.
كَانُوْنُ ٱلْأَوَّلُ وَ كَانُوْنُ ٱلْآخِرُ
وَشُبَاطُ: شُهُوْرُ الشِّتَاءِ.

---

١- در (ك) و (آ) بجای حَنِّين، حُنَين نوشته‌شده. ومراد حَنين وحِنِّين است.

أَذَارُ وَنِيْسَانُ وَأَيَّارُ : شُهُوْرُ الرَّبِيْعِ.

حَزِيْرَانُ وَتَمُوْزُ وَآبٌ : شُهُوْرُ الصَّيْفِ. وَثَلَاثَةُ أَيَّامٍ مِنْ آخِرِ شُبَاطٍ وَأَرْبَعَةُ أَيَّامٍ مِنْ أَوَّلِ أَذَارٍ هِيَ أَيَّامُ الْعَجُوْزِ.

## الْفَصْلُ الْخَامِسُ

### فِيْ أَسْمَائِهَا بِالْفَارِسِيَّةِ :

| | |
|---|---|
| فَرْوَرْدِين ماه. | مهرماه. |
| أُرْدِيبهشت ماه. | آبان ماه. |
| خرداد ماه. | آذرماه. |
| تيرماه. | دى ماه. |
| مرداد ماه. | بهمن ماه. |
| شهريورماه. | اسفَنْدارمَذ ماه. |

## الْفَصْلُ السَّادِسُ

### فِيْ أَسْمَاءِ الْأَيَّامِ بِالْفَارِسِيَّةِ :

| | |
|---|---|
| هرمُزد. | بَهمن. |

| | |
|---|---|
| اردیبهشت . | سروش . |
| شهریور . | رَشن . |
| اسفندارمذ. | فروردین . |
| خُرداد . | بهرام . |
| مرداد . | رام . |
| دَیْ بِآذر . | باد . |
| آذر . | دی بدین . |
| آبان . | دین . |
| خور . | إرْد . |
| ماه . | إشتاذ . |
| تیر . | سمان[1] . |
| جوشن . | زامیاذ . |
| دی بمهر . | مارسْفند[2] . |
| مهر . | أنیران . |

---

۱ــ در (گ) آمده : اسمان .

۲ــ در (گ) آمده : ماراسفند .

# الْفَصْلُ السَّابِعُ

## فِيْ مَشَاهِيْرِ أَيَّامِ الْعَرَبِ فِيْ السَّنَةِ :

يَوْمُ عَاشُورَاءِ : روز دهم ماه محرّم[1].

عِيْدُ الْفِطْرِ : عيد روزه وآن نخستين روز بود ازماه شوال[2].

عِيْدُ الْأَضْحَى وَيَوْمُ النَّحْرِ : عيد گوسفند كشان وآن دهم روز باشد از ماه ذوالحِجَّةِ.

يَوْمُ التَّرْوِيَةِ : روز هشتم ذوالحِجَّةِ.

يَوْمُ عَرَفَةَ : روز نهم ذوالحِجَّةِ.

يَوْمُ الْقَرِّ : دوم اضحى.

يَوْمُ النَّفْرِ : سوم اضحى[3].

الْأَيَّامُ الْمَعْدُوْدَاتُ : [عَشَرٌ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ][4].

الْأَيَّامُ الْمَعْلُوْمَاتُ[5]، عَرَفَةُ وَأَضْحَى وسه روز پس ازعيد واين سه روز را ايّام تشريق خوانند وَقِيْلَ؛ الْأَيَّامُ –

---

١– در (گ) آمده : روز دهم ازمحرم.

٢– در (گ) آمده : روزعيد وآن نخستين روزباشد از شوال.

٣– در (گ) آمده: سيم اضحى. ٤– در (آ) عَشر ذوالحجة بود.

٥– در (گ) آمده : الايامُ المعدوداتُ عَشر مِن ذِى الحجة. الايامُ المعلومات عرفة اضحى وسه روز پس ازآن واين سه روزرا ايام تشريق خوانند وقيل الأيام المعلوماتُ عشر ذى الحجة والمعدوداتُ: ايام التشريق وهو قولُ الأكثرين مِن المفسرين وكذا رواه لى ثِقةٌ عن ثقةٍ عن مجاهد وابراهيم ودر (آ) از هوقول الاكثرين تاآخر جمله خط كشيده شده است.

الْمَعْلُوْمَاتُ عَشَرُ ذِي الْحِجَّةِ وَالْأَيَّامُ الْمَعْدُوْدَاتُ : أَيَّامُ التَّشْرِيْقِ.

## الْفَصْلُ الثَّامِنُ

### فِيْ مَشَاهِيرِ أَيَّامِ الْعَجَمِ فِيْ السَّنَةِ :

النَّيْرُوْزُ : نخست روز بود از فروردین ماه.

المِهْرِجَانُ : مهرگان وَهُوَ السَّادِسَ عَشَرَ مِنْ بهمن ماه.

الْفُرْدَجَانُ : فوردیان وآن پنج روز باشد از آخر آبان ماه.

أَهْنَوَذَ، أَشْتَوَذ، اسْفَنْدَمَذْ، وحِشت[1] هشتویش واین را ازدوازده ماه نشمرند وَتُسَمَّى الْأَيَّامُ الْمُسْتَرَقَةُ .

## الْفَصْلُ التَّاسِعُ

### فِيْ أَيَّامِ الأُسْبُوْعِ :

السَّبْتُ: شنبه ، الْأَسْبُتُ وَالسُّبُوْتُ جَمْعٌ .

الْأَحَدُ: یک شنبه ، الْآحَادُ جَمْعٌ .

الْإِثْنَانُ[2]: دوشنبه ، الْأَثَانِيْنُ جَمْعٌ .

---

١ــ در (گ) وخشت آمده .

٢ــ در (گ) الإثنين آمده .

وَمِنَ الْأَيِمَّةِ مَنْ لَا يُجَوِّزُ جَمْعَ الْإِثْنَيْنِ كَأَبِي زَيْدٍ وَغَيْرِهِ.

الثَّلْثَاءُ : سه شنبه ، الثَّلْثَاوَاتُ جَمْعٌ.

الْأَرْبِعَاءُ : چهارشنبه ، الْأَرْبِعَاوَاتُ جَمْعٌ.

الْخَمِيْسُ : پنج شنبه ، الْأَخْمِسَةُ جَمْعٌ.

الْجُمْعَةُ : آدينه ، الْجَمْعُ وَالْجُمَعَاتُ جَمْعٌ وَكَانَتِ الْعَرَبُ فِي الْجَاهِلِيَّةِ تُسَمِّيْهَا أَيْضاً بِأَسْمَاءٍ يَجْمَعُهَا بَيْتَانِ : فَقَالَ :

أُؤَمِّلُ أَنْ أَعِيْشَ وَأَنَّ يَوْمِي
بِأَوَّلَ أَوْ بِأَهْوَنَ أَوْ جُبَارِ
أَوِ التَّالِي دُبَارٍ أَوْ فَيَوْمِي
بِمُوْنِسٍ أَوْ عُرُوْبَةَ أَوْ شِيَارِ

## الْفَصْلُ الْعَاشِرُ

### فِيْ عَدَدِ الشُّهُوْرِ وَالْأَيَّامِ وَالسَّاعَاتِ وَتَفْصِيْلِهَا مِنْ كِتَابِ السَّامِي لِأَبِي زَيْدٍ الْبَلْخِيِّ رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ

السَّنَةُ : إِثْنَا عَشَرَ شَهْرَاً وَالشَّهْرُ : ثَلٰثُوْنَ يَوْماً.

وَاللَّيْلُ وَالنَّهَارُ : أَرْبَعٌ وَعِشْرُوْنَ سَاعَةً.

فَالنَّهَارُ : إِثْنَتَا عَشْرَةَ سَاعَةً.

وَاللَّيْلُ : إِثْنَتَا عَشْرَةَ سَاعَةً.

فَمِنْ طُلُوْعِ الشَّمْسِ إِلٰى نَصْفُ النَّهَارِ سِتُّ سَاعَاتٍ وَمِنْ

غُرُوْبِ الشَّمْسِ إِلىٰ نِصْفِ اللَّيْلِ سِتُّ سَاعَاتٍ وَمِنْ نِصْفِ اللَّيْلِ إِلىٰ طُلُوْعِ الشَّمْسِ سِتُّ سَاعَاتٍ.—

فَمَا نَقَصَ مِنَ النَّهَارِ زَادَ فِي اللَّيْلِ وَمَا نَقَصَ مِنَ اللَّيْلِ زَادَ فِي النَّهَار.

## اَلْفَصْلُ الْحَادِي عَشَرَ

### فِيْ ذِكْرِ جُمَلِ أَوْقَاتِ الْيَوْمِ وَالنَّهَارِ:

الْيَوْمُ: روز، الْأَيَّامُ جَمْعٌ.

النَّهَارُ: روشنايي روز از وقت برآمدن بام تا آفتاب فرو شود[1]، النُّهُرُ جَمْعٌ.

الْمَلَوَانِ وَالْجَدِيْدَانِ: شب و روز.

الْعَصْرَانِ وَالْبَرْدَانِ: بامداد و شبانگاه.

أَمْسِ: دی.

أَوَّلَ مِنْ أَمْسِ: پرير.

غَدَاً: فردا.

بَعْدَ غَدٍ: پس فردا.

اَلْبَارِحَةُ: دوش.

اَلْبَارِحَةُ اَلْأُوْلَىٰ: پرندوش.

الضَّوْءُ وَالضِّيَاءُ وَالنُّوْرُ وَالسَّنَاءُ: روشنی روز وجز آن.

يَوْمٌ حَارٌّ: روزی گرم.

وَبَارِدٌ: سرد.

---

۱— در (ك) آمده: روشنايي روز از وقت برآمدن بامداد تا آنگاه كه آفتاب فروشود.

وَطَلْقٌ وَمُعْتَدِلٌ : نه گرمی گرم و نه سردی سرد.

وَمُدْجِنٌ : تاریک.

وَإِضْحِيَانٌ : روشن.

وَمَطِيرٌ : بارنده .

## الْفَصْلُ الثَّانِي عَشَرَ

### فِي تَرْتِيبِ أَوْقَاتِ النَّهَارِ :

أَوَّلُ أَوْقَاتِ النَّهَارِ : الْفَجْرُ. وَبَعْدَهُ الصَّبَاحُ .

ثُمَّ الْغَدَاةُ، ثُمَّ الْبُكْرَةُ، ثُمَّ الضُّحَى[1] ثُمَّ الضَّحْوَةُ ، ثُمَّ الْهَجِيرُ وَالْهَاجِرَةُ، ثُمَّ الظُّهْرُ وَالظَّهِيرَةُ، ثُمَّ الرَّوَاحُ، ثُمَّ الْمَسَاءُ ، ثُمَّ الْعَصْرُ وَهُوَ آخِرُ النَّهَارِ، ثُمَّ الْأَصِيلُ وَهُوَ قَبْلَ غُرُوبِ الشَّمْسِ وَجَمْعُهُ الْأُصُلُ وَالْآصَالُ جَمْعُ الْجَمْعِ ، ثُمَّ الْعِشَاءُ الْأُولَى[1]، ثُمَّ الْعِشَاءُ الْآخِرَةُ[1] وَقَدْ يُقَالُ لَهَا الْعَتَمَةُ وَذَيْكَ عِنْدَ مَغِيبِ الشَّفَقِ وَالشَّفَقُ هُوَ الْبَيَاضُ أَوَ الْحُمْرَةُ وَقِيلَ هُمَا شَفَقَانِ الْبَيَاضُ: شَفَقٌ وَالْحُمْرَةُ شَفَقٌ، وَالْقُتْبِيُّ: أَحَدُ الْقَائِلِينَ بِهِ مِنَ الْأَيِمَّةِ.

---

١ــ در (گ) آمده: ثُمَّ العَشاء الأوّلُ ثُمَّ العِشاءُ الآخِرُ.

## الْفَصْلُ الثَّالِثَ عَشَرَ

### فِيْ ذِكْرِ اللَّيْلِ خَاصَّةً :

اللَّيْلُ : شب .

اللَّيْلَةُ : امشب ، اللَّيَالِي جَمْعٌ .

لَيْلَةَ غَدٍ : فردا شب .

الْغَسَقُ وَالظَّلَامُ : تاريكى شب و كَذَلِكَ الظُّلْمَةُ وَجَمْعُهَا الظُّلَمُ .

الدُّجَىٰ : أيضاً تاريكى .

وَقَطْعٌ مِنَ اللَّيْلِ : پاره‌اى از شب و كَذَلِكَ الْهَزِيْعُ وَالزُّلْفَةُ وَالطَّائِفَةُ .

الْوَهَنُ وَالْمُوْهِنُ : سَاعَةٌ مِنَ اللَّيْلِ .

الْجَهْمَةُ : مَابَيْنَ أَوَّلِهِ إِلَىٰ رُبْعِهِ

وَالْعَرَبُ يُسَمِّى لَيَالِيَ الشَّهْرِ

كُلَّ ثَلَاثٍ مِنْهَا بِاسْمٍ فَتَقُوْلُ

ثَلَاثٌ غُرَرٌ وَثَلَاثٌ نُفَلٌ

وَثَلَاثٌ تُسَعٌ وَثَلَاثٌ عُشَرٌ

وَثَلَاثٌ بِيْضٌ وَثَلَاثٌ دُرَعٌ

وَثَلَاثٌ ظُلَمٌ وَثَلَاثٌ حَنَادِسُ

وَثَلَاثٌ دَآدِىءُ وَثَلَاثٌ مُحَاقٌ .

# الْبَابُ الثَّامِنُ وَالثَّلٰثُوْنَ

## فِيْ ذِكْرِ الْمَوَازِيْنِ وَالْمَكَايِيلِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهَا وَشَيْءٌ مِنَ الْحِسَابِ يَسِيْرُ وَهُوَ أَرْبَعَةُ فُصُوْلٍ :

## الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

الْمِيْزَانُ : ترازو، الْمَوَازِيْنُ جَمْعٌ.

الْقِسْطَاس[1] : جنسی از ترازو.

الْمِنْجَمُ : شاهین ترازو.

لِسَانُ الْمِيْزَانِ : زبانهٔ ترازو.

الْفِيَارَانِ : دو آهن از دوسوی ترازو[2].

الْكِظَامَةُ : حلقه‌ای که رشتهٔ ترازو درو بندند.

الْعَذَبَةُ : رشتهٔ ترازو.

الْسَعْدَانَاتُ : گرههای رشته، الْوَاحِدَةُ : سَعْدَانَةٌ.

الكِفَّةُ : پلهٔ ترازو، الْكِفَفُ جَمْعٌ.

الْعَيْنُ[3] : چشمهٔ ترازو.

الضَّنْجَةُ : سنگ ترازو، الضَّنْجَاتُ جَمْعٌ.

الْقَبَّانُ : کپان.

---

۱ــ مراد القُسطاس والقِسطاس است.

۲ــ در (گ) آمده: دو آهن که زین سوی واز آن سوی زبانه باشد.

۳ــ در (گ) آمده: عَيْنُ الْمِيْزَانِ.

رُمّانَةُ القَبّان : نارهٔ کپّان[1].

عَمودُالقبّانِ: الحَديدةُ المُسْتَطيلَةُ الّتی هِی مجری الرُّمّانَة[2].

وَعَقْرَبُه[3] : معروفة.

## الفَصْلُ الثّانی[4]

الأُوقِيَّةُ : أَرْبَعونَ دِرْهَمًا.

والنَّشُّ : عِشرونَ دِرْهَمًا.

والنَّواةُ : خَمْسَةُ دَراهِمَ.

والدِّرْهَمُ : سِتَّةُ دَوانيق.

والدّانَقُ : سِتُّ حَبّاتٍ.

والقيراطُ : نصف دانَقٍ. والجَمْعُ: قَراريطُ.

والمِثقالُ : بِحسابِ الدَّراهِمِ دِرْهَمٌ ورُبْعٌ وَسُدْسٌ وثُلْثا شَعيرَةٍ وبِحسابِ الطّساسيج أَرْبَعةٌ وعِشْرونَ طَسُّوجًا، والطَّسُّوجُ حَبَّتان[5] ونِصفٌ وبحسابِ الشَّعيرِ مِائَةٌ وثَمانِی شَعيراتٍ إصطلاحاً والجَمْعُ المَثاقيلُ.

---

١ – در (گ) آمده : معروفة.

٢ – در (گ) آمده : عمود او.

٣ – در (گ) آمده : العقربَةُ.

٤ – در (گ) آمده : فصل.

٥ – در (گ) آمده : حَبَّة.

## الفَصْلُ الثَّالِثُ[1]

المِكْيالُ : پیمانه ، المَكاييلُ جَمْعٌ.

الجَرِيبُ : گرى، الجِرْبانُ جَمْعٌ.

القَفيزُ : كويز[2] ، القُفْزانُ جَمْعٌ.

الإِرْدَبُّ : لِأَهلِ الشامِ كالقَفيزِ لِأَهْلِ العِراقِ.

الفَرْقُ[3] : بِفَتْحِ الرَّاءِ وسُكُونِها[4]، مِكيالٌ عَن ٱبْنِ[5] فارِسٍ فى المُجْمَلِ[6] وَقالَ القُتَبِىُّ[7] هو الفَرَقُ بفتح الرّاء وَهُوَ سِتَّةَ عَشَرَ رَطْلاً.

الكُرُّ : إثنا عَشَرَ وَسْقاً.

وَٱلوَسْقُ : سِتّون صاعاً.

والصَّاعُ : ثَمانِيةُ أَرطالٍ عَلَىٰ قَوْلِ أَهْلِ العراقِ وخَمْسَةُ أَرْطالٍ وَثُلْثٌ[8] عَلَى قَوْلِ أَهْلِ الحِجازِ.

الرَّطْلُ[9] : نِصفُ مَنٍّ.

والمَنُّ : معروفٌ والمَنَا لُغَةٌ فيه.

---

١ ــ در (گ) آمده : فَصْلٌ .

٢ ــ در (گ) آمده : كويز ،

٣ ــ مراد الفَرْق و الفَرَق است .

٤ ــ در (گ) آمده : وسكُونِه .

٥ ــ در (آ) آمده : أبى .

٦ ــ در (گ) آمده : الجُمل .

٧ ــ در (آ) آمده : القُتْبى.

٨ ــ ثلث در (گ) نيامده .

٩ ــ مراد الرِّطْل و الرَّطل است .

وكذلكَ ٱلمُدُّ معروفٌ[١] وجَمْعُهُ أَمْدادٌ كقُفْلٍ وأَقْفالٍ ومِدَدَةٌ[٢] كقُرْطٍ وقِرَطَةٍ ومِدادٌ[٣] كخُفٍّ وخِفافٍ. كُلُّ هذه ٱلجُموعِ صِحاحٌ ذَكَرها أبوحامدٍ الخارْزَنْجِيُّ فى كِتابِ التَّكْمِلَةِ عَنْ ابن الأَعرابيِّ وَهُوَ بِوَزْنِ الدَّراهِمِ مِائتا دِرْهَمٍ[٤] وسَبْعَةٌ وخَمْسونَ دِرْهَماً وسُبْعُ دِرْهَمٍ تَحقيقاً وَبِوَزْنِ الأَساتيرِ أَربَعونَ إِستاراً[٥].

والإِستارُ: بِوَزْنِ الدّراهِمِ سِتَّةُ دَراهِمَ ونِصْفٌ إِصطلاحاً لاتَحقيقاً وَبِٱلْمَثاقيلِ أَرْبَعَةُ ونِصفٌ وَجَمْعُ المَنِّ أَمنانٌ[٦] وَجَمْعُ المَنَا أَمناءُ.

وعَن أبى نَصْرٍ الجَوْهَرِيِّ فى كتابِ صِحاحِ اللُّغَةِ المَكُّوكُ[٧] مِكيالٌ وَهُوَ ثَلٰثُ كَيْلَجاتٍ.

والكَيْلَجَةُ: مَنا وسَبْعَةُ أَثمانِ مَنا.

والمَنَا: رِطْلانِ.

والرِّطْلُ[٨]: إِثْنَتاعَشْرَةَ أُوقِيَّةً.

---

١ – معروفٌ در (گ) نيامده.

٢ – در (آ) و (گ) مِدَدَةٍ آمده.

٣ – در (آ) مداد آمده.

٤ – در (گ) مائتان آمده.

٥ – در (آ) أستاراً آمده. ٦ – در (آ) أمنانِ آمده.

٧ – در (آ) المَكوك ودر (گ) المكول آمده.

٨ – در (گ) الرَّطل معا آمده.

وَالأُوقِيَّةُ : إِستارٌ وثُلْثا إِستار[1] .

والإِستارُ: أَرْبَعَةُ مثاقيلَ وَنِصفٌ.

والمِثقَالُ : دِرْهَمٌ وَثَلاثَةُ أَسباعِ دِرْهَمٍ.

والدِّرْهَمُ : سِتَّةُ دَوانِقَ[2] .

والدَّانَقُ:قيراطانِ.

والقيراطُ : طَسُّوجانِ.

والطَسُّوجُ : حَبّتانِ ونِصْفٌ[3] .

والحَبَّةُ : سُدْسُ[4] ثُمنِ دِرْهَمٍ وَهُوَ جُزْءٌ مِن ثمانيةٍ وأَرْبعينَ جُزْءاً مِن دِرْهَمٍ والجَمْعُ[5] مَكاكيكُ[6] وهذا الّذى ذَكَره الجَوْهَرِىُّ صَحيحٌ فيما يَتَعامَل [به] أَهْلُ العِراقِ دونَ دِيارنا[7] خُراسانَ.

## الفَصْلُ الرَّابِعُ[8]

واحِدٌ[9] : يكى.

إِثنانِ : دو.

---

١ ــ در (آ) أستار آمده .

٢ ــ در (گ) آمده : دوانيق .

٣ ــ نصف در (گ) نيامده .

٤ ــ در (گ) آمده : سدس و ثمن .

٥ ــ در (گ) آمده : والجَميعُ .

٦ ــ مربوطست به مكّوك .

٧ ــ در (گ) آمده: ديار.

٨ ــ در (گ) آمده : فصل .

٩ ــ در (گ) آمده : أحد .

ثَلاثَةٌ : سه.

أَرْبَعَةٌ : چهار.

خَمْسَةٌ : پنج.

سِتَّةٌ : شش.

سَبْعَةٌ : هفت.

ثمانِيةٌ : هشت.

تِسْعَةٌ : نه.

عَشَرَةٌ[1] : ده.

أَحَدَ عَشَرَ : يازده.

إِثنا عَشَرَ : دوازده.

ثَلاثَةَ عَشَرَ : سيزده.

أَرْبَعَةَ عَشَرَ : چهارده.

خَمْسَةَ عَشَرَ[2] : هجده.

تِسْعَةَ عَشَرَ : نوزده.

عِشْرونَ : بيست.

أَحَدٌ وعِشرون : بيست‌ويک.

إِثنانِ وعِشرونَ : بيست ودو.

ثَلاثَةٌ وعِشرون : بيست‌وسه.

أَرْبَعَةٌ وعِشرون : بيست‌وچهار.

خَمْسَةٌ وعِشرون : بيست و پنج.

سِتَّةٌ وعِشرونَ : بيست‌وشش.

سَبْعَةٌ وعِشرونَ : بيست‌وهفت.

ثَمانيَةٌ وعشرون : بيست وهشت.

تِسْعَةٌ وعشرون : بيست‌ونه. وهكذا

---

۱ — در (گ) ازعشرة به بعد فقط كلمه «عشرون بيست» آمده ومابقی حذف شده وازثلاثون ببعد را دارد.

۲ — در نسخهٔ (آ) چنين است يعنی بين خمسة عشره وهجده چهار كلمه ساقط شده است.

إلى ثلاثين .

ثَلاثونَ : سی.

أَربَعونَ : چهل .

خَمْسُونَ : پنجاه.

سِتّونَ : شصت.

سَبعونَ : هفتاد.

ثمانُون : هشتاد.

تسعونَ : نود.

مائة : صد . [مِئون و مِئات][1] جَمْعٌ.

مِائتانِ : دویست .

أَلْفٌ : هزار . [آلافٌ و أُلوفٌ][2] جَمْعٌ.

أَلفانِ : دو هزار. يُقالُ المالُ زُهاءُ مِائةٍ و زُهاءُ أَلْفٍ يَعنى مِقدارَ مِائةٍ ومِقدارَ الفٍ[3] و العَشَرَةُ تُؤكَّدُ بِالكَمالِ فَيُقالُ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ كَما يُقالُ مِائةٌ صَتْمٌ وَ أَلفٌ أَقْرَعُ .

والبَدْرَةُ : عَشَرَةُ آلافٍ[4] .

والصُرَّةُ : خِرْقَةٌ [تُصَرُّ] عَلَيها دَنانيرُ أَودَراهِمُ[5] أَىْ تُشَدُّ ثُمّ

---

١ – در (آ) مئون ومئات پس ازمائتان آمده .

٢ – در (آ) آلاف والوف پس ازالفان آمده .

٣ – ازيعنى تا الف در (گ) نيامده .

٤ – در (گ) آمده : الف .

٥ – در (آ) دراهِمَ آمده .

تُقْطَعُ [١] مِنْ جوانِبها لِتُؤمَنَ الخيانَةَ [٢] فيها و الجَمْعُ الصُرَدُ.

خَسا: طاق [٣].

زَكا: جفت.

---

١ – در (آ) يُقطَعُ آمده.

٢ – در (گ) آمده: الخيانَةُ.

٣ – در (گ) آمده: تا.

## البابُ التَّاسِعُ وَالثَّلاثونَ

### فى الألوانِ [1]

البَياضُ : سپيدى.

السَّوادُ : سياهى .

الحُمْرَةُ : سرخى .

الأُدْمَةُ والسُّمْرَةُ : گندمگونى.

الزُّرْقَةُ : كبودى .

الصُّفْرَةُ : زردى .

الخُضْرَةُ : سبزى .

الزُّهْرَةُ : البياضُ .

الصُّهْبَةُ : حُمْرَةٌ فى شَعْرِ الرأسِ.

الكُهْبَةُ : غُبْرَةٌ مَشُوبَةٌ بِسَوادٍ [2] فى الإبِلِ .

الشُّقْرَةُ : مِن الأَلوانِ حُمْرَةٌ تَعْلُو بَياضاً فى الانسانِ وَهِىَ فى الخَيْلِ حُمْرَةٌ [3] صافيةٌ يَحْمَرُّ مَعَهـا السَّبيبُ و النَّاصيَةُ والمَعْرِفَةُ [4] .

الطُّلْسَةُ : غُبْرَةٌ كَلَوْنِ الذِئابِ.

الغُبْسَةُ : لَوْنٌ كَلَوْنِ الـرَّمادِ

---

١ ــ در (گ) آمده : فصل فى الألوان .

٢ ــ در (گ) آمده: سواداً .

٣ ــ حمرة در (گ) نيامده .

٤ ــ در (گ) آمده : المَعْرَفَةَ .

---

١ ــ ٥٥٢ (آ) وملعقف .

٢ ــ ٥٥٢ (ش) : فتاليغا .

٦ ــ ٥٥٢ (ش) : لـ .

وَالأَغْبَسُ مِنَ الخَيْلِ [الّذى يُقالُ لَهُ سَمند.

المُلْحَةُ فى الأَلوانِ بَياضٌ يُخالِطُهُ سَوادٌ يُقال كَبْشٌ أَمْلَحُ.

الدُّغْمَةُ فى الخَيْلِ[1] أَنْ يُخالِفَ لَوْنُ وَجْهِهِ سائِرَ جَسَدِه بِسوادٍ وَهِىَ فى الشّاءِ[2] أَنْ تَسْوَدَّ نَخْرَتُها[3].

الدُّهْمَةُ: سَوادٌ. وَإِدهامَّ[4] الزَّرْعُ: إِذا عَلاه السّوادُ[5] رِيّاً.

الشُّهْبَةُ: سوادٌ يخالِطُهُ بَياضٌ.

الشُّهْلَةُ فى العَيْنِ: أَنْ تَشُوبَ سوادَها زُرْقَةٌ[6].

الشُّكْلَةُ: حُمْرَةٌ يُخالِطُها بَياضٌ وَعَيْنٌ شَكْلاءُ[7] إِذا كانَ فى بَياضِها حُمْرَةٌ يَسيرةٌ.

الرُّبْدَةُ: لَوْنٌ يَخْتلِطُ سَوادُهُ بِكُدْرَةٍ غَيْرِ حَسَنٍ.

الصُّحْرَةُ[8]: بياضٌ [مَشوبٌ[9] حُمْرَةً].

الكُدْرَةُ: لَوْنٌ كَلَوْنِ القَطا.

الغُبْرَةُ: لَونٌ يُشْبِهُ الغُبارَ.

البَلَقُ: سَوادٌ وَبياضٌ.

---

١ – از نسخهٔ (گ) بمتن اضافه شد.

٢ – در (آ) آمده: الشتاءِ.

٣ – در (آ) آمده: نخرتَها.

٤ – در (آ) ادهامُ آمده.

٥ – در (آ) و (گ): سواداً.

٦ – در (آ) آمده: زُرْقَةَ.

٧ – در (آ) آمده: شكَلاءِ.

٨ – در (آ) آمده: الصُّخرة.

٩ – در (آ) آمده: مَشوبِهِ حُمْرة.

البَقَعُ: اختلاف اللَّوْنَيْنِ. | أَفْعَلَ إِذا كانَ ذكراً وفَعْلاءَ إِذا
والنَّعْتُ مِن هذه كُلِّها على وَزْنِ | كانَتْ أُنْثى

## فَصْلٌ

### فِيما يُؤَكَّدُ بِهِ الألْوانُ

يُقالُ أَبْيَضُ يَقَقٌ وَأَسْوَدُ حالِكٌ | وأَخْضَرُ ناضِرٌ[1].
وأَحْمَرُ قانِىءٌ وأَصْفَرُ فاقِعٌ |

---

١ – در (گ) آمده ناظر.

## البابُ الأَرْبَعونَ[1]

### فی تَرْجَمَةِ[2] کَلِماتٍ شُذَّتْ عن أماکِنِها وَهِیَ مُخْتَلِفَةُ التّرتیب .

العشِیْرَةُ والفَصِیْلَةُ : دوده.

الوَلیجَةُ وَالبِطانَةُ[3] : دوست ویژه.

الرِّدْءُ[4] : یار.

الأَبْتَرُ : الّذی لاعَقِبَ لَهُ[5] .

الأَلَدُّ : سخت خصومت ، اللُّدُّ جَمْعٌ.

الأَهْیَمُ[6] : هوشازده ، الهِیمُ جَمْعٌ.

الصَّاغِرُ والدّاخِرُ : خوار.

الأَوَّلُ : پیشین ، الأَوائِلُ جَمْعٌ.

الآخِرُ : واپسین ، الأَواخِرُ جَمْعٌ.

الرَّسُولُ والنَبیُّ : پیغمبر ، الرُّسُلُ وَالأَنبیاءُ جَمْعٌ.

الأَوّاهُ : الکَثیرُ التَأَوُّهِ .

الحَصُوْرُ: الّذی لایَأْتِیْ النِّساءَ.

الزَّکِیُّ : پارسا.

---

۱ – در (گ) آمده : فصل .

۲ – در (گ) آمده : کلمات من القرآن و غیرها .

۳ – در (گ) آمده: البَطانَةُ معا .

٤ – در (آ) آمده : الرِّدْیءُ .

٥ – در (گ) آمده : لیس له عقبٌ .

٦ – الاهیم در (گ) نیامده .

الرَّضِيُّ : پسنديده.

الحَفِيُّ : مهربان.

العُتُلُّ : الغَليظُ الجافِي.

الفَظُّ : الكَرِيهُ الخُلُقِ[1] وَهُوَ على التَّشبيهِ بِالفَظِّ الَّذى هُوَ [ماءُ[2]] الكَرِشِ.

الأَشِرُ والبَطِرُ : دَنَه گرفته[3].

الفَخُورُ : نازنده.

اليَؤُوسُ وَالقَنُوطُ[4] : نوميد.

العَنُودُ وَالعَنِيدُ : ستيزه كيش.

الخَصِيمُ والخَصِمُ : پيكاركش بباطل، الخُصَماءُ والخَصِمونَ جَمْعٌ.

المُسَيْطِرُ : الرَّقِيبُ.

الجُنُبُ : جنابت رسيده وَيَسْتَوى فِيهِ التَّثنيَةُ والجَمْعُ والتَّذكيرُ وَالتَّأْنيثُ.

القِطُّ : الكِتابُ.

الصَّكُّ : چك، الصُّكُوكُ والصِّكاكُ جَمْعٌ.

الكَفِيلُ وَالقَبِيلُ والزَّعيمُ : پايندان.

التَّبَعُ : پس رو، وَجَمْعُهُ الأَتباعُ وواحِدُ التَّبَعِ تابِعٌ.

الزَّحْفُ : جماعة يزحفون إلى العَدُوِّ بِمَرَّةٍ، الزُّحُوفُ جَمْعٌ.

---

١ ـ در (آ) آمده : الخَلْقِ.

٢ ـ در (آ) آمده : نشاط گرفته.

٣ ـ در (گ) آمده : سبقه ها رسيا.

٤ ـ القنوط در (گ) نيامده.

٥ ـ در (آ) آمده : والزحف.

السَّمَّاعُ : الجَاسُوسُ.

القَعِيْدانِ[1] المُتَلَقِّيانِ : المَلَكانِ المُوَكَّلانِ [بالانسانِ].

المُعَقِّباتُ : الحَفَظَةُ[2].

الزَّبانيَةُ : دوزخ بانان[3] وَهُمُ الشُّرَطُ[4] عِنْدَالعَرَبِ.

الوَسْواسُ وَالخَنَّاسُ : آن ديو كه مردم را وسوسه كند.

الجِبِلَّةُ وَالْبَرِيَّةُ : خلق.

الأَسباطُ : فرزندان يَعقوب[5]، الواحِدُ سِبْطٌ.

تَتْرَى : پياپي.

النَّطيحَةُ : الّتى نَطَحَتْها صَاحِبَتُها فَماتَت.

النُّسُكُ : الذَّبائِحُ، واحِدتُها نَسِيْكَةٌ.

الجانُّ[6] : الحَيَّةُ [الّتى] لَيْسَتْ بِعَظِيمَةٍ وَقيلَ هِيَ حَيَّةٌ بَيْضَاءُ.

الأَلفافُ : شَجَرٌ يَلْتَفُّ بَعْضُها[7] بِبَعْضٍ واحِدُهالِفٌّ.

الفِرْدَوْسُ : البُستانُ بِلُغَةِ الروم.

الرَّفْرَفُ : الرِّياضُ وَيُقالُ هِيَ

---

١ – در (گ) با واو عطف آمده است.

٢ – در (گ) افزوده : والأشهاد.

٣ – در (گ) آمده : ملائكةُ النار.

٤ – در (گ) آمده : الشروط.

٥ – در (گ) پس ازيعقوب آمده: عليهم السلام.

٦ – در (گ) آمده : الحانّ.

٧ – در (آ) آمده: بَعْضَها.

البُسْطُ ويُقالُ[1] ثِيابٌ خُضْرٌ.

الخَمْطُ: شَجَرُ الأَراكِ وقيل كُلُّ شَجَرٍ لَهُ شَوْكٌ فَهُوَ[2] خَمْطٌ.

طُوبىٰ: ذَكَروا[3] أَنَّهُ اسْمُ شَجَرَةٍ فى الجَنَّةِ كَما أَنَّ الزَّقُّومَ اسْمُ شَجَرَةٍ فى النارِ.

وسِدْرَةُ المُنْتَهىٰ: شَجَرَةٌ فى السَّماءِ السّابِعَةِ.

اللِّيْنَةُ: النَّخْلَةُ.

الأُكُلُ و القِطْفُ وَالجَنَىٰ: بار درخت، الآكالُ و القُطُوفُ جَمْعٌ.

القِطْمِيْرُ: اللِّفافَةُ الّتى فيها النَواةُ وَقيلَ هِىَ الحَبَّةُ فى بَطْنِ النَواةِ.

الرَّمِيْمُ والرُفاتُ[4]: البالِيَةُ مِنَ العِظامِ المُتَفَتِّتَةِ.

الجُذاذُ: پاره پاره.

الطُّوفانُ: الماءُ الّذى يَغْشَىٰ كُلَّ مَكانٍ.

الصَّيِّبُ: المَطَرُ.

الغِسْلِينُ: ما [يُغْتَسَلُ[5]] مِن

---

١ – در (گ) پس از يقال آمده: هىَ.

٢ – در (گ) آمده: وهُوَ.

٣ – در (گ) «ذكروا انه» نيامده. و پس ازلفظ شجرةٍ تا شجرةٌ ثانوى از قلم افتاده است.

٤ – در (آ) آمده: الرفاة.

٥ – در (آ) آمده يتغسَّل.

أَبدانِ الكفّارِ فى النّارِ وَكذلِكَ الغَسّاق[1].

مالٌ لُبَدٌ: كَثِيرٌ.

الأَثَاثُ: مَتاعُ البَيْتِ، واحِدَتُها أَثاثَةٌ.

الماعونُ: [ فى الجاهِلِيّةِ ] كُلُّ شَيْءٍ فيهِ مَنْفَعَةٌ مِثْلُ الفَأْسِ وَالقِدْرِ وَالقَدّاحَةِ، وَهُوَ فى الإِسلامِ الزَّكوة، وَقيل إِنَّهُ المَاءُ.

الثَّقَلُ: مَتاعُ المُسافِرِ وآلاتُه[2]، الأَثقالُ جَمْعٌ.

الرِّيشُ والرِّياشُ: اللِّباسُ الحَسَنُ، وَقِيْلَ الخِصْبُ و المَعاشُ[3]، وَقِيْلَ الرِّيْشُ الخَيْرُ والرِّياشُ المالُ.

القِنطارُ: مِلْءُ مَسْكِ ثَوْرٍ ذَهَباً، القَناطِيرُ جَمْعٌ.

الصَّفَدُ: الغُلُّ، وَقِيْلَ القَيْدُ[4] والجَمْعُ الأَصفادُ.

النِّكْلُ[5]: واحِدُ الأَنكالِ وَهُوَ القَيْدُ.

المُهْلُ: دُرْدِيُّ الزَّيْتِ وقِيلَ هُوَ النُّحاسُ الذائِبُ.

---

١ – در ( گ ) پس از الغساق آمده : بالتخفيف والتشديد .

٢ – در ( آ ) آمده : آلاته .

٣ – در ( گ ) آمده : المعاش الخصب .

٤ – در ( گ ) : وهوالقيد، و در ( آ ) القَبْد آمده .

٥ – النكل و معنى آن در ( گ ) نيامده .

الإِسْتَبْرَقُ : ديباى ستبر .

السُّنْدُسُ : ديباى تنك .

العَبْقَرِيَّةُ : بساط گرانمايه ، العَبْقَرِيُّ جَمْعٌ .

النِّكْثُ : ريسمان تاب بازداده الأَنكاثُ جَمْعٌ[1] .

العِهْنُ : پشم رنگين .

المَسَدُ : اللِّيفُ .

الدُّسُرُ : خُيُوطٌ مِن لِيفٍ تُشَدُّ بِها أَلواحُ السَّفِينَةِ ، واحِدُها دِسارٌ وقيلَ هِيَ المسامِيرُ .

الصُّواعُ وَالصَّاعُ والسِّقايَةُ : أشباهٌ وَقِيلَ الصُّواعُ إِناءٌ يُشْرَبُ فيه وقيل هُوَ جامٌ كَهَيْأَةِ المَكُّوكِ[2] مِنْ فِضَّةٍ [ أَوْ ذَهَبٍ[3] ] .

المِنْسَأَةُ : العَصا .

الحَدَبُ وَالأَمْتُ : بالا ، وقيلَ [ الأَمْتُ ] ما اسْتَوىٰ مِن الأَرَضِينَ .

الأَعْرافُ : سُوْرٌ بَيْنَ الجنَّةِ و[بين] النّارِ[4] سُمِّيَتْ بذلِك لِارتفاعِها واحِدُها عُرْفٌ .

السِّجِّيلُ : الشَدِيدُ الصُلْبُ مِنَ الحِجارَةِ والطِّيْنِ وَقِيْلَ هُوَ مُعَرَّبٌ وَعَن ابْنِ عَبّاسٍ قالَ

---

١ – در ( گ ) آمده : وجمعهُ الأنكاثُ .

٢ – در ( آ ) و ( گ ) المكوك آمده .

٣ – أو ذهب در ( آ ) نيامده .

٤ – در ( گ ) آمده : و بين النار .

هُوَ الآجُرُّ.

السِّجِلُّ: الصَّحيفَةُ فيها الكِتابُ[1] وَقِيلَ هُوَ كِتابُ العُهْدَةِ اشْتُقَّ مِنَ السَّجْلِ لِأَنَّه يَتَضَمَّنُ أَحكاماً، وجاءَ في بَعْضِ التَّفاسيرِ أَنَّهُ كاتِبٌ كان للنَّبيِّ عَلَيْهِ السَّلامُ.

العَدْوَةُ[2]: كرانهٔ رود.

الشَّفا: كرانهٔ [گو].

النَّجْدُ: راه بربالا، الأَنْجُدُ والنُّجُودُ جَمْعٌ.

الجُدَدُ: الطَّرائِقُ، الوَاحِدَةُ جُدَّةٌ وكذلِكَ الحُبُكُ، واحِدَتُها حَبِيكَةٌ.

الكَلِمَةُ: يک سخن، الكَلِماتُ جَمْعٌ.

الحِكْمَةُ[3]: سخن درست، الحِكَمُ جَمْعٌ والحُكْمُ أَيْضاً الحِكْمَةُ.

المَثَلُ: داستان، الأَمْثالُ جَمْعٌ.

المَوْعِظَةُ: پند، المَواعِظُ جَمْعٌ.

الرِّسالَةُ: پيغام، الرِّسالاتُ [والرَّسائل] جَمْعٌ.

الآيَةُ: نشان، الآياتُ وَ الآىُ جَمْعٌ.

المَثَانِي[4]: سورتهای قرآن دراز وکوتاه.

القَصَصُ: الحَديثُ.

---

١ – در (گ): التی فیها الکتب.

٢ – در (گ) آمده: العَدوة معاً.

٣ – الحکمة ومعنایش در (گ) نیامده.

٤ – در (گ) آمده: سورَةُ القرآنِ طِوالُها وقِصارُها.

النَّبَأُ : الخَبَرُ ، الأَنباءُ جَمْعٌ .

المَعْذِرَةُ : العُذْرُ .

التَّحِيَّةُ : البقاءُ والمُلْكُ وجَمْعُها التَّحِيّاتُ .

الوَصِيَّةُ : اندرز ، الوَصايا جَمْعٌ .

الأَساطيرُ : افسانهها . الواحِدَةُ أُسْطُورَةٌ و إِسطارَةٌ مِنَ السَّطْرِ وَهُوَ الكِتابَةُ .

صِبْغَةُ اللهِ : فِطْرَتُهُ .

الشِّرْعَةُ والمِنْهاجُ : راه دين .

الشَّعِيْرَةُ : المَنْسِكُ والجَمْعُ الشَّعائِرُ .

الذِّمَّةُ : الحُرْمَةُ و كذلِكَ الذِّمامُ .

الأُمنِيَّةُ : آرزو ، الأَمانِيُّ جَمْعٌ .

الكَبِيْرَةُ : گناه بزرگ ، الكَبائِرُ جَمْعٌ .

الصَّغِيْرَةُ : گناه خرد ، الصَّغائِر جَمْعٌ .

اللَّمَمُ : مايُلَمُّ به الإِنسانُ مِن الصَّغائِرُ .

الفَحْشاءُ والفاحِشَةُ : المَعْصِيَةُ .

الرَّفْثُ[1] : القَبِيحُ مِنَ القَوْلِ وَهُوَ النِّكاحُ أَيْضاً .

العَنَتُ : الخَطَأُ والغَلَطُ والمَشَقَّةُ أَيضاً وَهُوَ فى القُرآنِ الزِّناء .

الشَّطَطُ : الجَوْرُ والغُلُوُّ .

الفَرَطُ : السَّرَفُ والتَّضْييعُ .

البُهتانُ : الزُّوْرُ .

الإِثامُ : عُقُوبَةُ الإِثْمِ .

المَثُلاتُ : العُقُوْبَاتُ ، واحِدَتُها

---

١ - در (گ) : الرَّفَثُ .

مَثَلَةٌ، وَقيلَ هِيَ ٱلأَمثالُ ٱلّتى يُعْتَبَرُ بِها .

أَمْرٌ مُنْكَرٌ : شَدِيدٌ ويُقالُ عَجَبٌ[1] .

إِدٌّ عَظِيمٌ : عُجابٌ عَجِيبٌ جِدّاً .

اللَّقَبُ : ورنامه[2]، الأَلقابُ جَمْعٌ وكذلِكَ ٱلنَّبْزُ .

الضِّغْنُ : كينه ، الأَضْغانُ جَمْعٌ .

الأَمانَةُ : زينهار[3] ، الأَماناتُ جَمْعٌ .

الجِزْيَةُ : گزيت ، الجُزَى [وٱلجِزَى] جَمْعٌ .

الدِّيَةُ : خون بها ، الدِّيَاتُ جَمْعٌ .

النَّفَلُ : غنيمت ، الأَنفالُ جَمْعٌ .

الدَّيْنُ وٱلقَرْضُ : وام ، الدُّيُونُ وَٱلقُرُوْضُ جَمْعٌ .

الخَرْجُ : مِثْلُ ٱلخَرا[illegible]

المَغْرَمُ : تاوان ، [ المغارِمُ جَمْعٌ ] .

السِّعْرُ : نرخ ، الأَسعارُ جَمْعٌ .

الثَّمَنُ : بها ، [ الأَثمانُ جَمْعٌ ] .

الأَجْرُ وَٱلأُجْرَةُ[4] : مزد ، الأُجُوْرُ وٱلأُجَرُ جَمْعٌ .

النَّفَقَةُ : هزينه ، [ النَّفَقاتُ جَمْعٌ ] .

النُّزُلُ[5] وٱلرِّزْقُ : روزى . [الأَنزال وٱلأَرزاقُ جَمْعٌ ] .

الزَّادُ : توشه ، الأَزوادُ جَمْعٌ .

---

١ – در (آ) آمده : عجيبٌ .

٢ – در (گ) آمده : اللقَب : لَقَب .

٣ – در (گ) آمده : زينهارى .

٤ – (گ) اينجا اضافه دارد : الأجير : مزدور .

٥ – مراد النُزْل و النِزْل است .

الهَدِيَّةُ : [ معروفةٌ[1] ] ، الهَدايا جَمْعٌ.

[redacted] : البِرُّ وَاللَّطَفُ، التُّحَفُ[3] جَمْعٌ.

العُرَاضَةُ : راه‌آورد، العُراضَاتُ جَمْعٌ.

الباكُورَةُ : نوباوه، البَواكيرَ جَمْعٌ.

الرَّاشِن : دستاران .

العَرْبونُ وَالأَرْبونُ[4] : رَبون.

الرِّشْوَةُ[5] : [ معروفَةٌ[6] ] ، الرِّشى جَمْعٌ.

البُسْلَةُ[7] : مزد افسون‌گر.

الحُلْوانُ : مزد فالگوی .

الجُعْلُ: پای مزد .الأَجْعالُ جَمْعٌ[8].

الخَفَارَةُ : أُجْرَةُ الخَفِيرَةِ وهُوَ المُبَدْرِقُ .

البَشَارَةُ : مزدگانه[9].

البُرْكَةُ[10] : مزد آسیا، عَنْ ابنِ

---

١ ــ در ( آ ) آمده: معروف .

٢ ــ در ( گ ) آمده : التُحفَةُ والبِرُّ واللَّطَفُ آنچه بکسی فرستند.

٣ ــ التحف در ( گ ) نیامده .

٤ ــ مراد العَرَبون والعَرْبون والأَرَبون والأَرْبون می‌باشد .

٥ ــ در ( گ ) آمده : الرُّشوة . معاً .

٦ ــ در ( آ ) آمده : معروف .

٧ ــ در ( آ ) آمده : البَسْلَةُ .

٨ ــ در ( گ ) آمده : مزد پای الجعال جمع .

٩ ــ یعنی مژدگانه، در ( گ ) آمده : مژدگانی.

١٠ ــ در ( آ ) آمده : البَرْكَةُ .

ٱلأَعرابىِّ.

العُدَّةُ: ساز كار، العُدَدُ جَمْعٌ.

[الوَظِيفَةُ]: [وَرستاد، الوظائِفُ جَمْعٌ].

السَّفَرُ[1]: معروف[2]، الأَسفارُ جَمْعٌ.

الشُّقَّةُ[3]: بُعْدُ مابَيْنَ ٱلمَوْضِعَيْنِ.

البِضْعُ[4]: مِنَ ٱلعَدَدِ مادونَ ٱلعَقْدِ.

الفُواقُ[5]: مِقدارُ مابَيْنَ ٱلحَلْبَتَيْنِ وٱلجَمْعُ أَفْوِقَةٌ وَأَفاوِيقُ.

الجاهِلِيَّةُ: زَمانُ ٱلفَتْرَةِ إِذْ لا إِسلامَ.

الظِّلُّ: سايه، الظِّلالُ جَمْعٌ.

الفَيْءُ: سايه پس از زوال[6] وَهُوَ مِنْ فاءَ إِذا رَجَعَ وَجَمْعُهُ ٱلأَفياءُ.

السَّرابُ: كوراب[7].

## فَصْلٌ

جَهَنَّمُ: دوزخ.

سَقَرُ وَهاوِيَةُ وَٱلحُطَمَةُ: دَرَكاتٌ فيها.

النّارُ: آتش، النِّيرانُ جَمْعٌ.

---

١ ــ در (آ) آمده: السَفَرَةُ.

٢ ــ در (گ) هم معروف آمده.

٣ ــ در (گ) آمده: الشُّقَّةُ معاً.

٤ ــ در (گ) البضع نيامده.

٥ ــ مراد الفُواق والفَواق است.

٦ ــ در (گ) آمده: الظِّلُّ بَعْدَ الزَّوالِ.

٧ ــ در (گ) آمده: معروف.

اللَّظَى: آتش زوانه[1] زننده. واللَّظَى[2] إسمٌ من اسماءِ ٱلنّارِ مَعْرِفَةٌ[3] لاتَنْصَرِفُ.

الجَحِيْمُ: آتش بزرگ.

الشُّواظُ[4] وَٱلمارِجُ: زوانهٔ[5] آتش.

القَبَسُ وَٱلشِّهابُ: پارهٔ آتش.

الجَمْرَةُ: اخگر، الجَمْرُ وَٱلجَمَراتُ جَمْعٌ.

الشَّرَرَةُ: آبیژ[6]، الشَّرَرُ جَمْعٌ.

الدُّخانُ وَٱليَحْمُومُ وَٱلنُّحاسُ: دود.

## فَصْلٌ

### مِنْهُ فِي ٱلأَضْدادِ

الخَيْرُ: نيكى.

الشَّرُّ: بدى.

الحَقُّ: درست.

الباطِلُ: نادرست.

الحَسَنَةُ: الخَصْلَةُ مِنَ ٱلإِحسانِ وَضِدُّها ٱلسَّيِّئَةُ وَجَمْعُها ٱلحَسَناتُ وَٱلسَّيِّئاتُ.

الحِجْرُ وَٱلسُّحْتُ وَٱلخَبِيثُ

---

١ – در (گ) آمده: زبانه.

٢ – در (گ) آمده: لذى.

٣ – در (گ) آمده: معروفة.

٤ – در (گ) آمده: الشُّواظ معاً.

٥ – در (گ) آمده: زبانه.

٦ – اترك (ظ: ايژك).

وَ ٱلحِرْمُ وَٱلحَـرَامُ : كُلُّها واحِدٌ وَضِدُّها ٱلطَّيِّبُ وَٱلحِلُّ وَ ٱلحَلالُ .

الثَّوَابُ وَ ٱلمَثُوْبَةُ : پاداشت بنیکی[1] .

العِقابُ وٱلعُقُوبَةُ : پاداشت ببدی[2] .

المَعْروفُ : ضِدُّ ٱلمُنْكَرِ .

البَعْضُ وٱلجُزْءُ : خِلافُ ٱلكُلِّ .

الحَرُّ : گرما .

البَرْدُ : سرما .

العُسْرُ : نَقيضُ ٱليُسْرِ .

السَّرَّاءُ : خِلافُ ٱلضَّرَّاءِ وٱلبَأْسَاءِ .

النِّعْمَةُ : ضِدُّ ٱلشِّدَّةِ و مِنْ أسماءِ الشِّدَّةِ : الوَبالُ ، وَٱلبُؤْسُ وَٱلبَأْسُ وٱلدّائِرَةُ وَٱلفاقِرَةُ[3] وٱلقارِعَةُ وٱلمُصِيبَةُ وٱلمَعَرَّةُ وَ ٱلمَشَقَّةُ وٱلغَمْرَةُ[4] .

الوِتْرُ[5] : تا[6] .

الشَّفْعُ : جفت .

القَدِيمُ وٱلعَتِيقُ : دیرینه .

الحَدِيْثُ وَ ٱلجَدِيدُ : نو .

الرَّطْبُ : تر .

اليابِسُ : خشک .

---

١ – در ( گ ) آمده : پاداش نیکی .

٢ – در ( گ ) آمده : پاداش بدی .

٣ – در ( گ ) آمده : الفارقة .

٤ – در ( آ ) آمده المَغرَّة ، واین لفظ در کتب لغت یافت نگردید .

٥ – در ( گ ) آمده : الوَتر معاً .

٦ – در ( گ ) آمده : طاق .

الحَرْبُ : جنگ.
السِّلْمُ : آشتی.

السِّرُّ وَالسَّرِيرَةُ : نهان[1].
العَلانِيَةُ وَالعَلَنُ : آشکارا[2].

## فَصْلٌ

الأَمَلُ : اومید[3] بدوست ، الآمالُ جَمْعٌ.
الأَجَلُ : مرگ[4]، الآجالُ جَمْعٌ.
الأَمْرُ وَالعَمَلُ وَالشَّأْنُ : کار.
الخَطْبُ : کار بزرگ ، الخُطوبُ جَمْعٌ. وَيُقالُ الخَطْبُ سَبَبُ الأَمْرِ.

المَأْرُبَةُ وَالإِرْبَةُ[5] وَالوَطَرُ : الحاجَةُ[6].
الحَظُّ وَالنَّصِيبُ وَالكِفْلُ[7] وَالخَلاقُ وَالذَّنُوبُ : بهره.
المَرَّةُ وَالتَّارَةُ وَالطَّوْرُ : یک بار ، المَرَّاتُ وَالتَّاراتُ وَالأَطْوارُ : بارها[8].

---

١ – در (گ) آمده : نهانی.
٢ – در (گ) پس از آشکارا آمده : الحاصِنُ والمُحْصِنُ : پارسا.
٣ – در (گ) آمده : امید. « بدوست » را ندارد ، باید «بذوس» باشد.
٤ – در (گ) آمده : معروفٌ.
٥ – در (گ): والأَرَب.
٦ – در (گ) آمده : وَالحاجَةُ : اندربایست.
٧ – در (گ) آمده : الكَفْلُ.
٨ – در (گ) آمده : جَمْعٌ.

البَيِّنَةُ وَالبُرْهانُ وَالسُّلْطانُ وَالحُجَّةُ : بیّنت [1] .

الإِثْمُ وَالمَأْثَمُ وَالذَّنْبُ وَالخَطيئَةُ وَالخِطْءُ [2] وَالوِزْرُ وَالمَعَرَّةُ [3] وَالحُوْبُ وَالحِنْثُ وَالجُرْمُ وَالْجُنَاحُ وَالحَرَجُ : گناه .

الإِلُّ [4] وَالقَرَابَةُ : خویشی .

القُرْبَىٰ وَالزُّلْفَىٰ [5] وَالزُّلْفَةُ وَالوَسيلَةُ : نزدیکی .

الدَّأْبُ وَالخُلْقُ وَالشَّاكِلَةُ : خوی [6] .

الوِزْرُ وَالثِّقْلُ وَالإِصْرُ وَالكَلُّ : گرانی .

الشَّرَطُ وَالْعَلَامَةُ وَالأَثَرُ : نشان .

الأَشراطُ وَالعَلاماتُ وَالآثار جَمْعٌ .

المِيثاقُ وَالمَوْثِقُ وَالإِصْرُ وَالعَهْدُ وَالعَقْدُ : پیمان، المَواثيقُ وَالآصارُ وَالعُهُودُ وَالعُقُودُ جَمْعٌ .

---

١ – در (گ) آمده : گواه . درنسخ دیگر آمده : بوزش .

٢ – مراد : الخَطْءُ و الخِطْءُ است .

٣ – در (گ) آمده : وَالمَعَرَةُ ، و در (آ) : وَالمَعْرَةُ .

٤ – در (گ) آمده : الإلُّ والرحم .

٥ – الزلفة در (گ) نیامده .

٦ – در (گ) آمده : خو .

## فَصْلٌ

### فيما اتَّفَقَ لَفْظُهُ وَافْتَرَقَ مَعناهُ وتَرْجَمَتُهُ

الرُّوح : كَلامُ اللهِ عَزَّوجَلَّ[1] فى قَوْلِه تَعالى[1][2] : يُلْقِى الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ وَفِى قَوْلِهِ عَزَّ اسْمُهُ[3] : وكذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً من أَمْرِنا .

[4] وَالرُّوْحُ : عِيسى[1] عَلَيْهِ السَّلامُ قال اللهُ تَعالى[1] : وَرُوحٌ مِنْهُ .

والرُّوحُ : المُهْجَةُ ، قالَ اللهُ تَعالى[1] : ويَسْأَلونَكَ عَنِ الرُّوحِ .

وَالرُّوْحُ : جَبْرَئيل[5] عَلَيهِ السَّلامُ فى قَوْلِهِ تَعالى[1] : نَزَلَ بِهِ الرُّوْحُ الأَمينُ وكذلِكَ فِى قَوْلِهِ : وَأَيَّدْناهُ بِرُوْحِ القُدُسِ .

والرُّوحُ : مَلَكٌ يَقُوْمُ صَفّاً [فى قوله تعالى : يومَ يقوم الرّوحُ وَ][6] المَلائِكَةُ صَفّاً .

وَالرُّوْحُ : الرَّحْمَةُ فِى قَوْلِهِ تَعالى[1] : وأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ .

---

١ ــ در (گ) آمده : تعالى .

٢ ــ تعالى در (گ) نيامده .

٣ ــ عزّاسمه در (گ) نيامده .

٤ ــ از والروح تا منه در (گ) نيامده.

٥ ــ در (گ) آمده: جبرائيل .

٦ ــ از (گ) اضافه شد .

الأُمَّةُ : الإمامُ فى قَوْلِهِ تَعالَىٰ :
إنَّ إبراهِيمَ كانَ أُمَّةً [1] .
وَالأُمَّةُ : الدِّيْنُ فى قَوْلِهِ تَعالىٰ :
إنّا وَجَدنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ .
والأُمَّةُ : الحِيْنُ فى قَوْلِهِ تَعالىٰ
وَادَّكَرَ [2] بَعْدَ أُمَّةٍ ، وَفى قَوْلِهِ
تَعالىٰ : إلىٰ أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ [3] .
وَالأُمَّةُ : الجَماعَةُ فى قَوْلِهِ تَعالىٰ :
وَجَدَ عَلَيهِ أُمَّةً مِنَ النّاسِ
يَسْقُونَ .
السَّبَبُ : الطَّرِيْقُ فِى قَوْلِهِ تَعالَىٰ :
كُلُّ شَىءٍ سَبباً [4] فَأَتْبَعَ سبباً .
وأَسبابُ السَّمَوات : أَبوابُها فِى
قَوْلِهِ تَعالىٰ : لَعَلّى أَبْلُغَ الأَسباب
أسبابَ السَّمَواتِ [5] وَأَصْلُ
السَّبَبِ : الحَبْلُ [6] .
والحَبْلُ : العَهْدُ وَالكِتابُ .
والحَبْلُ : الأَمانُ فى قَوْلِهِ تَعالَىٰ :
إلّا بِحَبْلٍ مِنَ اللهِ ، وَفى قَوْلِهِ :
وَاعتَصِموا بِحَبْلِ اللهِ .
الزَّوْجُ : إثنانِ والواحِدُ أَيْضاً .
والزَّوْجُ [7] : الصِّنْفُ وَفى القُرآن :

---

١ – در (گ) اضافه است : قانتاً لله .
٢ – در (گ) آمده : والدكر .
٣ – در (گ) آمده : ولئن أخّرنا عنهم العذاب الى أُمّة .
٤ – كل شىء سبباً در (گ) نيامده .
٥ – اسباب السموات در (گ) نيامده .
٦ – در (گ) افزوده : فى قوله تعالى فَلْيَمْدُدْ بسببٍ من السّماءِ .
٧ – در (گ) آمده : والزوج والصنف .

سُبحانَ ٱلّذى خَلَقَ ٱلأَزْواجَ كُلَّها وكذلِكَ[1] [فى[2]] قَوْلِه تَعالىٰ: وأَنْبَتْنا فيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهيجٍ.

وَ ٱلزَّوجُ: القَرِيْنَ فِى قَوْلِهِ تَعالَىٰ: وَخَلَقَ مِنْها زَوْجَها. وَ ٱلعَرَبُ تَقُولُ زَوَّجْتُ إِبِلى أَى قَرَنْتُها، و فى ٱلقرآنِ: و إِذا ٱلنُّفُوسُ زُوِّجَتْ، وَ فى قَوْلِهِ تَعالَىٰ: وَزَوَّجْناهُم بِحُورٍ عِيْنٍ.

المَرَضُ: الشَّكُّ فى قَوْلِهِ تَعالَىٰ: فى قُلُوبِهِم مَرَضٌ[3] فَزادَهُمُ ٱللهُ مَرَضاً.

وَ ٱلمَرَضُ: الفُجُوْرُ[4] [فى قوله تعالىٰ:] فَيَطْمَعُ ٱلّذى فى قَلْبِهِ مَرَضٌ[5].

وٱلمَرَضُ: السُّقْمُ فِى قَوْلِهِ تَعالىٰ: فَمَنْ كانَ مِنْكُم مَرِيضاً وَقَوْلِهِ: و إِنْ كُنْتُم مَرْضَى.

قالَ ٱلمُصَنِّفُ رَحْمَةُ ٱللهِ عَلَيهِ: فَرَغْتُ و لِلّهِ ٱلحَمْدُ مِن تَحرير كِتابِ ٱلبُلْغَةِ ٱلمُتَرْجَم فى

---

١ ــ وكذلك قوله تعالى در (گ) نيامده.

٢ ــ فى در (آ) نيامده، ما خود به سياق عبارت اضافه نموديم.

٣ ــ گ باقى جمله را ندارد.

٤ ــ در (گ) آمده: وهوٱلفجور أيضاً.

٥ ــ در (گ) پس ازمرض آمده: حُبُّ ٱلزناء * تمّ ٱلكتابُ فَرَغ وٱلحمدلله من تحرير كتاب ٱلبلغة ٱلمترجمة فى ٱللُّغة صبيحة يوم ٱلثلاثاء ٱلتاسع عشر من ربيع ٱلاوّل سنة ٨٢٤. وباقى را ندارد.

اَللُّغَةِ صَبِيحَةَ يَوْمِ اَلأَحَدِ
اَلثَّانى مِنْ شَهْرِ رَبيعِ اَلآخِرِ
سَنَةَ ثَمانٍ وثَلاثينَ وأَرْبعِ
مِائةٍ. كَتَبَ اَلعَبْدُ اَلضَّعيفُ
اَلمُحْتاجُ إِلىٰ رَحْمَةِ اَللهِ تَعَالَى
مُحَمَّدُ بْنُ حَسَنِ بْنِ حاجىّ
اَلرَّازِىُّ أَبُوْهُ فى اَلتّاسِعِ
وَاَلعِشْرينَ[1] مِنْ شَهْرِ جُمادى
اَلآخِرِ سَنَةَ أَرْبعٍ وخَمسين
وسِتّمِائةٍ.

چاپ متن کتاب
در خرداد ماه ۱۳۵۱
به‌پایان رسید

---

۱ – در (گ) آمده : العشرون.

# آ


آب : ابوالغیاث ، ۲۶۷
آب : الماء ، ۲۸۵
آب[آنجاکه... اندروشود از حوض]:
الازاء ، ۲۹۰
آب [آنجاکه ... ایستاده باشد] :
الحائر ، ۲۹۰
آب [آنجاکه ... بیرون آید ازکاریز] :
الفقیر ، ۲۸۹
آب [آنچه... به‌کنارافکند]: الجفاء ، ۲۸۸
آب [راه‌گذر... بربالاکه برروشود]:
التلعة ، ۲۸۷
آب[راه‌گذر...هرجای که‌باشد] :
المسیل، ۲۸۸
آب [آنکه او را مدد باشد چون ...
چشمه وکاریز]: العد، ۲۸۵
آب [باقی... درحوض وجوی]:
الضحل و الضحضاح، ۲۸۶
آب [باقی ... درمشك وجزآن] :
الصبابة ، ۲۸۵
آب[چاه خرد نزدیك به...]:
الکروالحسی ، ۲۹۱
آب [چیزی که... بدان بیندازند]:
المضخة و الزراقة، ۱۲۲
آب [حوضی که ... درو ایستاده باشد]:
البرکة ، ۲۹۰
آب [خاشه برسر...]: القذاةوالغثاء، ۲۸۸
آب [کوپله برسر...] : الحباب والنفاخة
والفاقعة ، ۲۸۸
آب [گو... دردشت]: الغدیر ، ۲۹۰
آب[گوی باشد که بکنند درزیر درخت خرما...
را] : الشربة ، ۳۱۰
آب[هرچیز که‌در...باشد]: بنات‌الماء، ۲۷۳
آب [بانگ...] : الخریر ، ۲۶۲
آب اندك : الوشل والثمد ، ۲۸۵
[آب] ایستاده : الراکد ، ۲۸۵
[آب] با شوری گرم: اجاج، ۲۸۶
[آب] بسیار : الغدق ، ۲۸۵
آب بینی که تنك بود: الذنین ، ۲۰
[آب] تیره : رنق ، ۲۸۶
آب خانه : المیضا والمستراح والخلاء
والکنیف ، ۳۲۵
آب‌دان : النهی والتنهیة ، ۲۹۰

آبدست [جایگاه ...]: المتوضأ، ۷۵
آب دستان : الابریق ، ۱۶۷
آب دهن : الریق و الرضاب ، ۲۳
آب‌روان : الماء الجاری والسیح ، ۲۸۵
[آب] روشن وآنکه‌آسان بگلو فرورود : زلال ، ۲۸۶
آب‌روی : الجاه ، ۱۳
آب زه : النجل والنز ، ۲۸۵
آب زهدان : السخد ، ۴۴
[آب] ستور درو رفته : طرق ، ۲۸۶
[آب]سرد : شبم و خصر ، ۲۸۶
آب سرد : القریس ، ۱۴۳
آب سرد و دلگشای : نقاخ ، ۲۸۶
آب سردی‌که براثر بول بیرون‌آید : الودی ، ۴۴
آب شکنبه : القط ، ۴۵
[آب] شور : ملح ، ۲۸۶
[آب] صافی : ازرق، ۲۸۶
آب‌کامه: المری ، ۱۴۳
[آب]که‌اندك مایه شوری دارد[آن...]: شریب ، ۲۸۶
[آب] که با وی هیچ چیز آمیخته نباشد [آن...]: قراح ، ۲۸۶
[آب]که برروی زمین رود [آن...]: المعین ، ۲۸۵
[آب]که درمیان درختان رود[آن...]: الغلل ، ۲۸۵
[آب]که نتوان خورداز شوری[آن...]: شروب ، ۲۸۶
[آب]گوارنده : نمیر ، ۲۸۶
آب نشاط : المذی ، ۴۴
آبی خوش : ماءعذب و فرات ، ۲۸۶
آبان : ۳۴۵
آبان‌ماه : ۳۴۴
آبستن [زن...]: امرأة حامل وحبلی، ۸۶
آبگینه : الزّجاج، ۹۷
آبگینه فروش : الزجّاج، ۹۷
آبله [بیماری...]: الجدری، ۱۴۹
آبلهٔ دست : النفطة ، ۲۵
آبلهٔ گوسفند : الامیهة ، ۲۳۲
آبنوس : الساسم ، ۳۰۹
آتش : ام‌القری ، ۲۶۹
آتش : النار ، ۳۷۳
آتش [بانگ...]: الحسیس ، ۲۶۲
آتش [بانگ خرد...]: الزفیر ، ۲۶۲
آتش [پارهٔ...]: جذوة ، ۹۴
آتش [پارهٔ...]: القبس و الشهاب، ۳۷۴
آتش [زوانهٔ ...]:الشواظ والمارج، ۳۷۴
آتش [هرچه بر...کنند]: الدخنة ، ۱۲۴
آتش بزرگ : الجحیم ، ۳۷۴
آتش خانه : بیت‌النار ، ۷۹
آتش‌دان : الکانون ، ۱۶۵
آتش دان‌آهنگر: الکور، ۱۱۸
آتش زنه : القداحة والزند : ۱۶۵
آتش زوانه زننده : اللظی ، ۳۷۴
آتش‌که از سم ستور بجهد چون برسنگ رود : ابوحباحب ، ۲۶۸
آتش‌که‌از سنب ستوربجهد:

نارالحبائب ، ۱۷۸
آخُر: المعلف ، ۲۰۵
آخُر [آنچه ستور در وی بندندبه...] : الاخیة، ۲۰۵
آدمی : بنوالدنیا ، ۲۷۲
آدمی [پری و...] : الثقلان : ۷۳
آدمی، یکی راگویند و جماعتی راگویند: البشر ، ۷۳
آدینه : الجمعة ، ۳۴۸
آدینه [مزگت...] : الجامع ، ۳۱۸
آذر : ۳۴۵
آذرماه : ۳۴۴
آرد : الدقیق ، ۱۳۰
آرد [آنچه ... درآن خمیر کنند] : التقیر ، ۱۳۰
آرد [پارهٔ...]: نسفة، ۹۳
آردکه آسیا می‌اندازد : النفی ، ۱۳۳
آردکه برروی نان ریزند : الثونیا ، ۱۳۰
آرد فروش : الدقاق، ۱۰۴
آرزو : الامنیة ، ۳۷۰
آرنج : المرفق ، ۳۲
آزاد زن : الحرة ، ۶۲
آزادکرده : المولی و العتیق ، ۶۳
آزادکننده : المولی ، ۶۳
آزاد مرد : الحر ، ۶۲
آزادی ، العتق و العتاقة ، ۶۳
آژینه: المیقار والمیقعة و المکوس، ۱۳۳
آس [آنچه بدست در دهن آسیا کنند تا ... کند]: اللهوة ، ۱۳۲
آستان زورین [در]: الفائز ، ۳۲۷
آستانهٔ در : العتبة ، ۳۲۶
آستانهٔ در [پیش...] : الوصید ، ۳۲۶
آستین : الکم والقنان ، ۱۵۶
آستین [بن...]: الردن ، ۱۵۶
آستر : البطانه ، ۱۵۷
آسمان : السماء ، ۳۳۰
آسمان : ام النجوم ، ۲۶۹
آسمان [میان...]: کبد السماء ، ۳۳۰
آسمان [کنارهٔ...]: الافق ، ۳۳۰
آسمانهٔ خانه : سقف البیت ، ۳۲۴
آسیا : الطاحونة ، ۳۱۸
آسیا [آنچه بدست در دهن... کنند تا آس کند]: اللهوة ، ۱۳۲
آسیا [آنچه ... بروگردد] : الزج و القطب ، ۱۳۲
آسیا [بانگ...] : الجعجعة ، ۲۶۳
آسیا [پر...] : الناعرة ، ۱۳۲
آسیا [تژدهٔ...] : الطس والبرکة ، ۱۳۳
آسیا [درزادهٔ...]: الحباس، ۱۳۳
آسیا [دلو...] : الدلووالمحفن، ۱۳۲
آسیا [سنگ...] : الرحی ، ۲۷۸ ، ۳۱۸
آسیا [سنگ...] : الرحی واللاقطة، ۱۳۲
آسیا [سوراخ...] : الخر و الخری، ۱۳۲
آسیا [مزد...] : البرکة ، ۳۷۲
آسیابان : الطحان ، ۱۰۷
[آسیا] سنگ زورین : المرداة ، ۱۳۲
آسیا سنگ زیرین : الفیلج ، ۱۳۲
آسیاکه به‌آب بگردد: الطاحونة

والناعورة، ۱۳۲
[آسیا] که به شتر گردد [آن...] :
الطحانة ، ۱۳۲
[آسیا] ، هردوسنگ...: الفرتان ، ۱۳۲
آشتی : السلم ، ۳۷۶
آشکارا : العلانیة والعلن ، ۳۷۶
آشیان برزمین : الافحوص ، ۳۲۱
آشیان درپوشش : العش ، ۳۲۱
آشیان درکوه یا در دیوار : الوکن ، ۳۲۰
آشیان شترمرغ خاصه : الادحی ، ۳۲۱
آشیان مرغ بردرخت : الوکر ، ۳۲۰
آفتاب : ام الشملة ، ۲۶۹
آفتاب [پری زمین که...بروتابد] : طلاع
الارض و ملؤها و قرابها ، ۲۷۶
آفتاب پرست : التنوم ، ۳۰۶
آفتاب پرست : الشمس ، ۷۹
آفتابه : القمقمه ، ۱۶۸
آفتابه که بدان آب گرم کنند: المحمة، ۱۶۸
آفریدگار خلق: الباریٔ ، ۲
آفریده [این جهان و آن جهان و هرچه
دروست از...] : العالم ، ۷۲
آفرینندهٔ خلق بی‌مثال سابق : البدیع ، ۵
آفرینندهٔ خلق نخست بار : المبدیٔ ، ۳
آفرینندهٔ صورتها : المصور ، ۲
آگاه از همه چیزها : الخبیر ، ۳
آگند [جگر...] : العصیب ، ۱۴۱
آلات مسافر : المحلات، ۱۶۳
آلو : الاجاص، ۳۱۴
آمرزندهٔ گناه : الغفور ، ۳
آمرزنده و پوشندهٔ گناه : الغفار ، ۲
آمله : الاملج، ۱۳۵
آنجاکه آب اندروشود ازحوض: الازاء، ۲۹۱
آنجاکه آب بیرون ریزد از کاریز:
الفقیر ، ۲۸۹
آنجاکه جامه‌های گران مایه بافند:
الطراز، ۳۲۰
آنجاکه همی جهد ازاهیانهٔ سر :
الرماعة والزماعة واللماعة ، ۹
آن جهان : الاخرة والعقبی، ۷۲
آن جهان [ این جهان و ... و هرچه
دروست ازآفریده] : العالم ، ۷۲
آواز بینی : النخیر : ۲۵۸
آواز دهن : الشخیر ، ۲۵۸
آواز رودگانی : القرقرة ، ۲۵۸
آواز سینه : الکریر ، ۲۵۸
آوازکمان : العداد ، ۱۹۵
آوازی که‌ازکوه شنوی: بنت‌الجبل، ۲۷۲
آونگ: العمشوش ، ۳۱۴
آویشن ←اویشن
آهسته : الوقور والرزین ، ۶۹
آهك : النورة ، ۲۸۴
آهن : الحدید ، ۱۱۸ ، ۲۸۴
آهن [آنچه بدان...روشن کنند] :
المصقلة والمدوس، ۱۱۸
آهن [آن...که درمیان بکره بود]:
المحور ، ۲۹۳
آهن [پارهٔ...]:زبرة، ۹۳
آهن [ریم...] : الخبث ، ۱۱۸

آهن [زنگار...]: الصدأ ، ۱۱۸
آهن [ساو...] : السحالة ، ۱۱۸
آهن [نرم...] : الانیث : ۱۱۸
آهن ایمد : السکه والسنة ، ۱۱۴
آهن بر : النقاب ، ۷۰
آهن پولاد: الذکروالجراز ، ۱۱۸
آهنجه : المجرة ، ۱۱۶
آهن کژ درمسحل [دو...] : الخطافان ، ۱۸۳
آهن کژ در مسحل [یك...] : الخطاف، ۱۸۳
آهن که بردرزنند : الصبة ، ۳۲۶
آهن که عنان درو بندند : الفراشه ، ۱۸۳
آهنگر : القین ، ۱۰۷
آهنگر [آتش‌دان...] : الکور، ۱۱۸
آهن گرودربان : الحداد ، ۹۸
آهنی باشد درزیر زنخ [اسپ]: المسحل، ۱۸۲
آهو : الظبی ، ۲۳۵
آهو [بانگ...] : البغام و التریب ، ۲۶۰
آهو [بچهٔ...] : الخشف ، ۲۶۴
آهو[بچهٔ ... درآن وقت که بزاید]: الطلا ، ۲۳۵
آهو [جایگاه ...وگوزن]: الکناس ، ۳۲۲
آهو [گلهٔ...] : سرب ، ۹۳
آهو[مگس‌شترو...]: القمعه ، ۲۵۱
[آهو] برفتن آمده : الرشا ، ۲۳۵
آهوبره نروماده یکسان : الجداية ، ۲۳۵
[آهو] جهنده : النفور و الابوز ، ۲۳۶
[آهو]سپیدی که خطهادارد خالك رنگ: الآدم، ۲۳۵
[آهو] سروبرآورده : الشادن ، ۲۳۵
[آهو]که اندك اندك مایه نیرو گرفته باشد [آن...]: الخشف ، ۲۳۵
[آهو]که دست و پای سپیددارد [آن...]: الاعصم، ۲۳۶
[آهو]که سروهاش از یکدیگر دورباشد : الاشعف ، ۲۳۶
آهوی سپید : الرئم ، ۲۳۵
آهوی سرخ : الاعفر ، ۲۳۶
آهوی ماده : الظبية ، ۲۳۵
آینه : المرآة، ۱۶۴
آبیژ: الشره، ۳۷۴

ابتداء تب : الرس ، ۱۴۸
ابرو: الحاجب، ۱۶
ابرو[آنکه ... ش‌باریك بود و دراز] : ازج، ۱۶
ابرو [آنکه موی... ندارد] : امرط الحاجبین ، ۱۶
ابرو [استخوان...] : الحجاج، ۱۶
ابرو[گشادگی میان...] : البلدة البلجة، ۱۶
ابرو[گشاده...]: ابلدوابلج ، ۱۶
[ابرو]که‌درمیان‌گشادگی‌مویکی چنددارد [آن...]: ذوبلجتین ، ۱۶
[ابرو]که موی بسیار بود [آن...] : ازب ، ۱۶
ابریشم[پشم‌ویا... که دردوات نهند] : الکرسف و اللیقه، ۱۳۱
ابریشم فروش : الابریسمی ، ۱۰۸
ابهام [بالای میان سبابه و...] : الفتر ، ۳۵
اثرتب بامردم: الرداع، ۱۴۸
اختر[بد...] : المشؤوم ، ۶۹
اخگر : الجمرة ، ۳۷۴
ادیم فروش : الادام ، ۱۰۶
[اذان‌گو] (معروف): المؤذن، ۷۶
اردیبهشت ، ۳۴۵
اردیبهشت‌ماه ، ۳۴۴
اردهاله : السخینة ، ۱۴۲
ارزن : الذرة ، ۲۹۹
ارزن [نبیذ...]: المزر، ۱۲۵
ارزن [درخت...] : الارزه ، ۳۰۹
ارزیز : الرصاص، ۲۸۴
ارزیزگر : الرصاص ، ۱۰۱
ارش : الساعد والذراع ، ۳۲
ارش [مردی پهن...] : رجل شبح الذراعین ، ۳۳
ارش فربه: ساعد عبل ، ۳۳
ارکاج‌که شبان جوال خویش بر وی نهد ازکرزگرفته‌اند وآن جوال بود : الکراز ، ۲۲۶
اروغ [=آروغ]: الجشاء، ۲۵۸
ازار [آنجاکه بند ... بود] : الحقو ، ۳۹

ازار باشد آن‌را نیفه دوخته: النقبه ، ۸۸
ازار [و] رداء [نامیست ... را ... را] :
الحلة ، ۱۵۸
از بندرها کرده : الطلیق ، ۶۳
ازدف و چون خواهی که یکی‌را گوئی‌هاء
اندرآی : الزعرور ، ۳۱۵
ازغ [بیماری...]: الثؤلول ، ۱۵۰
اسپ : ابوالمضاء و ابوطالب ، ۲۶۶
اسپ [آنجاکه این... را بدارندوازآنجای
رهاکنند] : المطلق ، ۱۸۵
[اسپ] آنجاکه پیش زین برو بود :
الکاتبه ، ۱۷۵
[اسپ] آنجاکه سربگردن [...] پیوندد :
الفائق ، ۱۷۴
[اسپ] آنجاکه سوار دست درو زندچون
خواهدکه برنشیند : العذرة ، ۱۷۵
اسپ آنجاکه کنارهٔ زین برو بود ازهردو
سوی ...: المعدان ، ۱۷۶
[اسپ] آن دوال‌که بدان نمدزین ...
بندند : الشریجة ، ۱۸۴
اسپ آن نمدکه زیرزین بود برپشت ...:
المرشحة ، ۱۸۴
[اسپ] آواز قضیب او (:اسپ) :
الرعیق و الرعاق، ۲۵۹
اسپ استخوان بیرون خاسته
برپیشانی...: العصفور ، ۱۷۴
[اسپ] بانگ او چون علف بیند :
الحمحة ، ۲۵۹
اسپ [بانگ‌بینی...] : القبع ، ۲۵۸
اسپ [بانگ... درهرحال‌که باشد] :
الصهیل ، ۲۵۸
اسپ [بانگ‌شکم...]: الخضیعة
والوقیب ، ۲۵۹
اسپ [بانگ نفس...] : الضبح ، ۲۵۸
اسپ [بچهٔ...] : المهر ، ۲۶۴
اسپ [بن دنبال...] : العکو ، ۱۷۶
اسپ [بینی...] : الخلیقا ، ۱۷۴
اسپ [پس‌خردهٔ دست و پای...]:
الثنة ، ۱۷۶
اسپ [پس سنب...]: الدابر، ۱۷۷
اسپ[پش...]: العرف ، ۱۷۵
[اسپ] [پیش سنب...] : السنبك ، ۱۷۷
اسپ [پیش ناف...] : المنقب ، ۱۷۶
اسپ [تهی گاه...] : الصقل والموقف و
الایطل ، ۱۷۶
[اسپ] [جامهٔ نرم که برزین ... افگنند
تا نشست‌آسان‌باشد] : المیثرة ، ۱۸۴
[اسپ] [جای‌افسار...]: المعذر ، ۱۷۵
[اسپ] [جایگاه بربند...]: اللبان ،۱۷۵
اسپ [جایگاه پش...] : المعرف ، ۱۷۵
اسپ [جایگاه تنگ...] المحزم ، ۱۷۶
اسپ [دست و پای ...]: القوائم ، ۱۷۶
اسپ [دنبال...] : الذنب ، ۱۷۶
اسپ [دواستخوان از دوسوی روی...]:
الناهقان ، ۱۷۴
اسپ [دواستخوان درلنگ ...] :
الاشجعان ، ۱۷۷
اسپ[دوپاره گوشت برسینهٔ ...] :

الفهدتان ، ۱۷۵
اسپ[دو رگ‌از سوی ناف...] :
الحالبان ، ۱۷۶
اسپ [دو کرانهٔ سنب... ازهردوسو]:
الحامیتان ، ۱۷۷
اسپ [رسنی باشدکه این ....رابیندند] :
المقبض ، ۱۸۵
اسپ [رگی دراندرون‌دست ...]:
الحجایة ، ۱۷۷
اسپ [ره گذرسرگین...]: الخوران ،
۱۷۶
[اسپ] [زورکتف ...] : الحارك ، ۱۷۵
اسپ [زه‌دان ...] : الطبیة، ۱۷۶
[اسپ] [زیرکتف...] : المنسج،۱۷۵
[اسپ] [سنب...]: الحافر، ۱۷۷
اسپ [شانهٔ...]: المحس والفرجون ،
۱۸۴
[اسپ] [کرانهٔ سنب ... از هردوسو] :
الحامیة ، ۱۷۷
اسپ [کونستهٔ...]: القطاة، ۱۷۶
اسپ [گلهٔ...] : رعیل ، ۹۳
[اسپ] [گوشت دراندرون سنب...چون
استهٔ خرما] : النسر ، ۱۷۷
[اسپ] [گوشت ساق...] : الحماة ،
۱۷۷
اسپ [لب...] : الجحفلة ، ۱۷۴
اسپ [موی پیشانی و دنبال...] :
السبیب ، ۱۷۵
[اسپ] [موی گرداگردسنب...] :
الاشعر ، ۱۷۷
اسپ [میان بینی ...] : اللطاة ، ۱۷۵
اسپ [میان دوگوش ...] : القونس ،
۱۷۴
اسپ[نام...است که ازبرای‌مسابقت‌فراهم
آرند از هرجای] : الحلبة ، ۱۸۵
اسپ [نر...]: الغرمول [والجردان] ،
۱۷۶
اسپ [نشستگاه ازپشت...] : الصهوة ،
۱۷۵
[اسپ] [نمدزین...]: الجدیة ، ۱۸۳
[اسپ] آبستن و نیزآنکه آبستن نشود :
عقوق : ۱۸۲
اسپان و گروهی که براسپان نشینند :
الخیل، ۱۷۲
[اسپ]بازپسین از همه: الفسکل ، ۱۸۵
[اسپ] بدنژاد : الهجین ، ۱۷۳
[اسپ] بسیارخو : هضب ، ۱۸۲
[اسپ] پارهٔ از دنبال سپید : اشعل ،
۱۷۹
[اسپ] پالانی : المحمر، ۱۷۲
[اسپ] پشت سپید : ازحل ، ۱۷۹
اسپ‌پش ودنبال سرخ: فرس اشقر، ۱۸۰
اسپ‌پش‌و دنبال سیاه نررا ومادەراگویند:
کمیت ، ۱۸۰
[اسپ] پلنگ [رنگ] : انمر ، ۱۸۱
[اسپ] پنجم : المرتاح، ۱۸۵
[اسپ] پهلوها سپید : اخصف ، ۱۷۹
اسپ تازی : العراب ، ۱۷۲

[اسپ] جهنده : طمر ، ۱۸۱
[اسپ] چند مقدار درمی‌سپید : اقرح، ۱۷۸
[اسپ] چهارساله : الرباعی ، ۱۷۳
[اسپ] چهارم : التالی، ۱۸۵
[اسپ] خردگام : قطوف ، ۱۸۱
[اسپ] خردموی : اجرد ، ۱۸۱
[اسپ] خنگ : اشهب، ۱۸۰
[اسپ] دست چپ سپید : اعصم الیسری، ۱۷۹
[اسپ] دست راست سپید : اعصم‌الیمنی، ۱۷۹
[اسپ] دست و پای سپید : محجل ، ۱۷۹
[اسپ] دوساله : الجذع ، ۱۷۳
[اسپ] دوم : المصلی ، ۱۸۵
[اسپ] دهم : السکیت ، ۱۸۵
[اسپ] دیزه : اخضر ، ۱۸۰
[اسپ] راه وار : هملاج ، ۱۸۱
اسپرم : الریحان ، ۳۰۲
[اسپ] زبر پیشانی سپید : اسعف ، ۱۷۸
[اسپ] زرد پام ، نرو ماده یکسان‌است : ورد ، ۱۸۰
اسپ زورسرسپید : اصقع ، ۱۷۸
[اسپ] سپیدی بران رسیده : مسرول ، ۱۷۹
[اسپ] سپیدی بزانورسیده : مجنب ، ۱۷۹
[اسپ] سرکش : جموح ، ۱۸۱
[اسپ] سروگردن سپید : ادرع ، ۱۷۹
[اسپ] سمند : ورداغبس ، ۱۸۰
[اسپ] سنب پهن : الفرشاح ، ۱۷۷
[اسپ] (سنب) پهن و فراخ : الارخ ، ۱۷۷
[اسپ] (سنب) تنگ : المضطر، ۱۷۷
[اسپ] (سنب) دوراندر:الواب‌والمقعب ، ۱۷۸
[اسپ] (سنب)کوتاه : المقلم ، ۱۷۷
[اسپ] سوم : المسلی ، ۱۸۵
[اسپ] سه‌ساله : الثنی ، ۱۷۳
[اسپ] سیاه : ادهم، ۱۸۰
[اسپ] سیاه و سپید ، ابلق ، ۱۸۰
[اسپ] سیاهی سیاه : ادهم غیهب ، ۱۸۰
[اسپ] ششم : العاطف ، ۱۸۵
[اسپ] شکالگاه : الحوشب ، ۱۷۷
[اسپ] شکم سپید : انبط ، ۱۷۹
[اسپ] فراخ گام : ساع ، ۱۸۱
[اسپ] فرمان بردار : قوود ، ۱۸۱
[اسپ] قفا سپید : اقنف ، ۱۷۸
[اسپ]کمیت‌ویا اشقرکه‌سپید بازوآمیخته بود : صنابی ، ۱۸۰
[اسپ]کول : الکودن ، ۱۷۲
[اسپ]که پشت ندهد [آن...]: شموس، ۱۸۱
[اسپ]که چیزی ازدست یا پای سپیددارد [ آن...] ، ممسك ، ۱۷۹
[اسپ]که خوی نیارد [آن...] : صلد و صلود ، ۱۸۲

[اسپ] که دست بدارد : شبوب ، ۱۸۱
[اسپ] که دست سپیددارد [آن...] :
اعصم ، ۱۷۹
[اسپ] که زود فربه شود [آن...] :
مشیاط، ۱۸۲
[اسپ] که زود فربه نشود [آن...] :
ملواح ، ۱۸۲
[اسپ] که زودنساید (:سنب‌را) [آن...]
رحیل ، ۱۸۲
[اسپ] که سپیدی با اوغلبه‌دارد[آن...]:
اشهب ، ۱۸۰
[اسپ] که‌سپیدی بچشم‌رسیده بود[آن...]
مغرب ، ۱۷۸
[اسپ] که سپیدی زیادت از درمی‌بود
[آن...]: اغرّ، ۱۷۸
[اسپ] که سنب بساید [آن...]:
وقع ، ۱۸۲
[اسپ] که نخست‌آید [آن...] : المجلی،
۱۸۵
[اسپ] که نشانهای بزرگ دارد : مدنر،
۱۸۰
[اسپ] که نقطه‌های خرد داردمخالف
رنگ تنش [آن...] : ابرش
وارقط ، ۱۸۰
[اسپ] که همه دنبال سپید دارد[آن...] :
اصبغ ، ۱۷۹.
[اسپ] که یك روی سپید بود و سپیدی به
چشم‌رسیده بود[آن...] :لطیم ، ۱۷۸
اسپ گوهری : فرس عتیق ، ۱۸۱
[اسپ] لب زبرین سپید : ارثم ، ۱۷۸
[اسپ] لب زیرین سپید : المظ ، ۱۷۸
[اسپ] لنگ : الوظیف ، ۱۷۶
[اسپ] ماخچی ، البرذون ، ۱۷۲
[اسپ] مادهٔ چهارسالهٔ : الرباعیة ، ۱۷۳
[اسپ] مادهٔ دوساله : الجذعة ، ۱۷۳
[اسپ] مادهٔ سه‌ساله : الثنیه ، ۱۷۳
[اسپ]مادهٔهم روشده:القارحة
والمذکیة،۱۷۴
[اسپ] مادهٔ یکساله : الحولیه ، ۱۷۳
[اسپ] نافرمان : حرون ، ۱۸۱
اسپ نر : الحصان ، ۱۷۲
اسپ نر را و ماده را نیز گویند: الفرس،
۱۷۲
[اسپ] نهم : اللطیم ، ۱۸۵
[اسپ] نیك‌رو : جواد ، ۱۸۱
[اسپ] هشتم : الحظی ، ۱۸۵
[اسپ] هفتم : المؤمل، ۱۸۵
[اسپ] همه پیشانی سپید : اصبغ ، ۱۷۸
[اسپ] هم روشده : القارح و المذکی ،
۱۷۴
[اسپ] همه سرسپید : اعشی و ارخم،
۱۷۸
[اسپ] یك پای سپید : ارجل ، ۱۷۹
[اسپ] یك رنگ : بهیم ، ۱۸۱
[اسپ] یك ساله : الحولی ، ۱۷۳
الاست : ام سوید ، ۲۷۰
استخوان : العظم ، ۷
استخوان [آن... که برزبر گردنای زانو

پود] : الداعضة ، ۴۸
استخوان ابرو : الحجاج ، ۱۶
استخوان انگشت : السلامی، ۳۴
استخوان پهلو : الضلع ، ۳۸
استخوان پهلو ازسوی پشت [سر...] : السنسن ، ۳۸
استخوان پهلو از سوی شکم [سر...] : الشرسوف ، ۳۸
استخوان پیش سینه : التربیة ، ۴۰
استخوان رند : الرخمة ، ۲۵۶
استخوان ساق : الظنبوب ، ۴۸
استخوان مغزدار : القصبة ، ۷
استخوان میان این بند تا آن بند : الراجبة ، ۳۴
استخوانهای پهلو [گوشت که درمیان... بود] الخصیلة ، ۳۸
استر : ابوالاخطل ، ۲۶۶
استر : البغل ، ۲۰۲
استر [بانگ...] : الشحیح ، ۲۵۹
استربان : البغال، ۱۰۵
[استر] بانگ کن : شحوج ، ۲۰۲
[استر] دیزه : الاصدأ والاخضر ، ۲۰۲
[استر] سپید : شهباء ، ۲۰۲
[استر] که برجای بایستد [آن...] : حرون ، ۲۰۲
[استر] لگدزن : ضروح، ۲۰۲
[استر] ماده : البغلة ، ۲۰۲
استری که موی پیشانی وی اندك بود : بغلة سفواء ، ۲۰۲
استنجاء [سنگ ...] : النبلة ، ۲۷۹
استوار : الامین ، ۶۷
استوار برهر چه خواهد : المتین ، ۳
استهٔ خرما : النوی و العجم ، ۳۱۱
استهٔ خرما [جوی ...] : الشق ، ۳۱۱
استهٔ خرما [گوبرپشت ... ] : النقیر ، ۳۱۱
اسفندارمذ : ۳۴۵
اسفندارمذ ماه : ۳۴۴
اشتر : الجمل و البعیر (نیزرك : شتر)، ۲۰۷
اشتر [بچرا گذاشته] ، [گلهٔ گاو بچرا گذاشته و ..... را نیز گویند]: السرخ، ۲۰۶
اشتوه : المرار ، ۳۰۵
اشك : بنات العین ، ۲۷۳
اشك : الدمع والعبرة ، ۱۸
اشنان : الحرض ، ۱۲۷
اشنان‌دان : المحرضة ۱۶۸
اشنان‌فروش : الحرضی والاشنانی ، ۱۰۸
اشنان فروش [گچ‌پزو...] : الحراض ، ۱۰۲
اصلی [مردی گوهری و...] : رجل‌حسیب نسیب ، ۵۷
اضحیٰ [روز دوم...] : یوم القر، ۳۴۶
اضحیٰ [روزسوم ...] : یوم النفر ، ۳۴۶
افرازپس سر : القمحدوة، ۸
افرازپس گوش: الخشاء والخششاء ،۱۲

افراز پیش سر : الیافوخ ، ۸
افراز رخ : الوجنة، ۲۰
افرازمیان جگر : عمودالکبد ، ۴۳
افروشه : ابوالطیب، ۲۶۷
افروشه : الخبیص ، ۱۴۴
افزارخانهٔ صیاد : الزبیة ، ۱۱۹
افزاردان حجام : الجونة ، ۱۳۳
افزایه : التذبیح ، ۱۲۳
افسار [اسپ]: المقود ، ۱۸۳
افسان [سنگ...] : السنان ، ۲۷۸
افسانه‌ها : الاساطیر ، ۳۷۰
افسون‌گر [مزد...] : البسلة ، ۳۷۲
افشار [دزد] : الشص ، ۷۰
افگندنی ازهرجنس [جامه...] : النمط ، ۱۶۱
امشب : اللیلة ، ۳۵۱
امیر : الامیروالوالی ، ۶۴
انار: الرمان ، ۳۱۴
انبان : الجراب ، ۱۶۹
انبان بزرگ : السلف ، ۱۷۰
انبر : الکلوب: ۱۱۸
انبرود : الکمثری ، ۳۱۴
انجمن زنان : الماتم ، ۳۱۹
انجمن مردمان : المحفل ، ۳۱۹
انجمن مردمان از برای حدیث : النادی ، ۳۱۹
انجوغ پیشانی و جزآن: الغضن ، ۱۵
اندرون‌گوش : المحارة ، ۱۲
اندکریش: ثط ، ۲۹
اندوهگن : اللهفان ، ۶۹
اندیشه : بنات الصدر ، ۲۷۳
انگبین : العسل والاری ، ۱۴۴
انگبین [منج...]: الدبروالنحل ، ۲۵۰
انگبین [نبیذ...] : البتع ، ۱۲۵
انگبین سپید : الضرب والماذی ، ۱۴۴
انگدان : الانجدان ، ۳۰۴
انگژه : الحلتیت ، ۱۳۷
انگشت : الاصبع ، ۳۴
انگشت : الفحم ، ۱۱۸
انگشت [آنکه برسر ... رود] اقفد ، ۵۰
انجیر : التین ،۳۱۴
اندام : العضو والجارحة ، ۸
اندام زن : القبل والحروالفرج والشکر، ۴۷
اندام مرد : الایروالعوف والفیشه ، ۴۶
اندرز : الوصیة ، ۳۷۰
اندرون بینی: الخیشوم ، ۲۰
اندرون پنجه : الراحة وبطن الکف ، ۳۳
اندرون پوست : الادمة ، ۸
اندرون تهی‌گاه : الحشاء ، ۳۹
اندرون شکم : الجوف ، ۴۲
اندرون شکم [پوست...] : الصفاق،۴۲
اندرون فرج [گوشت...]: الکین ، ۴۷
اندرون فقحه : السرم ، ۴۶
انگشت [استخوان...] : السلامی ، ۳۴
انگشت [بند...]: البرجمة، ۳۴
انگشت [بند...وجزآن]:الفص‌والمفصل، ۳۴

انگشت [دیگر...] : السبابة، ۳۴
انگشت [سر...] : البنانة والانملة ، ۳۵
انگشت چهارم : البنصر ، ۳۴
انگشت سترگ : الابهام ، ۳۴
انگشت‌سترگ[آنکه ... بردیگرافتاده باشد]: اوکع ، ۵۱
انگشت‌سترگ [گوبن ... برپشت پنجه]: القلت ، ۳۳
انگشت‌سترگ [گوشت بن...برابرضره]: الالیة ، ۳۴
انگشت فروش : الفحام، ۱۰۶
انگشت کالوج [گوشت‌بن... برابرالیه]: الضرة ، ۳۴
انگشت میانگی : الوسطی ، ۳۴
انگشتبانهٔ تیر : الختیعة ، ۱۹۸
انگشتری : الخاتم ، ۸۸
انگشتوانه : الختیعة ، ۱۲۹
انگور : العنب ، ۳۱۳
انگور[آنچه بریزد از شکوفهٔ ...] : القعال ، ۳۱۳
انگور[باقی خرما و...که بردرخت بماند که دست بدان نرسد] : الشمل والشمله، ۳۱۴
انگور[خوشهٔ...] : العنقود ، ۳۱۳
انگور [دانهٔ...] : حبة العنب ، ۳۱۳
انگور [دانه‌که درمیان ... بود]:۳۱۳
انگورفروش : العناب ، ۹۶
اوره(=ابره) : الظهارة ، ۱۵۷
اوکجه: الارجوحة ، ۱۲۱
اومید به دوست : الامل ، ۳۷۶
اویشن (آویشن): السعتر ، ۳۰۴
اهل ذمت [نشان...،این‌عبارت‌فقهاست]: الغیار ، ۸۰
اهل زمانه : بنوالایام ، ۲۷۲
اهل یك زمانه [نیز...] : العالم ، ۷۲
اهیانهٔ سر : القحف ، ۹
اهیانهٔ سر: [آنجاکه همی جهد از...] : الرماعة والزماعة واللماعة ، ۹
ایام تشریق [سه روز پس از عید و این سه‌روزرا.... خوانند] : الایام المعلومات‌عرفة واضحی،۳۴۶
ایمد [آهن...] : السکة و السنة : ۱۱۴
ایمن‌کننده : المؤمن، ۲
این‌جهان : الدنیا و الاولی ، ۷۲
این جهان وآن جهان و هرچه دروست از آفریده: العالم ، ۷۲

## «ب»


با : الباجة ، ۱۴۰
با [ترینه...]: الکشکیة و العوثیة، ۱۴۱
با [دوغ...] : المضیرة ، ۱۴۱
با [سفاناخ...] : الاسفاناخیة ، ۱۴۱
با [سك...] : ابوعاصم، ۲۶۷
با [سك...] : السکباج ، ۱۴۰
با [غور....]: الحصرمیة ، ۱۴۱
باب‌زن : السفود ، ۱۶۶
باد(نام‌روز): ۳۴۵
باد : الریح ، ۳۳۶
باد [بانگ...]: الهزیز ، ۲۶۲
بادام : اللوز ، ۳۱۵
باد به نیرو : عاصف و بارح ، ۳۳۷
بادبیزن : المروحة ، ۱۶۴
بادخایه [بیماری...]: الفتق ، ۱۴۹
بادرنگ [خیار...]: القثد ، ۳۰۱
بادرو : الحوك و الباذروج ، ۳۰۳
بادریسهٔ دوك : الفلکة ، ۱۳۴
بادریسه فروش : الفلاك ، ۱۰۴
[باد] سخت : خجوج ، ۳۳۷
[باد] سرد : عریة و صرصر ، ۳۳۷
[باد] سردی که با اونم باشد : بلیل، ۳۳۷
بادفر : الخدروف ، ۱۲۱
بادکه ازپس‌خانه جهد [آن...] :
الدبور ، ۳۳۶
بادکه ازسوی مشرق جهد چون روی فرا
درکعبه‌دارد[آن...] : الجنوب،۳۳۶
بادکه ازسوی مغرب جهد برابرجنوب
[آن...]: الشمال ، ۳۳۶
بادکه برابر خانه جهد [آن...] :
القبول ، ۳۳۶
بادکه به‌روز جهد[آن...]: سموم ،۳۳۷
[باد] که خاك آرد [آن ...] :
هبوة ، ۳۳۷
[باد] که خیمه بدرد [آن ...] :
خریق ، ۳۳۷
[باد]که خیمه برکند [آن ... ] :
هجوم ، ۳۳۷
[باد]که راهش نه راه این چهار باشد در
وقت جستن [آن...] : النکباء ، ۳۳۶
[باد] که زودجهد [آن...] :
نؤوج ، ۳۳۷

[باد] که سنگ آرد [آن...] :
حاصب ، ۳۳۷
[باد] که میغ را گرد کند و درخت را بار
دار [آن...] : لاقح ، ۳۳۷
بادگرم که ازسوی یمن جهد :
الهیف ، ۳۳۶
بادگرم که شب جهد: حرور ، ۳۳۷
بادگند : الادر ، ۴۷
بادنجان ، البادنجان والکهلب و المغد ،
۳۰۱
[باد] نرم : ریدة ، ریدانة ، ۳۳۷
[باد] نرمی خوش : نسیم، ۳۳۷
[باد] نرمی نرم : رخاء ، ۳۳۷
بادوان کشتی : الشراع : ۱۱۷
باده فروش : الخمار ، ۹۹
بادی بانگ کن: ریح هدوج، ۳۳۷
بادی که درپشت ایستد : الفرصة، ۳۸
بادیه [درختی است در...] : ام غیلان ،
۲۶۹
باران : المطر ، ۳۳۹
باران بزرگ قطره : الوابل ، ۳۳۹
باران خرد قطره : الرذاذ ، ۳۳۹
[باران] خرد و هموار : الرهمة ، ۳۳۹
[باران] شبان روزی : الدیمة ، ۳۳۹
[باران] ضعیف : الدث والرك ، ۳۳۹
[باران] که بشتاب ببارد و بازایستد [آن...]
الشؤبوب ، ۳۴۰
[باران] که پیاپی بارد [آن...] : الودق،
۳۴۰
باران که در وقت حاجت آید : الغیث،
۳۳۹
[باران] که زمین را زنده کند [آن ...] :
الحیا : ۳۳۹
[باران] که عام باشد [آن... ] : الجدا ،
۳۳۹
[باران] که وا درایستد [آن...] :
الرجع، ۳۴۰
[باران] نرمی نرم : الطل ، ۳۳۹
بارانی : الممطر ، ۱۵۷
[باربر] ، (:آنکه بار بخروار برد):
النقال ، ۱۰۵
باردان : الاناد ، ۱۲۶
باردان : الظرف و الوعاء ، ۱۷۰
بار درخت : الاکل والقطف والجنی ،
۳۶۶
بار درخت : الحمل، ۳۰۸
بارسنج : الوزان، ۱۰۶
بار[کوسته] : الحنظل ، ۳۰۵
بار [نوژ]: الصنوبر ، ۳۰۸
باره : السور ، ۳۱۷
باریك : الدقیق ، ۵۱
باریك میان : الاهیف و الضامر ، ۴۲
باز : البازیّ والبازی و الباز ، ۲۵۲
باز [بانگ ...] : الصرصرة ، ۲۶۱
بازآمدن ازسفر [مهمانی...]: النقیعة، ۱۳۸
بازار : السوق ، ۳۱۸
بازارگاه عرب : الموسم ، ۳۲۰
بازدار : البازیار ، ۱۰۰

بازدارندهٔ بلا : المانع ، ۵
بازرگان : التاجر ، ۹۹
بازو : العضد ، ۳۱
[بازو] اندك گوشت : ممسوحه ، ۳۲
[بازو] باريك : ناشلة ، ۳۲
بازو بسيار گوشت : عضد عضلة ، ۳۲
بازوبند : الدملج ، ۸۸
[بازو] دردمند : عضده ، ۳۲
[بازو] ستبر : عبلة ، ۳۲
بازی . اللعب والالعوبة والدد، ۱۲۱
بازی گاه : الملعب ، ۱۲۱
بازی گر : اللعاب ، ۹۶
بازيی ازبازيها : اللعبة ، ۱۲۱
باژستان : العشار، ۱۰۰
باشامهٔ پيه : الثرب ، ۴۳
باشه : الباشق ، ۲۵۲
باقلی : الفول و الباقلی و الباقلاء ، ۲۹۹
باقلی آب : ابوریاح ، ۲۶۷
باقلی فروش : الباقلانی ، ۱۰۸
باقی پس ازفناء خلق چنانکه بود لم يزل: الوارث ، ۵
باقی جان : الحشاشة و الرمق ، ۷
بال : الباع ، ۳۲
بالا : الحدب و الامت ، ۳۶۸
بالا : الصعود ، ۲۷۵
بالا : النجوة و الربع ، ۲۷۶
[بالا] که از تل مهتر باشد [آن...] : الرابية و الربوة ، ۲۷۵
[بالا] که ازربوه مهتر باشد [آن...] : الاكمة ، ۲۷۵
بالان اندرونی : السقيفة ، ۳۲۲
بالان بيرونی : الدهليز ، ۳۲۲
بالای مردم : القدوالقامة ، ۵۱
بالای مـردم نشسته و يا خفته : الجثه ، ۵۱
بالای نيزه : القناة ، ۱۹۴
بالائی که سرش فراخ باشد : التل ، ۲۷۵
بالش : الوسادة ، ۱۶۲
بالش اديم : المسورة ، ۱۶۴
بالش پشتی : المسند ، ۱۶۲
بالش تكيه : المرفقة و التكأة ، ۱۶۲
بالش چرمن : المسورة ، ۱۶۲
بالش خرد : المنمرقة ، ۱۶۲
بالش سر : المصدغة والمخدة ، ۱۶۲
بال مرغ : الجناح ، ۲۵۷
بالوايه : الخطاف ، ۲۵۴
بام : السطح ، ۳۲۴
بامداد و شبانگاه : العصران والبردان ، ۳۴۹
بام ستون: المشربة ، ۳۲۵
بام ستون سوی آفتاب : المشرقة ، ۳۲۵
بانقش : البطم، ۲۹۹
بانقش [درخت...] : الضرو ، ۳۰۹
بانگ آب : الخرير ، ۲۶۲
بانگ آتش : الحسيس ، ۲۶۲
بانگ آسيا : الجعجعة ، ۲۶۳
بانگ آهو: البغام و الغزيب ، ۲۶۰

بانگ اسپ درهر حال که باشد :
الصهیل ، ۲۵۸.
بانگ استر : الشحیح ، ۲۵۹
بانگ باد : الهزیز ، ۲۶۲
بانگ باز : الصرصرة ، ۲۶۱
بانگ [بز] در وقت گشنی :
الهبیب ، ۲۶۰.
بانگ بزماده : الیعار ، ۲۶۰
بانگ بنجشگ: الشقشقة ، ۲۶۱
بانگ بینی اسپ : القبع ، ۲۵۸
بانگ پری : العزیف ، ۲۶۲
بانگ پوست [مار] : الکشیش ، ۲۶۲
بانگ پیل : الصئی ، ۲۶۰
بانگ جوشیدن دیگ : النشیش ، ۲۶۲
بانگ جوشیدن لوید : الازیز ، ۲۶۲
بانگ چرخ : الغفعقة ، ۲۶۱
بانگ‌خر : النهیق ، ۲۵۹
بانگ خر [آخر...]: الشهیق ، ۲۵۹
بانگ خر[ابتدای...] : الزفیر ، ۲۵۹
[بانگ‌خر] بیش ازنهیق: السحیل ، ۲۵۹
بانگ خرگوش : الضغیب ، ۲۶۰
بانگ خروآتش: الزفیر، ۲۶۳
بانگ خروه : الصقاع ، ۲۶۱
بانگ خوك : القباع ، ۲۶۰
بانگ درخت : الحفیف ، ۲۶۲
بانگ دندان شتر : الصریف ، ۲۶۲
بانگ رعد : الهزیم ، ۲۶۲
بانگ رعد و دریا : القصیف ، ۲۶۳
بانگ روباه : الضباح ، ۲۶۰
بانگ رود و طنبور و جزآن :
الطنطنة ، ۲۶۳
بانگ [سگ] چون بترسد :
الوقوقة ، ۲۶۱
بانگ [سگ] چون گرسنه باشد :
الضغاء، ۲۶۱
بانگ سگ درهرحال باشد :
النباح ، ۲۶۱
بانگ سلاح و پوست خشك :
القعقعة ، ۲۶۳
بانگ سوختن : المعمعة ، ۲۶۲
بانگ شتر : الرغاء والحنین و الکشیش
والهدیر ، ۲۵۹
بانگ شتر جوان: الکتیت ، ۲۵۹
بانگ شترماده و محمل ورحل :
الاطیط ، ۲۶۳
بانگ شترمرغ : العرار ، ۲۶۱
بانگ شغال : الوعوعة، ۲۶۰
بانگ شکم اسپ : الخضیعة و الوقیب،
۲۵۹
بانگ شیر : الزئیر ، ۲۶۰
بانگ طنبور و مگس وگوش :
الطنین ، ۲۶۳
بانگ قلم و درونعلین و ملخ :
الصریر ، ۲۶۲
بانگ قمری : السجع ، ۲۶۱
بانگ کاغذ و جامهٔ نو : الخشخشة ۲۶۳
بانگ کبوتر : الهدیر ، ۲۶۱
بانگ کپی : الضحك ، ۲۶۰

بانگ کرگس : الصفیر ، ۲۶۱
بانگ کژدم وموش : الصئی ، ۲۶۲
بانگ کلاژه : العقعقة ، ۲۶۱
بانگ کلاغ : النعیق و النعیب، ۲۶۱
بانگ کلید و قفل : القلقلة ، ۲۶۳
بانگ کمان وزن مصیبت رسیده:
الرنین ، ۲۶۳
بانگ کوف : الزقاء، ۲۶۱
بانگ گاو : الخوار ، ۲۶۰
بانگ گربه : المواء، ۲۶۰
بانگ گرگ : العواء، ۲۶۰
بانگ گشن بز: النبیب ، ۲۶۰
بانگ گوسفند : الثغاء ، ۲۶۰
بانگ مار : الفحیح ، ۲۶۲
بانگ ماکیان : القوقاة ، ۲۶۱
بانگ ماکیان و بزغ : النقیق ، ۲۶۳
بانگ مزیدن حجّام شیشه را :
الضیغیل ، ۲۶۳
بانگ ملخ : الصریر ، ۲۶۲
بانگ منج و رعد و باران و گوش :
الدوی ، ۲۶۳
بانگ نعلین : الخفیف ، ۲۶۲
بانگ نفس اسپ ، الضبح ، ۲۵۸
بانگ نماز : الاذان ، ۷۵
باوسنی : الضرة، ۵۹(وسنی درستست)
بت : الصنم و الوثن ، ۸۰
بت(:هرچه آن را پرستند جزخدای تعالی):
الجبت و الطاغوت ، ۸۰
بت پرست : عابدالوثن ، ۸۰
بت را انبازخدای تعالی گوید [آنکه ...]
المشرك ، ۷۹
بچهٔ آهو : الخشف ، ۲۶۴
بچهٔ اسب : المهر ، ۲۶۴
بچهٔ بزکوهی : الغفر ، ۲۶۴
بچهٔ پیل : الدغفل ، ۲۶۴.
بچهٔ جُرز : النهار و العثمان ،
۲۵۴
بچهٔ خر : الجحش ، ۲۶۴
بچهٔ خرس : الدیسم ، ۲۶۴
بچهٔ خرگوش : الخرنق، ۲۶۵
بچهٔ خوك : الختوص ، ۲۶۴
بچهٔ روباه : الهجرس و التتفل، ۲۶۴
بچهٔ سگ : الجرو ، ۲۶۴
بچهٔ سوسمار : الحسل ، ۲۶۴
بچهٔ شتر : الحوار ، ۲۶۴
بچهٔ شتر دروقت زادن پیش ازآنکه بدانند
که نرست یا ماده : السلیل ، ۲۰۸
بچهٔ شترمرغ : الرأل ، ۲۶۵
بچهٔ شیر : الشبل ، ۲۶۴
بچهٔ کفتار :الفرعل ، ۲۶۴
بچهٔ کفتارازگرگ: العسبارة، ۲۴۳
بچهٔ گاو : العجل ، ۲۶۴
بچهٔ گرگ ازکفتار: السمع ، ۲۴۳
بچهٔ ماکیان : الفروج ، ۲۶۵
بچهٔ موش : الدرصه ، ۲۶۴
بچهٔ میش : الحمل ، ۲۶۴
بچه هرمرغی که باشد : الفرخ ، ۲۶۵
بخته : العنان و الشاة ، ۲۲۵

بخشاینده : الرحمن ، ۲
بخشاینده [مهربان‌و...] : الرؤوف ، ۴
بخشنده و بسیار عطا : البذول ، ۶۶
بخشیدن [آنکه...نبیند]: المنوع و القتور ، ۶۶
بخنوه : البرق ، ۳۳۹
بخیه : الغرزة ، ۱۵۷
بد : الردی ، ۶۷
بداختر : المشؤوم ، ۶۹
بدبخت : الشقی ، ۶۹
بدخواه : الحسود ، ۷۰
بدخوی : الشرس ، ۶۹
بددل : الجبان ، ۶۷
بددل و هراسان : الفروقة و الهیوب ، ۶۷
بدست : الشبر ، ۳۵
بدگوی: الهمزة واللمزة ، ۷۰
بدی : الشر ، ۳۷۴
برادر : الاخ ، ۵۸
برادر پدر : العم ، ۵۸
برادرمادر : الخال ، ۵۸
برازبان کارد : الشعیرة ۱۹۹
برازوان شمشیر : قبیعة ، ۱۹۲
براکوه : الخفیف ، ۲۷۵
بربالیده : المترعرع ، ۵۴
بربط : ابوالشهی ، ۲۶۸
بربط : العودوالمزهر ، ۱۲۰
بربطزن : العواد ، ۹۸
بربند [...اسپ]: اللبب،۱۸۴
بر پای که باسوی دشت دارد : الوحشی ، ۵۰
بر پای که باسوی مردم دارد : الانسی ، ۵۰
برتنگ : الحزام ، ۱۷۱
برجستن اندامها از بسیاری خون [بیماری...] : الحصفة ، ۱۵۰
بردارنده : الرافع ، ۲
بردبار : الحلیم ، ۳ ، ۶۹
بردباری که شتاب نکند به عقاب : الصبور ، ۵
برد : سؤالهای مشکل که از یکدیگر پرسند: اللغزوالاحجیةوالاُبدة،۱۲۲
برده : الاسیر ، ۶۳
برد یمانی: العصب ، ۱۶۱
برزگر : الاکاری ، ۹۹
برزگر : الحراث والحارث ، ۹۶
برزگر : الفلاح ، ۹۷
[برس]که ازموی باشد [آن...] : الخزامة ، ۲۲۳
برس که دراستخوان بینی شترکنند : الخشاش ، ۲۲۲
[برس]که دربینی [شتر]کنند از روی و یا ازآهن [آن...] : البرة ، ۲۲۲
برغ بسته : السکر ، ۲۹۶
برغ گشاده : البثق ، ۲۹۶
برف : الثلج ، ۳۴۰
[برق] که میغش باران نیارد :

البرق الخلب و برق الخلب ، ٣٣٩
برکوه : السفح ، ٢٧٧
برگ : الورق ، ٣٠٨
برگ [دو... شده] : الشعب ، ٢٩٧
برگ [سه ... وچهار ... شده] : الفرش ، ٢٩٧
برگ [یك...] الورقة ، ٣٠٨
برگ پهن : الهدب ، ٣٠٨
برگ خرما : الخوص ، ٣١٠
برگستوان : التجفاف ، ١٨٤
برگ‌کشت : العصف ، ٢٩٧
برگوشه : الشنف ، ٨٩
برگینه : الذريرة ، ١٣٧
برنا : الحدث ، ٥٥
برنج: الارُزّ ، ٢٩٩
برنج : الشبه ، ٢٨٣
برنج بشیر : البهطقه ، ١٤٢
برنج‌گر : الشباه ، ١٠٧،
بروت : الشارب ، ٢٨
بره : البذج ، ٢٢٨
[برهٔ] بچرآمده : الحمل والخروف ، ٢٢٨
[بره]که‌کارد را شاید : الذبیح، ٢٢٨
برهٔ ماده : الرخل ، ٢٢٨
برهنه : العریان ، ٦٩
بریان‌گر : الشواء، ٩٥
بریده بینی: اجدع ، ٢١
بریون [بیماری...] : القوباء ، ١٥٠
بز : المعز و المعیز و المعزی ، ٢٢٥
بز [ده . . . تا چهل . . . ] : الصبة ، ٢٢٦
بز[گشن...] : التیس ، ٢٢٥
بز [ماده ...] : الماعزة ، ٢٢٥
بز[موی...] : الشعر ، ٢٣٣
[بز] بسیارموی : شعراء ، ٢٣١
[بز] بی‌سرو : الاجم ، ٢٣٠
بزپشم : المرعزی ، ٢٣٤
[بز] پنج ساله : السدیس ، ٢٢٨
[بز] پـوست سرو شکسته : قصماء ، ٢٣٠
[بز] پهلوسپید : نبطاء ، ٢٣١
[بز] چهارساله : الرباع ، ٢٢٨
[بز] دستهاسپید : عصماء ، ٢٣١
[بز] دوساله : الجذع ، ٢٢٨
بزرگ : الضخم و العبل، ٥١
بزرگ: الکبیر ، ٣،٦٧
بزرگ بینی : أنافی ، ٢١
بزرگ پشت [مردی...] : رجل اقری، ٣٧
بزرگ ران : الالف ، ٤٧
بزرگ زانو : ،الارکب، ٤٨
بزرگ سر : الارأس و الرؤاسی ، ٩٠
بزرگ گردن : ارقب و رقبانی ، ٣٠
بزرگوار : الجلیل ، ٣
بزرگوار [خداوند و...] العظیم ، ٣
بزرگوار: العلی ، ٣
بزرگوار و نیکوکار : الماجد ، ٤

بزرگوار و نیکوکار : المجید ، ۳
[بز] روی سپید : غشواء ، ۲۳۱
[بزسرو] درپیش پیچیده : قبلاء ، ۲۳۰
[بزسرو] راست بالیده : نصباء ، ۲۳۰
[بز] سه ساله : الثنی ، ۲۲۸
[بز] سیاهی که با سرخی زند :
دهماء ، ۲۳۱
[بز] سیاهی که کمرپشت سرخ دارد :
ربداء ، ۲۳۱
[بز] شش‌ساله : السالغ ، ۲۲۸
بزغ : الضفدع ، ۲۴۶
بزغ [بانگ ماکیان و ...] :
النقیق، ۲۶۳
بزغالهٔ چهارساله : الجفر ، ۲۲۸
بزغالهٔ نر : الجدی ، ۲۶۴
[بز] کنارهٔ گوش بریده : قصواء ، ۲۳۰
بزکوهی [بچهٔ...] : الغفر ، ۲۶۴
[بزی] که بچرا آمده باشد [آن...] :
العریض والعتود ، ۲۲۸
[بزی] که درمیان ژنگلها موی رسته‌باشد
[آن...] : شعرة ، ۲۳۱
[بزی] که سروش بین گردن رسیده بود
[آن...] : دفواء ، ۲۳۰
[بز] گردبرگرد چشم سپید :
عرباء ، ۲۳۰
[بز] گوش بدرازناشکافته :
شرقاء ، ۲۳۰
[بز] گوش بپهنا شکافته و جدا ناشده :
خرقاء، ۲۳۰
[بز] پاره‌ای (ازگوش‌او) بریده و درپیش
آویخته : مقابلة ، ۲۳۰
[بز] پارهٔ (ازگوش‌او) بریده و واپس
آویخته : مدابرة ، ۲۳۰
[بز] گوش سیاه سپید و تن سیاه :
ذرعاء ، ۲۳۰
بزماده : العنز ، ۲۲۵
[بز] مادهٔ (دوساله) : الجذعة ، ۲۲۸
[بز] مادهٔ (سه‌ساله) : الثنیة ، ۲۲۸
[بز] مادهٔ (یکساله): العنز ، ۲۲۵
بزماورد: الجنبة والکبة والزماورد، ۱۴۳
[بز] مغز سروشکسته: عضباء ، ۲۳۰
[بز] نه سیاه سیاه و نه سرخ سرخ میان
این و آن : خلساء ، ۲۳۱
بزی سرو واپس پیچیده : عنز عقصاء ،
۲۳۰
بساط گرانمایه : العبقریة ، ۳۶۸
بسامان : الصالح ، ۶۸
بستان دیواربست : الحدیقة ، ۲۹۵
بستر : المثال والفراش ، ۱۶۲
بسترآهنگ : المقرمة والمحبسة ، ۱۶۲
بسد فروش: الشذار ، ۹۹
بسنده کننده و شمارکنندهٔ روزشمار :
الحسیب ، ۳
بسیاربخش بی‌آنکه عوض خواهد :
الوهاب ، ۲
بسیارخوار : الجواظ ، ۱۰۲
بسیارسال : المسن ، ۵۶
بسیارعطا : الواسع ، ۳

بسیارعطا [بخشنده و ...] : البذول ، ۶۶
بسیارگوی : ثرثار ومکثار ، ۲۷
بشترغ : الشبرق ، ۳۰۶
بشترغ خشك: الضریع ، ۳۰۶
بشجیر : النبع ، ۳۰۹
بطن [کم‌از...] : الفخذ ، ۹۲
البعد : المسافة ، ۲۷۶
بغل : الابط ، ۳۱
بغل شتر : الفرسن ، ۲۱۲
بفج : اللعاب ، ۲۴
بکره [آن‌آهن که درمیان ... بود] : المحور ، ۲۹۳
بکره [این سوی و آن سوی ... چون از آهن باشد] : الخطافان ، ۲۹۳
بکرهٔ بزرگ : المحالة ، ۲۹۳
[بکره] که ازچوب بود [آن...] : القعو ، ۲۹۳
[بکره] که زودگردد [آن...] : الدموك : ۲۹۳
بلغور : الجشیش والجریش ، ۱۴۱
بلغوروا : الجشیشه ، ۱۴۲
بلند [زمین...] : النجد و النشز ، ۲۷۵
بلندآواز : جهوری ، ۲۸
بلند بینی [مردی...] رجل اشم ، ۲۱
بن : الاست ، ۴۵
بن [سوراخ...]: الفقحة ، ۴۵
بن [شکاف...]: الحتار ، ۴۶
بن [موی ...] : الاسب، ۴۵
بن آستین: الردن، ۱۵۶
بنا : البناء والبنیان ، ۳۱۶
بنات [هفتورنگ‌مهین وآن‌هفت ستاره‌است نزدیك قطب ، سه را... گویند وچهار نعش ] : ـ بنات النعش الکبری، ۳۳۵
بناکننده : البناء ، ۹۵
بن بینی فرونشسته : اقعم ، ۲۱
بنجشگ : العصفور ، ۲۵۳
بنجشگ [بانگ...] : الشقشقة ، ۲۶۱
بنجشگ [جنسی از...] : الحمرة ، ۲۵۳
بن‌چاه : القعر و العمق ، ۲۹۱
بند : العقلة ، ۱۲۲
بندانگشت : البرجمة ، ۳۴
بندانگشت و جز آن : الفص و المفصل ۳۴
بندازار [آنجاکه ... بود ] : الحقو ، ۳۹
بن دامن : الذلذل ، ۱۵۶
بندسر : الشأن ، ۸
بند مشك : العصام والوکاء ، ۱۱۲
بندنامه : السجاء ، ۱۳۰
بن‌دنبال اسپ : العکوة ، ۱۷۶
بن دندان : السنخ ، ۲۵
بن دندان کژ شده : اشغی، ۲۶
بندنه : الزر والدجة، ۱۵۶
بندنیزه : الکعب والانبوب ، ۱۹۴
بندو : الجرجیر ، ۳۰۳
بنده : العبد و الرقیق ، ۶۲
بنده زاده[بنده...، واحد وتثنیه و جمع و تأنیث‌وتذکیردرویکسان‌باشد]: القن،۶۲

بن دیوار : الجذر ، ۳۶
بن زبان : العَکدة والعکرة ، ۲۷
بن سرون : الالیة ، ۴۵
بنفشه : البنفسج، ۳۰۳
بن کوه :الحضیض، ۲۷۷
بن گردن : القصرة، ۲۹
بن ناخن [زه...] : الاطرة ، ۳۵
بنیاد دیوار : الاس والاساس ، ۳۱۶
بنیرو : العفریت ، ۷۳
بوتیمار : مالك الحزین ، ۲۵۶
بوخل : الفرفخ والرجلة والبقلة الحمقاء ۳۰۴
بوخل تخم : حب الفرفخ، ۳۰۰
بوریا : الحصیر و البارى ، ۱۶۱
بوستانی که درو درخت بسیار بود : الجنة ، ۲۹۵
بول [آب‌سردی که براثر... بیرون‌آید]: الودی ، ۴۴
بوم‌نر : الفیاد ، ۲۵۵
بوی [هرچه بدان ...کنند] : البخور ، ۱۲۶
بوی خوش : العطر، ۱۲۳
بوی خوش فروشد [آنکه ...] : العطار ، ۹۹
بوی دان : العتیدة ، ۱۲۴
بوی دهن : النکهة ، ۲۳
بوی مردگان : الحنوط، ۱۳۷
به : السفرجل ، ۳۱۴
بها : الثمن ، ۳۷۱
بهار : الربیع، ۳۴۲
بهارگاه [چراگاه در ...] : المربع ، ۲۸۳
بهرام (روز): ۳۴۵
بهره: الحظ والنصیب و الکفل والخلاق والذنوب ، ۳۷۶
بهش : الصاحی ، ۶۹
بهمن (روز) : ۳۴۵
بهمن ماه : ۳۴۴
بی‌آب : الصرف ، ۱۲۵
بیابان : ام راشد ، ۲۶۹
[بیابان] بسیار سنگ : المعزاء ، ۲۷۵
بیابان دراز : المفازة ، ۲۷۵
[بیابان] که دروآب نباشد [ آن...] : الفلاة والمهمه، ۲۷۴
[بیابان] که‌دروسنگ وریگ باشد[آن...] البرقة والابرق ، ۲۷۵
[بیابان] که دروهیچ اثر نباشد [آن...]: الغفل ، ۲۷۵
[بیابان] که دروهیچ نبات نباشد[آن...]: المرت ، ۲۷۵
[بیابان] که درو هیچ نشان نباشد : [آن...] : المجهل ، ۲۷۴
[بیابان] که رونده درو متحیر شود [آن...] : التیه ، ۲۷۴
[بیابان] که‌رونده دروهلاك‌شود[آن...]: البیداء ، ۲۷۵
[بیابان] که زمینش درشت بود [آن...] : الجلد و العزاز ، ۲۷۵

[بیابان] که سنگهاش سیاه باشد[آن...] الحرة واللابة، ۲۷۵
بیاع : السمسار ، ۹۹
بیچاره : المسکین ، ۶۷
بیخ انجدان : المحروت ، ۳۰۴
بیخ درخت : العرق ، ۳۰۷
بی‌خرد : الاحمق ، ۶۷
بی‌خرد : السفیه ، ۶۶
بیخ رز : الجفنة ، ۳۱۳
بید : الصفصاف و الخلاف ، ۳۰۹
بی‌دادی : ام جُندب ، ۲۷۰
بیدار : الیقظ ، ۶۹
بیدانجیر : الخروع ، ۳۰۹
بیرزد : القنة ، ۱۳۷
بی‌رشک: الدیوث ، ۶۸
بیرون پوست مردم : البشرة ، ۸
بیرون جهد ازمردم[آنچه...](: بیماری): البثر ، البثرة ، ۱۵۰
بیرون شکم [پوست ...] :اللیط ، ۴۲
بیرون شهر: ظاهرالبلد ، ۳۱۷
بی‌ریش : الامرد ، ۵۵
بی‌سامان : الفاسق و الطالح ، ۶۸
بیست : عشرون، ۳۵۷
بیست و پنج : خمسة وعشرون ، ۳۵۷
بیست و چهار : اربعة وعشرون ، ۳۵۷
بیست و دو : اثنان و عشرون ، ۳۵۷
بیست و سه : ثلاثة و عشرون ، ۳۵۷
بیست‌وشش : ستة وعشرون ، ۳۵۷
بیست و نه : تسعة وعشرون ، ۳۵۷
بیست‌وهشت : ثمانیة وعشرون ، ۳۵۷
بیست وهفت : سبعة و عشرون ، ۳۵۷
بیست ویك : احد و عشرون ، ۳۵۷
بی‌شرم : البذی ، ۶۸
بیشه: الیراع ، ۱۲۱
بیشه : الغیضة والاجمة ، ۲۹۵
بیطار [نیشتر...]المبضع‌والمبزع ، ۱۲۸
[بیطاران] بردهن کنند[آنکه...] : الزناق ، ۱۲۸
[بیطار] بدان‌آب بگشاید [آنکه...]: المنقب ، ۱۲۸
بی‌عیب : السلام ، ۲
بیگانه : الاجنبی ، ۵۷
بی‌گناه : ابن خلاوة ، ۲۷۰
بیل : المسحاة ، ۱۱۵
[بیل] پنج شاخ : المذراة ، ۱۱۵
بیل‌کشتی : المجداف ، ۱۱۷
بیمار : المریض والسقیم ، ۱۴۸
بیمارستان : المارستان ، ۳۱۸
بیماری : المرض والسقم ، ۱۴۸
[بیماری] آبله : الجدری ، ۱۴۹
[بیماری]آنچه بیرون جهد ازمردم : البثر و البثرة ، ۱۵۰
[بیماری] ازغ : الثؤلول ، ۱۵۰
[بیماری] بادخایه : الفتق ، ۱۴۹
[بیماری] برجستن اندامها ازبسیاری‌خون الحصفة ، ۱۵۰
[بیماری] بریون : القوباء، ۱۵۰
[بیماری]پوست گذاشتن : داءالحبة، ۱۵۰

[بیماری]پیسی: البرص، ۱۵۰
[بیماری] تپش که از تیزی خون بیرون جهد وهمی خارد : الشری ، ۱۵۰
بیماری جوانان : الدق ، ۱۴۸
[بیماری]زرد: البرقان والارقاق والصفار، ۱۵۰
[بیماری] زغنگ: الفواق ، ۱۴۹
[بیماری] سرخژه : الحصبة ، ۱۵۰
[بیماری] سرگردا : الدوار، ۱۴۹
[بیماری] سست شدن دست و پای : الفالج، ۱۴۹
[بیماری] سستی اندامها : الرثیه ، ۱۴۹
[بیماری]شکستن اندامها: التوصیم، ۱۴۹
[بیماری]کاهش : السل والسلال ، ۱۴۸
[بیماری]کژ شدن روی : اللقوة ، ۱۴۹
[بیماری]گش سیاه : البهق ، ۱۴۹
[بیماری]لرزیدن دست و پای : الرعشة ، ۱۴۹
[بیماری]موی گذاشتن: داء الثعلب، ۱۵۰
[بیماری] ناگوارد : التخمة ، ۱۴۹
[بیماری] یازاك بدهن : الثوباء ، ۱۴۸
[بیماری] یازیدن: المطواء ، ۱۴۸
بینا : البصیر ، ۵
بی نام : ابن ضل، ۲۷۱
بینانه بچشم : البصیر ، ۲
بینایی چشم : البصر ، ۱۶
بینت: البینة والبرهان والسلطان والحجة، ۳۷۷
بینی : الانف والعرنین والخرطوم ، ۲۰
بینی [آب... که تنك بود] الذنین ، ۲۰
بینی [آنچه بر... بندند]: اللفام ، ۸۸
بینی [آنکه درزه ... کند]: العران، ۲۲۲
بینی [آواز ...] : النخیر ، ۲۵۸
بینی [اندرون...] : الخیشوم ، ۲۰
بینی [بریده ...] : اجدع، ۲۱
بینی [بزرگ...]: انافی ، ۲۱
بینی [بن... فرونشسته] : اقعم ، ۲۱
بینی [بهن...] : افطس ، ۲۱
بینی [خون...] : الرعاف ، ۲۰
بینی [سر...] : الارنبة ، ۲۰
بینی [سوراخ] : المنخر ، ۲۰
بینی [کژ...] : اقنی ، ۲۱
بینی [کوتاه...] : اکزم ، ۲۱
بینی [گرد...] : اخشم ، ۲۱
بینی [گندا ...] : اخشم، ۲۱
بینی [مردی بلند...] : رجل اشم ، ۲۱
بینی [نای...] : القصبة ، ۲۰
بینی [نرمهٔ...]: المارن ، ۲۰
بینی [هموار...] : اذلف ، ۲۱
بی نیاز : الغنی ، ۴
بی نیاز : الواجد ، ۴
بینی ازبن بریده : الاکشم، ۲۱
بی نیازکننده وکافی : المغنی ، ۵
بینی اسپ : الخلیقا ، ۱۷۴
بینی بازپس جسته : اخنس ، ۲۱
بینی بریده [سر...] : اشرم ، ۲۱
[بینی] خلم کن : امخط ، ۲۱
بینی دراز [سر...]: واردالارنبة ، ۲۱
بینی دره [دیوارمیان دو ... ] الوتره

والوتیره، ۲۰
[بینی] که‌گند وبوی نشنود[آن...]:
اخرم ، ۲۱
بیو : السوس ، ۲۵۰
بیوکه درجامه و ادیم افتد : العث ، ۲۵۰
بی همتا [پاینده و ...] : القیوم ، ۴
بی‌همتا [قوی‌و...] : العزیز ، ۲
بی‌همتا [یکی...] الواحد ، ۴
بیهوده‌گوی : هذاء ۲۷

## «پ»


پائیز : الخریف ، ۳۴۲
پاتیله : الطنجیر، ۱۶۵
پاداشت ببدی : العقاب والعقوبة ، ۳۷۵
پاداشت بنیکی : الثواب و المثوبة ، ۳۷۵
پادشاه : الملك ، ۲
پادشاه بزرگوار [خداوند و...] المتکبر، ۲
پاردم [...اسپ] : الثفر، ۱۸۴
پارسا : الزکی : ۲۶۳
پارسی [کمان...] : العتلة ، ۱۹۴
پارگین : الجبة ، ۲۹۰
پارهٔ آتش : جذوة ، ۹۴
پارهٔ آتش : القبس والشهاب ، ۳۷۴
پارهٔ آرد : نسفة، ۹۳
پارهٔ آهن : زبرة ، ۹۳
پاره‌ای از شب : قطع من اللیل ، ۳۵۱
پاره‌ای که‌در دامن خیمه دوزند تا پوشیده‌تر باشد : الحتر ، ۳۲۸
پاره پاره : الجذاذ ، ۳۶۶
پارهٔ پنبه : فرصة ، ۹۴
پارهٔ پوست : فلقه ، ۹۴
پارهٔ جامه : خرقة ، ۹۴
پارهٔ جگر : فلذة ، ۹۳
پارهٔ خاك : حثوة ، ۹۴
پارهٔ خرما : کتلة ، ۹۴
پارهٔ خوردی: غرفة ، ۹۳
پارهٔ ریسمان : کبة، ۹۴
پارهٔ سیم : نقرة ، ۹۳
پارهٔ شراب : صبابة ، ۹۳
پارهٔ شیر : درة ، ۹۳
پارهٔ طعام : لمظة ، ۹۳
پارهٔ گندم : صبرة ، ۹۴
پارهٔ گوشت : فدرة ، ۹۳
پارهٔ مسواك : قصمة ، ۹۴
پارهٔ موی : خصلة، ۹۴
پارهٔ میغ : کسفة ، ۹۴
پارهٔ نان : کسرة ، ۹۳
پارهٔ نیزه : قصدة ، ۹۴
پاسبان : الحارس ، ۶۵
پاسخ کنندهٔ دعا : المجیب ، ۳

پاشنهٔ پای : العقب ، ۴۹
پاشنهٔ در [جایگاه ...] : النجران ، ۳۲۶
پاك : الطیب ، ۶۷
پاك: القدوس ، ۲
پالان : الاکاف ، ۲۰۴
پالان [جنسی بود از... (:شتر)] : الغبیط ، ۲۲۴
پالان [چوب کژ در...] : الحنو ، ۲۰۴
[پالان] پشم آگند : البرذعة ، ۲۰۴
پالان‌شتر : الرحل ، ۲۲۴
پالان شتر [پس...] : الاخرة ، ۲۲۴
پالان شتر [پیش...]: القادمة، ۲۲۴
پالان شتر [پیش کوهٔ ...] : الواسطة ، ۲۲۴
پالان شتر [چوب...] : المیس، ۲۲۴
پالان‌شترآب‌کش [پالان که بار را دارند و...] : القتب ، ۲۲۴
پالان شتر باجملهٔ آلتها : الکور ، ۲۲۴
پالان فروش : الرحال ، ۱۰۵
پالان‌که بار را دارند و نیز پالان شترآب کش: القتب ، ۲۲۴
پالان‌گر : الاکاف ، ۱۰۴
پالوده: ابوسائغ ، ۲۶۷
پالوده : الفالوذج ، ۱۴۴
پالونه : المصفاة والراووق ، ۱۶۶
پاوزار : المعلی ، ۱۱۶
پای : الرجل ، ۴۹
پای [آنکه برپشت ... رود] : اخنف ، ۵۰
پای [آنکه خردهٔ ... سست بود ] : افدع ۵۱
پای [آنکه‌خردهٔ...کژ بود] : اصدف ، ۵۱
پای [بر...که با سوی دشت دارد]: الوحشی ، ۵۰
پای [بر...که باسوی مردم دارد] : الانسی ، ۵۰
پای [پاشنهٔ ...] : العقب ، ۴۹
پای [پشت...] : الحمارة ، ۵۰
پای [پیش...] : القدم ، ۴۹
پای ابرنجن : الحجل والخلخال والخدمة، ۸۹
پای ابرنجن عاجین: المسکة والذبل، ۸۸
[پای] انگشت باهم جسته : قفعاء، ۵۰
[پای] باریك میان، مخصرة، ۵۰
[پای] پهن : فطحاء ، ۵۰
پای‌تابه فروش : اللفاف ، ۱۰۳
پایژه : الرجلان ، ۱۵۸
پایچهٔ شلوال : القن و القنان ، ۱۵۸
پایچه فروش ، الکراعی، ۱۰۸
پای دام : الحبالة ، ۱۱۹
پای‌کوب : الرقاص ، ۱۰۱
پای‌کوچك : قدم جعد ، ۵۰
پای مزد: الجعل، ۳۷۲
پایندان ، الکفیل و القبیل و الزعیم ، ۳۶۴
پاینده و بی‌همتا : القیوم ، ۴
پایهٔ رز : القائمة، ۳۱۳

[پای] هموار بر زمین نشسته : رحاء، ۵۰
پتك : الفطیس ، ۱۱۸
پختن [جای دیگ ...] : المطبخ ، ۳۲۵
[پختنی] (: هرچه‌آنرا بپزند از خوردنی وجزآن) : الطبیخ ، ۱۴۰
پدر : الاب و الوالد ، ۵۸
پدرآزاد ومادربنده[آنکه...بود]: الهجین ، ۶۲
پدربنده و مادرآزاد [آنکه ... بود] : المقرف ، ۶۲
پدر پدر و پدرمادر : الجد ، ۵۸
پدر پریان : الجان، ۷۳
پدر زن : الصهروالحم ، ۵۹
پدرمادر [پدرپدر و ...] : الجد، ۵۸
پر[آنکه تیر را...نهد]:الریاش ، ۱۰۱
پرآسیا : الناعرة ، ۱۳۲
پرتاب [تیر...] المریخ، ۱۹۶
پرتو [خورشید] : شعاع ، ۳۳۱
پرتیر : الریش والقذة ، ۱۹۷
پرچین : البرزین ، ۳۱۶
پرخو : الحواطة ، ۳۲۵
پردگی [زنان...] : بنات الخدر ، ۲۷۳
پرده : الستروالسجف ، ۱۶۰
پردهٔ باریك: الشف ، ۱۶۰
پردهٔ تنك : القرام ، ۱۶۰
پرده دار [پرده فروش و ...] : الستار ، ۹۹
پردهٔ رودها : الجلاوزة ، ۱۲۰
پرده فروش وپرده‌دار : الستار، ۹۹
پردهٔ قلب ، حجاب القلب ، ۴۱
پرستار : الامة ، ۶۲
پرکه درنان زنند : المنسغة، ۱۲۹
پرگار : الفرجار، ۱۱۰
پرندوش : البارحة الاولی ، ۳۴۹
پرنیان [دار...] : البقم ، ۱۳۶
پرواره : الغرفة و العلیة ، ۳۲۵
پروانه : الفراشة ، ۲۵۰
پرونده : الرزمة ، ۱۲۷
پرویزن : المنخل ، ۱۷۰
پروین [ستاره ، نامی است خاص ... را] النجم ، ۳۳۴
پرهٔ قفل : الفراشة ، ۳۲۷
پرهنر [زن نیکوو...] : الخیرة ، ۸۱
پرهیزگار : التقی والورع ، ۶۸
پری : الجن، ۷۳
پری [بانگ...] : العزیف، ۲۶۲
پریان [پدر...]: الجان ، ۷۳
پریر : اول‌من‌امس ، ۳۴۹
پری‌زمین که‌آفتاب برو تابد: طلاع‌الارض وملؤها و قرابها ، ۲۷۶
پری وآدمی : الثقلان ، ۷۳
پزشك : الطبیب والمتطبب ، ۹۶
پزن : المالق، ۱۱۴
پژول : الکعب ، ۴۹
پژول‌که ببازند : الحلیك ، ۱۲۲
پس : الدبر، ۴۵
پس پالان [شتر] : الآخرة ، ۲۲۴

پست : السویق ، ۱۴۲
پستان[آن‌که...ش ازجای برخاسته بود]: ناهد ، ۸۲
پستان [سر...] : الحلمة ، ۴۰
پستان [سوراخ...] : الاحلیل ، ۴۰
پستان [شتر] : الضرع ، ۲۱۱
پستان زنان : الثدی ، ۴۰
پستان سگ وآن جمله سباع : الطبی ، ۲۴۴
پستان مردان : الثندوة ، ۴۰
پسته : الفستق ، ۳۱۵
پس‌خورد : السؤر ، ۲۰۵
پسر : الابن ، ۵۸
پسرزاده : الحافد ، ۵۸
پسرزن : الربیب ، ۵۹
پس‌رو : التبع ، ۳۶۴
پس رولشکر : الساقة ، ۱۸۸
پس فردا : بعد غد ، ۳۴۹
پس‌گردن : القفا ، ۲۹
پسندیده : الرضی ، ۳۶۴
پسین : الغائظ ، ۴۴
پش اسپ : العرف ، ۱۷۵
پشت : الظهر و الازر والقراء والمطا ، ۳۶
پشت [آنکه ... او دردکند] : ظهر، ۳۷
پشت [بادی‌که در ... ایستد] : الفرصة ، ۳۸
پشت [بن... برآمده وسرپشت درشده و سینه برآمده] : ابزی ، ۳۸
پشت [بن... درشده و سرپشت برآمده]: ابزخ ، ۳۷
پشت [جایگاه حجامت از...] : المحجمة، ۳۷
پشت [رگی باشد در ... بدل پیوسته] : الابهر ، ۳۷
پشت [سر...] : السراء ، ۳۷
پشت [مردی بزرگ...] : رجل اقری ، ۳۷
پشت [سخت...] : مظهر، ۳۷
پشت [میان...] : الثبج، ۳۷
پشت [میان ... درشده‌وسرپشت‌برآمده]: اقعس ، ۳۷
پشت [میان شانه و...]: الکاهل والکند، ۳۶
پشت [یك‌سوی...] : المتن ، ۳۷
پشت پای : الحمارة ، ۵۰
پشت پای [آنکه بر ... رود] : احنف ، ۵۰
پشت پنجهٔ دست : ظهرالکف، ۳۳
پشت جوی [جوی رز وگفته‌اند ...] : الرکیب ، ۳۱۳
پشت فرج : الرکب ، ۴۷
پشت مازو : الصلب ، ۳۶
پشت مازو [پی...] الوتین ، ۳۷
پشت مازو فرونشسته : افزر ، ۳۸
پشت مهره : الفقارة و الفقرة ، ۳۷
پشت مهره [مغز...] : النخاع ، ۳۷
پشتوارهٔ کرباس : الکارة ، ۱۲۷

پشتی [بالش...] : المسند ، ۱۶۲
پشتیوان دیوار : الایاد ، ۳۱۶
پشم [بز...] : المرعزی ، ۲۳۴
پشم بریده و بـرهم پیچیده : الجزة ، ۲۳۴
پشم رنگین : العهن ، ۳۶۸
پشم شتر: الوبر ، ۲۳۳
پشم شتر برهم گرفته ، اللبد ، ۲۳۳
پشم فروش : الصواف ، ۱۰۳
پشم گوسفند : الصوف ، ۲۳۴
پشم و یا ابریشم که دردوات نهند: الکرسف واللیقه ، ۱۳۱
پشه : البعوضة و البقة ، ۲۵۱
پشه : الخموش ، ۲۵۱
پشیزه : الفلس ، ۱۸۳
پل : الجسر والقنطرة ، ۲۸۹
پلاس رهبانان کـه در پوشند : المسح ، ۱۶۱
پلاس فروش : الحلاس ، ۱۰۰
پلپل : الفلفل ، ۲۹۹
پلك چشم : الجفن، ۱۷
پلك چشم [آنکه ... بسیار بر هم زند] : الاشوص ، ۱۹
پلك چشم بازگردیده : الاشتر ، ۱۸
پلنگ : النمر، ۲۴۳
پلوك [شتر...] : البعر، ۲۱۲
پلهٔ ترازو : الکفة ، ۳۵۲
پلیتهٔ بی آتش : الفتیله والذبالة ، ۱۶۸
پلیته که همی سوزد : الشعیلة ، ۱۶۸
پلید : الخبیث ، ۶۷
پناه نیازمندان [مهترو...] : الصمد ، ۴
پنبه : القطن و البرس و العطب ، ۳۰۱
پنبه [پارهٔ...]: فرصة ، ۹۴
پنبه [جامهٔ سپید از...] : السحل ، ۱۶۰
پنبه دانه : الفرزع وحبة القطن ، ۳۰۱
پنبه‌زن : النداف ، ۱۰۴
پنبه‌فروش : القطان ، ۱۰۶
پنج : خمسة ، ۳۵۷
پنجاه : خمسون ، ۳۵۸
پنج شنبه : الخمیس ، ۳۴۸
پنجه : الکف ، ۳۳
پنجه [آنکه گوشت ندارد بـرپشت ...] : رجل عاری الاشاجع ، ۳۳
پنجه [گوبن انگشت سترگ برپشت...] : القلت ، ۳۳
پنجهٔ دست [پی پشت...] : الاشجع ، ۳۳
پنجهٔ شیر : البرثن ، ۲۴۲
پند : الموعظة ، ۳۶۹
پنگان : الفنجان والسوملة ، ۱۶۷
پنیر : ابومسافر ، ۲۶۷
پنیر : الجبن ، ۱۵۴
پنیرتر : الارنة ، ۱۵۴
پنیرمایه : الانفحة والمنفحة ، ۱۵۴
پود : اللحمة ، ۱۱۶
پودینه : النعنع والنعناع ، ۳۰۴
پوزهٔ درخت: الساق، ۳۰۷
پوست : الجلد و المسك والاهاب ، ۸
پوست[آنکه ... ازگوسفند فروکشد] :

السلاخ، ۹۷
پوست [پارهٔ...] : فلقة ، ۹۴
پوست استهٔ خرما : القطمیر، ۳۱۱
پوست اندرون شکم : الصفاق ، ۴۲
پوست بیرون شکم : اللیط ، ۴۲
پوست پستان [شتر]: الخیف ، ۲۱۱
پوست پیرا : الدباغ ، ۱۰۳
پوست‌جگر : الخلب ، ۴۳
پوست خایه : الصفن ، ۴۶
پوست خربزه‌وجز او: القشر ، ۳۰۰
پوست خشك [بانگ‌سلاح و...]:
القعقعة ، ۲۶۳
پوست درخت : اللحاء ، ۳۰۷
پوست درخت خرما : السعف [والجرید]،
۳۱۰
پوست رخ : دیباجة الخد، ۲۰
پوست سر : الشواة ، ۸
پوست شتر [آنجاکه نرم بود از...] :
المساعر ، ۲۱۱
پوست فروش : الجلودی ، ۱۰۸
پوست‌که ببرند در وقت ختنه [آن ...] :
القلفة : ۴۶
پوست‌که در زیر آن فاکنند : الثفال ،
۱۳۳
پوست‌که کودك اندرو بود [آن...] :
المشیمة ، ۴۴
پوستکی‌تنك میان ناف تا زهار دراندرون
شکم : المریطاء ، ۴۲
پوست گذاشتن [بیماری...] : داءالجبة ،
۱۵۰
پوست مار [بانگ...] : الکشیش،
۲۶۲
پوستین : الفرو ، ۱۱۳
پوستین باشدکه دختران عرب درپوشند :
الرهط ، ۸۷
پوستین دراز موی و گفته‌اندکه پوستین
کهنه بود : النیم ، ۱۱۳
پوستین فروش : الفراء ، ۹۵
پوستین‌کهنه [پوستین درازموی و گفته‌اند
که ... بود] : النیم ، ۱۱۳
پوشش [آشیان در...] العش ، ۳۲۱
پوشش[زمینی که‌درو درخت و ...نباشد]:
الفضاء والبراز و البراح ، ۲۷۴
پوشش چشم : الغشاوة ، ۱۷
پوشش دل : الغشاء والشغاف ، ۴۰
پوشندهٔ گناه [آمرزنده و...] : الغفار، ۲
پوشیده : المکتسی ، ۶۹
پولاد [آهن...]: الذکر و الجراز ، ۱۱۸
پهلو : الجنب والدف والکشح ، ۳۸
پهلو [استخوان...] الضلع ، ۳۸
پهلو [سراستخوان...ازسوی شکم] :
الشرسوف ، ۳۸
پهلوآور [مردی...] : الضلیع ، ۳۹
پهلوی خردکه فرا پیش بود : الجانحة ،
۳۸
پهلوی‌کهین : القصری و القصیری ،
۳۸
پهن : العریض ، ۵۱

پهن [پیکان...] : المعبلة ، ۱۹۷
پهنا : العرض ، ۵۱
پهن آرَش [مردی...] : رجل شبح الذراعین ، ۳۳
پهن بینی : افطس ، ۲۱
پهن سر : المصفح ، ۹
پیاپی : تتری ، ۳۶۵
پیادگان [گروهی...] : رجالة ، ۹۳
پیاده : البیذق ، ۱۲۲
پیاز : البصل ، ۳۰۱
پیاز دشتی : العضل ، ۳۰۵
پی پشت پنجهٔ دست : الاشجع ، ۳۳
پی‌پشت مازو : الوتین ، ۳۷
پی [تیر] (: پی که برتیر پیچند) : الرصفة ، ۱۹۷
پیدا بدلیل و توانا برهمه چیزها : الظاهر ، ۴
پیر [سخت...] : الهرم و الهم ، ۵۶
پیراهن : القمیص و السربال ، ۱۵۵
پیراهن [زورنیم...] : القب ، ۱۵۵
پیراهن [نورد...] : الکفة ، ۱۵۶
پیراهن بی‌آستین و بی‌بادبان : البقیرة و الاتب ، ۸۷
[پیراهن] بی‌بادبان [پیراهن بی‌آستین و...] : البقیرة و الاتب ، ۸۷
پیراهن زنان : الدرع ، ۸۷
پیر و خواجه : الشیخ ، ۵۵
پیری : ابومالك ، ۲۶۸
پیری [آنکه از... نداند که چه گوید] : المفند والهتر ، ۵۶
پی زرد : العصب ، ۸
پی زرد در پس گردن [دو ...] العلباوان ، ۲۹
پی ساق که با پاشنه پیوسته بود : العرقوب ، ۴۹
پی‌سپید : العَقِب ، ۸
پیسه [کلاغ...] : الابقع ، ۲۵۶
پیسی [بیماری...] : البرص ، ۱۵۰
پیش آستانهٔ در : الوصید ، ۳۲۶
پیشانی : الجبهة ، ۱۵
پیشانی فراخ : جبهة جلواء ، ۱۵
پیش پالان [شتر] ، القادمة ، ۲۲۴
پیش پای : القدم ، ۴۹
پیش رولشکر : مقدمة العسکر ، ۱۸۸
پیش سینه [استخوان ...] : التریبة ، ۴۰
پیش کوههٔ پالان [شتر] : الواسطة ، ۲۲۴
پیشگاه : السدة ، ۳۲۳
پیشگاه : الصدر ، ۱۶۲
پیشگاه‌خانه : صدرالبیت ، ۳۲۴
پیش گردن : الطلیه ، ۲۹
پیشه‌ور : المحترف ، ۱۰۳
پیشین : الاول ، ۳۶۳
پیشین همهٔ چیزها : الاول ، ۴
پیغام : الرسالة ، ۳۶۹
پیغمبر : الرسول والنبی ، ۳۶۳
پیگ : الفیج ، ۶۵

پیکارکش بباطـل : الخصیم و الخصم ، ۳۶۴
پیکان : النصل ، ۱۹۶
پیکان [تندی میان...] : العیر ، ۱۹۷
پیکان [سوراخ تیر که... دراو بود]: الرعظ ، ۱۹۷
پیکان پهن : المعبلة ، ۱۹۷
پیکان تنك : الرهب ، ۱۹۷
پیکان دراز : المشقص ، ۱۹۷
پیکان‌گر : النصال ، ۱۰۵
پیکر : الصورة ، ۷
پی‌که برتیر پیچند : الرصفة ، ۱۹۷
پیگان [آنکه ... را ازوطلبند] : صاحب الفیوج ، ۶۵
پیل : ابودعقل و ابوالحجاج ، ۲۶۶
پیل : الفیل والطلخام ، ۲۴۳
پیل [بانگ...] : الصنی ، ۲۶۰
پیل [بچهٔ...] : الدغفل ، ۲۶۴
پیل بان: الفیال ، ۱۰۵
پیلور : الصیدلانی ، ۱۰۷
پیمان : المیثاق والموثق والاصر والعهد والعقد، ۳۷۷
پیمانه : المکیال ، ۳۵۴
پیمانهٔ خمر : الناطل والنیطل والدروق ، ۱۲۶
پی‌میان دوش : حبل‌العاتق ، ۳۱
پینو : الاقط ، ۱۵۴
پیوسته ابرو [مردی...] : رجل اقرن و مقرون الحاجبین ، ۱۶
پیه : الشحم ، ۴۳
پیه [باشامهٔ...]: الثرب ، ۴۳
پیه [جزدك...] : الصهارة، ۱۴۰
پیه [گرده ...]: الفروقة ، ۴۴
پیه سوسمار : الکشیة ، ۲۴۵
پیه فروش : الشحام ، ۱۰۶
پیه گداخته : الجمیل ، ۱۴۰

## «ت»

تا : الوتر ، ۳۷۵
تاب ده : الفتال ، ۱۰۵
تابستان : الصیف ، ۳۴۲
تابه : الطابق ، ۱۱۰
تابه : المقلاه ، ۱۶۶
تاریکی : الدجی، ۳۵۱
تاریکی شب : الغسق والظلام، ۳۵۱
تازی [اسپ...] : العراب ، ۱۷۲
تازیانه : السوط ، ۲۰۰
تازیانه [شمشیر...] : المغول ، ۱۹۹
تازی نیك نتواند گفتن [آنکه...] : اعجمی ، ۲۷
تاغ : الغضا ، ۳۰۹
تاك رز : النامیة ، ۳۱۳
تالانه : الفرسك ، ۳۱۴
تان : السدی ، ۱۱۶
تاوان : المغرم ، ۳۷۱
تب : ام ملدم (ام‌ملدم)، ۲۷۰
تب : بنت‌المنیة ، ۲۷۲
تب : الحمّی، ۱۴۸
تب [ابتداء...] : الرس ، ۱۴۸
تب [خوی...] : الرخصاء ، ۱۴۸
تب بنیروکه لرزه‌آرد : النافض ، ۱۴۸
تب چهارم : الربع ، ۱۴۸
تب‌خال : العقابیل ، ۱۴۸
[تبر]: رجوع شود به: تور..
تبرلگام،آهنی باشد درکام اسپ می‌سایید : الفاس ، ۱۸۲
[تب]که روزی‌آید و روزی‌نیاید[آن...] : الغب ، ۱۴۸
تب گرفته : الرعدة و الافکل والنفضه والموعوك والمحموم ، ۱۴۹
تب گرم : المليلة ، ۱۴۸
[تب]گرمی گرم : الصالب ، ۱۴۸
تب هرروزی: الورد، ۱۴۸
تپش‌که ازتیزی خون بیرون جهد و همی خارد [بیماری...]: الشری ، ۱۵۰
تخت آراسته : الاریکة ، ۱۶۴
تخت جامه : الصوان ، ۱۶۳
تخت نشستنی: السریر ، ۱۶۳
تخته : اللوح ، ۱۳۲
تختهٔ در : الصفیحة ، ۳۲۶

تختهٔ زمین : القراح ، ۲۹۶
تختهٔ سر ، القبیلة ، ۸
تختهٔ کفشگر : القرزوم و الفرزوم ، ۱۱۱
تختهٔ مرده : النعش ، ۳۱۹
تخم یانه : البزر، ۲۹۹
تذرو : التذرج و التذرجه ، ۲۵۴
تر : الرطب ، ۳۷۵
ترازو : المیزان، ۳۵۲
ترازو [پلهٔ...]: الکفة ، ۳۵۲
ترازو [جنسی از...] القسطاس، ۳۵۲
ترازو [چشمهٔ ...] : العین ، ۳۵۲
ترازو [حلقه‌ای که رشتهٔ ... دروبندند]: الکظامة ، ۳۵۲
ترازو [دوآهن از دوسوی...] : الفیاران ، ۳۵۲
ترازو [رشتهٔ ...]: العذبة ، ۳۵۲
ترازو [زبانهٔ ... ] : لسان المیزان ، ۳۵۲
ترازو [سنگ...] : الصنجة ، ۳۵۲
ترازو [شاهین...] : المنجم ، ۳۵۲
تراشیده [تیر...] : الخشیب ، ۱۹۷
ترب : الفجل ، ۳۰۱
ترسا [ترسائی و زن...] : النصرانیه ، ۷۷
[ترسا] (جنسی از ایشان) : الصابئی ، ۷۷
[ترسا] (فروتر از جاثلیق بمرتبه) : المطران، ۷۷
ترسا [مرد ...] : النصرانی ، ۷۷
ترسایان [زاهد...] : القس و القسیس والراهب ، ۷۷
ترسایان [عید...] : الفصح ، ۷۸
ترسایان [مهتر...] : الجاثلیق ، ۷۷
ترسائی و زن ترسا : النصرانیه ، ۷۷
ترف : المصل ، ۱۵۴
ترکش: الکنانة والجعبةوالجفیروالوقصة، ۱۹۸
ترنج : الاترنج و الاترج ، ۳۱۵
ترنگبین : الطرنجبین والمن ، ۱۳۵
تروشه : الحماض ، ۳۰۴
تروشه [جو...] : السلت ، ۲۹۹
تره : ابوجمیل ، ۲۶۷
تره : البقل ، ۳۰۳
تره [دستهٔ...] : الباقة ، ۳۰۳
تره [یك شاخ...]: البقلة ، ۳۰۳
تره فروش : البقال ، ۱۰۵
ترینه با : اللشکیة والعوثیة ، ۱۴۱
تژ : الحقل والشطا ، ۲۹۷
تژده آسیا : الطسق والبرکة ، ۱۳۳
تژه : الجائز ، ۳۲۴
تشت : الطس، ۱۶۷
تشنه : الظمآن و العطشان ، ۶۹
تغار : الاجانة ، ۱۷۰
تقدیرکننده [توانا و...] : القادر ، ۴
تکفل کنندهٔ بدربایست خلق : الوکیل ، ۳
تکیه [بالش...] : المرفقة و التکاة ، ۱۶۲

تگرگ : البرد ، ۳۴۰
تلوسهٔ خرما: الکافور والقفور والکفری، ۳۱۱
تله : الفخ ، ۱۱۹
تلی که قماشها در وی نهند : الکنف، ۱۲۹
تمام خلق : السوی ، ۵۴
تمام موی : الفرع ، ۱۰
تن : النفس والجسم والجسد والبدن، ۷
تن [کالبد،...]: الشخص ، ۷
تن‌آور : الجسیم والبادن، ۵۲
تندی گوش در اندرون زه : عیرالاذن ، ۱۲
تن شستن [سرو...] : الغسل ، ۷۵
تنك [دیبای...]: السندس ، ۳۶۸
تنك [سنگهای...] : اللخاف ، ۲۷۹
تنگ : الضیق و الحرج ، ۶۸
تنگ : العدل، ۲۰۵
تنگ (اسپ) [ حلقهٔ ... ] : الحیاصة ، ۱۸۴
تنگ [اسپ] : الحزام ، ۱۸۴
تنگ خوی : الضجر ، ۶۷
تنگ کنندهٔ روزی : القابض ، ۲
تننده : العنکبوت ، ۲۴۹
تننده : المسداة ، ۱۱۶
تنور [ نهنبن ... ] : المیفی والغطاء ، ۱۲۹
تنورتاب : السجور ، ۱۲۹
تنورستان : المَخْبَز ، ۳۲۴
تنورستان : المَخْبَزة ، ۱۲۹
تنور شور: المسعر ، ۱۲۹
تنوری [ نانهای . . . ] بنات التنانیر ، ۲۷۳
تنه : البدن ، ۱۵۵
تنها : الفرید و الوحید ، ۷۱
توانا : المقیت ، ۳
توانا برهرچه : القوی ، ۳
توانا برهمه چیز [پیدا به دلیل و...] : الظاهر ، ۴
تواناکه عجز او را درنیابدالبته : المقتدر ، ۴
توانا وتقدیرکننده : القادر ، ۴
توانگر : الغنی ، ۶۷
توبره : العلیقة ، ۲۰۵
توبره : المخلاة والمحشة ، ۱۷۰
توبه پذیرنده [توبه‌دهنده و...]:الثواب، ۴
توبه دهنده و توبه پذیرنده : التواب ، ۴
تودهٔ ریگ گرد : الدعص ، ۲۸۱
تودهٔ غله : الصبرة ، ۲۹۸
تَتور : الفاس، ۱۷۱
تَتور [ تیزنای . . . ] : الغراب ، ۱۷۱
تَتور [ دستهٔ . . . ] : یدالفاس ، ۱۷۱
تَتور [سر...] : الخلف، ۱۷۱
تَتور [ سوراخ . . . ] : الخرت ، ۱۷۱

تَتور دوسر : الحداة ، ۱۷۱
تَتور یك سر: الکرزن، ۱۷۱
توشه : الزاد ، ۳۷۱
تولة : اللطیم ، ۱۲۶
تهی [خم...] : الجلف ، ۱۶۹
تهی گاه : القرب و الخصر و الخاصرة ، ۳۹
تهی گاه [ اندرون . . . ] : الحشا ، ۳۹
تهی گاه اسپ: الصقل والموقف والایطل، ۱۷۶
تیر : ۳۴۵
تیر : بنات المنایا ، ۲۷۳
تیر : السهم والنبل والنشاب ، ۱۹۶
تیر [ انگشتبانهٔ . . . ] : الخشیعة ، ۱۹۸
تیر [ پر ... ] : الریش و القذة ، ۱۹۷
تیر [ پی که بر . . . پیچند] : الرصفة ، ۱۹۷
تیر [چوب ...] : النضی ، ۱۹۷
[تیر] (دوسوی سوفار...) :الشرخان ، ۱۹۶
تیر [سوراخ...که پیکان دراو بود]: الرعظ ، ۱۹۷
[تیر] ( سوفار . . . ) : الفوق ، ۱۹۶
تیر [نشانهٔ . . . ] : الهدف و الغرض ، ۱۹۸
تیربی‌پر ، الاقذ ، ۱۹۶
[تیر] پرنهاده : المریش ، ۱۹۷
تیر پرتاب : المریخ، ۱۹۶
تیر تراشیده : الخشیب ، ۱۹۷
تیر را پر نهد [آنکه ...] : الریاش ، ۱۰۱
[تیر] نسوکرده : المخلق ، ۱۹۷
[تیر] سوفارکرده : الفریض ، ۱۹۷
[تیر] که از نشانه بجسبد [آن...] : الصائف ، ۱۹۸
[تیر] که ازنشانه بگذرد [ آن ...] : الدابر ، ۱۹۸
تیرکه بر نشانه‌آید [آن ...] : المقرطس ۱۹۷
[تیر] که برنشانه‌رسد وبرونیاید [آن...] الحابی ، ۱۹۷
[تیر] که به نشانه نرسد[آن...]: القاصر، ۱۹۸
[تیر] که پیش تیرانداز افتد [آن...] : الحابض ، ۱۹۸
تیرکه‌در جعبه بماند [آخر...]: الاهزع، ۱۹۶
[تیر] که راست‌رود [آن...] : الصائب ، ۱۹۸
تیرگر : النشاب ، ۹۶
تیرماه : ۳۴
تیرناوك : الحسبانة والحظوة ، ۱۹۶

تیرنشانگی: المرماة ، ۱۹۶
تیریز : الدخریص ، ۱۵۶
تیز زبان : ذلق و ذلیق ، ۲۷
تیزنای آرنج : الابرة ، ۳۲
تیزنای تور : الغراب ، ۱۷۱
تیزنای شمشیر : ظبتُهُ وغزبُهُ و غِرارُهُ ، ۱۹۲
تیزی که ازکوه بیرون باشد چون بینی : الرعن ، ۲۷۷
تیشه : القدوم ، ۱۲۷
تیغ [دنبال...] : السیلان، ۱۹۹
تیهو : الطیهوج ، ۲۵۳

«ث»


ثرید : ابورزین ، ۲۶۷

ثرید[گو... برسرکاسه] : الانقوعة ، ۱۴۱

## «ج»


جاروب : المکنسة ، ۱۷۰
جاروب خرمن : المحوقة ، المصول ، ۲۹۸
جامه : الثوب ، ۱۵۹
[جامه] (آنچه بزیر [جامهٔ] اندرونی پوشند) : الدثار ، ۱۶۲
جامه [آنکه ... را علم کند] : المطرز ، ۱۰۰
جامه [پارهٔ ...] : خرقة ، ۹۴
جامه [پاره که بر ... بدوزند] : الرقعة ، ۱۵۶
جامه [تخت...] : الصوان ، ۱۶۳
جامه [سوختگی که... را افتد در کوفتن] : الحرق ، ۱۲۶
جامه [علم...] : النیر ، ۱۱۶
جامه افگندنی از هرجنس : النمط ، ۱۶۱
جامهٔ اندرونی : الشعار ، ۱۶۲
جامه‌ای است که به‌روم بافند : ابوقلمون ، ۲۶۸
جامهٔ باریك : السب ، ۱۵۹
جامهٔ بغایت : نفیس ، ۱۶۰
جامهٔ زیرین : المجسد ، ۱۶۱
[جامه] ساده و تنگ : اللهله و الهلهل ، ۱۶۰
جامهٔ سبید از پنبه : السحل ، ۱۶۰
جامه شوی : الرحاض ، ۱۰۲
جامه فروش : البزاز ، ۱۰۰
جامه که بدوزند دختر را [نخستین ...] : العلقة ، ۸۷
جامهٔ کهن : الخلق ، ۱۶۰
[جامهٔ] میانه : وسط ، ۱۶۰
[جامهٔ] نزدیك بارزانی : مقارب ، ۱۶۰
[جامهٔ] نو : الجدید و القشیب ، ۱۶۰
جامهٔ نو [بانگ کاغذ و...] : الخشخشة ، ۲۶۳
جامه‌های گرانمایه [ آنجا که ... بافند] : الطراز ، ۳۲۰
جان : الروح ، ۷
جانوری است بی دم خردتر از گربه:

الوبرة ، ۲۴۴
جانوری است که با شیر درآویزد : البیر ، ۲۴۴
جای‌آب : الانیة ، و المشربة ، ۱۶۷
جای امام در مسجد ، المحراب ، ۷۵
جای دیگ پختن : المطبخ، ۳۲۵
جای سرگین : المزبلة ، ۳۱۹
جای‌که [گبران] مرده بنهند [ آن...] : الناووس ، ۷۹
جایگاه آبدست : المتوضأ، ۷۵
جایگاه‌آهو و گوزن : الکناس ، ۳۲۲
جایگاه‌بخشش‌موی ازسر:المفرق‌والفرق ، ۹
جایگاه بلند : المرتب ، ۲۸۲
جایگاه پاشنهٔ در:النجران ، ۳۲۶
جایگاه حرب : المعرکة ، ۳۲۰
جایگاه خواب : المرقد ، ۳۲۰
جایگاه دست ابرنجن : المعظم ، ۳۳
جایگاه دیده بان : المرقب ، ۳۲۰
جایگاه‌زورگوش‌درگردن:اللیت‌والذفری، ۳۰
جایگاه ستور : الاصطبل ، ۳۲۱
جایگاه سخن از زبان : اللهجة ، ۲۷
جایگاه شیر : العرین ، ۳۲۱
جایگاه عبادت : الصومعة ، ۷۶
جایگاه غربا : المصطبه، ۳۲۰
جایگاه‌گرگ وکفتار : الوجار ، ۳۲۱
جایگاه‌گوسفند : الزرب و الزریبة،۳۲۱
جایگاه مژه : الشقر ، ۱۷
جایگاه منج : الکور ، ۳۲۲
جایگاه منج انگبین : الخلیة ، ۳۲۲
جایگاه مور : القریة ، ۳۲۲
جای مغزسر : ام الدماغ ، ۸
جرز : الحبارى ، ۲۵۴
جُرز [بچه... ] : النهار والعثمان ، ۲۵۴
جُرز نر: الخرب ، ۲۵۴
جزدك پیه : الصهارة ، ۱۴۰
جزدك دنبه : الحم ، ۱۴۰
جعبهٔ [ترکش] از پوست دوخته : القرن ، ۱۹۸
جعبه فروش : الجعاب ، ۹۶
جغانه : الصغانه ، ۱۲۰
جغرات : الهدبد و السقراط ، ۱۵۴
جغنه : الجغنق ، ۲۵۳
جفت : زکا ، ۳۵۹
جفت : الشفع ، ۳۷۵
جفت‌گاو : القدان ، ۱۱۴
جگر : الکبد ، ۴۳
جگر [افرازمیان...] : عمودالکبد، ۴۳
جگر [پارهٔ ...] : فلذة ، ۹۳
جگر [پوست...] : الخلب ، ۴۳
جگر [درد...] : الکباد ، ۴۳
جگرآگند : العصیب ، ۱۴۱
جگرگوشه : الفلذ، ۴۳
جلغوزه : الجلوز، ۳۱۵
جمازه بان : الجماز و المجمز ، ۱۰۰
جنابت رسیده : الجنب ، ۳۶۴

جنبنده : الدابة، ۷۴
جنبنده : الهامة ، ۲۴۸
جنگ : الحرب ، ۳۷۶
جو : الشعیر ، ۲۹۹
جو [نبیذ...] : الجعة ، ۱۲۵
جوال : الجوالق ، ۱۷۰
جوال[ارکاج که شبان...خویش بروی نهد ازکرز گرفته‌اند وآن... بود]: الکراز ، ۲۲۶
جوال باف : اللواف ، ۱۰۳
جوال دوز : المسلة، ۱۶۵
جوان : الشاب والفتی ، ۵۵
جو تروشه: السلت ، ۲۹۹
جوشن : ۳۴۵
جوشیدن دیگ [ بانگ ... ] : النشیش ، ۲۶۲
جوشیدن لوید [بانگ ...] : الازیز ، ۲۶۲
جو فروش : الشعیری ، ۱۰۸
جوکه ستور را دهند : القضیم ، ۲۰۵
جولاه [کارگاه...] : المحاکة ، ۱۱۵
جولاه [ماسورهٔ...] : الوشیعة، ۱۱۶
جولاهه : النساج ، ۹۷
جوی : النهر ، ۲۸۸
جوی [باقی آب درحوض و...] : الضحل و الضحضاح، ۲۸۶
جوی [کنارهٔ...] : العیر ، ۲۸۹
جوی [کنارهٔ...] : الضفة والحافة والشط والطور ، ۲۸۸
جوی استهٔ خرما : الشق ، ۳۱۱
جوی بزرگ [شاخی از ...] : الخلیج ، ۲۸۸
جوی خرد : الجدول والسری ، ۲۸۸
جوی خرد : الجعفر ، ۲۸۸
جوی رز وگفته‌اند پشت‌جوی: الرکیب، ۳۱۳
جوی کشت‌زار : القری ، ۲۸۸
جویهای خرد : بنات الارض ، ۲۷۳
جوئی باشدکه بکنند گردا گرد خیمه آب باران را : النوی ، ۳۲۹
جهان : ام دفر وام درزة ، ۲۶۹
جهان [آن...] : الآخرة والعقبی، ۷۲
جهان [این...] : الدنیا والاولی ، ۷۲
جهان [این... وآن...وهرچه دروست از آفریده] : العالم ، ۷۲
جهل : ام الرذائل ، ۲۷۰
جهود : الیهودی ، ۷۸
جهود [جهودی‌و زن...]: الیهودیة،۷۸
جهودی و زن جهود: الیهودیة ، ۷۸
جیلان [سنجد...] ، العناب ، ۳۱۵

«چ»


چابك : الجلد ، ۶۸
چادر : الملحفة و الجلباب ، ۱۵۹
[چادر] (:نوعی ازو) : المرط ، ۱۵۹
چادر دولخت : الملاة ، ۱۵۹
چادر یك‌لخت: الریط ، ۱۵۸
چارو : الکلس والصاروج ، ۱۱۱
چاشت : الغداء ، ۱۳۸
چاشنی : الذَّواق ، ۱۳۸
چاشنی گیر : الذَّواق ، ۱۰۴
چاکر : الشاکری ، ۶۵
چاك قبا : التفرجة ، ۱۵۷
چاه : الجب والبئر والقلیب ، ۲۹۱
چاه [بن...] : القعر و العمق ، ۲۹۱
چاه [دودیوار برسر ... و یا دو چوب تا چرخ برونهند] : الزرفوقان ، ۲۹۴
چاه [رسن...] : الرشاء ، ۱۱۳
چاه [ رسن ... ] : الرشاء و الشطن ، ۲۹۳
چاه[گرداگرداندرون...]:الجال و الجول، ۲۹۱
چاه [گرداگرد سر...] : الجبا، ۲۹۱
چاه [لب‌سر...] : الشفیر ، ۲۹۱
[چاه] انباشته: سدم، ۲۹۲
چاه خردنزدیك به‌آب:الکروالحسی، ۲۹۱
[چاه] دیرینه وکهنه که آب بیرون‌آورده باشند:نثول ، ۲۹۲
چاه فراخ : الرکیة ، ۲۹۱
چاه‌کژ : دحول ، ۲۹۱
[چاه]که‌آب ازو با شترکشند [آن ...] : جرور ، ۲۹۱
[چاه] که آب اندك دهد [ آن . . .] : مکول و رشوح ، ۲۹۲
[چاه]که‌آبش بکشیده باشند : نزوح ونزح ، ۲۹۱
[چاه] که بدست کشند : نزوع ، ۲۹۲
[چاه] که بدودست‌کشند و بـربکره : متوح ، ۲۹۲
[چاه]که چون باران نیاید آبش اندك‌شود [آن...] : قطوع ، ۲۹۲
[چاه]که در سنگ‌کنده باشند [آن...] : خسیف ، ۲۹۱
[چاه]که نوکنده باشند : قریح و بدیء ،

۲۹۲
[چاه]که یك چند آب دهد ویك‌چند ندهد [آن...] : ظنون ، ۲۹۲
[چاه] گـردبرگـرد پیراسته : مطویـة ، ۲۹۱
چاه میان سرای : البالوعة ، ۳۲۵
[چاه] ناپیراسته : الجد، ۲۹۱
چاهی بسیارآب : بئرجموم ، ۲۹۱
چپ [ دست ] ( : مردی ... ] : اعسر ، ۳۶
چپ راست [دست] (:مردی...] : اعسر ویسر ، ۳۶
چپ لشکر : المیسرة ، ۱۸۸
چراغ : ابوالوضاء ، ۲۶۸
چراغ : السراج و النبراس و المصباح ، ۱۶۸
چراغ [سوختگی ...که بباید انداختن] : القراطة ، ۱۶۸
چراغ [سیاهی و دود ... بردیوار ] : السناج، ۱۶۸
چراغ پایه : المنارة و الماثلة ، ۱۶۸
چراغ خانه : المشکاة ، ۱۶۸
چراغ دان : المسرجة ، ۱۶۸
چراگاه : المرعی ، ۳۰۴
چراگاه دربهارگاه : المربع ، ۲۸۳
چرب دست : الرفیق ، ۶۷
چرب روده : الحویة و الحاویة ، ۴۳
چربش : الودك و الـزهم و الدسم ، ۱۴۱
چرخ : الطقر و الاجدل، ۲۵۳
چرخ : العجلة ، ۲۹۳
چرخ [بانگ...] : الغقغقة، ۲۶۱
چرخ [ چوب میان ... ] : النعامة ، ۲۹۳
چرخ [دو دیواربرسرچاه و یا دو چوب ، تا... برونهند] الزرنوقان ، ۲۹۳
چرخشت : المعصر ، ۱۲۴
چرخه : الشکاعی ، ۳۰۵
چرخه : الشهرق ، ۱۱۶
چرغدار : الصفار ، ۱۰۰
چرم بریده : الصرم ، ۱۱۲
چرم فروش : الصرام ، ۱۰۶
چشم : العین ، ۱۶
چشم [بینائی ...] : البَصَر ،۱۶
چشم [پلك...] : الجفن ، ۱۷
چشم [پلك ... باز گـردیده]: الاشتر ، ۱۸
چشم [پوشش...] : الغشاوة ، ۱۷
چشم [خاشهٔ ...] : القذاة ، ۱۸
چشم [درد...] : الرمد ، ۱۷
چشم [دیدهٔ ...] : الناظر ، ۱۷
[چشم] (:ژفك‌تر) : الغمض ، ۱۷
[چشم] (: ژفك خشك) : الرمص ، ۱۷
چشم [سبز...] : الازرق ، ۱۸
[چشم] (:سبزی‌سبز ) : الاملح ، ۱۸
چشم [ سپیدهٔ ... یـا سیاهه ] : الحدقة ، ۱۷
چشم [سپیدهٔ ... یا سیاهه] :

المقلة وشحمةالعين ، ۱۷
چشم [سرخ...] : الاشكل ، ۱۸
چشم [سیاه ...] : الاكحل ، ۱۸
چشم [شور...] : العیون، ۷۰
چشم [فراخ ... ] : الاعین و الانجل ، ۱۸
چسم [کژ...] : الاحول ، ۱۸
چشم [گردبرگرداندرون ...] الحملاق ، ۱۷
چشم [گوشهٔ ...که بسوی بینی دارد ] : الموق و الماق و الماقی و مقدم العین ،۱۷
چشم [گوشه ... که بسوی گوش دارد]: اللحاظ ومؤخرالعین ، ۱۷
چشم [مردمك...] : انسان العین ولعبة العین و ذبابها ، ۱۷
چشم [مغاك...] : الاخوض، ۱۸
چشم [میش ...] الاشهل، ۱۸
چشم [ناخنهٔ ...] : الظفرة ، ۱۷
[چشم] (:نقطهٔ سپید که برسیاهه افتد ): الکوکب ، ۱۷
چشم [یك...] : الاعور ، ۱۹
چشم [آنگه بگوشهٔ ... نگرد]: الاخزر، ۱۹
چشم [آنکه بیك ... نگرد ازکبرو یا از خلقت] : الاشوس ، ۱۹
چشم [آنکه پلك ... بسیار برهم زند] : الاشوص ، ۱۹
چشم [آنکه ... را داروکند] : الکحال، ۱۰۵
چشم[آنکه سپیدهٔ ...ش سپیدی‌سپیدبود]: الاحور : ۱۸
چشم [آنکه‌سیاههٔ ...ش سیاهی‌سیاه بود]: الادعج ، ۱۸
چشم [آنکه...ش‌آب‌همی‌ریزد وبدبیند]: الاعمش ، ۱۹
چشم [آنکه ... ش تاریك باشد]الادوش، ۱۹
چشم [آنکه... ش تنگ‌باشد ونیك‌نبیند]: الاخفش ، ۱۸
چشم [آنکه... ش در پیش گردد] : الاقبل ، ۱۸
چشم [آنکه ... ندارد] : الاطلس ، ۱۹
چشم [آنکه یك ... اوفروتر بود] : الاحوص ، ۱۸
چشم [آنکه یك ... ش سبز بود و دیگر سیاه]: الاخیف ، ۱۹
چشم خانه : المحجر ، ۱۷
[چشم] درازمژه : وطفاء، ۱۹
چشم سرمه‌کرده : عین کحیل ، ۱۹
[چشم] سرمه ناکرده : مرهاء : ۱۹
چشم گراینده [آنکه...بود]: رجل‌نجیء- العین ، ۱۹
چشمه [آنکه او را مدد باشد چون‌آب... وکاریز] : العد ، ۲۸۵
چشمهٔ بزرگ : العین و الینبوع ، ۲۸۹
چشمهٔ ترازو : العین ، ۳۵۲

چشمهٔ خورشید : عین الشمس ، ۳۳۰
چغندر : السلق ، ۳۰۱
چفتهٔ رز : العریش ، ۳۱۳
چك : الصك ، ۳۶۴
چکاد [سر...] : ام الرأس ، ۲۷۰
چکادسر : الهامة ، ۹
چکك : الیؤیؤ ، ۲۵۳
چك نویس : الشروطی ، ۱۰۸
چك نویس : الصکاك ، ۱۰۴
چلیپا : الصلیب ، ۷۷
چلیپا [خادم‌خانهٔ ...]: الوافه والواهف، ۷۷
چمن : المسناة ، ۲۹۶
چنار : الدلب ، ۳۰۸
چنبرچوبین درسررسن[شتر ...]:الفریس، ۲۲۳
چنبرگردن : الترقوة ، ۳۰
چنگ : الناقر ، ۱۲۰
چنگال خوش : الدلیك، ۱۴۲
چنگال مرغ : المخلب ، ۲۵۷
چنگ مرغ : المنقار ، ۲۵۷
چوب بودکه زیرگردن‌گاو بهم باز بندند [سیَم‌و آن دو ...]: السمیق،۱۱۴
چوب پالان [شتر] : المیس ، ۲۲۴
چوب تیر : النضی ، ۱۹۷
چوب خوره : الارضة ، ۲۵۰
چوب خوشهٔ خرما : العرجون، ۳۱۱
چوب خیمه : العمود، ۳۲۹
چوب زَورَ در: العارضة : ۳۲۶
چوب زین : الحنو، ۱۸۳
چوب سای : السفن ، ۱۲۷
چوب سردلوبر پهنا : العرقوة ، ۲۹۴
چوب فروش : الخشاب ، ۴۶
چوب که برجامه زنند در وقت شستن : المرحاض ، ۱۲۶
جوب که جامه بروبکوبند : المقصره ، ۱۲۶
چوب‌که دست‌آس بدان بگردانند : الرائد و القعسری و الهادی،۱۳۳
چوب‌که واپس در افکنندآمنی را : الشجار واللزاز ، ۳۲۶
چوب لات : المقلاة و المقلی ، ۱۲۱
چوب میان چرخ : النعامة ، ۲۹۳
چوب میان خیمه : المسطح ، ۳۲۹
چوبه : المحور ، ۱۲۹
چوبینه : الکروان ، ۲۵۵
چوژه دوك : الفرصة ، ۱۳۴
چوگان : الصولجان، ۱۲۱
چهار : اربعة ، ۳۵۷
چهاربالش : الدست ، ۱۶۲
چهار پای [آنچه بچرد ... ازگیاه] : الرعی ، ۳۰۵
چهار پای [آنکه ... به کرادهد] : المکاری ، ۱۰۹
چهار پای [عطسهٔ ... ] : الکداس ، ۱۴۹
چهارده : اربعة عشر ، ۳۵۷

چهارسوی : الربعة ، ۱۶۴
چهارشنبه : الاربعاء، ۳۴۸
چهل : اربعون ، ۳۵۸
چیزو : القنفذ ، ۲۴۵
[چیزو] ماده : القنفذة ، ۲۴۵
[چیزو] نر : الشیهم ، ۲۴۵

## ح

حبردان: المحبرة ، ۱۳۱
حجّام : المزين ، ۱۳۳
حجّام [ افزار دان . . . ]: الجونة ، ۱۳۳
حجّام [بانگ‌مزیدن ... شیشیه را]: الضغيل، ۲۶۳
حجام[دکان...] : المَحجمة ، ۱۳۳
حجام [ شیشهٔ ...] : ا المِحجمة ، ۱۳۳
حجام [نیش...] : المشرط ، ۱۳۳
حجامت [جایگاه ... ازپشت]:المَحجمة، ۳۷
حدیث [انجمن مردمان از برای...]: النادی ، ۳۱۹
حرام زاده : الزنيم واللقيط والدعی و السنيد ، ۷۰
حرب [ جایگاه . . . ] : المعركة ، ۳۲۰
حریره: الحسو والحساء، ۱۴۲
حزب [بیش از ... ] : الحزق والفئام، ۹۱
حزرکن : الحزار ، ۹۹
حشفة [کنارهٔ . . . ]: الحوق ، ۴۶
حصار : الحصن ، ۳۱۷
حلقه‌ای که رشتهٔ ترازو در بندند : الكظامة ، ۳۵۲
حلقه تنگ [ اسپ ] : الحياصة ، ۱۸۴
حلقهٔ زرین ویا سیمین: الخوق والخرص، ۸۹
حلقهٔسیمین [حلقه زرین و یا . . . ] : الخوق و الخرص ، ۸۹
حلقة لگام گرداگرد زنخ [اسپ] : الحكمة ، ۱۸۳
حلوا : ابوناجع ، ۲۶۷
حوادث روزگار : بنات الدهر ، ۲۷۳
حوض [آنجا که آب اندروشود از ...]: الازاء ، ۲۹۰
حوض [باقی‌آب در... وجوی] : الضحل و الضحضاح ، ۲۸۶

حوض بزرگ ، الجابية ، ۲۹۰
حوض که آب درو ایستاده باشد :
البرکة ، ۲۹۰
الحیض : الدرس ، ۲۶۸
حیلت کن : المکار، ۷۰

# خ


خادم خانهٔ آتش : الهربذ ، ۷۹
خادم خانهٔ چلیپا : الـوافه و الواهف ، ۷۷
خار : الشوك، ۳۰۶
خارآهنین که تاربدان راست کنند : الصیصیة ، ۱۱۵
خاشه بر سر آب : القذاة و الغثاء ، ۲۸۸
خاشهٔ چشم : القذاة ، ۱۸
خاك : التراب و الترب و التیرب ، ۲۸۰
خاك [پارهٔ...] : حثوة ، ۹۴
خاك بروی زمین : الصعید ، ۲۸۰
خاك ریگ‌آمیز : الزعام ، ۲۸۰
خاکستر : الرماد، ۲۸۰
خاك سرگین آمیز : السماء ، ۲۸۰
خاك که اثر را بپوشد : العفاء ، ۲۸۰
خاك که بادآن را برهوا برد : الهباء ، ۲۸۰
خاك که باد می‌برد بر روی زمین: المور ، ۲۸۰
خاك نمکین : الثری ، ۲۸۰
خاك نیك‌نرم : الدقعاء ، ۲۸۰
خال : الخال و الشامة ، ۱۳
خال [دال...] : الودی ، ۳۰۷
خال خرما [ دال . . . ] : الفسیل ، ۳۱۰
خاموش : ساکوت ، ۲۷
خامهٔ تراشیده : القلم ، ۱۳۱
خانه : البیت، ۳۲۴
خانه [آتش ... ] : بیت النار ، ۷۹
خانه [آسمانهٔ . . . ] : سقف البیت ، ۳۲۴
خانه [ پیشگاه . . . ] : صدر البیت ، ۳۲۴
خانه [ گوشهٔ ... ] : زاویة البیت ، ۳۲۴
خانه [یك سوی ...] : کسر البیت ، ۳۲۴
خانهٔ آتش [ خادم . . . ] : الهربذ ، ۷۹
خانه باشدکه بسازند ازشاخ درخت‌خنکی

را [بنزدیك عرب ...] : خیمة ، ۳۲۸
خانهٔ چلیپا [خادم...]: الوافه والواهف، ۷۷
خانه زاده : المولد ، ۶۲
خانهٔ نوساختن [مهمانی ...] : الوکیرة ، ۱۳۸
خایسك : المطرقة ، ۱۱۸
خایگینه : العجة، ۱۴۲
خایه : الخصیة ، ۴۶
خایه [آنکه یك ... ندارد و نیزآنکه‌یك خایه‌اش از دیگربزرگتر باشد]: الاشرج،۴۶
خایه [پوست...] : الصفن ، ۴۶
خایه [رگ میان ...] : العجان، ۴۷
خایه [زردهٔ ...] : المح ، ۱۴۷
خایه [سپیدهٔ ...] : الماح ، ۱۴۷
[خایهٔ] جوشیده : المسلوق ، ۱۴۷
خایهٔ سوسمار : المکن ، ۲۴۵
خایهٔ مرغ : البیض ، ۱۴۷
خایهٔ مور : المازن ، ۲۴۹
خبر پرس از پنهان : الجاسوس ، ۱۸۹
ختنه [آن پوست که ببرند در وقت ...] القلفة ، ۴۶
ختنه ناکرده : الاقلف و الاغرل ، ۴۶
خجسته : المیمون، ۶۹
خداوند : السید و المولی ، ۶۲
خداوند بزرگواری : ذوالجلال ، ۴
خداوند پادشاهی : مالك الملك ، ۴
خداوند وبزرگوار : العظیم ، ۳
خداوند و پادشاه بزرگوار : المتکبر ، ۲
خدای [اوست ... آنکه] : هوالله الذی ، ۲
خدای [ نیست ... مگر او ] : لااله الاهو ، ۲
خر : ابوزیاد، ۲۶۶
خر : الحمار ، ۲۰۳
خر [آخر بانگ...] :الشهیق ، ۲۵۹
خر [ابتدای بانگ...] : الزفیر ، ۲۵۹
خر [بانگ...] : النهیق ، ۲۵۹
خر [بانگ...وآتش] : الزفیر ، ۲۶۳
خر [بچهٔ...] : الجحش ، ۲۶۴
خر [سرگین...] : الروث ، ۲۰۴
خر [ماده ...] : الاتان والحمارة ، ۲۰۳
خر [ماده ...] : ام حلس وام هنبر ، ۲۶۹
خر [مگس ... ] : النعرة ، ۲۵۱
[خر] آبستن ، اتان واسق : ۲۰۴
خرابات : الماخور ، ۱۲۴
خراج [آنجاکه مردمان را از برای...باز دارند] : السمرج ، ۳۱۸
خراج [خواهندهٔ...] : الجابی ، ۶۵
[خر] الیزنده : قموص ، ۲۰۴
خربان: الحمّار ، ۹۹
[خر] بانگ‌کن : نهوق، ۲۰۴
خربزه : البطیخ و الطبیخ ، ۳۰۰
خربزه [ پوست...وجز او] : القشر ، ۳۰۰

خربزه [شکله ...] : قوارة البطیخ ، ۳۰۰
[خر] بسر درآینده : عثور ، ۲۰۴
خرتوت : الفرصاد ، ۳۱۵
خرچنگ : السرطان ، ۲۴۶
[خر] خردگام : قطوف، ۲۰۴
خرد : الصغیر ، ۶۷
خرد : الضئیل ، ۵۱
خرد : اللب والعقل ، ۶۶
خرد [مروارید ...]: اللؤلؤ والمرجان ، ۸۹
خرداد، ۳۴۵
خردادماه : ۳۴۶
خرد دندان : ایل واکس ، ۲۶
خردشتی [گلهٔ ...] : عانة،۹۳
خردك[خوشهٔ...]:العسقبةوالخصلة،۳۱۳
خردمند : اللبیب والعاقل ، ۶۶
خردهٔ پای [آنکه ...ش سست بود] : افدع ، ۵۱
خردهٔ پای [آنکه ...ش کژ بود]: اصدف: ۵۱
خردهٔ دست : الرسغ ، ۳۲
خردهٔ ساق : الرسغ : ۴۹
خرده فروش : الفامی ، ۱۰۸
[خر] رمنده : نفور ، ۲۰۴
خرس: الدب، ۲۴۳
خرس [بچهٔ ...] : الدیسم، ۲۶۴
[خر] سرخ : اصحر ، ۲۰۳
[خر] سیاه: ادلم، ۲۰۳
[خر] فراخ گام : ساع ، ۲۰۳
خرك : حمارقبان ، ۲۵۰
خرك : الملزم ، ۱۲۷
خرکره : الجحش ، ۲۰۳
خرکش : الجرموق ، ۱۱۲
خرکوره : حماراقمر، ۲۰۳
خرکوره : العیر ، ۲۰۳
[خر] گزنده : سحوج وکدوم ، ۲۰۴
[خر] گمیز بویا : کروف ، ۲۰۴
خرگوش : الارنب ، ۲۴۰
خرگوش [بانگ ... ] : الضغیب ، ۲۶۰
خرگوش [بچهٔ ...] : الخرنق، ۲۶۵
[خرگوش] ماده : العکرشة ، ۲۴۰
خرگوش نر : الخزر ، ۲۴۰
[خر] لگدزن : رموح ، ۲۰۴
خرما : ابوعون ، ۲۶۷
خرما : التمر، ۱۴۴
خرما [استهٔ...] : النوی و العجم، ۳۱۱
خرما [باقی...که بردرخت بماندکه‌دست بدان نرسد] : الشمل والشملة ، ۳۱۴
خرما [برگ...] ، الخوص ، ۳۱۰
خرما [پارهٔ ...] : لتکة ، ۹۴
خرما [پوست درخت...] : السعف و الجرید ، ۳۱۰
خرما [تلوسهٔ ...] : الکافوروالقفوروالکفری،۳۱۱
خرما [جوی استهٔ...]: الشق ، ۳۱۱
خرما [ چوب خوشهٔ ... ] : العرجون ، ۳۱۰

خرما [خوشهٔ ...] : العذق والقنو والكباسة، ٣١٠
خرما [دال خال ...] : الفسيل ، ٣١٠
خرما [درخت ...] : النخل و النخيل ، ٣١٠
خرما [شاخ ...]: الشمراخ و الشمروخ، ٣١٠
خرما [شاخ ...كه ازبرديگررسته باشد]: الصنو ، ٣١٠
خرما [شكوفهٔ...كه از تلوسه پديدآيد] : الطلع ، ٣١١
خرما [غورهٔ ...] : البلح و الخلال ، ٣١١
[خرما] غوره كه بزرگ شده باشد : النسر ، ٣١١
خرما [گشن ...] : الفحال ، ٣١٠
خرما [گوبرپشت استهٔ ...] : النقير ، ٣١١
خرما [گوی باشدكه بكنند در زير درخت...آب را] : الشربة ، ٣١٠
خرما [نبيذ...] : السكر ، ١٢٥
خرما (: يك درخت) : النخل و النخيل ، ٣١٠
خرما استان : الحش و الحديقة ، ٣١٠
خرما بنان بسيار : الصور و الحائش ، ٣١٠
خرما بن [رستهٔ ...] : السكة ، ٣١٠
خرما درشيرآغشتة : المجيع ، ١٤٤
خرما فروش : التمار ، ٩٩
خرماكه رنگ نيك در و پديدآمده باشد [غورهٔ ...] : الزهو ، ٣١١
خرمای بد : الحشف ، ٣١١
خرمای تر : الرطب ، ٣١١
خرمای خشك : الدقل ، ٣١١
خرمای مدينه [جنسی از...]: ابن طاب ، ٢٧١
خرمن [جاروب...] : المحوقة والمصول ٢٩٨
[خرمن] بباد برداده : المذری ، ٢٩٨
خر بدان كوبند [آنچه...] : المرض والمدوس ، ١١٥
خرمن پهن واكرده : الهنة ، ٢٩٨
[خرمن] دسته كرده : الضغث ، ٢٩٨
خرمن كاه : البيدر، ٢٩٨
[خرمن] كوفته و برهم كرده : العرمة ، ٢٩٨
خرمن ناكوفته : الكدس ، ٢٩٨
خروار : الوقر ، ٢٠٥
خروه : ابوالبقظان ، ٢٦٧
خروه : الديك ، ٢٥٦
خروه [بانگ...] : الصقاع ، ٢٦١
خروه [خوچهٔ ...]: العفرية ، ٢٥٦
خروه[دنب ... و آن هر مرغی باشد] : الذنابی ، ٢٥٦
خروه [موی گردن ... وآن هر مرغی] : البرائل ، ٢٥٦
[خروه]كه خوچش بدوشاخ باشد

[آن...] : دیك افرق ، ۲۵۶
خریطهٔ عطار : القفدان ، ۱۲۴
خز [گلیم ... بـا علم ] : المطرف ، ۱۵۹
خز فروش : الخزاز، ۱۰۰
خزینه دار : الخازن و الخزان ، ۱۰۷
خسته : الجریح و القریح ، ۷۱
خشت [داش...] : الشاخورة ، ۳۱۹
خشت پخته : الآجر ، ۱۱۰
خشت خام : اللبن ، ۱۱۰
خشت زن : اللبان والملبن ، ۱۰۶
خشتك : البنیقة و اللبنة، ۱۵۶
خشك : الیابس ، ۳۷۵
خشك [ بشترغ . . . ] : الضریع ، ۳۰۶
خشك [ سپست . . . ] : القت ، ۳۰۴
خشك [گندمهٔ .... ] : الحلی ، ۳۰۵
خشك [گیاه ... ] : الحشیش ، ۳۰۵
خشك [هیمهٔ ...] : الحضب ، ۳۰۶
خشك خفه : القحاب ، ۱۴۹
خشك كرده [شفتالوی...]: مفلق الخوخ، ۳۱۴
خشك وخشك[هیمهٔ زفت و...]: الحطب الجـزل ، ۳۰۷
خشك ونزار : القضیف ، ۵۲
خط : السطر ، ۱۳۱
خط [آنجا كه ... بكشند تا كس دیگر فرو نیاید و یا بنانكند] : الحطة ، ۳۲۳
خط آورده : المخنط ، ۵۵
خط پیشانی و آن كف دست : السر والسرار والسرر، ۱۵
خط ریش فراهم رسیده : المجتمع ، ۵۵
خط كش : السطارة و المسطر ، ۱۳۱
[خط] كف دست (: خط پیشانی وآن ...): السر والسرار والسرر ، ۱۵
خط موی سینه تـا نـاف : المسربة ، ۴۰
خفته : الوسنان ، ۶۹
خف شتر [كنارهٔ...] : المنسم، ۲۲۲
خفه : السعال ، ۱۴۶
خلف [شتر] : الشطر ، ۲۱۱
خلق : الجبلة و البریة ، ۳۶۵
خلق [تمام ...]: السوی ، ۵۴
خُلم: المخاط ، ۲۰
خلم كن [بینی ...] : امخط ، ۲۱
خلم گوسفند : الرول والرعام ، ۲۳۲
خم : الحب و الخابیة ، ۱۶۹
خم كه ریحان درو بكارند [نیم ...] : الاصیص ، ۱۶۹
خم تهی : الجلف ، ۱۶۱
خمـر : بنت الكرم و بنت العنقود ، ۲۷۲
خمر [پیمانهٔ ...] : الناطل والنیطل والدرق ، ۱۳۶
خمره : البستوقة، ۱۶۹
خم فروش : الحباب ، ۹۶
خم گوشهٔ كمان : السیة ، ۱۹۵
خم می: الدّن ، ۱۳۶

خمیر : العجین ، ۱۳۰
خمیر [آنچه‌آرد درآن ...کنند] : التقیر ، ۱۳۰
خمیرگر : العجان ، ۱۰۷
خمیرمایه : الفتاق و الخمیرة ، ۱۳۰
خنیاگر : المخنکر، ۹۹
خنیاگر [کنیزك...] : القینة ، ۶۴
خنکیها : البوارد ، ۱۴۳
خنگ [اسپ...[ : اشهب ، ۱۸۰
خنور : المتاع و الخرثی و القماش و الحفض و العرض ، ۱۶۳
خواب [آنچه در ... چنان نمایدکه مردم را فروگیرد]، ۷۴
خواب [جایگاه...] : المرقد ، ۳۲۰
خواف اندك : الوسن والسنة ، ۶۹
خواب دیده : المحتلم ، ۵۵
خواجه [پیر و...] : الشیخ ، ۵۵
خوار : الذلیل ، ۶۶
خوار : الصاغر والداخر ، ۳۶۳
خوارکننده : المذل ، ۲
خوان : ابوجامع ، ۲۶۷
خوان [ دستار ... ] : مندیل الغمر ، ۱۶۶
خوان‌آراسته : المائدة ، ۱۶۶
خوان بود از رخام : الفاثور ، ۱۶۷
خوان قصاب و یا چیزی‌که‌گوشت بروی نهند : الوضم ، ۱۱۴
خوان که بران نان وا برند : المسطح ، ۱۲۹
[خوان] ناآراسته : الخوان ، ۱۶۶
خواهر : الاخت ، ۵۹
خواهرپدر : العمة ، ۵۸
خواهرمادر : الخالة ، ۵۸
خواهندهٔ خراج : الجابی ، ۶۵
خوچ[آن(خروه)که...ش‌بدوشاخ باشد]: دیك افرق ، ۲۵۶
خوچهٔ خروی : العفریة ، ۲۵۶
خود : الترك المغفرة والبیضة، ۲۰۰
خور : ۳۴۵
خورده دندان : نقد ، ۲۶
خوردی : المرقة، ۱۴۱
خوردی [باقی ... دربن کاسه] : الثرتم، ۱۴۱
خوردی [باقی ... دربن دیگ]: القدیح، ۱۴۱
خوردی [پارهٔ ... ] : غرفة ، ۹۳
خوردی پز : الطباخ ، ۹۷
خوردی فروش : المراق ، ۱۰۴
خوردی گرم کرده :بنت نارین ،۲۷۳
خورشید : الشمس ، ۳۳۰
[خورشید] (:آنجاکه برآید...) : مشرق،۳۳۱
[خورشید] (:آنجاکه فروشود برو...): مغرب،۳۳۱
خورشید [چشمهٔ ...] : عین الشمس ، ۳۳۰
[خورشید] (نام ... ) : ذکاء ، ۳۳۱
خوره : الجذام ، ۱۵۰

خورهٔ دندان : القادح، ۲۵
خوش منش : الفکة ، ۶۷
خوش نمك : الدقة والملح المطیب، ۱۴۷
خوشه : السنبلة، ۲۹۷
خوشه [ داس ... ] : السفا ، ۲۹۷
خوشهٔ انگور : العنقود، ۳۱۳
خوشهٔ خردك : العسقبة ، الخصلة ، ۳۱۳
خوشهٔ خرما : العذق و القنو و الکباسة، ۳۱۰
خوشهٔ خرما [چوب ...] : للعرجون ، ۳۱۰
خوك : الخنزیر ، ۲۴۳
خوك [بانگ...] : القباع ، ۲۶۰
خوك [پچهٔ...] : الخنوص ، ۲۶۴
خوك ماده : الخنزیرة ، ۲۴۳
خول : القبرة والصفرد ، ۲۵۳
خون بسته : العلقة ، ۷
خون‌بها : الدیة ، ۳۷۱
خون بینی : الرعاف ، ۲۰
خون خشك : الجسد والجاسد ، ۷
خون‌دل : المهجة والتامور ، ۴۱
خون سیاوشان : العندم ، ۱۳۶
خون سیاوشان وگفته‌اند لاله : العندم ، ۳۰۲
خون سیاه پام : النجیع ، ۷
خوی : الدأب والخلق والشاکلة ، ۳۷۷
خوی [تنگ ... ] : الضجر ، ۶۷
خوی تب : الرحضاء ، ۱۴۸
خوید : الدبرة والمشارة ، ۲۹۶
خوید : القصیل ، ۲۰۵
خویشاوند : القریب و الحمیم ، ۵۷
خویشی : الال و القرابة ، ۳۷۷
خیار : القثاء ، ۳۰۱
خیار [زه...] : الجرو ، ۳۰۱
خیار بادرنگ : القثد ، ۳۰۱
خیار چنبر : الخیار شنبر ، ۱۳۵
خیرو : الخطمی ، ۳۰۳
خیك خرد: الزکرة ، ۱۲۶
خیك فروش : الزقاق،۱۰۴
خیك می : الزق ، ۱۲۶
خیمه [ پاره‌ای که در دامن ... دوزند تا پوشیده‌تر باشد] الحتر ، ۳۲۸
خیمه [جوئی باشدکه بکنند گرداگرد ... آب باران را]: النوی ، ۳۲۹
خیمه [چوب...] : العمود، ۳۲۹
[خیمه] ( : چوب پیشین ... ) : البوان ، ۳۲۹
خیمه [چوب میان .. . ] : المسطح ، ۳۲۹
[خیمه] ( : چوب واپسین ) : الخالفة ، ۳۲۹
خیمه [رشته‌های ...] : الاطناب ، ۳۲۸
خیمه [میخ ... و جز آن] : الوتد ، ۳۲۹

خیمه [یك پاره از ...که درهم دوختند باشند] : اشقة ، ۳۲۸
خیمه‌دوز [خیمه فروش و ... ] : الخیام : ۱۰۶
خیمه فروش و خیمه دوز : الخیام ، ۱۰۶
خیو : البزاق والبساق والبصاق ، ۲۴
خیوخشك دردهن : العصب ، ۲۴
خیوکه بیندازند ازدهن: النخامةوالمجاجة والنخاعة ، ۲۴

## د

داد دهنده : المقسط، ۴
دادستان : المنتقم، ۴
دادگر : العدل ، ۲
دار پرنیان: البقم ، ۱۳۶
دارو [نامیست جمله ... را ] :
العقاقیر ، ۱۳۵
داروهائیست معروف : السنا والکثیراء
والمقل والسورنجان وشحم الحنظل
واصل السوس وغاریقون وعاقرقرحا ،
۱۳۵
داروی که شکم براند : المسهل و المشو
والمشی ، ۱۳۵
داری : الداریج، ۶۳
داس : المنجل ، ۱۱۵
داس بی‌داندان : المخلب ، ۱۱۵
داستان : المثل ، ۳۶۹
داس‌خوشه : السفا ، ۲۹۷
داس دوك تراش : المصرم، ۱۳۴
داس سم تراش : المجذه ، ۱۲۸
داش خشت : الشاخورة ، ۳۱۹
داغ : المیسم و المکواة ، ۱۲۸
دال بزه : الوصع والدخل ، ۲۵۳
دال خال : الودی ، ۳۰۷
دال خال خرما : الفسیل ، ۳۱۰
دام : المصیدة والشرکة والشبکة ،
۱۱۹
دام [پای...] : الحبالة ، ۱۱۹
داماد : الختن ، ۵۹
دام ماهی : الشص ، ۱۱۹
دامن : الذیل ، ۱۵۵
دامن [بن ...] : الذلذل، ۱۵۶
[دامن] (: گوشهٔ...) : العروة، ۱۵۶
دانا بهمهٔ چیزها : العلیم ، ۲
دانا و گواه برهرچه بنده‌کند :
الشهید ، ۳
دانای چیزها بعددانك و بسیار :
المحصی ، ۳
دانژه : العدس ، ۲۹۹
دانشمند [جهود] و آن جمله ملتها :
الحبر ، ۷۸
دانه : الحب، ۲۹۸
دانه [یك ...] : الحبة ، ۲۹۸

دانهٔ انگور : حبة العنب ، ۳۱۳
دانهٔ دل : السویدا والسودا والسواد وحبة القلب، ۴۱
دانهٔ سیاه در میان غله : الزوان ، ۲۹۷
دانه که در میان انگور بود : الحُبة ، ۳۱۳
داور راست : الحکم ، ۲
داور راست وگشایندهٔ بسته‌ها : الفتاح ، ۲
دایه: الظئر ، ۵۹
دبه : البشارة ، ۱۶۸
دبیر : الکاتب ، ۹۶
دبیرستان : الکتاب والمکتب ، ۳۱۸
دختر : البنت والابنة ، ۵۸
دختر : الصبیة ، ۵۳
دخترزاده : الحافدة ، ۵۸
دخترزاده: الولیدة، ۵۳
دخترزن : الربیبة، ۵۹
دخترشیرخواره : الرضیعة، ۵۴
دخترینه : الطفلة ، ۵۴
دد : السبع ، ۲۴۲
در : الباب ، ۳۲۶
در [آستانهٔ...]: العتبة ، ۳۲۶
در [ آهن که بر ... زنند ] : الضبة ، ۳۲۶
در [ بانگ قلم و ... نعلین و ملخ] : الصریر ، ۲۶۲
در [ پیش آستانهٔ ... ] : الوصید ، ۳۲۶
در [تختهٔ..،] : الصفحة ، ۳۲۶
در [ جایگاه پاشنهٔ ... ] : النجران ، ۳۲۶
در [ چوب زَوَرِ ... ] : العارضة ، ۳۲۶
در [چوب که واپس ... افکنند آمثنی را]: الشجار و اللزاز ، ۳۲۶
در [ دو بازوی .. . ] : العضادتان ، ۳۲۶
در [شکاف ...] ، صیر الباب ، ۳۲۶
دراج نر : الحیقطان ، ۲۵۵
دراز : الطویل ، ۵۱
دراز دندان : اروق ، ۲۶
دراز زنخ: الادلم ، ۲۴
درازگردن [ مردی ... ] : رجل اجید ، ۳۰
درازنا : الطول ، ۵۱
دراز ناخن : الاظفر ، ۳۵
درازی دراز : الطوال ، ۵۱
دربان : البواب ، ۹۶
دربان [آهن گر و...] : الحداد ، ۹۸
دربایست خلق [تکفل کنندهٔ به ...]: الوکیل ، ۳
در بزرگ : الرتاج و الرتج ، ۳۲۶
درخت: الشجرة ، ۲۰۷
درخت [بار..]: الاکل والقطف والجنی، ۳۶۶
درخت [بار...] : الحمل ، ۳۰۸

درخت [بانگ ...] : الحفیف ، ۲۶۲
درخت [بیخ ...] : العرق ، ۳۰۷
درخت [پوزهٔ ...] : الساق ، ۳۰۷
درخت [پوست ...] : اللحاء ، ۳۰۷
درخت [شاخ ...] : الغصن والشعبة والقضیب ، ۳۰۷
درخت [کونهٔ ...] : العجز والجذم والجرثومة ، ۳۰۷
درخت ارزن : الارزه ، ۳۰۹
درختانی است که عرب ازآن کمان سازند : النبع والشوحط والشریان والضال والنشم ، ۱۹۵
درخت بانقش : الضرو ، ۳۰۹
درخت بزرگ : الدوحة و السرحة ، ۳۰۷
[درخت] بسیاربرگ : وریقه ، ۳۰۸
[درخت] بسیار شاخ : فنواء ، ۳۰۸
درخت خرما : النخل والنخیل ، ۳۱۰
درخت خرما [پوست ...] : السعف والجرید ، ۳۱۰
درخت خرما [دل...] : الجمار والکثر والقلب ، ۳۱۱
درخت سنبه : السرفة ، ۲۴۹
درختستان : الشجراء ، ۳۰۷
درخت کدو : الیقطین ، ۳۰۱
[درخت] که برگ ندارد [آن...] : جرداء و مرداء ، ۳۰۸
درختی است در بادیه : ام غیلان ، ۲۶۹
درختی است کوهی برگش چون برگ بید : ام کلب ، ۲۶۹
درختی میوه دار : شجرة مثمرة ، ۳۰۸
درد : الداء ، ۱۴۸
درد پای گوسفند : القوام ، ۲۳۲
درد (:...پشت) [آنکه پشت او...کند] : ظهر ، ۳۷
درد پهلو : ذات الجنب ، ۱۴۹
دردجگر : الکباد ، ۴۳
دردچشم : الرمد ، ۱۷
دردچشم : الرمد والعائر ، ۱۴۹
درد دل : القلاب ، ۴۱
درد دهن : القلاع ، ۱۴۹
درد سر : الصداع ، ۱۴۹
درد شش : ذات الرئة ، ۱۴۹
درد ناخن : الداخس ، ۱۵۰
درد نیمهٔ سر : الشقیقة ، ۱۴۹
دُردی : العکر والسعیط ، ۱۲۶
دردی که آن رادارو نبود : العقام ، ۱۵۰
دردی که ساق برآماسد : داء الفیل ، ۱۴۹
دردی که گوسفند ازان همی جهد تا بمیرد : النزاء والنقار ، ۲۳۲
در زادهٔ آسیا : الحباس ، ۱۳۳
درزی : الخیاط ، ۱۰۲
درزی : النصاح ، ۹۷
درزی [رشتهٔ ...] : الخیط ، ۱۲۸
درست : الحق ، ۳۷۴
درست کار و درست گفتار : الحکیم ، ۳

درست گفتار [درست کار و ... ] :
الحکیم ، ۳
درس کنند [آنجا که کتب...] :
المدرس و المدرسة ، ۳۲۰
درشت : الخشن ، ۶۸
درغاله : الشعب ، ۲۱۷
درفش : الاشفی والمسرد ، ۱۱۱
درفش نعلین : المخصف، ۱۱۱
درگذارنده و سترندهٔ گناه: العفـوّ، ۴
درم : الورق والدرهم ، ۲۸۳
درم خریده : المملوك ، ۶۲
درم زن : الضراب، ۹۵
درمنه : الشیح ، ۳۰۵
درمنه فروش : الشیاح ، ۹۷
درودگر : النجار ، ۹۹
دروغ زن : الکذوب ، ۶۸
درویش : الفقیر والعائل ، ۶۷
درویشان و گویند دزدانی که راههای مجهول نیك‌دانند: بنوالغبراء ، ۲۷۲
دریـا : البحر والیم ، ۲۸۷
دریا [آنکه به ... فروشود] :
الغواص ، ۱۰۱
دریا [بانگ رعد و... ] :
القصیف ، ۲۶۳
دریا [پارهٔ زمین در میان ... که‌آب بدو نرسد] : الجزیرة ، ۲۸۷
دریا [کنار...] : الساحل ، ۲۸۷
دریا [کنارهٔ .. . ] : العیقة والسیف ، ۲۸۷
دریا [ موج ...] : الموج والتیار ، ۲۸۷
دزد : السارق واللص ، ۷۰
دزد [شتر...] : الخارب ، ۷۰
دزدافشار : الشص ، ۷۰
دزدانی که راههای مجهول نیك دانند [درویشان و گویند .....] :
بنوالغبراء ، ۲۷۲
دزدی است ازعرب ، معروف [نام...] :
ابن بیض ، ۲۷۱
دژم : الوحش ، ۷۱
دست: الید ، ۳۱
دست [آبلهٔ ...] : النفطة، ۳۵
دست [ پی پُشت پنجهٔ . . .] :الاشجع ، ۳۳
دست [جایگاه بریدگی از ...] :
القطعة ، ۳۶
دست [چرب...]: الرفیق، ۶۷
دست [شُغنهٔ ...]: المجل ،۳۵
دست‌آس : المرداس والمجشة والموارة ، ۱۳۳
دست آس [چوب که ... بدان‌بگردانند]:
الرائد والقعسری والهادی ، ۱۳۳
دست ابرنجن [جایگاه ...] : المعظم ، ۳۳
دستاران : الراشن ، ۳۷۲
[دستار] بسته و دنبال فرو ناگذاشته:
القفداء ، ۱۵۵
دستارجسته : العمة ، ۱۵۵

دستارچه : الشستجه ، ۱۵۵
دستارخوان : المنديل ، ۱۵۵
دستارخوان : منديل الغمر ، ۱۶۶
دست اره : المنشار والميشار ، ۱۲۷
دست افزار [سازو... (:بنا)] :
الآلة والاداة ، ۱۱۰
[دست] انجوغ گرفته : شنجة، ۳۵
دست اورنجن : السوار و الجبارة ،
۸۸
دستبانه : الساعد، ۲۰۰
[دست] بريده: قطعاء ، ۳۶
[دست] بندها خشك شده : عسماء ،
۳۶
[دست] بندها سخت : كزة ، ۳۵
[دست] بندها نرم : فتخاء، ۳۵
دست چپ : الشمال واليسار واليسرى ،
۳۱
[دست] خرده از سوى سترگ كژ :
كوعاء ، ۳۵
[دست] خرده ازسوى كالوج كژ :فدعاء ،
۳۶
[دست] درشت و ستبر : شثنة ، ۳۵
دست راست : اليمين واليمنى ، ۳۱
[دست] ستبر [درشت و . . . ] : شثنة ،
۳۵
[دست] شكسته و كژ وارسته : عثماء
۳۶
[دست] شل : شلاء ، ۳۶
دست كار : الصناع ، ۱۰۲
[دست] كاسته : جذماء ، ۳۶
دستنبويه : اللفاح ، ۳۱۴
[دست] نرم : رخصة ، ۳۵
دستور : الوزير ، ۶۴
دست و روى شستن [نماز] را:
الوضوء ، ۷۵
دستهٔ تَوَر: يد الفاس، ۱۷۱
دستهٔ شمشير : مقبضه وقائمه ، ۱۹۲
دستهٔ كارد : النصاب والجزأه ، ۱۹۹
دستهٔ كمان : العجس والمعجس ، ۱۹۵
دستهٔ هاون : يدالمنحاز، ۱۶۶
دستينه : الرسوة ، ۸۸
دشت : الدشت والجبانة ، ۲۷۶
دشت : ام الظباء، ۲۶۹
دشت [گوآب در ...] : الغدير ، ۲۹۰
دشمن : العدو ، ۶۰
دشمن [آنجاكه از ... بيم بود] :الثغر ،
۳۱۹
دشمن نهانى : الكاشح ، ۶۰
دشنه : الخنجر ، ۱۹۹
دَغسر : الاصلع ، ۱۰
دف [رنگ ...] : الجلجل، ۱۲۱
دف زن ودف فروش : الدفاف ، ۱۰۴
دكان بردرسراى وبهر جاى كه باشد :
الدكة ، ۳۲۷
دكان حجام: المحجمة ، ۱۳۳
دكان گارگر : الحانوت ، ۳۱۸
دكان مى فروش : الحانة ، ۱۲۵
دل : القلب والفؤادوالجنان والبال ، ۴۰

دل [آنچه بطپداز ... چون بهراسد]: الجاش والروع والرواع ، ۴۱
دل [پوشش...] : الغشاء والشغاف ، ۴۰
دل [خون...]: المهجة ، ۴۱
دل [دانهٔ...]: السویدا والسوداوالسواد وحبةالقلب ، ۴۱
دل [درد...] : القلاب ، ۴۱
دل [رگ...] : النیاط ، ۴۱
دل [غلاف...] : النجث ، ۴۱
[دل] برخاسته : جافل ، ۴۱
[دل] بینا : بصیر ، ۴۱
[دل] تنك : رقیق ، ۴۱
[دل] تیز : حمیز و ذکی واصمع ، ۴۱
دل درخت [خرما] : الجمار والکثر والقلب، ۳۱۱
دل سبك : قلب اروع، ۴۱
[دل] سخت : قاس ، ۴۱
[دل] کند : بلید ، ۴۱
[دل]کور : عم ، ۴۱
دلو [چوب‌سر ... بریهنا] : العرقوة ، ۲۹۴
دلو[گوشهٔ ...] : اذن‌الدلو ، ۲۹۴
دلوآسیا: الدلو والمحفن، ۱۳۲
دلوبزرگ : الغرب ، ۲۹۴
دلو یك‌گوشه: السلم ، ۲۹۴
دله : ابن‌مقرض ، ۲۴۴
دله : الدلق ، ۱۱۳
دلیر : الجسور والجری ، ۶۷
دلیر : الشجاع والکمی ، ۱۸۶
دلی سبك : قلب اروع ، ۴۱
دم : النفس
دم [آهنگر]: الکیر والمنفخة، ۱۱۸
دم دهن : الخلوف، ۲۳
دمش که بیرون آید و بخارد : الخرج والسلعة ، ۱۵۰
دنبال [چیزی باشد چون سوسمار کمتراز آن... می‌کشد] : الورل ، ۲۴۵
دنبال اسپ : الذنب ، ۱۷۶
دنبال تیغ : السیلان ، ۱۹۹
دنبال شمشیر : سنخ، ۱۹۲
دنبال‌کشتی : الکوثل ، ۱۱۷
دنب خروه و آنِ هرمرغی باشد: الذنابی : ۲۵۶
دنبل : الجبن والدمل ، ۱۵۰
دنبه [جزدك ...] : الحم ، ۱۴۰
دنبهٔ [گوسفند] : الالیة ، ۲۳۱
دنبه‌لیچه : العصعص ، ۴۵
دندان : السن والضرس ، ۲۴
دندان : [آب ... از روشنی] : الظلم ، ۲۵
دندان [بن...] : السنخ ، ۲۵
دندان [بن...کژشده]: اشغی ، ۲۶
دندان [خرد...] : ایل واکس ، ۲۶
دندان [خورهٔ...] : القادح ، ۲۵
دندان [خورهٔ ...] نَقِد، ۲۶
دندان [دراز...] : اروق ، ۲۶
دندان [زردی...] : القلح ، ۲۵
دندان [سبزی...] : الطرامة ، ۲۵

دندان [شوخ که بن... را بخورد]:
الحفر ، ۲۵
دندان [گشاده ...] :
افلج الاسنان ، ۲۶
دندان [ گوشتِ بنِ . . . ] :
اللثة ، ۲۵
دندان [گوشت میان ... ] :
العمر ، ۲۵
دندان [مردی افزون ... ] :
اثعل ، ۲۵
دندان [مردی زرد ...] :
رجل اقلح ، ۲۶
دنـدان [ نـاگشاده . . . ] :
الص ، ۲۶
دندان از نیمه فراشکسته :
اقصم ، ۲۶
دندان افزون برآمده :
الثعل ، ۲۵
[دندان] باگشادگی راست و هموار :
رتل ، ۲۶
دندان باگونه افتیده : ادرد ، ۲۶
دندان بیفتیده [برخی از...] :
اثرم ، ۲۶
دندان پیش دهن [دو...] :
الثنیتان ، ۲۴
دندان پیش دهن ، دوزیر ودوزبر
[چهار...] : الثنایا ، ۲۴
دندان پیش دهن [یك...] :
الثنیة ، ۲۴
دندان ریزیده و باگونه افتیده‌وسیاه‌شده:
المدردر ، ۲۵
دندان ریزید و سیاه شده :
اقضم ، ۲۶
دندان شتر [بانگ...] :
الصریف ، ۲۶۲
دندان شیر : الراضعة ، ۲۵
دندان‌که از پس ثنایا بود [چهار...]:
الرباعیات ، ۲۵
دندان‌که ازپس ثنایا بود [یك ... ] :
الرباعیة ، ۲۵
دندان‌که‌ازپس ضواحك بود[دوانزده...]:
الطواحن و الارحاء ، ۲۵
دندان‌که از پس ضواحك بود [یك...]:
الطاحنه والرحی ، ۲۵
دندان‌که از پس‌طواحن برآید[چهار...]:
النواجذ ، ۲۵
دندان‌که از پس طواحن برآید [یك...] :
الناجذ ، ۲۵
دندان‌که از پس نیشتر بود [چهار...]:
الضواحك ، ۲۵
دندان‌که از پس نیشتر بود [دو...] :
الضاحکان ، ۲۵
دندان‌که ازپس نیشتر بود [یك...]:
الضاحکة ، ۲۵
دندان‌که از لب پدیدآید ، هشت زیـرو
وهشت زبر [شانزده ...] :
العوارض ، ۲۵
دندان گشاده : ثغروشتیت ، ۲۶

دندان نیشتر [ چهار . . . ] :
الانیاب ، ۲۵
دنـدان نیشتر [ دو . . . ] :
النابان ، ۲۵
دندان نیشتر [ یك . . . ] :
الناب ، ۲۵
دندانها پیشین شکسته : اهتم ، ۲۶
دندان‌های پیشین : الثغر، ۲۴
دندانهای نیشترکژه شده : اعصل ، ۲۶
دندانهٔ کلید : سن‌المفتاح ، ۳۲۷
دندیدن ایشان (: المجوس) در وقت نان
خوردن : الزمزمة ، ۷۹
دنه گرفته : الاشر والبطر ، ۳۶۴
دوآهن از دوسوی ترازو :
الفیاران ، ۳۵۲
دوات دار : الدواتیّ ، ۶۵
دوات شور : المحراك ، ۱۳۱
دوازده : اثناعشر ، ۳۵۷
دوال : السیر ، ۱۱۲
دوال بـرپیشانی اسپ :
العارض ، ۱۸۳
دوال رکاب [ اسپ ] :
المعلاق ، ۱۸۴
دوال شمشیر : حمالت و علاقت ونجاد ،
۱۹۲
دوال‌که بدان نمدزین بندند [آن...] :
الشریجه ، ۱۸۴
دوال‌که درمیان انگشتان بود[آن...] :
القبال ، ۱۱۱
دوال‌که درمیان درزگیرند [آن...] :
الطباب ، ۱۱۲
دوال ماهه ، المجر ، ۱۲۷
دوال لگام از دو سوی روی :
العذاران ، ۱۸۳
دوال لگام‌که سوار در دست گیرد :
العنان، ۱۸۲
دوال نعلین: الشسع، ۱۱۱
دوالهای گوشهٔ [دلو] : الوذم، ۲۹۴
دوبازوی در : العضادتان ، ۳۲۶
دوبرخی : الربع والربعة ، ۵۱
دوبـرادران‌و آن دوستارهٔ پیشین است از
نعش : الفرقدان ، ۳۳۵
دوبرگ شده : الشعب ، ۲۹۷
دوبیتی : المثناة ، ۱۲۰
دوتا : المثنی، ۱۲۰
دوخ [یك‌شاخ...] : الحلفة، ۳۰۵
دوخ‌تر : البردی ، ۳۰۵
دود : الدخان و الیحموم والنحاس ،
۳۷۴
دود چراغ بردیوار [سیاهی و ...] :
السناج ، ۱۶۸
دوده : العشیرة والفصیلة ، ۳۶۳
دور : البعید ، ۵۷
دورازآفت وکامران : الجبار ، ۲
دوزخ : جهنم ،۳۷۳
دوزخ بانان : الزبانیة ، ۳۶۵
دوزنخ : اللحیان و الفکان و الماضغان ،
۲۳

دوست: الحب والحبیب و الخل والخلیل والصدیق والخلم ، ۶۰
دوست دارمطیعان : الودود ، ۳
دوست گزیده : ابن الانس : ۲۷۱
دوست ویژه : الصفی والخلصان ، ۶۰
دوست ویژه : الولیجة و البطانة ، ۳۶۳
دوسوی لشکر [گروهی که بر ... باشند یاری دادن را] : الجناح ، ۱۸۸
دوش : البارحة ، ۳۴۹
دوش : العطف و المنکب ، ۳۰
دوش [آنکه یك ... او مالیده بود و دیگر افراشته] : رجل احدل ، ۳۱
دوش [گوسر...] : الحق : ۳۱
دوش [میان دو ...] : الکاهل والکتف، ۳۱
دوشاب : الدبس، ۱۴۴
دوشاب فروش : الدباس، ۱۰۰
دوش افراشته : منکب : ۳۱
دوشنبه : الاثنان، ۳۴۷
دوشیزه : بکروعذراء ، ۸۵
دوغ : المخیض ، ۱۵۳
دوغبا : المضیرة، ۱۴۱
دوغ وشیر بهم آمیخته : الرثیئة ، ۱۵۳
دوغه : القلدة والقشدة، ۱۵۴
دوك : المغزل ، ۱۳۴
دوك [بادریسهٔ ...] : الفلکة ، ۱۳۴
دوك [چوژهٔ...] : الفرصة ، ۱۳۴
دوك تراش : المغزلی ، ۱۰۸
دوك تراش [ داس . . . ] : المصرم ، ۱۳۴
دوك خرد که بدان سرمه کشند : الصنارة ، ۱۳۴
دوك دان : الحفش ، ۱۳۴
دوك دان : الدرج ، ۱۶۴
دولاب : الدالیة، ۲۹۳
دوله باد : الاعصار ، ۳۳۶
دوموی : الکهل و الاشمط ، ۵۵
دونده : العادی، ۷۴
دوهزار : الفان ، ۳۵۸
دویست : مائتان ، ۳۵۸
ده: عشرة، ۳۵۷
دهانه لگام : الشکیمة : ۱۸۲
دهره : المعضد ، ۱۹۹
دهم ماه محرم [روز...] : یوم عاشوراء، ۳۴۶
دهن : الفم ، ۲۳
دهن [آب...] : الریق و الرضاب ، ۲۳
دهن [ آنچه بر ... بندند] : اللثام ، ۸۸
دهن [آواز ...] : الشخیر ، ۲۵۸
دهن [بوی...] : النکهة ، ۲۳
دهن [ دم . . . ] : الخلوف ، ۲۳
دهن [فراخ ...] : الافوه ، ۲۴
دهن [فراخ گوشهٔ . . . ] : الاشدق ، ۲۴
دهن [کژ...] : الاضجم ، ۲۴
دهن [گندِ...] : البخر ، ۲۳

دهن [ گوشهٔ . . . ] :
الشدق ، ۲۳
دهن مشك : الغرلاء ، ۱۱۲
دی : امس ، ۳۴۹
دی‌بآذر : ۳۴۵
دیبای تنك : السندس ، ۳۶۸
دیبای ستبر : الاستبرق ، ۳۶۸
دی بدین : ۳۴۵
دی بمهر : ۳۴۵
دیدار روی : الطلعة ، ۱۳
دیدبان : الربیئة، ۱۸۹
دیدبان [جایگاه ... ] :
المرقب ، ۳۲۰
دیده [آنکه ... بیرون خاسته بود]:
الجاحظ ، ۱۸
دیدهٔ چشم : الناظر : ۱۷
دیرینه : القدیم والعتیق ، ۳۷۵
دیزه [گرگ ...] : الاطلس ، ۲۴۲
دیگ : القدر ، ۱۶۵
دیگ [باقی خوردی دربن ... ] :
القدیح ، ۱۴۱
دیگ [بانگ جوشیدن ... ] : النشیش ،
۲۶۲
دیگ [ کف . . . ] :
الطفاحة ، ۱۶۶
دیگ افزار : القزح و التابل ،
۱۴۲
دیگ پایه : الموس والاثفیة ، ۱۶۵
دیگ پایهٔ آهنین : المنصب ، ۱۶۵
دیگ پختن [ جای . . . ] : المطبخ ،
۳۲۵
دیگ روئین : المرجل ، ۱۶۵
دیگ سنگین : البرمة ، ۱۶۵
دی ماه : ۳۴۴
دین [راه . . .] :
الشرعة والمنهاج : ۳۱۸
دیو : الشیطان ، ۷۳
[دیو] (: ستنبه‌ترین ایشان) :
المارد ، ۷۳
دیوار : الجدار ، ۳۱۶
دیوار [آشیان درکوه یا در...]:
الوکن ، ۳۲۰
دیوار [ بن . . . ] :
الجذر ، ۳۱۶
دیوار [بنیاد ...] :
الاس و الاساس ، ۳۱۶
دیوار [ پشتیوان ... ] : الایاد ، ۳۱۶
دیوار [نورد ...] :
العرق والساف والافریز ، ۳۱۶
دیوار برسرچاه و یا دوچوب ، تا چرخ
برونهند [دو ... ] : الزرنوقان ،
۲۹۳
دیواربست : الحائط ، ۲۹۵
دیوار میان دوبینی دره :
الوترة و الوتیرة ، ۲۰
دیوان [مهتر...] : ابلیس ، ۷۴
دیوانه : المجنون ، ۷۱
دیوچه : العلق ، ۲۴۹

دیوسپست : الذرق و الحندقوق ، ۳۰۵
دیو که مردم را وسوسه کند [آن...] : الوسواس والخناس ، ۳۶۵
دیه : القریه ، ۳۱۷

ذ

ذكر [سر...] : الحشفة والكمرة ، ۴۶
ذكر [سوراخ] : الاحليل ، ۴۶
ذكرسوسمار : النزك ، ۲۴۵
ذوالحجة [روز نهم ...] :
يوم عرفة ، ۳۴۶
ذوالحجة [روز هشتم ...] :
يوم التروية ، ۳۴۶

## ر

راد : السمح والجواد والسخی ، ۶۶
رازدار : الناموس، ۶۱
رازیانه : الرازیانج ، ۳۰۰
[راست]تدبیر[راست‌تقدیرو...وراهنمای]:
الرشید ، ۵
راست‌گوی : الصدوق ، ۶۸
راستِ لشکر : المیمنة ، ۱۸۸
راسو : ابن عرس ، ۲۴۴ ، ۲۷۱
رام : ۳۴۵
ران : الفخذ ، ۴۷
ران [آنکه ... از یکدیگر دوربود] :
الافحج ، ۴۷
ران [بزرگ ...] : الالف ، ۴۷
ران [گوشتِ اندرون ...] :
الربلة ، ۴۷
ران [گوشتِ بیرون...] :
الکاذة ، ۴۷
رانده : الطرید والشرید ، ۷۱
[رانهاش از یکدیگر دور بود] (: آن زن
که ...] : الفحجاءُ ، ۴۷
را نهاش از یکدیگر دوربود [آنکه... ]:
الافحج ، ۴۷
رانین : الرانان ، ۱۵۸
راه : السبیل و الطریق، ۲۸۲
راه [ سرِ . . . ] : فوهة الطریق ،
۲۸۲
راه‌آورد : العراضه ، ۳۷۲
راه بان : الرصاد ، ۹۸
راه‌بربالا : النجد، ۳۶۹
راه‌دار : الفاتك ، ۷۰
راه در ریگ : الخل، ۲۸۲
راه درمیان درختان : المخرفة ، ۲۸۲
راه دین : الشرعة والمنهاج ، ۳۷۰
راه روشن :
المرصاد و النجد و الصراط، ۲۸۲
راه فراخ [میان...] :
الجادة والمنهج واللقم والمحجة، ۲۸۲
راه‌کاه‌کشان : ام‌السماء ، ۲۶۹
راه‌کاهکشان : المجرة ، ۳۳۰
راه‌گذرآب بربالاکه برود شود :
التلعة ، ۲۸۷
راه‌گذرآب هرجای‌که باشد :

المسیل ، ۲۸۸
راه‌گذر طعام و شراب اندرگلو :
المری ، ۲۳
راه‌گذری : ابن‌السبیل، ۲۷۱
راه‌نمای [راست تقدیر وتدبیرو ...] :
الرشید ، ۵
راه نماینده : الهادی ، ۵
راههای مجهول : بنیات الطریق ،
۲۷۳
رای و شعر : بنت الفکر ، ۲۷۲
ربون : العربون والاربون ، ۳۷۲
رحل [بانگ شترماده و محمل و...] :
الاطیط ، ۲۶۳
رخ : الخد ، ۲۰
رخ [افراز ...] : الوجنة ، ۲۰
رخ [پوست ...] : دیباجة الخد ، ۲۰
رخ [زور ...] : القسمة ، ۲۰
رخام : المرمر ، ۲۷۹
رخنهٔ کمان : الکظر و الفرضة ، ۱۹۵
رداء [نامیست ازار را ... را ] :
الحلة ، ۱۵۸
رز : الکرم ، ۳۱۳
رز [بیخ ...] : الجفنة ، ۳۱۳
رز [پایهٔ ...]: القائمة ، ۳۱۳
رز [تاك ...] : النامیة ، ۳۱۳
رز [جوی ... وگفته‌اند پشت‌جوی] :
الرکیب ، ۳۱۳
رز [چفتهٔ ...] : العریش ، ۳۱۳
رز [شاخی ازشاخهای ...] :
الحبلة ، ۳۱۳
رزبان : الکرام ، ۱۰۶
رزبان : الناطور ، ۱۰۰
رستهٔ خرما بن : السکة ، ۳۱۰
رسته [زر...] : العقیان ، ۲۸۳
رسن : الحبل : ۲۲۳
رسن تاب : الحبال ، ۱۰۵
رسن چاه : الرشاء ، ۱۱۳
رسن چاه : الرشاء والشطن، ۲۹۳
رسن (...شتر) [چنبر چوبین درسر ...] :
الفریس ، ۲۲۳
رسن کشتی : القلس ، ۱۱۷
رسن که درسررسن بندند تا به‌آب رسد
[پاره‌ای ...] : الدرك ، ۲۹۳
رسنی باشد که این اسپ را ببندند :
المقبض ، ۱۸۵
رسنی باشدکه خردهٔ پای شتران بدان
ببندند : الهجار ، ۲۲۳
الرسول : البرید ، ۶۵
رسیده : البالغ، ۵۵
رشتهٔ ترازو : العذبة ، ۳۵۲
رشتهٔ ترازو دروبندند [حلقه‌ای‌که ...] :
الکظامة ، ۳۵۲
رشتهٔ درزی : الخیط ، ۱۲۸
رشتهٔ سوزن : السلك ، ۱۲۹
رشتهٔ کار [بنا] : المطمر و الامام ،
۱۱۰
رشته‌که به [المعوز] فرو بندند :
القماط ، ۱۷۱

رشتهٔ مروارید : السمط ، ۸۹
رشتهٔ مورش : السلس ، ۸۹
رشتهٔ نگنده : التان ، ۱۲۹
رشته‌های خیمه : الاطناب ، ۳۲۸
رشك : الصواب ، ۲۴۹
رشگن: الغیور ، ۶۸
رشن : ۳۴۵
رعد [بانگ ...] : الهزیم ،
۲۶۲
رعد [بانگ منج و ... و باران‌وگوش]:
الدری ، ۲۶۳
رعد [بانگ ... و دریا ] :
القصیف ، ۲۶۳
رفق کننده بابندگان : اللطیف ، ۳
رفوگر : الرفاء ، ۹۵
رگ : ابوالحرکة ، ۲۶۸
رگ : العرق ، ۸
رگ ازران : النسا ، ۴۷
رگ پشت ارش : الراهشة ، ۳۳
رگ دل : النیاط ، ۴۱
رگ دیگر درگردن ازسوی گلو [دو...]:
الوریدان ، ۲۹
رگ زر : السام، ۲۸۳
رگ زن : الفصاد ، ۹۸
رگ سبز زیرزبان [دو ...] :
الصردان ، ۲۷
رگ گردن درحجامتگاه [دو ...] :
الاخدعان ، ۲۹
رگ میان خایه : العجان ، ۳۷
رگوکه قلم بدان پاك کنند:
الفراعة ، ۱۳۱
رگوکه لوح بدان پاك کنند :
الطلاسة ، ۱۳۲
رگوی که بدان دیگ از آتش فروگیرند:
الجعالة ، ۱۶۵
رگوی که برسراوکنند بزیرمقنعه ،
الغفارة ، ۸۷
رگهاء ارش : النواشر ، ۳۳
رگی باشد درپشت بدل‌پیوسته:
الابهر ، ۳۷
رگی که می‌جهد [هر...] :
الاکحل والقیفال‌والباسلیق‌والابجل
والابطی [والشریان] ، ۳۳
رمهٔ گوسفند : السائمة ، ۲۲۶
رنده : المنحات ، ۱۲۸
رنگ رز : الصباغ ، ۱۰۳
رنگ فروش : الصبغی ، ۱۰۸
روئینه فروش [روئینه‌گرو...] :
الصفار ، ۹۹
روئینه‌گرو روئینه فروش :
الصفار ، ۹۹
روان [آب...]:
الماءالجاری والسیح ، ۲۸۵
روباه : ابوالحصین ، ۲۶۶
روباه : الثعلب ، ۲۴۳
روباه [بانگ ...] : الضباح ، ۲۶۰
روباه [بچهٔ...] : الهجرس والتتفل ،
۲۶۴

روباه [موی...] : الثعلب، ۱۱۳
روباه دوز : الثعلبی ، ۱۰۸
[روباه] ماده : الشرملة ، ۲۴۳
روباه‌نر : الثعلبان ، ۲۴۳
رود : الشرهة والوتر ، ۱۲۰
رود: الوادی، ۲۸۷
رود [بانگ ... وطنبور وجزآن] :
الطنطنة ، ۲۶۳
رود [پردهٔ ...] : الجلاوزة ، ۱۲۰
رود [راه گذرآب بربالاکه بر... شود]:
التلعة ، ۲۸۷
رود [کرانهٔ ...] : العدوة ، ۳۶۹
رود [کنارهٔ ...] : الشاطی، ۲۸۷
رود [گردش ...] : الجزع ، ۲۸۷
رودگانی : المعاء والمعی ، ۴۳
رودگانی [ آواز . . . ] : القرقرة ،
۲۵۸
رودگانیها : بنات البطون ، ۲۷۳
روده [ چرب ... ]
الحویة والحاویة ، ۴۳
رودهاکه برزنند:
بنات اللهو ، ۲۷۳
روز : ابن‌الیوم ، ۲۷۰
روز : الیوم ، ۳۴۹
روز [روشنی . . . و جزآن] :
الضوء والضیاء والنور و السناء ، ۳۴۹
روز [ شب و ...] :
ابناسمیروابناجمیر : ۲۷۲
روز [شب و ...] : الملوان والجدیدان،
۳۴۹
روز از وقت برآمدن بام تا آفتاب فرو
شود[روشنائی ...]: النهار ، ۳۴۹
[روز] بارنده : مطیر ، ۳۵۰
[روز] تاریك : مدجن ، ۳۵۰
[روز] دوم اضحی : یوم القر ، ۳۴۶
روز دهم ماه محرم : یوم عاشوراء ،
۳۴۶
[روز] روشن : اضحیان ، ۳۵۰
[روز] سرد : بارد ، ۳۴۹
[روز] سوم اضحی : یوم النفر ، ۳۴۶
روزکور باشد [آنکه . . . ] : الاجهر ،
۱۹
روزگار : الدهر والعصر ، ۳۴۱
روزگار [حوادث ...] بنات الدهر ،
۲۷۳
روزن : الکوة ، ۳۲۴
[روز] نه گرمی گرم ونه سردی‌سرد :
طلق ومعتدل ، ۳۵۰
روزنهم ذوالحجة : یوم عرفة ، ۳۴۶
روزهشتم ذوالحجة :
یوم التروية ، ۳۴۶
روزه [عید... وآن نخستین روز بود از
ماه شوال] : عیدالفطر ، ۳۴۶
روزی : النزل والرزق ، ۳۷۱
روزی [ تنگ کنندهٔ ... ] :
القابض ، ۲
روزی دهنده : الرزاق ، ۲
روزی گرم : یوم حار ، ۳۴۹

روستا : الرزداق ، ۳۱۷
روشنائی [خورشید] ، نخستین که برآید: قرن و حاجب ، ۳۳۱
روشنائی روز از وقت برآمدن بام تا آفتاب فروشود: النهار ، ۳۴۹
روشن [راه...]: المرصاد والنجد والصراط، ۲۸۳
روشن [ستارهٔ ...] : الدری ، ۳۳۴
روشن کننده : النور ، ۵
روشنی روز و جزآن : الضوء والضیاء والنور والسناء ، ۳۴۹
روغن : الدهن ، ۱۵۱
روغن [مشك ... ] : العکة و النحی ، ۱۶۹
روغن بادام : دهن اللوز ، ۱۵۱
روغن بنفشه : دهن البنفسج ، ۱۵۱
روغن پسته : دهن الفستق ، ۱۵۱
روغن چراغ : دهن البزر ، ۱۵۱
روغن شیره : الحل ، ۱۵۱
[روغن فروش] (: آنکه روغن گاو و گوسفند فروشد) : السمان ، ۱۰۶
روغن گاو و گوسفند : السمن ، ۱۵۴
روغن گداخته : السلاء، ۱۵۴
روغن گر : الدهان ، ۱۰۶
روغن گر : العصار ، ۹۹
روغن گل : دهن الورد ، ۱۵۱
روغن گوز : دهن الجوز ، ۱۵۱
روغن یاسمین : دهن الزنبق [والیاسمین] ۱۵۱
روناس : الفوة ، ۱۳۶
رونده : الماشی ، ۷۴
روندهٔ خرد و بزرگ: الحشرة ، ۲۴۵
روی : الصفر ، ۲۸۳
روی : الوجه و الغرة والمحیا ، ۱۳
روی [آنچه زنان عرب به... فروگذارند]: البرقع ، ۸۷
روی [هرچه بدان دست و ...شویند]: الغسول ، ۱۶۸
[روی] آبدار : ارتان ، ۱۳
[روی] از درنفرین : شتیم ، ۱۵
[روی] باخال : اخیل ومخیل ، ۱۴
[روی] بی گوشت : معروق ، ۱۴
[روی] بسیار گوشت: رهل ، ۱۴
[روی] بشکوه : بهی ، ۱۴
روی بند : النقاب، ۸۸
[روی] تازه : ناضر ، ۱۴
[روی] ترش : عابس ، ۱۴
[روی] تمام خلق : مطهم ، ۱۴
[روی] خندان : هش، ۱۴
[روی] دژم : کاسف ، ۱۵
[روی] دندان پدید آمده [فراهم کشیده و...] کالح ، ۱۵
[روی] رنگ بگردیده [گرفته و...]: اکمد ، ۱۴
[روی] روشن: وضیء ، ۱۴
[روی] زردپام : مصفار ، ۱۴
[روی] زشت : قبیح ، ۱۵
[روی] زیبا : بهیج ، ۱۴

[روی] سپید : اغر ، ۱۴
[روی] سپید پام ، مبیاض، ۱۴
[روی] سخت پـوست : صفق و صفیق ، ۱۴
[روی] سخت‌ترش : باسر ، ۱۵
[روی] سرخ : اشقر ، ۱۴
[روی] سرخ پام : محمار، ۱٤
[روی] سرخ و سپید: ازهر ، ۱۴
[روی] سرخی سرخ : اقشر ، ۱۴
[روی] سهمگن : جهم ، ۱۵
[روی] سیاه : اسحم ، ۱۴
[روی] سیاه پام : آدم ، ۱۴
روی شستن نماز را [دست و...] : الوضوء ، ۷۵
[روی] شوخ : وقاح ، ۱۴
[روی] شیرین [نمکین و ...] ملیح ،۱۴
[روی] فراهم کشیده و دندان پدیدآمده: کالح ، ۱۵
روی‌که دروی ننگرند از زشتی : کریه ، ۱۵
[روی] کشیده : أسیل ، ۱۴
[روی] گرد : مکلثم ، ۱۴
[روی] گرفته ورنگ بگردیده : اکمد ، ۱۴
[روی] گشاده: طلق وطلیق، ۱۴
[روی] گندمگون : اسمر ، ۱۴
[روی] ناخوش : دمیم ، ۱۵
[روی] ناشیرین : سمج وسمیج ، ۱۵
[روی] نرم گوشت : اسجح ، ۱۴
[روی] نمکین و شیرین : ملیح ، ۱۴
روینه مال : الجراد ، ۹۸
روی نیکو: وسیم ، ۱۳
ریباچ : الریباص، ۳۰۶
ریچارفروش : الریصاری ، ۱۰۸
ریچارها : الرواصیر ، ۱۴۳
ریزه [زر ...] : الشذر ، ۸۹
ریسمان : الغزل ، ۱۱۶
ریسمان [پاره ...] : کبة ، ۹۴
ریسمان تاب باز داده : النکث ، ۳۶۸
ریسمان فروش : العصاب ، ۹۵
ریسمان فروش : الغزال ، ۱۰۵
ریش : اللحیة ، ۲۸
[ریش] (:آنکه موئی چنددارد برزنخ): سناط ،۲۹
ریش [خط ... فراهم‌رسیده] : المجتمع ، ۵۵
ریش[دوسوی ...] :العذاران‌والعارضان، ۲۸
ریش [سر...] : العثنون ، ۲۸
ریش بزرگ [مردی...] : رجل لحیانی، ۲۸
ریشی بزرگ : لحیة فارضة ، ۲۸
ریگ : الرمل ، ۲۸۱
ریگ‌آمیز [خاك...] : الزعام، ۲۸۰
ریگ باریک : العذاب ، ۲۸۱
[ریگ] که ازنرمی دردست نیایستد [آن ...] : الهیام ، ۲۸۱
[ریگ] که برزمین چون رسنی باشد

[آن...] : الحبل ، ۲۸۱
[ریگ] که پای بدوفرو شود [آن...] :
الدهاش ، ۲۸۱
ریگ که پای بدو فرونشود : العقدة ،
۲۸۱
ریگ گرد [ تودهٔ . . . ] : الدعص ،
۲۸۱
ریگ نرم : الکثیب والنقا ، ۲۸۱
ریم : القیح ، ۷
ریم آهن : الخبث ، ۱۱۸
ریمن [غول...] : السعلاة ، ۷۳

## «ز»


زادن [سور...] : الخرس ، ۱۳۸
زاده [کودك...] : الولید ، ۵۳
زانو : الرکبة ، ۴۸
زانو [آنکه ... در هم کوبد] : الاصك ، ۴۸
زانو [بزرگ ...] : الارکب ، ۴۸
زانو [سست ...] : الاطرق ، ۴۸
زانو [گردنای ...] : الرصفة ، ۴۸
زانو [گوزیر ...] : المابض ، ۴۸
زانوهای دست و پای شتر : الثفنة ، ۲۱۲
زاهد ترسایان : القس والقسیس والراهب ، ۷۷
زبان : اللسان ، ۲۶
زبان [بن ...] : العکدة والعکرة ، ۲۷
زبان [تیز...] : ذلق و ذلیق ، ۲۷
زبان [جایگاه سخن از ...] : اللهجة ، ۲۷
زبان [دورگ سبز زیر...] : الصردان ، ۲۷
زبان [سر...] : العذبة و الاسلة ، ۲۶
زبان [شکسته ...] : الکن ، ۲۷
زبان [کند ...] : الف ، ۲۷
زبان [گران ...] : قدم وفه ، ۲۷
زبان آنکه سین باثاء گرداند و را باغین : الثغ ، ۲۸
زبان‌آور : لسن ، ۲۷
زبان‌که با ثاء گردد : ثاثاء ، ۲۸
[زبان] که یك حرف بدوبار گوید : لجلاج ، ۲۸
زبان [ش] بافا گردد [آنکه ...] : فافاء ، ۲۸
زبان [ش] درآویزد درسخن گفتن [آنکه ...] : ارث ، ۲۷
زبانهٔ بربند [اسپ] : الابزیم ، ۱۸۴
زبانهٔ ترازو : لسان المیزان ، ۳۵۲
زبرسینه : النحر ، ۳۹
زبطانه : السبطانة ، ۱۱۹
زخمه : المضرب ، ۱۲۰
زر : الذهب والعسجد ، ۲۸۳
زر [رگ ...] : السام ، ۲۸۳

زرپخته : النضار، ۲۸۳
زرد [بیماری ... ] الیرقان و الارقاق والصفار ، ۱۵۰
زردآلو : المشمش ، ۳۱۴
زرداب : الصدید ، ۷
زرد چوبه : العروق، ۱۳۶
زرد دندان [مردی...] : رجل اقلح ،۲۶
زردك : الصفاریه ، ۲۵۳
زردی دندان : القلح ، ۲۵
زرد موی : الزغب ، ۱۰
زردهٔ خایه : المح ، ۱۴۷
زردی : الصفرة ، ۳۶۰
زر رسته : العقیان ، ۲۸۳
زر ریزه : الشذر ، ۸۹
زرساو : التبر ، ۲۸۳
زرك : العشرق ، ۳۱۴
زرگر : الصیاغ و الصائغ و الصواغ ، ۱۰۳
زروسیم که از بوته بیرون آرند: السبیکة، ۲۸۳
زر ویژه : الابریز ، ۲۸۳
زره : الدرع واللامة ، ۱۹۹
زره [میخ ...] : الحرباء ، ۲۰۰
زره تمام : السابغه ، ۲۰۰
[زره] روشن : الدلاص ، ۲۰۰
[زره] سپید : الماذیة ، ۲۰۰
زره فراخ و دراز : الذائل ، ۱۹۹
زره فراخ و نرم : الزغفة ، ۱۹۹
زره گر : الزراد ، ۹۸
زعفران : الزعفران والکرکم و الجادی والایهقان ، ۱۲۴
زغن : الحدأة، ۲۵۲
زغنك [بیماری...] : الفواق ، ۱۴۹
زفت [هیمهٔ ... وخشك]: الحطب الجزل، ۳۰۷
زفرین : الزرفین والرزة ، ۳۲۷
زلف : الصدغ ، ۱۰
زمانه : الزمان والزمن ، ۳۴۱
زمانه [اهل ...] : بنوالایام : ۲۷۲
زمستان : الشتاء ، ۳۴۲
زمه: الشب ، ۲۸۴
زمین : الارض ، ۲۷۴
زمین : الکسکر ، ۱۱۵
زمین [آشیان بر . . . ] : الافحوص ، ۳۲۱
زمین [ تختهٔ ... ] : القراح ، ۲۹۶
زمین [کناره‌های ...] : مناکب الارض ، ۲۷۶
زمین بدان نرم کنند [آنچه...]: المنسفة، ۱۱۵
زمین برومند : الارض اریضة ، ۲۷۶
زمین بسم ستورکوفته : الکدید ، ۲۷۶
زمین بلند : النجد والنشز ، ۲۷۵
[زمین] بیل کرده : مسحوة ، ۲۷۶
زمین پیمای : المساح ، ۹۷
زمین درشت [ پارهٔ . . . ] الکلدة ، ۲۷۶
زمین درمیان دریاکه آب بدونرسد

[پارهٔ ...] : الجزيرة ، ۲۸۷
زمین که آفتاب بروتابد [ پری ...] :
طلاع الارض وملؤها وقرابها، ۲۷۶
[زمین] ناکشته : بیضاء، ۲۷۶
[زمین] نشیب : الغائط ، ۲۷۵
[زمین] که با بلندی درشت باشد [آن...]:
القف ، ۲۷۵
[زمین] که با بلندی فراخ بود [آن ...]:
اليفاع ، ۲۷۵
زمین که درو درخت و پوشش نباشد :
الفضاء والبرازوالبراح ، ۲۷۴
زمینی خوش که کشت را شاید :
العذاة ، ۲۷۵
زمینی که برو باران نیاید :
الجرز ، ۲۷۵
زمینی نرم بی‌ریگ : المشاء ، ۲۷۵
زن : العجلی ، ۶۹
زن : الكهلة ، ۵۵
زن : المرأة ، النساء، النسوان، النسوة:
۵۹ ، ۷۴
زن : المرأة والحنة و الطلة والعرس
والقعيدة والحليلة والظعينة
والزوج والربض ، ۸۱
زن [آزاد ...] : الحرة ، ۶۲
زن (:آنکه رانهاش از یکدیگردوربود]:
الفحجاء ، ۴۷
زن [اندام ...] : القبل والحرو الفرج و
الشكر ، ۴۷
زن [پیراهن ...] : الدرع ، ۸۷
[زنار] (:معروف) : الزنار ، ۷۷
زن آبستن : امرأة حامل وحبلى ،
۸۶
[زن] آزاد خلق : مبتلة ، ۸۲
زنان : النساء والنسوة ، ۵۹
زنان [پستان...] : الثدى ، ۴۰
زنان [گروهی ...] : لمة ، ۹۳
[زن] از تهمت گریزان :
نوار ، ۸۳
زنان [انجمن ...] : الماتم، ۳۱۹
[زن] اندك خورش : قتين ، ۸۳
[زن] اندك گوشت : قفرة ، ۸۴
زنان پردگی : بنات الخدر ، ۲۷۳
زنان عرب بروی‌فروگذارند [آنچه...]:
البرقع ، ۸۷
[زن] باریك میان : حمصانة وهيفاء ،
۸۲
[زن] بازی کن و خندان : شموع ،
۸۳
زن باکودك خرد : ام الطفل ، ۲۶۹
[زن] با نازکی نرم : غادة ، ۸۳
[زن] بخانهٔ شوی شده : عروس وهدى،
۸۵
[زن] بزاد برآمده : مسنة ، ۸۲
[زن] بزرگ سرین : رداح ، ۸۲
زن بزرگ شکم و سست : امرأةمفاضة ،
۸۴
[زن] بسیار جنگ و بلندآواز : صخابة ،
۹۰

زنبور [گلهٔ ...] : خشرم ، ۹۳
[زن]بی‌سامان کار: هلوك و مومسة وبغیّ، ۹۰
[زن] بی‌شرم: بذية ، ۹۰
[زن] بی‌شوی بمانده [بیست‌سالهٔ ...] : عانس ، ۸۲
زنبیل : المکتل و الزنبیل ، ۱۷۰
زنبیل باف : الخواص ، ۱۰۱
زنبیل باف : المکتلی ، ۱۰۸
[زن] بینی بویا : انوف ، ۸۳
[زن] بیوه : ارملة ، ۸۵
[زن] پارسا : حاصن ، ۹۰
[زن] پاك دامن : عفیفة ، ۹۰
زن پدر : الرابة ، ۵۹
زن پسر : الکنة ، ۵۹
[زن] پلیدزبان : مجعة و جلعة وجالعة ، ۹۰
[زن] پیر : عجوز وشهلة ، ۸۲
[زن] تازه : غضة ، ۸۲
زن ترسا [ترسائی و ...] : النصرانیة ، ۷۷
[زن] تیز زبان : سلیطة ، ۹۰
زن جوان : الفتاة ، ۵۵
[زن] جوان و نیکو : رادة ، ۸۳
زن جهود [جهودی و ...] : الیهودیة ، ۷۸
زنجیر : السلسلة ، ۳۲۶
[زن] چرب دست: صناع ، ۸۳
[زن] چهل وپنج ساله : مسلف ، ۸۲
[زن] حیض افتاده : حائض و طامث ، ۸۳
زنخ : الذقن، ۲۸
زنخ : الماضغ ، ۲۳
زنخ [دراز ...] : الادلم ، ۲۴
زنخ [دو...]:اللحیان،الفکان والماضغان، ۲۳
زنخ [دوکنارهٔ ...] : الفنیکان ، ۲۸
زنخ [کوتاه ...]:الاذوط ، ۲۴
زنخ [میانِ دو...] : خرق‌الفم ، ۲۳
زنخ دان سبزشده : الباقل ، ۵۵
[زن] خردپستان : جداء ، ۸۴
زنخ زیرین پیش بیامده : الافقم ، ۲۴
[زن] خندان[بازی کن و ...] : شموع ، ۸۳
زندان : السجن ، ۳۱۸
زندان بان : السجان، ۱۰۶
[زن] دوك ریس : ذراع ، ۸۳
زنده : الحی ، ۷۴
زنده‌کننده پس ازآنکه نیست شده باشد : المعید ، ۳
زنده‌کنندهٔ مردگان : المحیی ، ۳
زنده‌کنندهٔ‌مردگان[فرستنده‌رسولان‌و...]: الباعث ، ۳
[زن] دهن‌بویا: رشوف ، ۸۳
[زن] رسیده : معصر ، ۸۲
[زن] ستبرساق : حذلجة ، ۸۲
[زن] سست [زنی بزرگ شکم و...] : امرأة مفاضة ، ۸۴

[زن] شرمگن : امرأة خفرة و خريده وحيية ، ۸۳
[زن] شمغند : لخناء ، ۸۴
[زن] شوخ : عارمة ، ۹۰
[زن] شوی بدو رسیده : ثیب ، ۸۵
[زن] شوی دوست : عروب ، ۸۳
[زن] شوی مرده : فاقد ، ۸۵
[زن] کارها ناآزموده : غرة ، ۸۲
زن کالیو : امرأة رعناء و ورهاء، ۹۰
[زن] کرانهٔ اندام بریده : ماسوكة ، ۸۴
[زن] که اندك زاید [آن . . . ] : نزور ، ۸۶
[زن] که باردار نشود [آن...] : عاقر ، ۸۴
[زن] که باشوی آرام نگیرد [آن... ] : ناشزة ، ۹۰
[زن] که برآبستنی آرزوخواهد [آن...] : وحمی ، ۸۶
[زن] که بریك‌شوی بنه‌ایستد بل که‌هریك چند شوی‌نوخواهد [آن ...]: مطروقة ، ۸۴
[زن] که‌بسیارازخانه بیرون رود[آن...]: برزة ، ۹۰
[زن] که بول بازنتواند داشتن[آن...] : متکاء ، ۸۴
[زن] که بوی خوش بکارندارد [آن...]: تفله ومتفال، ۸۴
[زن] که بهش برپای خیزد [آن...] : أناة ، ۸۳
[زن] که به شوی خودبسنده کند و آنکه بجمال خودبی‌نیاز بوداز آرایش[آن...]: غانیة ، ۹۰
زن که پستانش چندکعبی باشد : امرأة کاعب ، ۸۱
[زن] که پسر زاید [آن...] : مذکر ، ۸۶
[زن] که حیضش نیفتد [آن ...] : ضهیاء ، ۸۴
[زن] که دختر زاید [آن ...] : مؤنث ، ۸۶
[زن] که در خانهٔ همسایگان بسیار شود [آن...] : رادة ، ۸۴
[زن] که دوزاده بود [آن .. . ] : ثنی ، ۸۶
[زن] که دو زاید بیك شکم [ آن ... ] : متام ، ۸۶
[زن] که رهگذر بول وکودك یکی شده باشد[آن ...] : شریم ومفضاة واتوم ، ۸۴
[زن] که زود بار گیرد [آن...] : لقوة ، ۸۶
[زن] که سرازدر بیرون کند و چون کسی رابیند واپس شود [آن ...]: طلعة وقبعة ، ۹۰
[زن] که شوی را دوست ندارد [آن...]: فروك ، ۸۵
[زن] که شوی را سوك دارد [آن ...] :

محد وحاد ، ۸۵
[زن] که شوی را یاد کند از مهربانی که باشد برفرزند [آن...] : مشبلة
وحانية، ۸۶
[زن] که شویش جزوی زنی دیگردارد [آن ...] : مضر ، ۸۶
[زن] که شویش دوزن دارد جز او [آن...] : مثفاة ، ۸۵
[زن] که شوی کند و فرزندش بزرگ بود [آن...] : بروك ، ۸۵
[زن] که شوی ندارد [آن...] : عزب و عزبة ، ۸۵
[زن] که شوی وی را دوست ندارد [آن...] : صلفة ، ۸۵
[زن] که کودك بسیار زاید [آن ...] : ماشیه و ضائئة، ۸۶
[زن] که کودك دارد از شوی پیشین [آن...] : لفوت ، ۸۵
[زن] که کودکش بمرده باشد [آن...] : ثکول [وثکلی] ، ۸۶
[زن] که کودکش فراز نیاید [آن...] : مقلات ، ۸۶
[زن] که نگوسارزاید [آن ... ] : مؤتن ، ۸۶
[زن] که همه پسر زاید [آن...] : مذکار ، ۸۶
[زن] که همه دختر زاید [آن...] : میناث ، ۸۶
[زن] که هیچ کار نتواند کرد : خرقاء ، ۹۰
[زن] که یك بار پسر زاید و یك بار دختر [آن ... ] : معقاب ، ۸۶
[زن] که یکی کودك زاده بود [آن...] : بکر ، ۸۶
زنگار آهن : الصدأ ، ۱۱۸
زن گبر [گبری و ...] : المجوسية ، ۷۹
زنگ دف : الجلجل ، ۱۲۱
[زن] لاغرسرین : رسحاء ورصعاء وزلاء ، ۸۴
زن مصیبت رسیده [بانگ کمان و...] : الرنين ، ۲۶۳
[زن] نازاینده : عقیم ، ۸۴
[زن] نازك : ناعمة ، ۸۲
[زن] نازك پوست : بضة، ۸۲
[زن] نوزاده : نفساء ، ۸۶
[زن] نه جوان و نه پیر : نصف و عوان ، ۸۲
[زن] نیکو [جوان و ...] : رادة ، ۸۳
[زن] نیکو خلق : خود ، ۸۳
زن نیکو و پرهنر : الخيرة ، ۸۱
زنویهٔ [سگ] : الهرير ، ۲۶۱
زن همسایه : الجارة ، ۶۱
زنی شوی مرده و یاهشته : امرأة مراسل ، ۸۵
زنی گرد خلق : امرأة ممكورة، ۸۲

زوانه آتش : الشواظ والمارج ، ۳۷۴
زوانه زننده [ آتش . . . ] : اللظی ، ۳۷۴
زوبین : المزراق و الزانة ، ۱۹۳
زور در چوب [ . . . ] : العارضة ، ۳۲۶
زور رخ : القسمة ، ۲۰
زور موج : الغارب ، ۲۸۷
زور نیم پیراهن : القب ، ۱۵۵
زوریـن [ آستان . . . ] : الغائز ، ۳۲۷
زه [آن که ...ش از کبد دورباشد] : فجواء ، ۱۹۶
زهار : العانة ، ۴۶
زهار [موی ... ] : الشعرة ، ۴۶
زه بن ناخن: الاطرة ، ۳۵
زه بینی [آنکه در . . . کنند] : العران ، ۲۲۲
زه خیار : الجرو ، ۳۰۱
زهدان : الرحم، ۴۴
زهدان [ آب . . . ] : السخد ، ۴۴
زه دان اسپ : الطبیة ، ۱۷۶
زهرمار و جزآن : السم، ۲۴۸
زهره : المرارة ، ۴۴
زه کمان : الوتر ، ۱۹۵
زه گریبان : الزئق ، ۱۵۶
زیان کننده آن راکه مستحق زیان باشد : الضار ، ۵
زیت فروش : الزیات ، ۹۶
زیرپای [آنجاکه برزمین ننشیند از ...] : الاخمص، ۵۰
زیردست : الرعیة والسوقة ، ۶۴
زیر زانو [گو...] : المابض : ۴۸
زیرسینه [گو...]: الثغرة واللبة والبلدة، ۳۹
زیر شقه که بر زمین باشد : الکس ، ۳۲۸
زیرك : الکیس ، ۶۷
زیره : الکمون ، ۳۰۰
زیرین [جامهٔ . . . ] : المجسد ، ۱۶۱
زیلو : الزلیة ، ۱۶۱
زین [آن نمدکه زیر نمد ... بود برپشت اسپ] : المرشحة ، ۱۸۴
زین [جامهٔ نرم که برزین افگنند تا نشست آسان باشد] : المیثرة ، ۱۹۷
زین [چوب...] : الحنو ، ۱۸۳
زین [نمد ...] : الجدیة ، ۱۸۳
زین اسپ [هردوسوی ...] : الدفتان ، ۱۸۳
زین [اسپ] : السرج ، ۱۸۳
زین فروش : السراج ، ۹۷
زین کوهه : القربوس ، ۱۸۳
زینهار : الامانة ، ۳۷۱

«ژ»

ژفكِ تر : الغمض، ١٧

ژفكِ خشك : الرمص، ١٧

«س»

سار : الزرزور ، ۲۵۴
ساربان : الخائل ، ۱۰۵
سار سبز: القارية، ۲۵۴
ساز کار: العدة ، ۳۷۳
سازگار : الخلق ، ۶۹
سازندهٔ کار بندگان : الوالی ، ۴
ساز و دست افزار [بنا] : الالة و الاداة ، ۱۱۰
ساق [استخوان . . . ] : الظنبوب ، ۴۸
ساق [پی ...که با پاشنه پیوسته بود]: العرقوب ، ۴۹
ساق [خردهٔ ...] : الرسغ، ۴۹
ساق [نرمهٔ ...] : العضلة ، ۴۸
[ساق] باریك : حمشة، ۴۹
[ساق] اندك گوشت : عشة ، ۴۹
[ساق] بسیارگوشت : ریاء ، ۴۹
ساق گرد و هموار : ممکورة ، ۴۹
[ساق] نیکو : سوقاء ، ۴۹
[ساق] هموار [گرد و ...] : ممکورة ، ۴۹
ساقی ستبر : ساق خدلة وخدلجة ، ۴۹
سال : السنة والعام والحول و الحجة ، ۳۴۱
سال [بسیار ...] المسن ، ۵۶
ساوآهن : السحالة ، ۱۱۸
سایه : الظل ، ۳۷۳
سایه پس از زوال: الفیء ، ۳۷۳
سبابه [بالای میان ... وابهام] : الفتر، ۳۵
سباری : الجل ، ۹۷
سبد : السبذة، ۱۷۰
سبز چشم : الازرق ، ۱۸
سبزی : الخضرة، ۳۶۰
سبزی دندان : الطرامة ، ۲۵
سبزی سبز [چشم...] : الاملح ، ۱۸
سبك : الخفیف، ۶۶
سبوس : النخالة ، ۱۳۰
سبوس وا : الخزیرة، ۱۴۲
سبوسه : النشارة : ۱۲۷
سبوسهٔسر : الحزاز والهبریة والابریة، ۹

سبوی بزرگ : القلة ، ۱۶۸
سبوی سبز : الحنتم ، ۱۶۹
سبوی فروش : الجرار ، ۹۹
سبوی میانه : الجرة، ۱۶۸
سبیوش : بزرالقطونا، ۳۰۰
سپاس دار : الشکور ، ۶۸
سپاس دارنده اندك مایه طاعت: الشکور، ۳
سپاناخ : الاسفاناخ ، ۳۰۴
سپر : الترس ، ۲۰۰
سپرز : الطحال ، ۴۳
سپرفراخ که مردم را بپوشد : الجنة ، ۲۰۰
سپرگر : التراس، ۱۰۱
سپریس : المیدان ، ۳۱۸
سپست : للفصفصة ، ۳۰۴
[سپست]تر : الفضب والرطبة ، ۳۰۴
سپست خشك : القت ، ۳۰۴
سپست فروش و سخن چین : القتات ، ۹۶
سپند : الحرمل ، ۳۰۵
سپندان : حب الرشاد ، ۳۰۰
سپندان خرد و خوش : الخردل ، ۳۰۰
سپندان گند : الحرف، ۳۰۰
سپندان و مویز برهم کوفته : الصناب ، ۱۴۳
سپنگور : عنب الثعلب ، ۳۰۶
سپیدار : العیثام ، ۳۰۸
سپیدار :الغرب، ۳۰۹
سپیدانگبین : الضرب والماذی، ۱۴۴
سپیده : الاسفیداج والغمنة ، ۱۳۶
سپیده چشم[ش] سپیدی سپید بود [آنکه ...] : الاحور ، ۱۸
سپیدهٔ چشم باسیاهه: المقلة وشحمةالعین، ۱۷
سپیدهٔ خایه : الماح ، ۱۴۷
سپیدی : البیاض ، ۳۶۰
سپیدی در آمده : الاشیب والموخوط ، ۵۵
ستاره : الکوکب ، ۳۳۴
ستاره (:نامی است خاص پروین را) : النجم ، ۳۳۴
ستاره [هفتورنگ مهین و آن‌هفت...است نزدیك قطب سه را بنات گویندوچهار نعش] : بنات النعش الکبری، ۳۳۵
ستاره [آخر... است ازهفتورنگ کهین که قبله بدان‌بدانند] : الجدی ، ۳۳۵
ستاره [دو ...است‌روشن‌باهریکی‌ستاره‌ای باشدکه آنرا مرزم خوانند] : الشعری العبور و الشعری الغمیصاء والغموص، ۳۳۵
ستاره [دو...است‌معروف] : السماك الاعزل والسماك الرامح ، ۳۳۵
ستاره ایست خرد نزدیك‌به‌هفتورنگ‌مهین که روشنی چشم بدان امتحان کنند : السهی ، ۳۳۵
ستاره ایست روشن برکنارمجره :

العیوق ، ۳۳۵
ستاره ایست سرخ تنها از ستارگان بهیمن بینندآن‌را: سهیل ، ۳۳۵
ستارهٔ پیشین ازنعش[دوبرادران‌وآن‌دو... است] : الفرقدان ، ۳۳۵
ستارهٔ روشن : الدری ، ۳۳۴
ستاره شناس : العراف ، ۱۰۳
[ستارهٔ] کاسهٔ درویشان و آن چند...است همچون دایره‌ای : الفکة ، ۳۳۵
ستاغ : عائط ، ۲۲۷
ستاغ [گور...] : نجود، ۲۴۰
ستبر : الغلیظ ، ۵۱
ستبر گردن: اغلب ، ۳۰
ستر ندهٔ گناه [درگذارنده و...] : العفو ، ۴
ستر [موی...] : الحلاق ، ۱۰۴
ستره : الموسی ، ۱۳۳
ستنبه‌ترین [دیو] : المارد، ۷۳
ستوده : الحمید ، ۳
ستور [آنجاکه... عرضه کنند برخریدار]: المشوار ، ۳۲۰
ستور [جایگاه . . .] : الاصطبل، ۳۲۱
ستور پزشك : البیطار ، ۱۰۰
ستوردار : السائس ، ۱۰۱
ستور را علاج کند [آنکه ...] : البیطار والمبیطر والبیطر ، ۱۲۸
ستون : الاسطوانة والساریه ، ۳۲۴
ستیزه‌کش : اللجوج ، ۷۰
ستیزه‌کیش: العنود والعنید، ۳۶۴
ستیژه : الاستیج ، ۱۱۶
سجل [مهتراز...] : الذنوب ، ۲۹۴
سخت پشت [مردی ...] : مظهر، ۳۷
سخت پیر : الهرم والهم ، ۵۶
سخت خصومت : الالد ، ۳۶۲
سخت فصیح : مصقع ، ۲۷
سخت گردن : ابتع ، ۳۰
سختیان فروش : السختیانی، ۱۰۸
سخن : بنت الشفه ، ۲۷۲
سخن [آنکه ... ازبینی گوید]: اغن واخن ، ۲۷
سخن [آنکه ... هویدا نگوید] : اغتم ۲۷
سخن [فراخ . . . ] : متشدق ، ۲۷
سخن[گشاده ...] : طلق ، ۲۷
سخن [یك...] : الکلمة ، ۳۶۹
سخن پیشه : مقول، ۲۷
سخن چین [سپست فروش و ...] :القتات ۹۶
سخن درست : الحکمة ، ۳۶۹
سخن گفتن [آنکه‌زبانش درآویزددر...] : ارتّ ، ۲۷
سخن گوی [مردی ... ] : رجل‌منطیق ، ۲۷
سداب : الفیجن ، ۳۰۴
سدپایه : الشبث ، ۲۴۹
سر : الرأس ، ۸
سراپرده : السرداق ، ۳۲۹
سر ارش : الزند، ۳۲

سراستخوان پهلو ازسوی شکم : الشرسوف ، ۳۸
سرانگشت : البنانة والانملة ، ۳۵
سرانگشت [آنکه بر . . . رود] : اقفد ، ۵۰
سرای : الدار ، ۳۲۲
سرای [آنجاکه خاك بیفگنند بردر ...] : المنهرة ، ۳۲۳
سرای [چاهِ میانِ . . . ] : البالوعة ، ۳۲۵
سرای[فراخنای . . . ] : العرصة ، ۳۲۳
سرای [ میانِ . . . ]: البحبوحة ، ۳۲۳
سرای [ نشان . . . ] : الطلل ، ۳۲۲
سرای [ نهاد . . . ] : الرسم ، ۳۲۲
[سرای]فراخ: الساحة والصحن والعقوة، ۳۲۳
سرای فراخ و بزرگ : دارقوراءوفیحاء، ۳۲۳
سرب : الانك والاسرف ، ۲۸۴
سربار : العلاوة ، ۲۰۵
سربینی : الارنبة ، ۲۰
سربینی بریده : اشرم ، ۲۱
سربینی‌دراز : وارد الارنبة ، ۲۱
سرپستان : الحلمة، ۴۰
سرپشت : السراة ، ۳۷
سرتَوَر : الخلف ، ۱۷۱
سرچکاد : ام الرأس ، ۲۷۰
سرچکاد پیش درآمده : الاکبس ، ۱۰
سرخ‌آب : النحام، ۲۵۵
سرخ ژه [ بیماری . . . ] : الحصبة ، ۱۵۰
سرخ چشم : الاشکل ، ۱۸
سرخی : الحمرة ، ۳۶۰
سرد [آب ...] : القریس ، ۱۴۳
سردرگلیم : المهزام ، ۱۲۲
سردوش [گو ...] : الحق ، ۳۱
سرذکر : الحشفة والکمرة ، ۴۶
سر راه : فوهة الطریق ، ۲۸۲
سرزبان : العذبة والاسلة ، ۲۶
سر سرون : المأکمة، ۴۵
سرسینه : القص والقصص ، ۴۰
سرشاخ : الفرع ، ۳۰۷
سرشتی باشد از عود وعنبرومشك : المثلث، ۱۲۳
سرشتی باشد خلطهای او بیشتر ازمثلث : الند ، ۱۲۳
سرفروش : الرأ‌ٓس، ۱۰۰
سرکوه : القلة والقنة ، ۲۷۶
سرکه : ابونافع ، ۲۶۷
سرکه : الخل ، ۱۵۱
سرکهٔ ترش : خل ثقیف ، ۱۵۱
سرکه فروش : الخلال ، ۱۰۵
سرگردا [بیماری . . . ] : الدوار ، ۱۴۹

سرگردن : الفهقة ، ۲۹
سرگلو : الحنجرة ، ۲۳
سرگین : الزبل ، ۳۱۹
سرگین [ جای . . . ] : المزبلة ، ۳۱۹
سرگین آمیز [خاك ...] : السماد ، ۲۸۰
سرگین اسپ [رهگذر . . . ] الخوران ، ۱۷۶
سرگین خر: الروث، ۲۰۴
سرگین‌خوار [گاو . . . ] : جلالة ، ۲۰۶
سرگین شکنبه : الفرث ، ۴۴
سرگین گاو : الخثا والخثی ، ۲۰۶
سرم : الرغل، ۳۰۵
سرما : ابن الغمام ، ۲۷۰
سرما : البرد ، ۳۷۵
سرماهه : الميطدة ، ۱۲۷
سرمه : الكحل ، ۱۳۶
سرمه [سنگ ...] : الاثمد ، ۲۸۳
سرمه چوب : الململول، ۱۶۴
سرمه دان : المكحلة ، ۱۶۴
سرند : الكشوث والكشوثاء ، ۳۰۵
سرو : الدردار ، ۳۰۹
سرو [بز] : القرن ، ۲۳۰
سرون : الورك ، ۴۵
سرون [بن ...]: الالية ، ۴۵
سرون [سر...]: الماكمة، ۴۵
سرون [گو ...] : الخربة ، ۴۵
سرون [میان ... ] : الردف والكفل ، ۴۵
سروتن شستن : الغسل ، ۷۵
سرود : ابوشائق ، ۲۶۸
سرود : السماع والغنا ، ۱۲۱
[سرود] راهی‌که بر گویند : الاغنية ، ۱۲۱
سرودگدایان : المرق ، ۱۲۰
سرودگوی : المغنی، ۱۰۹
سروش: ۳۴۵
سرهنگ : القائد ، ۶۴
سریر ، قوس قزح ، ۳۳۹
سریش : الدبق ، ۱۳۶
سریش‌ترکرده : الشرط ، ۱۳۶
سریشم : الغراء ، ۱۲۷ ، ۱۳۶
سزا بخدائی [هستی بدرستی و...] : الحق ، ۳
سست زانو : الاطرق ، ۴۸
سست شدن دست و پای [ بیماری ...] : الفالج، ۱۴۹
سستی اندامها [بیماری ...] : الرثیه ، ۱۴۹
سعتری : سحاقة ، ۹۰
سغ : الازج، ۳۲۴
سغدی [قلیهٔ ...] : البقیلة ، ۱۴۱
سغر : الدلدل، ۲۴۶
سفالینه فروش : الخزاف ، ۱۰۴
سفاناخ با : الاسفاناخية ، ۱۴۱
سفجه : الحدج ، ۳۰۱

سفرود : القطاة ، ۲۵۴
سفره : ابورجاء ، ۲۶۷
سفطباف : السفاط ، ۱۰۲
سفله : البخیل والشحیح و الضغین ، ۶۶
سقط فروش : السقطی ، ۱۰۸
سك با : ابوعاصم ، ۲۶۷
سك‌با : السکباج، ۱۴۰
سکره : السکرجه والفیخة ، ۱۶۷
سکنه : المنقار ، ۱۲۷
سگ : ابوخالد ، ۲۶۷
سگ : الکلب ، ۲۴۳
سگ[بانگ ... در هرحال که باشد] : النباح ، ۲۶۱
سگ [بچهٔ ...] : الجرو،۲۶۴
سگ[پستانِ ... وآنِ جمله سباع] : الطبی ، ۲۴۴
سگ [ مگس ...] : الشذاة ، ۲۵۱
سگ بان : الکلاب والمکلب ، ۹۶
سگ بود از «سلوقی» وآن زمینی است‌به «یمن» : السلوقیة ، ۲۴۴
[سگ] شکاری : المعلمة ، ۲۴۳
سگ [گردن بندِ... وآنِ جمله‌سباع] : الساجور ، ۲۴۴
[سگ] گزنده : العقور ، ۲۴۳
[سگ] ماده ، الکلبة ، ۲۴۳
سلاح [بانگِ ... و پوست خشك] : القعقعة ، ۲۶۳
سله باف : السلال ، ۱۰۵
سماروغ : الکماة والفطر ، ۳۰۶
سماق وا : السماقیة، ۱۴۱
سمانه : السمانی والسلوی ، ۲۵۵
سم‌تراش [داس ...] : المجذة ، ۱۲۸
سم شکافته : الظلف ، ۲۳۱
سمند [اسپ ...]: ورد اغبس ، ۱۸۰
سمنو : الاطریة ، ۱۴۲
سنب : السرب ، ۳۲۵
سنب [شکاف‌درکنارهٔ...] :النملة ، ۱۷۸
سنب ستور [آتش‌که از ... بجهد] : نارالحبائب ،۱۷۸
[سنبل] (: معروف) : السنبل ، ۱۲۴
[سنب] که منفذ دارد [آن...] : النفق ، ۳۲۵
سنبوسه : السنبوسق : ۱۴۳
سنجد : الغبیرا ، ۳۱۵
سنجد جیلان : العناب ، ۳۱۵
سندان : العلاة ، ۱۱۸
سندان‌که ازکوی برگرفته باشند : ابناء الدهالیز وابناءالسکك ، ۲۷۲
سنگ[آنچه‌بدان...شکنند]:المراع،۱۷۱
سنگ [مشتا ...] : السلمة ، ۲۷۹
سنگ (:نام جنس‌است) : الحجر ، ۲۷۸
سنگ [نوعی از ...] : الربیعة، ۲۷۸
سنگ [نوعی از ...] : الیهیر ، ۲۸۰
سنگ آسیا : الرحی ، ۲۷۸ ، ۳۱۸
سنگ آسیا : الرحی واللاقطة ، ۱۳۲
سنگ استنجاء : النبلة ، ۲۷۹
سنگ افسان : السنان ، ۲۷۸
سنگ بزرگ : الجلمود والجلامد ، ۲۷۸

سنگ بزرک : الصخرة ، ۲۷۹
سنگ بزرگ : القلاعة ، ۲۷۹
سنگ پاشنه : النشفة : ۲۷۹
سنگ پهن ونسو : الصفیحة والصفاحة ، ۲۷۹
سنگ ترازو : الضنجة، ۳۵۲
سنگهای تنک : اللخاف، ۲۷۹
سنگهای خرد : الجمرات ، ۲۷۸
سنگ دان : القانصة ، ۴۴
سنگ ریزه : الحصی ، ۲۷۸
سنگ زورین [آسیا] : المرداة ، ۱۳۲
سنگ زیرین [آسیا] : الفیلج ، ۱۳۲
سنگ سپید : المروة ، ۲۷۹
سنگ سپیدوسست: البصرة ، ۲۷۸
سنگ سرمه : الاثمد ، ۲۸۴
سنگ سست : الکذان ، ۲۷۹
سنگ که براومشك سایند : الصلایة ، ۱۲۴
سنگ که در میان سرای افگنند : البلطة ، ۲۷۸
سنگم : ابن وردان ، ۲۵۰
سنگ نسو : الملقة ، ۲۷۹
سنگ نسو و سخت : الصفا والصفواء والصفوان ، ۲۷۹
سنگها باشد که بپای کنند نشان راه را: الارم ، ۲۷۸
سنگی باشد که بپای کنند برای قربان که از برای بتان کنند تا خون بروی ریزند: النصب، ۲۸۰
سنگی باشدکه سوسمار سوراخ خود بدان نشان کند : المرداة ، ۲۷۹
سنگی باشدکه دردیگ افکنند تا گرم شود: الرضفة ، ۲۷۸
سنگی بودکه بدان آب قسمت کنند درسفر: المقلة ، ۲۷۹
سوار : الفارس ، ۱۸۶
سواران : موکب ، ۹۲
سواران [گروهی ...] : کوکب وموکب، ۹۲
[سوار] بسیار غارت : المغوار، ۱۸۶
[سوار] جنگ انگیز : المحش والمسعر ، ۱۸۶
[سوار] حرب دوست : المحرب ، ۱۸۶
[سوار] سخت دلیر : المشیع والنجد ، ۱۸۶
[سوار] که او را درحرب اندازند: المردی ، ۱۸۶
سؤالهای مشکل باشدکه ازیکدیگر بپرسند [برد و ... ] : اللغز والاحجیة والابدة ، ۱۲۲
سوختگی چراغ که بباید انداختن : القراطة ، ۱۶۸
سوختگی که جامه را افتد درکوفتن : الحرق ، ۱۲۶
سوختن [بانگ . . . ] : المعمعة ، ۲۶۲
سوخته : الحراق ، ۱۶۵

سودکننده آن راکه مستحق سود باشد : النافع ، ۵
سوراخ آسیا : الخروالخری ، ۱۳۲
سوراخ بن : الفقحة ، ۴۵
سوراخ بینی : المنخر، ۲۰
سوراخ پستان : الاحلیل ، ۴۰
سوراخ تنور : الخرت، ۱۷۱
سوراخ ذکر : الاحلیل ، ۴۶
سوراخ سم : العتلة والبیرم، ۱۲۸
سوراخ سوزن : السم ، ۱۲۹
سوراخ گوش : الصماخ والمسمع ، ۱۲
سوراخ مار وجزآن : الجحر ، ۳۲۲
سورتهای قرآن دراز و کوتاه: المثانی ، ۳۶۹
سور زادن : الخرس ، ۱۳۸
سوزن : الابرة والخیاط والناصحة ، ۱۲۹
سوزن [رشتهٔ ...] : السلك ، ۱۲۹
سوزن [سوراخ ...] : السم ، ۱۲۹
سوزن گر : الابار ، ۹۹
سوزن نیام : المئبرة ، ۱۲۹
سوسمار : الضب ، ۲۴۵
سوسمار [بچهٔ...] : الحسل، ۲۶۴
سوسمار [ پیه ... ] : الکشیة ، ۲۴۵
سوسمار [چیزی باشد چون . . .کمتر از آن دنبال می کشد]: الورل، ۲۴۵
سوسمار [خایهٔ ...] : المکن ، ۲۴۵
سوسمار [ذکر ...] : النزك ، ۲۴۵
[سوسمار] که خایهٔ بسیار در شکم دارد [آن . . .] : الضبة المکون ، ۲۴۵
[سوسمار] ماده : الضبة ، ۲۴۵
سوفار [دوسوی . . . ] : الشرخان ، ۱۹۶
سوفار [تیر] : الفوق ، ۱۹۶
سوهان : المبرد ، ۱۱۸
سوهٔ کاریز : السوهقة ، ۲۸۹
سه : ثلاثة ، ۳۵۷
سه برگ و چهار برگ شده : القرش ، ۲۹۷
سه پایه که جامه برونهند : المشجب ، ۱۶۴
سه تا : المثلث ، ۱۲۰
سه شنبه : الثلثاء ، ۳۴۸
سی : ثلاثون، ۳۵۸
سیاه چشم : الاکحل ، ۱۸
سیاه گوش : عناق الارض ، ۲۴۴
سیاههٔ [چشم] [:سپیدهٔ چشم با ...] : المقلة و شحمة العین ، ۱۷
سیاههٔ چشمش سیاهی سیاه بود [آنکه...]: الادعج ، ۱۸
سیاهی : السواد ، ۳۶۰
سیاهی دیگ : السخام ، ۱۶۵
سیاهی و دود چراغ بردیوار : السناخ، ۱۶۸
سیب : التفاح ، ۳۱۴
سیخ که به خیك بزنند : الخرص ، ۱۳۶
سیر : الثوم ، ۳۰۱
سیر : الشبعان ، ۶۹

سیراب : الریان ، ۶۹
سیری : ابوالامن، ۲۶۸
سیزده : ثلاثة عشر ، ۳۵۷
سیکی : المثلث ، ۱۲۵
سیلی خواره : الصفعان ، ۷۱
سیم : الفضة واللجین ، ۲۸۳
سیم [پارهٔ ...] : نقرة، ۹۳
سیماب : الزئبق ، ۲۸۴
سیم پالا : السباك ، ۱۰۴
سیم درخاك پنهان کرده باختن را : الفیال ، ۱۲۳
سیمرغ : العنقاء المغرب ، ۲۵۵
سیم که از بوته بیرون آرند [زرو...]: السبیکة، ۲۸۳
سَیمَ وآن دوچوب بودکه زیر گردن گاو بهم بازبندند : السمیق ، ۱۱۴
سینه : الصدر و اللبان ، ۳۹
سینه [آواز ...] : الکریر ، ۲۵۸
سینه [استخوان پیش ...] : التریبة ، ۴۰
سینه [خط موی ... تاناف ] : المسربة ، ۴۰
سینه [زبر...] : النحر ، ۳۹
سینه [سر...] : القص و القصص ، ۴۰
سینهٔ کشتی : الجوجو ، ۱۱۷
سینه [گردبرگرد ...]: الزور والجوشن والحیزوم ، ۴۰
سینه [گوزیر ...] :الثغرة واللبة والبلدة، ۳۹
سینه [میان ...] : البرك والبرکة ، ۴۰

«ش»

شاخ [سر...] : الفرع ، ۳۰۷
شاخ بیاورده : الفرخ ، ۲۹۷
شاخ‌تر و نازك : الخامة ، ۲۹۷
شاخ خرما : الشمراخ والشمروخ، ۳۱۰
شاخ خرماکه ازبر دیگر رسته باشد : الصنو، ۳۱۰
شاخ درخت : الغصن والشعبةوالقضیب، ۳۰۷
شاخی از جـوی بـزرگ : الخلیج ، ۲۸۸
شاخـی از شاخهای رز : الحبلة ، ۳۱۳
شادان : الجذلان ، ۶۹
شادان : الفرح ، ۷۰
شادروان : البساط و الزربیة والرفرفة ، ۱۶۱
شادروان [خورشید] : طفاوت، ۳۳۱
شادورد ماه: الهالة ، ۳۳۲
شاگرد : التلمیذ ، ۶۳
شام : العشاء، ۱۳۸
شان : الشعهد و الضحك، ۱۴۴
شانه : المتوت و المشط ، ۱۱۶ ، ۱۶۴
شانه [ میان ... وپشت] : الکاهل و الکتد ، ۳۶
شانهٔ اسپ : المحس و الفرجون ، ۱۸۴
شانهٔ دست : الکتف ، ۳۱
شاهتـره : الشاهترج و بقلة الملك ، ۱۳۵
شاه راه : ابن النعامة ، ۲۷۱
شاه راه : الشارع ، ۲۸۲
شاهسپرم : الضیمران و الضومران ، ۳۰۲
شاهین ترازو : المنجم ، ۳۵۲
شب : اللیل ، ۳۵۱
شب [پاره‌ای از ... ] : قطع من اللیل ، ۳۵۱
شب [تاریکی ... ] : الغسق والظلام ، ۳۵۱
شبان : الراعی ، ۱۰۹
شبان فریب : المکاء ، ۲۵۳
شبانگاه[بامدادو...]:العصران والبردان، ۳۴۹

شب پر : الخفاش ، ۲۵۳
شب پوش : المنامة والقطيفة ، ۱۵۹
شب پوش [کلاه...] : السبيجة ، ۱۵۵
شب تاريك: ابن جمير ، ۲۷۱
شب چهارده [ماه ...]: البدر ، ۳۳۲
شب کور [آنکه ... باشد] : الاعشی ، ۱۹
شبگاه شتر : المراح، ۳۲۱
شبگاه [ گوسفند ] : الثوية والثاية ، ۲۳۳
شبگاه [کوسفند] ازچوب و گیاه : الزريبة والزرب، ۲۳۳
شبگاه [گوسفند] ازهرچه کنند : الصيرة ، ۲۳۳
شب و روز : ابناسمير وابناجمير ، ۲۷۲
شب و روز : الملوان والجديدان ، ۳۴۹
شبه : السبج ، ۲۸۴
شبه فروش : السباج ، ۹۷
شپش : ام طلحة ، ۲۶۹
شپش : القملة، ۲۴۹
شپش بزرگ : الفرعة ، ۲۴۹
شتابزدگی : ام الندامة ، ۲۷۰
شتاب زده : العجول والعجلان ، ۶۹
شتر : ابوايوب و ابوصفوان ، ۲۶۶
شتر [آنجاکه برزمين نشيند ازسينهٔ...] : الکرکرة ، ۲۱۲
[شتر] (: آنجاکه درانگشت گيرندازپستان ... در وقت دوشيدن) : الخلف ، ۲۱۱
شتر [آنجاکه نرم بود از پوست...] : المساعر ، ۲۱۱
[شتر] (: آن چوب که برپستان ...بندند): التودية، ۲۱۱
[شتر] (: آن رشته که بدان اين چوب ببندند) : الصرار، ۲۱۲
[شتر] (: آنکه خردهٔ پايش و دست بدان ببندند) : الاباض، ۲۲۳
[شتر] (: آنکه دستش بدان باگردن بندند): العراس ، ۲۲۳
[شتر] (: آنکه زانوش بدان ببندند) : العقال، ۲۲۳
[شتر](: آنکه هردوبازوش ببندندتانجهد): الرفاق ، ۲۲۴
[شتر] (: آنکه يك دستش بدان برگردن بندند) : العکاس ، ۲۲۳
شتر [بانگ] : الرغاء والحنين والکشيش والهدير ، ۲۵۹
شتر [بانگ دندان ...] : الصريف ، ۲۶۲
شتر [بانگ ... ماده ومحمل ورحل] : الاطيط ، ۲۶۳
شتر [بچهٔ ...] : الحوار ، ۲۶۴
شتر [بغل...] : الفرسن ، ۲۱۲
[شتر] (بيش از چهل ...) : الهجمة ، ۲۰۷
شتر [پالان ... ] : الرحل ، ۲۲۴

شتر [پالان ... باجمله‌آلتها] : الکور ، ۲۲۴
شتر [پشم ...] : الوبر ، ۲۳۳
شتر [پشم ... برهم گرفته ] : اللبد ، ۲۳۳
[شتر] (: پنجاه تا صد ...) : العکرة ، ۲۰۸
[شتر] (: بیه درکوهان پدیدآمده و تااین غایت همه را حواد گویند) : المجذی، ۲۰۹
[شتر] (: ده تا چهل ...) : الصرمة ، ۲۰۸
شتر [رسنی باشدکه خردهٔ پای . .. بدان ببندند] : الهجار ، ۲۲۳
شتر [زانوهای دست و پای ...] : الثفنة ، ۲۱۲
[شتر] (: زیر نعل ...) : الاظل ، ۲۱۲
شتر [ سه . . . تا ده ] : الذود ، ۲۰۸
شتر [شبگاه...] : المراح ، ۳۲۱
شتر [صد...] ، هنیدة ، ۲۰۸
شتر [فرج...] : الحیا ، ۲۱۲
[شتر] (: کناره خف ...) : المنسم ، ۲۲۲
شتر [گلهٔ ...] : صرمة ، ۹۳
شتر [لفج ...] : المشفر: ۲۱۱
شتر [مگس . . . و آهو ] : القمعة ، ۲۵۱
شتر ( ، نام جنسی است ) : الابل ، ۲۰۷
شتر [نعل ...] : الخف، ۲۲۲
[شتر] (: یك سوی کوهان ...):الشط ، ۲۱۵
[شتر] آبستن : الخلفة، ۲۰۹
[شتر] از راشح به نیروتر : الجادل : ۲۰۸
[شتر] از شیرباز کرده : الفصیل ، ۲۰۸
شتران بسیار فروخفته : البرك ، ۲۰۸
شتربار : الحمل ، ۲۲۴
شتربان : الجمال ، ۱۰۵
[شتر] بچه‌ماده : الحائل ، ۲۰۸
[شتر] بچه‌نر : السقب ، ۲۰۸
[شتر] برفتن‌آمده و به نیروشده : الراشح ، ۲۰۸
[شتر] بزرگ‌شکم: مجفرة، ۲۱۷
[شتر] بزرگ کوهان : ناقةکوماء ، ۲۱۶
[شتر] بسیارشیر : ناقة صفی وغزیرة ، ۲۱۳
شتر پلوك : البعر ، ۲۱۲
[شتر] پنج‌ساله : الجذع ، ۲۰۹
شترپیر : الناب والعود ، ۲۱۰
[شتر] تنگ اندام : حائض ، ۲۲۲
[شتر] تیزرو : عصوف ، ۲۱۹
شترجوان [بانگ ...] : الکتیت ، ۲۵۹

[شتر] جوانهٔ ماده : القلوص ، ۲۰۷
[شتر] جوانهٔنر : القعود ، ۲۰۷
[شتر] خردگام : حاتکه ، ۲۱۹
شتر در وقت زادن ، پیش ازآنکه بدانند که نرست یا ماده [بچهٔ ...]: السلیل ، ۲۰۸
شتردزد : الخارب ، ۷۰
[شتر] دوازده‌ساله : بازل عامین و بازل ثلاثة اعوام ، ۲۱۰
[شتر] دوازده ساله : مخلف عامین ، ۲۱۰
[شتر] دوساله : ابن‌لبون ، ۲۰۹ ، ۲۷۲
[شتر] دوسالهٔ ماده : بنت‌لبون ، ۲۰۹
شتردوکوهان : الفالج ، ۲۱۶
[شتر] ده‌ساله : بازل‌عام ، ۲۱۰
[شتر] ده ساله و بیش از این نام نباشد : المخلف ، ۲۰۹
[شتر] دیررو : ثقال ، ۲۲۰
[شتر] سبزرنگ : اخضر ، ۲۱۱
[شتر] سبزی که‌سیاهی وزردی‌بازوآمیخته بود : احوی ، ۲۱۱
[شتر] سپیدی که اندك مایه سرخی بازو آمیخته بود : اعیس ، ۲۱۱
[شتر] سپیدی که سرخی با اوآمیخته‌بود: اصهب ، ۲۱۰
[شتر] سخت پوست : سناد ، ۲۱۶
[شتر] سخت گوشت : وجناء ، ۲۱۶
شتر سرخ موی : بعیراحمر ، ۲۱۰
[شتر] سرخی روشن : مدمی ، ۲۱۰
[شتر] سرخی که سیاهی ناخالص بازو آمیخته باشد : اکلف ، ۲۱۰
[شتر] سه‌ساله در چهارم شده : الحق ، ۲۰۹
[شتر] «سه‌سالهٔ درچهارم شده» ماده : الحقة ، ۲۰۹
[شتر] سیاه : ادهم ، ۲۱۰
[شتر] سیاه سیاه : جون ، ۲۱۰
[شتر] سیاهی که اندك مایه سپیدی بازو آمیخته بود : اورق ، ۲۱۰
[شتر] سیزده ساله : مخلف ثلاثة اعوام، ۲۱۰
[شتر] شش‌ساله: الثنی ، ۲۰۹
شترغاز : الطرثوث، ۳۰۶
[شتر] فربه : ناویة ، ۲۱۸
شترکش : الجزار ، ۹۹
[شتر] که‌آب‌کشد [آن...] : ناضح ، ۲۲۰
[شتر] که‌آب نخوردتا شتران بازپس‌نیایند وآن‌ازگوهرش بود [آن...] : رقوب ، ۲۱۹
[شتر] که‌ازآب‌خوربازپس‌نیاید [آن...]: ملحاح ، ۲۱۹
[شتر] که از بسیاری رفتن نزار شده باشد [ آن ...] : نضو ، ۲۱۷
[شتر] که از سوی وحشی چسبیده بود [آن...] : اقفد ، ۲۲۱

[شتر] که ازلنگی بریك سوی رود [آن...]: انکب، ۲۲۱
[شتر] که امن باشد ازسستی وی در رفتن [آن ...] : امون ، ۲۱۶
[شتر] که بار رانشاید [آن...] : رحول، ۲۲۰
[شتر] که بچهٔ وی مرده باشد و یا کشته [آن ...] : سلوب ، ۲۱۳
[شتر] که بربچهٔ دیگری آموخته باشد [آن ...] : رائم ، ۲۱۳
[شتر] که برجای آرام نگیرد وماده راآذیة گویند [آن...] :آذ ، ۲۲۱
[شتر] که برجای بیستد [آن...] : خلوء ، ۲۲۲
[شتر] که برسر گورخداوندببندند تا بمیرد [آن...] : بلیة ، ۲۲۲
[شتر] که برکنارهٔ آب وگیاه چرا کند [آن...] : ضجوع ، ۲۱۸
[شتر] که بهخر گورماندد رفتن [آن...] : عیرانة ، ۲۲۰
[شتر] که به شتاب رود [آن ...] : شملة ، ۲۲۰
[شتر] که بیك دوشیدن قدح پرشود [آن...] : رفود ، ۲۱۳
[شتر] که پالان درپیش می افکند [آن...]: مسناف ، ۲۲۱
[شتر] که پایهایش همی لرزد چون برپای خیزد [آن ...] : ارجز ، ۲۲۱
[شتر] که پای همی کشد [آن ...] : زحوف ، ۲۱۹
[شتر] که پستانش بند ندارد [آن ... ] : باهل ، ۲۱۵
[شتر] که پستانش پر شیر باشد [آن...] : شکرة ، ۲۱۴
[شتر] که پستانش خرد باشد [آن ...] : کمشة ، ۲۱۴
[شتر] که پشت ندهد نشست را مگر بدشخواری [آن...] : عسرة ، ۲۱۹
[شتر] که پی پایش سست بود [آن ...] : اجل ، ۲۲۱
[شتر] که چرا نکند تا صبح پیدا نشود [آن...] : مصباح ، ۲۱۸
[شتر] که خردهٔ دست ویا پای ازسوی انسی چسبیده بود [آن...]: اصدف ، ۲۲۱
[شتر] که در آخر نتاج زاید [آن ...] : الهبع، ۲۹۰
شترکه دربیابان گذارند : بنات الفلاة ، ۲۷۳
[شتر] که در پیش شتران همی رود تا به آب رسد [آن...] : سلوف ، ۲۱۸
[شتر] که درمیان شتران رود [آن ...] : دفون، ۲۱۹
[شتر] که دستهابهم بازنهددرحال دوشیدن [آن ...] : ناقة صفوف ، ۲۱۵
[شتر] که دوجای بایدشیرش راازبسیاری: شفوع وقرون ، ۲۱۳
[شتر] که دورخسبداز شتران [آن...] : قذور، ۲۱۸

[شتر] که دو سوی کوهان بزرگ بود [آن...] : شطوط ، ۲۱۶
[شتر] که روی به‌آب نهاده‌باشد [آن...]: طالق ، ۲۱۸
[شتر] که زانوهاش سست بود [آن...] : اطرق، ۲۲۱
[شتر] که زود تشنه شود [آن...] : ملواح ومهیاف ، ۲۱۹
[شتر] که سرکتفش‌ریش بود [آن...] : بعیراجزل ، ۲۲۱
[شتر] که‌سفررادارند [آن...]:ظعون، ۲۲۰
[شتر] که سوراخ پستانش‌بسته بود [آن ...] : ناقة رتقاء، ۲۲۲
[شتر] که سوراخ پستانش‌فراخ بود [آن...] :ناقةفتوح وثرور ، ۲۱۴
[شتر] که‌سه (سوراخ پستانش) خشك شده باشد [آن ...] : ثلوث ، ۲۱۴
[شتر] که شیرش اندك اندك بیرون‌آید از پستان [آن ...]: مصور، ۲۱۴
[شتر] که شیرش بریده شده‌باشد [آن...]: جداء ، ۲۱۴
[شتر] که شیرندارد [آن...] : شصوص ، ۲۱۳
[شتر] که شیرندهد بی‌نواختن [آن ...] : بسوس، ۲۱۵
[شتر] که شیرندهد تازانوهاش نبندند [آن ...] : عصوب ، ۲۱۵
[شنر] که شیر ندهد درمیان مردمان [آن...] : عسوس ، ۲۱۵
[شتر] که کتفش بریك سوی چسبیده بود [آن ...] : اخلف ، ۲۲۱
[شتر] که‌کنه دارد [آن ...]: حلم، ۲۲۰
[شتر] که‌کوهانش بریده باشد [آن...] : جباء ، ۲۱۶
[شتر] که‌کوهانش بمالند تافربه هست‌یانه [آن ...] : عروك ولموس ،۲۱۶
[شتر] که‌کوهان‌کوتاه بود [آن...] : عراء ، ۲۱۶
[شتر] که گشنی بسیارکند [آن...]: معید ، ۲۲۰
[شتر] کـه‌گشتی نکند [آن...]: عیاء و عیاياء، ۲۲۰
[شتر] که‌گوئی بـرپای بند دارد در رفتن [آن...] : راتکه ، ۲۱۹
[شتر] که‌گوشت ندارد برپشت [آن...]: لحیب ، ۲۱۷
[شتر] که‌گیاه بسیارخورد [آن...] : جروز ، ۲۱۸
[شتر] که‌گیاه‌می‌کندبه پیش دهن [آن...]: نسوف ، ۲۱۸
[شتر] که لگدزند دوشنده را [ آن...] : زبون ، ۲۱۵
[شتر] که ماده ازوبارگیرد [آن...] : قبیس ، ۲۲۰
[شتر] که ماده از و بارنگیرد [آن ...] : غسلة ، ۲۱۹
[شتر] که مغزش‌بسیار بود [آن ...] : منقیة، ۲۱۸

[شتر] که میان او ومیان آب شبی مانده باشد [آن...] : قارب ، ۲۱۸
[شتر] که نتواندجنبیدن از نزاری [آن...]: رازم و رازج ، ۲۱۷
[شتر] که نشست را نشاید [آن ...]: قعود ، ۲۲۰
[شتر] که وی را همی بوید وشیر ندهد [آن...] : علوق ، ۲۱۳
[شتر] که همی پیچد در رفتن [آن ...] : خنوف، ۲۱۹
[شتر] که همیشه در گیاه زار بود [آن...]: عادن ، ۲۱۸
[شتر] که یك پستانش خشك شده باشد [آن...] : غروروحضون، ۲۱۴
[شتر] که یك زانوهاش از دیگر بزرگتر بود [آن...] : الخی، ۲۲۱
[شتر] گشن : الفحل ، ۲۰۷
[شتر] ماده : الربعة، ۲۰۹
شترماده : الناقة ، ۲۰۷
[شتر] ماده : الهبعة ، ۲۰۹
شترمرغ : النعامة ، ۲۵۹
شترمرغ [آشیان ... خاصه] : الادحی ، ۳۲۱
شترمرغ [بانگ...] : العرار ، ۲۶۱
شترمرغ [بچهٔ ... ] : الرال ، ۲۶۵
شترمرغ [گلهٔ ...] : خیط ، ۹۳
شترمرغ نر : الظلیم ، ۲۵۴
[شتر] نزار : حرف ، ۲۱۷
[شتر] نوزاد : عائذ، ۲۱۳
[شتر] نه ساله : البازل، ۲۰۹
[شتر] نه فربه ونه نزار : شنون ، ۲۱۷
[شتر] هشت ساله نر وماده راگویند: السدس والسدیس ، ۲۰۹
[شتر] هفت ساله : الرباعی ، ۲۰۹
[شتر] یازده ساله : مخلف عام، ۲۱۰
شتری اندك شیر : ناقة بکیئة ، ۲۱۳
شتری باریك ونزار : بعیرضامر ، ۲۱۷
شتری بزرگ : ناقة کهاة و جلالة ، ۲۱۸
شتری به نیرو : ناقة جلس ، ۲۱۶
شتری ده ماهه آبستن : ناقة عشراء ، ۲۱۲
[شتر] یك ساله : ابن مخاض، ۲۰۹، ۲۷۲
[شتر] یك ساله ماده : نبت مخاض ، ۲۰۹
شتری که درپناه شتران خسبد : ناقة کنوف، ۲۱۸
شتری که زود به آب شتابد : بعیر میراد، ۲۱۸
شتری که وی را رفتن آموخته باشند: ناقة منوقة، ۲۱۹
شتری مست : بعیرهائج وقطم، ۲۲۰
شیخ [گلی...]: طین حر، ۲۸۱
شخار : القلی ، ۱۱۶
شراب : ابوالمهنا ، ۲۶۸
شراب [ پارهٔ . . . ] : صبابة ، ۹۳

شراب [چیزهاست که درآن ... خورند]: القدح والقحف والبلبلة والباطبة والجام والطاس والکاس والطرجهارة والناجود ، ۱۲۵
شراب [طفیلی ...] : الواغل ، ۱۳۹
شراب [نامهاست ... را] : القهوة ، المزة والمدام والصهباء و الجریال والقرقف والحمیا والشمول، ۱۲۵
شرابدار: الشرابی، ۶۵
شرمگین : الجبی ، ۶۸
شستن [سروتن ...] : الغسل ، ۷۵
شش : الرئه و السحر ، ۴۳
شش: ستة، ۲۵۷
شصت: ستون ، ۳۵۸
شعب [کم از ...] : القبیلة ، ۹۲
شعر [رای و ... ] : بنت الفکر ، ۲۷۲
شعر باف و شعر فروش : الشعری ، ۱۰۸
شعر فروش [شعر باف و ...] : الشعری، ۱۰۸
شغال : ابن آوی، ۲۴۴، ۲۷۱
شغال : ابوقیس ، ۲۶۶
شغال [بانگ ...] : الوعوعة ، ۲۶۰
شغهٔ دست : المجل ، ۳۵
شفتالو : الخوخ ، ۳۱۴
شفتالوی خشک کرده : مفلق الخوخ ، ۳۱۴
شقه [زیر... که برزمین باشد] : الکس، ۳۲۸
شقه [نوارکه بر ... دوزند استواری را؛ ...] : العرقة ، ۳۲۸
شکاف بن : الحتار ، ۴۶
شکاف در : صیرالباب ، ۳۲۶
شکاف کوه : الغار والکهف، ۲۷۷
شکافته لب زورین : الاعلم ، ۲۳
شکافته لب زیرین : الافلج ، ۲۳
شکالگاه [اسپ] : الحوشب ، ۱۷۷
شکستن اندامها [بیماری...] : التوصیم، ۱۴۹
شکسته بند : المرکب ، ۹۶
شکسته زبان : الکن ، ۲۷
شکلهٔ خربزه : قوارة البطیخ ، ۳۰۰
شکم : البطن ، ۴۲
شکم [اندرون...] : الجوف، ۴۲
شکم [پوست اندرون...] : الصفاق ، ۴۲
شکم [پوست بیرون . . . ] : اللیط ، ۴۲
شکم [جایگاه طعام اندر...] : المعدة و ام الطعام ، ۴۳
شکم [شکن...] : العکنة ، ۴۲
شکم [نرمهٔ ...] : المرق ، ۴۲
شکم [هرچه اندر ... باشد] : الحشو ، ۴۳
شکم اسپ [بانگ...]: الخضیعة والوقیب، ۲۵۹
شکمی باریك : بطن مخصر ، ۴۲

شکنبه : الکرش ، ۴۴
شکنبه [آب...] : الفظ ، ۴۵
شکنبه [سرگین ...] : الفرث ، ۴۴
شکنبه‌وا : الجبجبیة ، ۱۴۱
شکن‌شکم : العکنة ، ۴۲
شکوفه : النور والزهر ، ۳۰۳
شکوفهٔ انگور [آنچه‌بریزداز...]: القعال، ۳۱۳
شکوفهٔ خرماکه‌ازتلوسه پدیدآید : الطلع، ۳۱۱
شکیبا : الصبور ، ۶۸
شکیل : الشکال ، ۱۲۸
شلغم : الشلجم واللفت، ۳۰۱
شلغم وا : اللقیتة ، ۱۴۱
شلوارکشتی بان : التبان ، ۱۱۷
شلوال : السراویل ، ۱۵۷
شلوال [پایچهٔ ... ] : القن والقنال ، ۱۵۸
شلوال بند : التکة ، ۱۵۷
شلوال‌بند [گره ...] : الانشوطة ، ۱۵۸
شلوال دراز و فراخ : المخرفجة ، ۱۵۸
شمارکننده روزشمار[بسنده‌کننده و...] : الحسیب، ۳
شمشیر : ابن‌الغمد ، ۲۷۱
شمشیر : السیف ، ۱۹۱
شمشیر [برازوان ...] : قبیعة ، ۱۹۲
شمشیر[تیزنای ...]: ظبة وغرب وغرار، ۱۹۲
شمشیر [دستهٔ . .. ] : مقبض و قائم ، ۱۹۲
شمشیر [دنبال ...] : سنخ ، ۱۹۲
شمشیر [دوال...]:حمالت‌وعلاقت‌ونجاد، ۱۹۲
شمشیر [کنارهٔ ...] : حدالسیف وذبابه ، ۱۹۲
شمشیر [گوهرکارد و ...] : الفرند ، ۱۹۹
شمشیر [نیام . . . ] : غمد و قراب ، ۱۹۲
شمشیر [نیام‌کارد و ...] : القراب ، ۱۹۹
[شمشیر] افروخته : الصقیل ، ۱۹۱
[شمشیر] باریك : القضیب ، ۱۹۱
[شمشیر] بران : الحسام و العضب ، ۱۹۱
[شمشیر]پوست درشت بردسته‌اوپوشیده: السفن ، ۱۹۲
[شمشیر] پهن : الصفیح ، ۱۹۱
شمشیر] پیراسته : الصنیع ، ۱۹۱
شمشیر تازیانه : المغول ، ۱۹۹
[شمشیر] تیز : الحدید ، ۱۹۱
[شمشیر] تیزی‌تیز : الهذام ، ۱۹۱
شمشیر چوبین و دستارکه بپیچند و بدان بازی‌کنند : المخراق ، ۱۲۱
شمشیردار : السیاف ، ۱۰۳
[شمشیر] رخنه در افتاده : الفلیل ، ۱۹۱
[شمشیر] زنگارگرفته : الطبع ، ۱۹۱

[شمشیر] کناره پولاد ومیانه نرم آهن:
المذکر، ۱۹۲
[شمشیر] کناره ریزیده : القضیم ، ۱۹۱
[شمشیر] کند : الکهام ، ۱۹۱
[شمشیر] که براستخوان بگذرد [آن...] :
المصمم، ۱۹۱
[شمیشر] که بندها ازهم جداکند [آن...]
: المطبق ، ۱۹۲
شمشیرگر: الطباع، ۱۰۲
[شمشیر] گوهردار : المأثور ، ۱۹۱
شنبه : السبت ، ۳۴۷
شنگرف : السنجرف ، ۲۸۴
شنوا [واوست...] : و هوالسمیع، ۵
شنوانه به گوش: السمیع ، ۲
شوخ که بن دندان را بخورد : الحفر ، ۲۵
شوخ گوش : الصملاخ ، ۱۲
شوخ ناخن : التف ، ۳۵
شورچشم : العیون، ۷۰
شورگز : الاثل ، ۳۰۹
شوره [گیاه] : الحمض ، ۳۰۵
شوهرمادر : الراب ، ۵۹
شوی : الزوج والبعل والحلیل، ۵۹
شوی : الشبث ، ۳۰۴
شوی مرده و یا هشته [زنی...] :
امراة مراسل ، ۸۵
شهر : البلد والبلدة والکورة ، ۳۱۶
شهر [بیرون ... ] : ظاهرالبلد، ۳۱۷
شهر [کنارهٔ ...] : الخافق ، ۳۱۷
شهر [میان ... ] : البیضة والقصبة ، ۳۱۷
شهربزرگ : المدینة والمصر ، ۳۱۷
شهریور : ۳۴۵
شهریورماه : ۳۴۴
شیر : ابوالابیض ، ۲۶۸
شیر : ابوالحارث ، ۲۶۶
شیر : اللبن والدر و الرسل ، ۱۵۲
شیر : اللیث والاسد ، ۲۴۲
شیر [بانگ ...] : الزئیر ، ۲۶۰
شیر [بچهٔ ...] : الشبل ، ۲۶۴
شیر [پارهٔ ...] : درة ، ۹۳
شیر [پنجهٔ ...] : البرثن ، ۲۴۲
شیر [پوستکی برسر ...] : الدواية ،
۱۵۳
شیر [جایگاه ...]: العرین ، ۳۲۱
شیر [دوغ و ... برهم آمیخته] : الرثیئة،
۱۵۳
[شیر] (: صیداو) : الفریسة ، ۲۴۳
شیر [کف...] : الثمالة والرغادة والزبد
والرغوة ، ۱۵۳
[شیر] (: موی پیشانی او ] :
الغفرة ، ۲۴۲
شیر [نام ...] : اسامة ، ۲۴۲
[شیراز] (: معروف) : الشیراز ، ۱۵۴
شیراندرو دوشند [آنچه ...] : العلبة ،
۱۷۰
شیربا : التلبية واللبینة و الوغیرة ، ۱۴۲
[شیر] بـآب آمیخته : المذیق ،
۱۵۳

شیر به آتش گرم کرده و سوخته :
الصحیرة ، ۱۵۳
شیر بی‌آب : المحض ، ۱۵۲
شیرتازه : الصریف ، ۱۵۲
[شیر] ترش ترش : الصقر ، ۱۵۳
[شیر] ترش‌شده : الحازر ، ۱۵۳
[شیر] ترش شده : الضرب، ۱۵۳
شیرخواره : الرضیع ، ۵۴
شیرخواره [دختر...] : الرضیعة، ۵۴
[شیر] دانه‌برآورده : المثمر ، ۱۵۳
شیردرپستان [آنچه بماندا...] :العفافة والغبر ، ۱۵۲
شیردرمشك : الحقین ، ۱۵۲
[شیر] درهم دوشیده : الضریب ، ۱۵۳
[شیر] زبان گز : القارص ، ۱۵۲
شیرزنه : الممخض والشکوة ، ۱۷۰
شیرفراخ دهن : الهریت ، ۲۴۲
[شیر] کف‌بنشسته : الصریح ، ۱۵۲
[شیر] که‌آب بر اوغلبه دارد :
المسجور ، ۱۵۳
[شیر] که‌آبش بسیاربود : الضیاح، ۱۵۳
شیر که ازپستان بیرون‌آید [اول ...] :
السیء ، ۱۵۲
[شیر] که تنك بود از بسیاری‌آب :
السجاج والسمار، ۱۵۳
شیرگرم‌کرده : الحریرة ، ۱۴۲
شیرماده : اللبوة ، ۲۴۲
شیره : العصیر ، ۱۴۴
شیرین : الحلو ، ۱۴۳
شیرین گیاه : الخلة ، ۳۰۵
شیرینی : الحلوا، ۱۴۳
شیشه : القارورة، ۱۶۸
شیشهٔ حجام : المحجمة ، ۱۳۳

«ص»

صابون فروش : الصابون ، ۱۰۸
صبح : ابن ذکاء ، ۲۷۰
صد : مائة [مئون‌ومئات] ، ۳۵۸
صفه : البهو ، ۳۲۳
صنج زن : الصناج ، ۹۷
صندوق ( : معروف) : الصندوق ، ۱۶۳
صیاد [ افزارخانهٔ . . . ] : الزبیة ، ۱۱۹
صیاد درپس‌آن پنهان شود و تیراندازد [آنچه ...] : الدریئة والذریعة ، ۱۱۹
صید ( : آنچه بگیرند) : القنص والقنیص والطرید و الصید ، ۱۱۹

## «ض»

ضيعت : الضيعة والعقدة ، ٢٩٦

## «ط»

طائر : الصرد ، ۲۵۲
طارم : الطارمة ، ۳۲۴
طاق : خسا ، ۳۵۹
طبق [آنچه برروی ... افگنند] : المكبة ، ۱۶۷
طبق میوه : القناع ، ۱۶۷
طبلك : العرطبة والكوبة ، ۱۲۰
طرفه فروش : الطرائفی ، ۱۰۷
طعام [پارهٔ ...] : لمظة ، ۹۳
طعام [طفیلی...] : الوارش ، ۱۳۹
[طعام] بی‌نمك : مسیخ و ملیخ ، ۱۴۵
[طعام] ترش : حامض ، ۱۴۵
[طعام] ترش و شیرین : مز ، ۱۴۵
[طعام] تلخ ، مر ، ۱۴۵
[طعام] تیز : حریف ، ۱۴۵
[طعام] درشت : جشب ومجشوب ، ۱۴۵
[طعام] زبان‌گز : حامز ، ۱۴۵
[طعام] شب برگذشته : غاب ، ۱۴۵
[طعام] شیرین : طعام حلو ، ۱۴۵
[طعام] ناخوش : بشع ، ۱۴۵
[طفیلی] ( : معروف ) : الطفیلی ، ۱۳۹
طفیلی شراب : الواغل ، ۱۳۹
طفیلی طعام : الوارش ، ۱۳۹
طلایه : الطليعة ، ۱۸۹
طنبور : ابواللهو ، ۲۶۸
طنبور [بانگ رود و... وجزآن]: الطنطنة ، ۲۶۳
طنبور [بانگ...ومگس‌وگوش] : الطنين ، ۲۶۳
طنبورزن : الطنبوری ، ۱۰۸
طوطك : الببغاء ، ۲۵۵
طوق [هرچه ... دارد ازمرغ] : الحمامة ، ۲۵۴
طیلسان : السدوس ، ۱۵۸

# ع


عبادت [جایگاه ...]: الصومعة ، ۷۶
عبادتی که نه فریضه بود و نه سنت :
النفل والنافلةوالتطوع والفضيلة،۷۶
عرب [بازارگاه ...] : الموسم ، ۳۲۰
عروسی[مهمانی...]:الوليمة، ۱۳۸
عزیزکننده : المعز ، ۲
عصا : العصاوالهراوة ، ۲۰۱
عطار [خریطهٔ ...] : القفدان ، ۱۲۴
عطسه : العطاس، ۱۴۹
عطسهٔ چهارپای: الكداس، ۱۴۹
عقاب : ام الهيثم وام الحوار ، ۲۶۹
علاقه : العذبة ، ۲۰۱
علتی که از معالجت آن عاجز گردند :
الداء العياء وعضال ، ۱۵۰
علف فروش : العلاف ، ۱۰۳
علم : ام الفضائل ، ۲۷۰
علم بزرگ : البند والراية ، ۱۸۹
علم جامه: النير ، ۱۱۶
علم که بردردکان بزنند نشان را :
الغاية ، ۱۲۵
عمارة [کم از...] : البطن ، ۹۲
عنان برقفای اسب [گره ...] :الرصيعة،
۱۸۳
عنان دروبندند[آهن که ...] : الفراشه ،
۱۸۳
عنبر [سرشتی باشد از عود و... و مشك]:
المثلث ، ۱۲۳
عود [سرشتی باشد از... وعنبر و مشك]
المثلث، ۱۲۳
عودسوز : المدخنة والمجمرة ،
۱۶۲
عیدترسایان: الفصح،۷۸
عید روزه وآن نخستین روز بود ازماه
شوال : عیدالفطر ، ۳۴۶
عیدگوسفندکشان و آن دهم روز باشد از
ماه ذوالحجة: عيد الاضحى ويوم‌النحر
۳۴۶
عیدها است ایشان [ : ترسایان ] را :
السعانين والسباسب ، ۷۸
عیسی [کتاب ...] : الانجيل ، ۷۸

# غ



غرب [مهتراز ...] : السجل، ۲۹۴
غربا [جایگاه ...] : المصطبه ، ۳۲۰
غریب : الغریب والتریع ، ۵۷
غژم : الثجیر، ۳۱۴
غلاف دل : النجث ، ۴۱
غلاف ماه : الساهور ، ۳۳۲
غلامان [گروهی ...] : جوقة ، ۹۳
غلام خرد : الوصیف ، ۶۳
غله [تودهٔ ...] : الصبرة ، ۲۹۸
غله [دانهٔ سیاه درمیان ...] : الـزوان ،
غله [مهر...] : الروشم ، ۲۹۸
غمگن : الاسف، ۷۰
غنیمت : النفل ، ۳۷۱
غورهٔ [انگور] : الحصرم ، ۳۱۳
غوره با : الحصرمیة ، ۱۴۱
غورهٔ خرما : البلح و الخلال ، ۳۱۱
[غورهٔخرما] که رنگ نیك درو پدیدآمده
باشد : الزهو ، ۳۱۱
غول ریمن : السعلاة ، ۷۳

# ف


فال گوی : الکاهن ، ۱۰۷
فالگـوی [ مـزد ... ] : الحلوان ، ۳۷۲
فئام [بیش از ... ] : الجبل ، ۹۱
فحش گوی : فحاش، ۲۷
فراپیش دارندهٔ آنچه فراپیش باید داشت: المقدم ، ۴
فراته : الملبن والفراتق ، ۱۴۴
فراخ : الرحیب والواسع ،۶۸
فراخ چشم : الاعین والانجل، ۱۸
فراخ دهن : الافوه، ۲۴
فراخ سخن : متشدق ، ۲۷
فراخ کنندهٔ روزی : الباسط ، ۲
فراخ گوشهٔ دهن : الاشدق ، ۲۴
فراخنای (جای) مزگت : رحبة المسجد، ۷۵
فرا درویش‌دهند برسبیل‌تطوع[آنچه...]: الصدقة ، ۷۶
فراهم‌آورندهٔ‌آنچه فراهم بایدآورد : الجامع ، ۴
فربه : السمین ، ۵۱
فرتوت : الخرف ، ۵۶
فرج [پشت...] : الرکب ، ۴۷
فرج[کنارهٔ ...] : الاسك ، ۴۷
فرج [گوشت اندرون ...] :الکین ، ۴۷
فرج [موی ...] : الشکیر ، ۴۷
فرج زنان : ابوادراس ، ۲۶۸
فرج شتر : الحیا ، ۲۱۲
فردا : غدا ، ۳۴۹
فردا شب : لیلة غد ، ۳۵۱
فرزند : ابن البوح ، ۲۷۱
فرزند : الذریة ، ۵۳
فرزندان یعقوب : الاسباط ، ۳۶۵
فرزند یکی راگویند و جماعتی‌راگویند : الولد و الولد ، ۵۳
فرسب : العارضة ، ۳۲۴
فرستندهٔ رسولان و زنده کنندهٔ مردگان : الباعث ، ۳
فرسنگ : الفرسخ ، ۲۷۶
فرمودهٔ خدای عزوجل : الفریضة ، ۷۶
فرمودهٔ رسول علیه‌السلام‌وکردهٔ او : السنة ، ۷۶

فروردین : ۳۴۵
فروردین‌ماه : ۳۴۴
فروردین ماه [نخست روزبوداز...] : ۳۴۷
فرومایه : اللئیم ، ۷۰
یرومایه [مردم ...] : ابناء الدرزة ، ۲۷۲
فرونهنده : الخافض، ۲
فریبنده : الخلوب ، ۷۰
فریز : الثیل ، ۳۰۵
فریشتگان مقرب : الکروبیون ، ۷۳
فریشته: الملك، ۷۳
فسان : المسن ، ۱۳۳
فصیح [سخت...] : مصقع ، ۲۷
فقاع فروش : الفقاعی ، ۱۰۸
فقحه [اندرون ...] : السرم، ۴۶
فله : اللبا ، ۱۵۲
فوج [بیش از ...] : الحزب والـزمرة ، ۹۱
فوردیان ، و آن پنج روز باشد از آخـر آبان ماه : الفردجان ، ۳۴۷

## ق

قابله وابردازناف [آنچه ...]: السر والسرر ، ۴۲

قامت : الاقامه ، ۷۵

قبا [چاك ...] : التفرجة ، ۱۵۷

قبانمد : اللباده ، ۱۵۷

قبیطا : الناطف والقبیطا ، ۱۴۴

قبیطا فروش : الناطفی ، ۱۰۷

قبیله [کم از...] : العمارة ، ۹۲

قبیلهٔ بزرگ : الشعب ، ۹۲

قدح بزرگ : الصحن ، ۱۶۷

قدح چوبین : العس ، ۱۶۷

قدح خرد : القعب : ۱۶۷

[قدح] خردترازقعب : الغمر ، ۱۶۷

قرآن [سورتهای ... دراز وکوتاه] : المثانی ، ۳۶۹

[قرآن] (:معروف) : المصحف ، ۷۶

[قرنفل] ( : معروف) : القرنفل ، ۱۲۴

قزفروش : القزاز ، ۱۰۰

قصاب [خوان ... و یا چیزی که گوشت بروی نهند] : الوضم، ۱۱۴

قفل [بانگ کلید و . . . ] : القلقلة ، ۲۶۳

قفل[پرهٔ ...] : الفراشة ، ۳۲۷

قفل گر : القفال ، ۱۰۵

قلب [پردهٔ . . . ] : حجاب القلب ، ۴۱

قلم [بانگ... و در و نعلین و ملخ]: الصریر، ۲۶۲

قلم برآن سرفروزنند [آنچه ...]: المقط ، ۱۳۱

قلم تراش : المبراة ، ۱۳۱

قلم دان : المقلمة ، ۱۳۱

[قلم] سر راست : جزم ، ۱۳۱

[قلم] سرکژ : قلم محرف، ۱۳۱

قلیهٔ سغدی : البقیلة ، ۱۴۱

قماش خانه چون دیگ و تبروآتش‌زنه: الماعون ، ۱۶۳

قمری [بانگ ...] : السجع ، ۲۶۱

قوی وبی همتا : العزیز ، ۲

قهرکنندهٔ بندگان به اسباب فنا: القهار، ۲

## ك


کاچی : النجیرة والحریقة ، ۱۴۲
کار: الامروالعمل والشان ، ۳۷۶
کار [آنکه هیچ ... نداندکرد] : الاخرق ، ۶۷
کاربزرگ : الخطب ، ۳۷۶
کارد : الجلم ، ۱۲۸
کارد : السکین ، ۱۳۱ ، ۱۹۹
کار [برازبان ...] : الشعیرة ، ۱۹۹
کارد [دستهٔ ...] : النصاب والجزاة ، ۱۹۹
کارد [گوهر ... و شمشیر] : الفرند، ۱۹۹
کارد [نیام ... و شمشیر ] : القراب، ۱۹۹
کاردار : العامل ، ۶۵
کارد باریك: المدیة ،۱۴۴
کاردپهن : الشفرة ، ۱۴۴
کاردگر : السکاك ، ۱۰۴
کاردگر : القرواع ، ۱۰۲
کارزاری [مرد... ] : ابـن الحرب ، ۲۷۱
کارفرمای : القهرمان ، ۶۳
کارگاه جولاه : المحاکة ، ۱۱۵
کارگر [دکان...] : الحانوت ، ۳۱۸
کارناآزمودگی : العمارة ، ۶۶
کارنته (کارتنه): الحلبة ، ۲۹۹
کاروانسرای : الخان ، ۳۱۸
کاروان سرای‌دار : الخانبان ، ۱۰۶
کاروان عطر بویهای خوش : اللطیمة، ۱۲۴
کارها آزموده : المحتنك ، ۶۶
کارها برسد [آنکه از ... ] : العارف ، ۶۵
کارها ناآزموده : الغمر ، ۶۶
کاریز : القناة ، ۲۸۹
کاریز [آنجاکه‌آب بیرون ریزداز ...]: الفقیر ، ۲۸۹
کاریز [آنکه او را مدد باشد چون آب چشمه و ...] : العد ، ۲۸۵
کاریز [سوهٔ ...] : السوهقة ، ۲۸۹
کاریزکن : القناء والمقنی ، ۹۵
کاژیره : العصفر والمریق ، ۱۳۶

کاژیره تخم : القرطم ، ۲۹۹
کاسته خلق و تمام مدت :
المخدج و الخداج ، ۵۴
کاسکینه : الشرقراق والشقراق ، ۲۵۵
کاسنی : الهندباء والهندبا ، ۳۰۳
کاسه : القصعة ، ۱۶۶
کاسه [باقی خوردی دربن ...] :
الثرتم ، ۱۴۱
کاسه [گوثرید برسر ...] : الانقوعة ،
۱۴۱
کاسهٔ بزرگ : الجفنه والصحفة ،
۱۶۶
کاسه بند : الشعاب ، ۹۶
کاسهٔ درویشان ، وآن چندستاره است
همجوردایره‌ای : الفکة ، ۳۳۵
کاسهٔسر : الجمجمة ، ۸
کاسه لیس : السلاق واللحاس ، ۱۳۹
کاغذ : القرطاس ، ۱۳۰
کاغذ [بانگ... و جامهٔنو] : الخشخشة ،
۲۶۳
کاغذ فروش : الکاغذی [والقرطاسی] ،
۱۰۸
کافی [بی نیازکننده و ...] : المغنی ، ۵
کاك [نان ...] : الکعك ، ۱۴۶
کاك فروش : الکعکی ، ۱۰۸
کاکل : القلام ، ۳۰۵
کالا برهم نهاده : الرثد و النضد ،
۱۶۲
کالبد ، تن : الشخص ، ۷
کالبدکفش و جزآن : القالب ، ۱۱۱
کالوچ : الخنصر ، ۳۴
کالوچ [گوشت‌بن‌انگشت ... برابرالیه] :
الضرة ، ۳۴
کالیو [زنی ...] : امرأة رعناء و رهاء ،
۹۰
کام : الحنك ، ۲۳
کامران [دورازآفت و ...] : الجبار ، ۲
کام زورین : الغارالاعلی ، ۲۳
کام زیرین : الغارالاسفل ، ۲۳
کامه : الکافح ، ۱۴۳
کان : المعدن ، ۲۸۳
کان [نامیست جمله گوهرها را که از ...
خیزد] : الفلز ، ۲۸۳
کاه : التبن ، ۲۹۷
کاه [خرمن ...] : البیدر ، ۲۹۸
کاهش [بیماری ...] : السل و السلال ،
۱۴۸
کاه فرش : التبان ، ۱۰۶
کاه‌کشان [ راه . . . ] : ام السماء ،
۲۶۹
کاهکشان [ راه . . . ] : المجرة ،
۳۳۰
کاه‌گل : السیاع ، ۲۸۲
کاهل : الکسلان ، ۶۸
کبد [آن‌کمان‌که زهش از ... دورباشد] :
فجواء ، ۱۹۶
کبروا : اللصیفة والکبریة ، ۱۴۱
کبگ : القبج ، ۲۵۴

[کبگ] ( : جنسی ازو [ : الحجلة ، ۲۵۴
کبگ‌نر : الیعقوب ، ۲۵۴
کبوتر [بانگ ...] : الهدیر ، ۲۶۱
کبوتر بنا : الورشان ، ۲۵۴
کبوترخانگی : الیمام ، ۲۵۴
کبوترنر : الساق ، ۲۵۴
کبودی : الزرقة ، ۳۶۰
کپان : القبان ، ۳۵۲
کپان : [نارهٔ ... ] : رمانة القبان ، ۳۵۳
کپی : ابوزنة ، ۲۶۶
کپی : القرد ، ۲۴۳
کپی [بانگ ...] : الضحك ، ۲۶۰
کپی دار : القراد ، ۹۸
کپی ماده : القشة ، ۲۴۳
کپی نر : الرباح ، ۲۴۳
کتاب عیسی : الانجیل ، ۷۸
کتاب فروش : الصحاف ، ۱۰۳
کخ کودکان : ام الصبیان ، ۲۷۰
کخ که کودکان را بدان بترسانند : الضبغطی ، ۷۴
کدبانو : عوان ، ۸۵
کدو : القرعة والدباءة ، ۳۰۱
کدو [درخت ...] : الیقطین ، ۳۰۱
کدو دانه : حب القرع ، ۳۰۰
کدین : البیز والمیجنة ، ۱۲۶
کر : الاصم ، ۱۳
کرا [آنکه چهارپای به ... دهد]: المکاری ، ۱۰۹
کراسه [آنکه... را پوست کند] : المجلد ، ۹۸
کراسه فروش : الکراسی ، ۱۰۸
کراسه نویس : الوراق ، ۱۰۴
کرانهٔ رود : العدوة ، ۳۶۹
کرانهٔ [گو] : الشفا ، ۳۶۹
کرایه ، مرغی است سیاه پام : الاخیل ، ۲۵۵
کرباس [پشتوارهٔ ...] : الکارة ، ۱۲۷
کرباس باف : الحیاك والحائك ، ۱۰۴
کرباس فروش : الکرابیسی ، ۱۰۸
کرپاسو : ام حبین ، ۲۶۹ .
کرپاسو : العظایة والعضاء ، ۲۴۶
کرپاسو (: جنسی ازو) : ام حبین ، ۲۴۶ ، ۲۶۹
کرپاسو [جنسی دیگر از...] : الوزغة وسام ابرص ، ۲۴۶
کرپاسو بزرگ [جنسی از...، روی‌سوی آفتاب کرده چنانکه آفتاب گردد اوهمی گردد] : الحرباء . ۲۴۶
کرته : القرطق ، ۱۵۷
کرته : الخرور ، ۵۵
کرج : القوارة والقریضة ، ۱۵۶
کردهٔ [رسول](: فرمودهٔ رسول علیه السلام و... او) : السنة ، ۷۶
کرگس ، النسر ، ۲۵۳
کرگس [بانگ ...] : الصفیر ، ۲۶۱
کرگس پیر : القشعم ، ۲۵۳
کرگس سپید : المضرحی ، ۲۵۳

کرم : الدود ، ۲۴۹
کرنب‌وا : الکرنبیة ، ۲۴۱
کره : المهروالفلو ، ۱۷۳
کره [خر...] : الجحش، ۲۰۳
کره‌آموز : الرائض ، ۱۰۲
کری‌کر : الاصلع ، ۱۳
کژ بینی : أقنی ، ۲۱
کژ چشم : الاحول، ۱۸
کژدم : العقرب ، ۲۴۷
کژدم [بانگ ... و موش] : الصیبی ، ۲۶۲
[کژدم] (: دم‌او) : الشولة ، ۲۴۷
[کژدم] (: زهراو) : الحمة ، ۲۴۷
[کژدم] (: سروی او) : الزبانی ، ۲۴۷
[کژدم] ( نیش او) : الابرة ، ۲۴۷
[کژدم] نر : العقربان ، ۲۴۷
کژدمی باشد کوچك دنبال‌می کشد : الجرارة ، ۲۴۷
کژدهن : الاضجم ، ۲۴
کژشدن روی [بیماری ...]: اللقوة ، ۱۴۹
کژگردن : اصید، ۳۰
کشت [برگ ...] : العصف ، ۲۹۷
کشت زار : المزرعة ، ۲۹۶
کشت زار [ جوی ... ] : القری ، ۲۸۸
کشته : القتیل، ۷۱
کشتی : الفلك والسفینة ، ۱۱۷
کشتی [بادوان ...] : الشراع ، ۱۱۷
کشتی [بیل ...] : المجداف ، ۱۱۷
کشتی [دنبال ...] : الکوثل ، ۱۱۷
کشتی [رسن ...] : القلس ، ۱۱۷
کشتی [سینهٔ ...] : الجوجو ، ۱۱۷
کشتی [لنگر ...] : الانجر ، ۱۱۷
کشتی بان [شلوار ...] : التبان ، ۱۱۷
کشتی بان و نمك فروش : الملاح ، ۹۷
کشتی خرده : الزورق ، ۱۱۷
کشتی گاه : المصرع و الریاغة، ۱۲۲
کش سیاه [بیماری ...] : البهق،۱۴۹
کشف : السلحفاة ، ۲۴۵
کشف بزرگ : الرق ، ۲۴۶
کشمش : العنجد والقشمش ، ۱۴۴
کشنیزتر : الکزبرة ، ۳۰۴
کشنیز خشك : الجلجلان ، ۳۰۰
کشور : الاقلیم، ۷۲
کعبتین : الکعبتان ، ۱۲۲
کفتار : ام‌عامر ، ۲۶۹
کفتار : الضبغ ، ۲۴۳
کفتار [بچهٔ ...] : الفرعل ، ۲۶۴
کفتار [بچهٔ ... ازگرگ] : العبارة ، ۲۴۳
کفتار [جایگاه گرگ و ...]: الوجار، ۳۲۱
کفتارماده : جیال ، ۲۴۳
کفتارنر : الضبعان و الذیخ ، ۲۴۳

کفتاری که‌موی بسیار دارد : العثواء ۲۴۳
کفچلیز : المغرفة و المقدحة ، ۱۶۶
کفچلیزه : الدعموص ، ۲۴۶
کفچهٔ آتش : السطام ، ۱۶۶
کفچهٔ خرد : الملعقة ، ۱۶۶
کف [دریا] : الزبد ، ۲۸۷
کف دیگ : الطفاحة ، ۱۶۶
کفش : الکوث ، ۱۱۲
کفش [کالبد ... وجزآن]: القالب ، ۱۱۱
کفش فروش: الصندلی ، ۱۰۸
کفشگر : الاسکاف ، ۱۰۳
کفشگر [تختهٔ ...] : القرزوم والفرزوم، ۱۱۱
کف شیر : الشمالة والرغاوةوالزبد والرغوة ، ۱۵۳
کفگیر : المطفحة ، ۱۶۶
کف می : القحاف ، ۱۲۵
کفن‌دزد : النباش، ۱۰۱
کفه : القصاره ، ۲۹۷
کل : الاقرع ، ۱۰
کلاژه : العقعق ، ۲۵۶
کلاژه [بانگ ...] : العقعقة ، ۲۷۱
کلاغ : ابن داية، ۲۷۱
کلاغ : الغرب ، ۲۵۶
کلاغ [بانگ ...] : النعیق والنعیب، ۲۶۱
کلاغ‌پیسه: الابقع ، ۲۵۶
کلاغ سیاه : الحاتم ، ۲۵۶
کلاله : الدسکرة ، ۳۱۷
کلاه : القلنسوة ، ۱۵۵
[کلاه] شب پوش : السبیجة ، ۱۵۵
کلبتین : الکلبتان ، ۱۱۸
کلم : القنبیطوالکرنب ، ۳۰۱
کلنگ : الکرکی ، ۱۵۵
کلنگ : المروالمغرق ، ۱۱۱
کلنگ : المعول ، ۱۱۳
کلوخ : المدر ، ۲۸۲
کلوخ‌کوب : الارزبة و المرزبة ، ۱۱۵
کله‌دوز : القلاس ، ۱۰۱
کلید: المقـلاد و المفتاح و الاقلید ، ۳۲۷
کلید [بانگ . . . وقفل ] : القلقلة ، ۲۶۳
کلید [ دندانهٔ . . . ] : سن المفتاح ، ۳۲۷
کلید دان : الغلق والمغلاق، ۳۲۷
کلیسیا : الصوم والبیعة ، ۷۷
کما : الراب ، ۳۰۶
کم ازبطن : الفخذ ، ۹۲
کمان : القوس ، ۱۹۴
کمان [آنجاکه تیر برونهند از...] : الکبد ، ۱۹۵
کمان [آواز ...] : العداد ، ۱۹۵
کمان [بانگ... وزن مصیبت‌رسیده]: الرنین ، ۲۶۳
کمان [ پی‌پشت خم‌گوشهٔ ... ] :

النعل ، ۱۹۵
کمان [درختانی است که عرب از آن ... سازند] : النبع والشوحط والشریان والضال والنشم، ۱۹۵
کمان [دستهٔ ... ] : العجس والمعجس ، ۱۹۵
کمان [رخنهٔ ...] : الکظر والفرضة ، ۱۹۵
کمان [زه ...] : الوتر، ۱۹۵
کمان [خم گوشهٔ ...] : السیة، ۱۹۵
کمان بانگ‌کن : قوس مرنان ، ۱۹۶
کمان پارسی : العتلة ، ۱۹۴
کمان سبك : الجشو ، ۱۹۴
[کمان] سرخ شده از کهنگی: عاتکة ، ۱۹۶
[کمان] که از دوچوب مختلف کرده باشند [آن...] : الشریجة ، ۱۹۴
[کمان] که از سرشاخ کرده باشند [آن...]: الفرع، ۱۹۵
[کمان] که از نیمهٔ چوب کرده باشند [آن ...] : الفلق، ۱۹۵
[کمان] که ازیك شاخ کرده باشند [آن...]: القضیب ، ۱۹۵
[کمان] که بانگ نکند و نیز آنك دروهیچ شکاف نباشد [آن ...] : کتوم ، ۱۹۶
[کمان] که‌زهش ازکبددور باشد [آن...]: فجواء ، ۹۶
[کمان‌گر : القواس ، ۱۰۱
کمر : المنطقه ، ۲۰۰
کمربند وکمرفروش : النطاق ، ۱۰۴
کمرسار : الابزیم ، ۲۰۰
کمرفروش [کمربند و ...]: النطاق ، ۱۰۴
کمند : الوهق ، ۱۸۹
کنار دریا : الساحل ، ۲۸۷
کناره : الحجر، ۱۵۶
کناره آسمان : الافق ، ۳۳۰
کنارهای زمین : مناکب الارض ، ۲۷۶
کنارهٔ جوی : الضفة والحافة والشط والطور، ۲۸۸
کنارهٔجوی : العبر ، ۲۷۹
کنارهٔ حشفة : الحوق ، ۴۶
کنارهٔ دریا : العیقة و السیف ، ۲۷۷
کنارهٔ رسغ از سوی انگشت کالوچ : الکرسوع، ۳۳
کنارهٔ رود : الشاطی ، ۲۸۷
کنارهٔ شمشیر : حدالسیف وذبابه ، ۱۹۲
کنارهٔ شهر : الخافق ، ۳۱۷
کنارهٔ فرج : الاسك ، ۴۷
کنارهٔ لب : الاطار، ۳۲
کنج : احدب ، ۳۷
کنجاره : العصارة والکزب [والکسب] : ۱۵۱
کنجد : السمسم ، ۳۰۰
کنجده : العنزروت ، ۱۳۶
کندرو : اللبان والکندر والعلك ، ۱۳۶
کند زبان : الف ، ۲۷

كندو : الكندوج ، ٣٢٥
كنده‌گر : النقار ، ١٠٠
كنشت : الصلوة والكنيسة ، ٧٨
كنگرهٔ گوشك : الشرفة، ٣٢٣
كنودان : الشهدانق، ٣٠٠
كنيزك: الجارية والوليدة ،٦٣
كنيزك خرد : الوصيفة ، ٦٣
كنيزك خنياگر : القينة ، ٦٤
كنيزك كه از براى مباضعت دارند [آن...]: السرية والحظية ، ٦٣
كواره : السوجرة ، ١١٤
كوپل : الاقحوان ، ٣٠٢
كوپله برسرآب : الحباب والنفاخة والناقعة ، ٢٨٨
كوتاه : القصير ، ٥١
كوتاه بينى : اكزم ، ٢١
كوتاه زنخ : الاذوط ، ٢٤
كوتاه‌گردن : اوقص ، ٣٠
كوچك سر : الصعل و الاصعل ، ٩
كودك : الصبى ، ٥٣
كودك : الغلام ، ٦٣
كودك (:رشته كه بدوفرو بندند) : القماط ١٧١
كودك [نر...] : الزب ، ٤٦
[كودك] ازشيربازكرده: العظيم، ٥٤
كودكان[كخ...]: ام الصبيان ، ٢٧٠
كودك خرد : الطفل ، ٥٣
كودك خرد [زن با ... ] : ام الطفل ، ٢٦٩
كودك در وقت زادن : السليل، ٥٣
كودك را دروپيچند دروقت خوابانيدن [آنچه ...] : المعوز ، ١٧٠
كودك زاده : الوليد ، ٥٣
[كودك] شيرزاده : المحثل والمفيل ، ٥٤
كودك كه از شكم بيفتد [آن...] : السقط، ٥٣
كودك كه اندرشكم مادرباشد : جنين ، ٥٣
[كودك] يك ساله : المحول ، ٥٤
كوراب : السراب ، ٣٧٣
كوزه‌آويز : البرادة والطهيان ، ١٦٩
كوزه : الكوز ، ١٦٩
كوزهٔ بانك‌آور : البلبلة، ١٦٩
كوزهٔ بى‌گوشه : الكوب ، ١٦٩
[كوزه] تنك و پهن : المسطح، ١٦٩
كوزه واره : القاقوزة ، ١٦٧
كوژه : الزقاق ، ٣١٨
كوسته : العلقم ، ٣٠٥
كوسه : كوسج، ٢٩
كوشاسب و هرحادثه‌كه درشب افتد: بنات الليل، ٢٧٣
كوف : الهامة ، ٢٥٥
كوف [بانگ ...] : الزقاء ، ٢٦١
كوف نر: الصدى ، ٢٥٥
كوكنار : الخشخاش ، ٣٠٦
كونسته : العجز ، ٤٥
كونهٔ درخت: العجز والجذم والجرثومة،

۳۰۷
کوه : الجبل والطود و العلم ، ۲۷۶
کوه [آشیان در ... یادر دیوار]: الوکن،
۳۲۰
کوه (آوازی که از ... شنوی] :
بنت الجبل، ۲۷۲
کوه [بر...] : السفح ، ۲۷۷
[کوه] (:بلندی بلند):الشاهق و الحالق،
۲۷۶
کوه [بن ...] : الحضیض ، ۳۷۷
کوه [تیزی که از ... بیرون باشد چون
بینی] : الریمن ، ۲۷۷
کوه [سر...] : القلة والقنة ، ۲۷۶
کوه [شکاف ...]: الغار والکهف ، ۲۱۷
کوهان : السنام ، ۲۱۵
کوه بزرگ: الاخشب والکف ، ۲۷۶
کوه بلند : النیق ، ۲۷۶
کوه‌خرد : القرن ، ۲۷۶
کوهنگ : القمح ، ۱۷
کوهۀپالان شتر [پیش ...]: الواسطة،
۲۲۴
کوهی است به مکه : ابوقبیس، ۲۶۸
کوی : السکة ، ۳۱۷
کویژ : القفیز ، ۳۵۴
کهن [جامۀ ...] : الخلق ، ۱۶۰
کهنه فروش : الخلقانی ، ۱۰۷
کیبو : التنوط ، ۲۵۳
کیش : الدین والملة ، ۷۵
کیک : ابن طامر ، ۲۷۱
کیک : البرغوث، ۲۴۹
کیلو : الجلو ، ۲۸۹
کینور : الحقود ، ۷۰
کینه : الضغن ، ۳۷۱
کیو : الخس ، ۳۰۳

# گ

گاز : الملحب والمفراص ، ۱۱۸
گازر : القصار ، ۹۹
گاو : ابوالذیال ، ۲۶۶
گاو [بانگ ...] : الخوار ، ۲۶۰
گاو [بچهٔ ...] : العجل ، ۲۶۴
گاو [سرگین ...] : الخثاوالخثی ، ۲۰۶
گاو [ماده ...] : البقرة، ۲۰۶
گاوبان : البقار ، ۹۹
گاوبان : السراح ، ۹۷
گاو بهچراگذاشته[گله...واشتررانیز گویند]: السرخ ، ۲۰۶
[گاو] جوان : الشبوب، ۲۳۷
گاو دشتی [گلهٔ ...] : ریرب ، ۹۳
گاودشتی [گلهٔ ... ] : الاجل والصوار، ۲۳۷
گاو دشتی [ماده ...] : المهاة والنعجة ، ۲۳۷
[گاو] دوشا : حلوب ، ۲۰۶
گاورس : الجاورس والدخن ، ۲۹۹
[گاو] زاینده : نتوج ، ۲۰۶
[گاو] سرگین‌خوار : جلالة ، ۲۰۶
[گاو] سروزن : نطوح ، ۲۰۶
گاوماده : البقرة، ۲۰۶
گاومیش : الجاموس ، ۲۳۷
گاونر : الثور ، ۲۰۶
گاونر : الشاة ، ۲۳۷
[گاو] وابچه : متبع، ۲۰۶
گاوی فرهخته : بقرة ذلول ، ۲۰۶
گبر : المجوسی : ۷۹
گبر [گبری وزن ... ] : المجوسية ، ۷۹
گبری وزن‌گبر : المجوسية ، ۷۹
گچ : القص ، الجص ، ۱۱۰
گچ پز واشنان فروش : الحراض ، ۱۰۲
گچ‌گر : الجصاص ، ۱۰۱
گداخته [مس...] : القطر ، ۲۸۴
گدایان [سرود ...] : المرق ، ۱۲۰
گر : الجرب والعر ، ۱۵۰
گرامی : العزیز ، ۶۶
گرامی کنندهٔ بندگان :[ذو]الاکرام، ۴

گرامی کنندهٔ بندگان به انواع نعمت : الکریم ، ۳
گران : الثقیل ، ۶۶
گران آواز: صحل واصحل وابح ، ۲۸
گران زبان : فدم وفه ، ۲۷
گران مایه [آنجاکه جامه‌های ...بافند]: الطراز ، ۳۲۰
گرانمایه [ بساط . . . ] : العبقریة ، ۳۶۸
گرانی : الوزر والثقل و الاصر والکل، ۳۷۷
گرانی گوش : الوقر، ۱۳
گرای : الحجام ، ۱۰۶
گربز : الخب والجربز و القربز ، ۷۰
گربه : ابوخداش ، ۲۶۷
گربه : السنور والهروالقط، ۲۴۴
گربه [بانگ...] : المواء ، ۲۶۰
گربهٔ ماده : الهره ، ۲۴۴
گرد : الغبار و العجاج ، ۲۸۱
گرد برگرد اندرون چشم: الحملاق ، ۱۷
گرد بینی : اختم ، ۲۱
گرد سیاه : القتام ، ۲۸۱
گردش رود : الجزع ، ۲۸۷
گردن : العنق والجید والهادی والرقبه، ۲۹
گردن [آنچه در ... افکنند] : الوشاح، ۸۹
گردن [بزرگ ... ] : ارقب و رقبانی ، ۳۰
گردن [دوسوی ... ] : السالفتان والصلیفان ، ۲۹
گردناکه برپیچند : الملوی، ۱۲۰
گردنای زانو : الرصفة ، ۴۸
گردن بدوش فروشده : ادن ، ۳۰
گردن بند : الکرم والقلادة ، ۸۹
گردن بنداز قرنفل و جزآن : السخاب، ۸۹
گردن بند سگ و آن جمله‌سباع : الساجور،۲۴۴
گردن فرونشسته : اهنع ، ۳۰
گردون: الجرجر والعجلة والمنجنون، ۱۱۵
گردون گر : العجال ، ۱۰۵
گرده : الکلیة ، ۴۳
گرده پیه : الفروقة ، ۴۴
گرسنگی : ابوعمرة ، ۲۶۸
گرسنه : السغبان والغرثان ، ۶۹
گرفتن [خورشید] : کسوف ، ۳۳۱
گرگ : ابوجعدة ، ۲۶۶
گرگ : الذئب والسید والسرحان ، ۲۴۲
گرگ [بانگ ...] : العواء ، ۲۶۰
گرگ [بچهٔ ... ازکفتار] : السمع ، ۲۴۳
گرگ [بچهٔ کفتار از...] : العسبارة، ۲۴۳

گرگ [جایگاه ... وکفتار ] : الوجار ، ۳۲۱
گرگ [نامهاست ... را] : اوس واویس وذوالة، ۲۴۲
گرگ دیزه : الاطلس ، ۲۴۲
گرگ ماده : السلقة والهبیرة ، ۲۴۲
گرگن : المعرور ، ۱۵۰
گرم [روزی ...] : یومحار ، ۳۴۹
گرما : الحر ، ۳۷۵
گرمابه : الحمام، ۳۱۸
گرمابه بان: الحمامی ، ۱۰۷
گرو : الرهن ، ۱۲۳
گروه : الفوج والفرقة ، ۹۱
گروه سواران : کوکب و موکب ، ۹۲
گروهی پیادگان : رجالة ، ۹۳
گروهی زنان : لمة ، ۹۳
گروهی غلامان : جوقة ، ۹۳
گروهی که ایشانرا جائی فرستند : البعث ، ۱۸۷
گروهی که ایشان را نامزدکنند مهمی را: الجریدة ، ۱۸۷
گروهی مردم : جیل ، ۹۲
گره شلوال بند : الانشوطه، ۱۵۸
گرههای رشتهٔ [ترازو] : السعدانات ، ۳۵۲
گری : الجریب ، ۳۵۴
گریبان : الجیب و الجربان ، ۱۵۶
گریبان [آنجاکه سربدوکنند از...] : قطاب الجیب ،۱۵۶
گز : الطرفاء ، ۳۰۹
گزر : الجزر، ۳۰۱
گزردشتی : الحنزاب ،۳۰۵
گزیت : الجزیة ، ۳۷۱
گشادگی میان ابرو : البلدةوالبلجة ، ۱۶
گشاده ابرو : ابلدوابلج ، ۱۶
گشاده دندان : افلج الاسنان، ۲۶
گشاده سخن : طلق ، ۲۷
گشایندهٔ بستهها [داور راستو...] : الفتاح ، ۲
گشن بز : التیس ، ۲۲۵
گشن بز [بانگ ...]: النبیب ، ۲۶۰
گشن خرما : الفحال، ۳۱۰
گشن میش : الکبش، ۲۲۵
گفتن [آنکه تازی نیك نتواند ...] : اعجمی ، ۲۷
گل : الطین ، ۲۸۱
گل : الورد ، ۳۰۲
گل [روغن...] : دهن الورد ، ۱۵۱
گلاب : الماورد وماء الورد ، ۱۲۴
گل‌تر : الثأطة ، ۲۸۱
[گل] تنك : الردغة ، ۲۸۱
[گل] دوسنده : لازب ، ۲۸۱
گل زرد : الوعاظ ، ۳۰۲
گل سپید : الوتیرة : ۳۰۲
گل سرخ : الحوجم، ۳۰۲

گل سرخ : المغرة ، ۲۸۲
گل سیاه وتر : الحال ، ۲۸۲
گل صد برگ : الوردالمضاعف ، ۳۰۲
گلغونه : الجلجونة ، ۱۳۶
گل کار : الطیان ، ۱۰۷
گل که دراوکاه نبود : الملاط ، ۱۱۰
[گل] که ستور درومی‌افتد ومی‌خیزد [آن...] : الورطة ، ۲۸۲
گلو : الحلق ، ۲۳
گلو [راه گذرطعام وشراب اندر...]: المری ، ۲۳
گلو [سر...] : الحنجرة ، ۲۳
گلو [نای ...] : الحلقوم، ۲۳
گلهٔ آهو : سرب ، ۹۳
گلهٔ اسب : رعیل ، ۹۳
گله‌ای که از رمه جداکنند : القطیع ، ۲۲۶
گلهٔ خردشتی : عانة ، ۹۳
گلهٔ زنبور : خشرم ، ۹۳
گلهٔ شتر : صرمة ، ۹۳
گلهٔ شترمرغ : خیط ، ۹۳
گلهٔ گاو دشتی : الاجل والصوار ، ۲۳۷
گلهٔ گاو دشتی : ربرب، ۹۳
گلهٔ گوسپند : قطیع، ۹۳
گلهٔ مرغ : عصابة، ۹۳
گلهٔ ملخ : رجل ، ۹۳
گلی‌شخ : طین‌حر ، ۲۸۱
گلیم : الکساء ، ۱۵۹
گلیم [جنسی از ...] العباءة والعباءة ، ۱۵۹
گلیم خز با علم : المطرف ، ۱۵۹
گلیم سپید : الخمیصة : ۱۵۹
گلیم‌ستبر : البت، ۱۵۹،
گلیم سیاه : السبیجة والسبجة ، ۱۵۹
گلیم فروش : البتات ، ۹۶
گلیم فروش : الکسائی ، ۱۰۷
گلیم که از سر تاپای برسد : الشملة ، ۱۵۹
گمیزدان [جایگاه ...] : المثانة ، ۴۴
گناه : الاثم والمأثم والذنب والخطیئة و الخط والوزر والمعرة والحوب والحنث والجرم والجناح والحرج ، ۳۷۷
گناه بزرگ : الکبیرة ، ۳۷۰
گناه خرد : الصغیرة ، ۳۷۰
گنبد : الجنبذة ، ۳۲۴
گنجد (= کنجده): العنزروت ، ۱۳۶
گند [باد ...] : الادر ، ۴۷
گندا بینی : اخشم ، ۱۱
گند بغل : الصنان، ۳۱
گند بغل [مردی ...] : رجل اصن ، ۳۱
گند دهن : البخر ، ۲۳
گند دهن [مردی ...] : رجل ابخر ، ۲۳
گندم : ام الطعام ، ۲۷۰
گندم : الحنطه والقمح و البر والفوم ، ۲۹۸

گندم [پارهٔ ...] : صبرة ، ۹۴
گندم پاك كند [آنكه ...] : المنقى ، ۱۰۹
گندم فروش : الحناط ، ۱۰۲
گندمگونی : الادمة والسمرة ، ۳۶۰
گندمه : النضى ، ۳۰۵
گندنا : الكراث ، ۳۰۳
گنگ : اخرس وابكم ، ۲۷
گو [كرانهٔ ...] : الشفا ، ۳۶۹
گوآب در دشت : الغدير ، ۲۹۰
گوازه : الجوازق ، ۱۴۷
گواه برهرچه بنده كند [دانا و...] : الشهيد ، ۳
گواه راست : المهيمن ، ۲
گوبر پشت استهٔ خرما : النقير ، ۳۱۱
گوبن انگشت سترگ برپشت پنجه : القلت ، ۳۳
گوثريد برسر كاسه : الانقوعة ، ۱۴۱
گوچنبر : الحاقنة ، ۳۰
گوداب : ابوالفرج ، ۲۶۷
گوذاب : الجوذاب ، ۱۴۱
گور : القبر ، ۳۱۹
گور آبستن : اتان جامع ، ۲۳۹
[گور] آبستن هفت روزه : فريش ، ۲۴۰
[گور] آبستنی پديد آمده : ملمع ، ۲۳۹
گور سبز : الاخطب ، ۲۳۹
[گور] سبك رو : القلو ، ۲۳۹
[گور] ستاغ : نجود ، ۲۴۰
گورستان : المقبرة ، ۳۱۹
[گور] ، كره درهرحال كه بود : العفو ، ۲۴۰
[گور] ، كرهٔ شيرخواره : الجحش ، ۲۴۰
[گور] ، كرهٔ يكساله : التولب ، ۲۴۰
گوركن : الحفار ، ۱۰۰
[گور] كه اندامش آواز دهد از نزاری [آن ...] : خفوق ، ۲۴۰
[گور] كه تهی گاهش از دوسوی سپيد بود [آن ...] : الاحقب ، ۲۳۹
[گور] كه شيرندارد [آن ...] : نحوص ، ۲۴۰
گور ماده : الاتان والبيدانة ، ۲۳۹
[گور] ماده : الجحشة ، ۲۴۰
گورنر : الفراء والمسحل ، ۲۳۹
گوز : الجوز ، ۳۱۵
گوز [گو ...] : المزداة ، ۱۲۲
[گوز] بسيارمغز : مكتنز ، ۳۱۵
[گوز] پوده : خالية ، ۳۱۵
گوزد : الخنفساء ، ۲۵۰
[گوزد] ( :جنسی از و) : القرنبی ، ۲۵۰
[گوزد] ماده : الخنفساة ، ۲۵۰
[گوز] دست مال : فريك ، ۳۱۵

گوزکرفته‌کرفته : جوزخنز ، ۳۱۵
گوزن : الایل والوعل ، ۲۴۰
گوزن [جایگاه‌آهو و ...] : الکناس ، ۳۲۲
گوزنخ : النونة ، ۲۸
[گوزن] ماده : الاروية، ۲۴۱
[گوزن] نه بزرگی بزرگ ونه‌خردی‌خرد: الصدع ، ۲۴۱
گوزه : الجوزق، ۳۰۱
گو زیر زانو : المابض ، ۴۸
گوزیـرسینه : الثغرة واللبة والبلدة ، ۳۹
گوزینه : الجوزینج ، ۱۴۴
[گوسالهٔ] پنج ساله : السدیس ، ۲۳۸
[گوسالهٔ] چهارساله : الربـاعی ، ۲۳۷
[گو سالـهٔ] دوسالـه : الجذع ، ۲۳۷
[گوسالهٔ] سه ساله : الثنی ، ۲۳۷
[گوسالهٔ] شش‌ساله : الصالغ ، ۲۳۸
گوسالهٔ یك ساله : التبیع ، ۲۳۷
گوسپند[آنکه پوست از...فروکشد]: السلاخ ، ۹۷
گوسپند [جایگاه ...]: الزرب والزریبة، ۳۲۱
گوسپند [گلهٔ ...] : قطیع ، ۹۳
گوسپند فروش : الجلاب ، ۹۶
گوسردوش : الحق ، ۳۱
گو سرون : الخربة ، ۴۵
گوسفند [آبلهٔ ...] : الامیهة ، ۲۳۲
گوسفند [...، اسم جنس است]: الغنم، ۲۲۵
گوسفند [ بانگ . . . ] : الثغاء ، ۲۶۰
گوسفند [ پشم . . . ]: الصوف ، ۲۳۴
گوسفند [ خلم . . . ] : الرول‌والرعام، ۲۳۲
گوسفند [ درد پای . . . ] : القوام ، ۲۳۲
گوسفند [دردی‌که ... ازآن همی جهد تا بمیرد]: النزاءوالنقاء ، ۲۳۲
گوسفند [ رمهٔ . . . ] : السائمة ، ۲۲۶
گوسفند [صد . . . ] : القوط ، ۲۲۶
[گوسفند] بـزرگ پستان : ضریعة ، ۲۲۷
گوسفند بسیار : الثلة ، ۲۲۶
[گوسفند] بسیارشیر : لبنة وغزیرة ، ۲۲۷
گوسفند بشیر : شاة لبون ، ۲۲۷
[گوسفند] بخته : الضـأن والشاة ، ۲۲۵
[گوسفند] پشت فربه : سحوف، ۲۳۱
گوسفند درآن وقت‌که بزاید [بچهٔ ... ] : السخله ، ۲۲۷
[گوسفند] دست‌آموز : الداجن ، ۲۳۲

گوسفندکشان [ عید . . . وآن دهم روز باشد از ماه ذوالحجه] : عیدالاضحی ویوم النحر ، ۳۴۶
[گوسفند] که آب ازبینیش می‌رود ازنزاری [آن...] : رعوم ، ۲۳۲
[گوسفند] که جامهٔ هرکس که بروی بگذرد بلیسد [آن ...] : رؤم ، ۲۳۲
[گوسفند] که چون بسرفد چیزی از بینیش بیفتد [آن ...] : ناثرة ، ۲۳۲
[گوسفند] که چیزها همی کند بدهن [آن...]: ثموم ، ۲۳۲
گوسفند که درخانه دارند برای شیر : التیمة ، ۲۳۲
[گوسفند] که روزی چند بروی برآید [آن ...] : البهمة ، ۲۲۸
[گوسفند] که ندانند که پیه دارد یانه آن...] : زعوم ، ۲۳۱
گوش : الاذن ، ۱۲
گوش [بانگ طنبور و مگس و ...] : الطنین، ۲۶۳
گوش [بانگ منج و رعد وباران و...]: الدوی ، ۲۶۳
[گوش] آویخته : خطلاء ، ۱۲
[گوش] باریك [تیز و ...]: مؤللة ، ۱۲
[گوش] پریده : جدعاء ، ۱۳
[گوش] بزرگ : وفراء ، ۱۲
[گوش] بسیارموی : وطفاء ، ۱۲
گوشت : ابوالخصیب ، ۲۶۷
گوشت : اللحم ، ۸ ، ۱۳۹
گوشت [پارهٔ ...] : فدرة ، ۹۳
گوشت ازهم بریزنده ازپختگی : فسیخ ، ۱۳۹
گوشت اندرون ران : الربلة ، ۴۷
گوشت اندرون فرج : الکین ، ۴۷
[گوشت] با پوست بریان کرده : حنیذ ، ۱۳۹
گوشت بازو : الخصیلة ، ۳۲
[گوشت] بدیگ پخته : قدیر ، ۱۳۹
[گوشت] بریان : شواء ، ۱۳۹
گوشت بن انگشت سترگ برابرضرة : الالیه ، ۳۴
گوشت بن انگشت کالوج برابرالیه : الضرة ، ۳۴
گوشت بن دندان : اللثه ، ۲۵
[گوشت] به‌آب گرم روده کرده : خمیط سمیط ، ۱۳۹
گوشت بیرون ران : الکاذة ، ۴۷
گوشت پاره : المضغة ، ۷
گوشت پهلو که براستخوان بود : الطفطفة ، ۳۹
[گوشت] تباهة : الطباهجة ، ۱۳۹
گوشت تنك واکرده : الکباب والشریحة [والشریح] ، ۱۳۹
گوشت خام ، الانیض ، ۱۴۰
گوشت خام درسرکه پرورده : الخامیز ، ۱۴۳
گوشت خشك : للحم قدید ، ۱۳۹

[گوشت] سخت بریان: کشیء، ۱۳۹
گوشت شانه: نغض الکتف، ۳۱
گوشت فروش: القصاب، ۹۵
گوشت فروش: اللحام، ۱۰۶
گوشت که بی‌حوایج بپزند: النشیل، ۱۴۰
گوشت که درمیان استخوانهای پهلو بود: الخصیلة، ۳۸
گوشت گردبرگرد ملازه: التعتعة، ۲۳
گوشت میان پهلو و شانه که بلرزد: الفریصة، ۳۹
گوشت میان دندان: العمر، ۲۵
گوشت نزار و فربه: المجزع، ۱۴۰
[گوشت] همه نزار: الشرق، ۱۴۰
[گوش] تیز و باریك: مؤللة، ۱۲
[گوش] خرد: صمعاء، ۱۲
[گوش] خرد و کوتاه: سکاء، ۱۲
گوش خیه: الجریش، ۲۴۹
[گوش] دراز: رعلاء، ۱۲
[گوش] سست: خذواء، ۱۲
گوشك: القصروالبرج والجوسق، ۳۲۳
گوشك [کنگرهٔ...]: الشرفة، ۳۲۳
گوشك بلند: الصرح، ۳۲۳
[گوش] کوتاه [خردو...]: سکاء، ۱۲
گوشوار: القرط، ۸۹
گوشه [جگر...]: الفلذ، ۴۳
گوشهٔ چشم [آنکه به... نگرد]: الاخزر، ۱۹
گوشهٔ چشم که بسوی بینی دارد: المؤق والماق و الماقی و مقدم العین، ۱۷
گوشهٔ چشم که بسوی گوش دارد: اللحاظ و مؤخر العین، ۱۷
گوشهٔ چنبر: البادرة، ۳۰
گوشهٔ خانه: زاویة البیت، ۳۲۴
گوشهٔ دلو: اذن الدلو، ۲۹۴
گوشهٔ دهن: الشدق، ۲۳
گوشی باریك ولطیف: اذن حشر وحشرة، ۱۲
گوقفا: النقرة، ۲۹
گو که بکنند صیدرا: العاثور و المغواة، ۱۱۹
گوگرد: الکبریت، ۱۲۷، ۲۸۴
گوگردان: الجعل، ۲۵۰
گوگوز: المزداة، ۱۲۲
گونهٔ روی: السحنة، ۱۳
گوهر: الجوهر، ۲۸۴
گوهر فروش: الجوهری، ۱۰۷
گوهر کارد و شمشیر: الفرند، ۱۹۹
گوهر مردم [آنچه برشمرنداز ...]: الحسب، ۵۷
گوهرها [نامی‌ست جملهٔ... را که ازکان خیزد]: الفلز، ۲۸۳
گوهری واصلی [مردی...]: رجل حسیب نسیب، ۵۷
گوی: الکرة، ۱۲۱
گوی باشد که بکنند در زیر درخت خرما آب را: الشربة، ۳۱۰
گهواره: المهد، ۱۷۰

گیسو: الذؤابة والقرن، ۱۰
گیسوبند: القرمل، ۸۸
گیاه: العشب والکلا، ۳۰۴
گیاه[آنچه بچردچهارپای از...]: الرعی، ۳۰۵
گیاه [شیرین...]: الخلة، ۳۰۵
گیاه تر: الخلاء ۳۰۵
گیاه خشك: الحشیش، ۳۰۵
گیاهی که زود برسد و بشود: ابن‌الارض، ۲۷۱

## «ل»


لات: القلة، ۱۲۱
لات: [چوب...]: المقلاة والمقلی، ۱۲۱
لاغر: الغث، ۵۲
لاکچه یعنی تتماج: اللاخشة و اللطیطة، ۱۴۲
لاله: الشقر و شقائق النعمان، ۳۰۲
لاله [خون‌سیاوشان و گفته‌اند...]: العندم، ۳۰۲
لب: الشفه، ۲۲
لب [کنارهٔ...]: الاطار، ۲۲
لب آویخته: شفة هدلاء، ۲۲
لباچه: الصدرة، ۱۵۷
لب اسپ: الحجفلة، ۱۷۴
لب زورین: الشفة العلیا، ۲۲
لب زورین [شکافته...]: الاعلم، ۲۳
لب زیرین: الشفة السفلی، ۲۲
لب زیرین [شکافته...]: الافلج، ۲۳
لب سرچاه: الشفیر، ۲۹۱
لرزیدن دست و پای [بیماری...]: الرعشة، ۱۴۹
لشکر: العسکر والجند والجیش، ۱۸۷
لشکر [آنچه به... دهند]: الرزق، ۱۸۹
لشکر [پس‌رو...]: الساقة، ۱۸۸
لشکر [پیش‌رو...]: مقدمة العسکر، ۱۸۸
لشکر [چپ...]: المیسرة، ۱۸۸
لشکر [راست...]: المیمنة، ۱۸۸
لشکر [میان...]: القلب، ۱۸۸
[لشکر] انبوه: جحفل ولهام، ۱۸۸
لشکر با بانگ: یقال جیش لجب، ۱۸۸
[لشکر] بیستگانی: العشرینیة ۱۸۹
[لشکر] پنجاه تا چهارصد: السریه، ۱۸۷
[لشکر] چهارهزار تا دوازده‌هزار: الخمیس، ۱۸۷
[لشکر] سی تا چهل: المقنب، ۱۸۷
[لشکر] صد تا هزار: الکتیبة، ۱۸۷
[لشکر] که خویشتن همی‌کشد از انبوهی: جرار، ۱۸۸
[لشکر] که کوه و صحرا بگیرد: خمیس و عرمرم، ۱۸۸
لشکر [گروهی که بردو سوی ... باشند یاری دادن را]: الجناح، ۱۸۸
[لشکر] هزار تا چهارهزار: الجیش والفیلق

والجحفل، ١٧٨
لفج شتر: المشفر، ٢١١
لگام: اللجام، ١٨٢
لگام گر: اللجام، ١٠٦
لگن: المركن، ١٧٠
لنگ: الوظيف، ٤٨
لنگ [مردى...]: رجل اعرج، ٥٠
لنگر كشتى: الانجر، ١١٧
لور: الكريض، ١٥٤
لوزينه: اللوزينج، ١٤٤
لوش: الحماة والحما، ٢٨٢
لويد [بانگ جوشيدن ...] الازير، ٢٦٢
لويشه‌پيچ: الزيار، ١٢٨

ماتم [مهمانی...]: الوضیمة، ۱۳۸
مادر: الام والوالدة، ۵۸
مادر [شوهر...]: الراب، ۵۹
مادر پدر [مادر مادر و...]: الجدة، ۵۹
مادرزن: الصهرة والحماة، ۵۹
مادر فرزند: ام‌الولد، ۶۲
مادر مادر و مادرپدر: الجدة، ۵۸
ماده: الانثی، ۷۴
ماده [آهوی...]: الظبیة، ۲۳۵
ماده [برهٔ...]: الرخل، ۲۲۸
ماده [بز...]: العنز، ۲۲۵
ماده [خوك...]: الخنزیرة، ۲۴۳
ماده [شتر...] الناقة، ۲۰۷
ماده [شیر...]: اللبوة، ۲۴۲
ماده [کپی...]: القشة، ۲۴۳.
ماده [کفتار...]: جیال، ۲۴۳
ماده [گاو...]: البقر، ۲۰۶
ماده [گربهٔ...]: الهرة، ۲۴۴
ماده [گرگ...]: السلقة و الهبیرة، ۲۴۲
ماده [گور...]: الاتان والبیدانة، ۲۳۹
ماده [مار...]: الافعی، ۲۴۷
ماده [یوز...]: الفهدة، ۲۴۳
ماده‌بز: الماعزة، ۲۲۵
ماده خر: الاتان والحمارة، ۲۰۳
ماده خر: ام حلس و ام هنبر، ۲۶۹
ماده‌گاو: البقرة، ۲۰۶
ماده‌گاودشتی: المهاة والنعجة، ۲۳۷
ماده میش: ام‌الفروة، ۲۶۹
ماده میش: الضائنة والنعجة، ۲۲۵
مادیان: الرمکة والحجر، ۱۷۲
مار: الاین والایم، ۲۴۷
مار: الحیة، ۲۴۷
مار [بانگ...]: الفحیح، ۲۶۲
مار [بانگ پوست...]: الکشیش، ۲۶۲
مار [زهر... و جزآن]: السم، ۲۴۸
مار [سوراخ... و جزآن]: الحجر، ۳۲۲
مارافسای: الحواء، ۹۵
ماربزرگ که آن‌را اژدها خوانند:
الثعبان، ۲۴۸
[مار] بزرگ وسیاه: الاسود، ۲۴۷
[مار] بی‌آرام: النضناض، ۲۴۸
[مار] دمنده باشد بی‌زهر: الحفاث، ۲۴۷

[مار] سیاه و سپید: الارقم، ۲۴۷
[مار] کوتاه دم: الابتر، ۲۴۸
[مار] که‌ازبسیاری زهر وپیری‌کاست گرفته باشد [آن...]: الحارية، ۲۴۷
[مار] که چون‌بگزددروقت‌بکشد[آن...]: العاضه والصل، ۲۴۸
[مار] که دوخطسیاه داردبرپشت[آن...]: الشجاع والحباب‌نوعان منهاذو الطفيتين، ۲۴۸
[مار] که دونقطهٔ سیاه دارد بر زیر چشم [آن...]: ذوالزبيبتين، ۲۴۸
مار ماده: الافعی، ۲۴۷
ماری باشد سرخ و ریمن: العربد، ۲۴۷
ماری بود خرد: ابن قترة، ۲۷۱
مازو: العفص، ۱۳۶
مازو [پشت...]: الصلب، ۳۶
مازو [پشت... فرونشسته]: افزر، ۳۸
مازو [پی‌پشت...]: الوتين، ۳۷
ماست: الرائب، ۱۵۳
ماسورهٔ جولاه: الوشيعة، ۱۱۶
ماش: المج، ۲۹۹
ماکیان: الدجاجة، ۲۵۶
ماکیان [بانگ...]: القوقاة، ۲۶۱
ماکیان [بانگ... وبزغ]: النقيق، ۲۶۳
ماکیان [بچهٔ...]: الفروج، ۲۶۵
ماله: المسيعة، ۱۱۰
مانند: الشبه والمثل والنظير، ۶۰
مانند [نیست... او چیزی]: ليس كمثله شیء، ۵
ماه: ۳۴۵
ماه: ابن‌الليالی، ۲۷۰
ماه: الشهر، ۳۴۱
ماد: القمر، ۳۳۲
ماه: [شادورد...]: الهالة، ۳۳۲
ماه [غلاف...]: الساهور، ۳۳۲
ماهتاب: الفخت والقمراء، ۳۳۲
ماه شب چهارده: البدر، ۳۳۲
ماه نو: الهلال، ۳۳۲
ماهه: المثقب، ۱۲۷
ماهه [دوال...]: المجر، ۱۲۷
ماهه [سر...]: الميطدة، ۱۲۷
ماهی [دام...]: الشص، ۱۱۹
ماهی (: یکی راگویند): السمكة، ۲۴۶
ماهی‌آبه: الصير والصحناة، ۱۴۳
ماهی بزرگ: النون والحوت، ۲۴۶
ماهی‌فروش: السماك، ۱۰۴
محبره [آنچه سر... بدان استوار کنند]: الصمام، ۱۳۱
محرم [روز دهم ماه ...]: يوم عاشوراء، ۳۴۶
محمل [بانگ شتر ماده و ... و رحل]: الاطيط، ۲۶۳
مخلوقات [نیز نام هرجنسی از ... و از بهر این گویند هجده هزار عالم]: العالم، ۷۲
مخنده: الهامة، ۷۵
مرد: الرجل، ۷۴
[مرد آزاد...]: الحر، ۶۲

مرد[اندام...]: الایروالعرف والفیشه، ۴۶
مردآساشده: الیافع والیفع، ۵۴
مرداد: ۳۴۵
مردادماه: ۳۴۴
مرداسنگ: المرتك والمرداسنج، ۲۸۴
مردان [پستان...]: الثندوة، ۴۰
مردان کارزاری: المقاتله، ۱۸۶
[مرد] باسلاح: شاك و شائك، ۱۹۰
[مرد] بی‌خود: حاسر، ۱۹۰
[مرد] بی‌سپر: اکشف، ۱۹۰
[مرد] بی‌شمشیر: امیل، ۱۹۰
[مرد] بی‌نیزه: اجم، ۱۹۰
مرد ترسا: النصرانی، ۷۷
[مرد] تمام سلاح: مدجج، ۱۹۰
[مرد] حرب دوست: مقدام، ۱۹۰
[مرد] خوددار: مقنع، ۱۹۰
[مرد] زره‌دار: دارع، ۱۹۰
[مرد] سپردار: تارس، ۱۹۰
مرد شمشیردار: رجل سائف، ۱۹۰
مردکارزاری: ابن‌الحرب، ۲۷۱
مردکارزاری: البطل، ۱۸۶
[مرد]که بروظفرنیابند [آن...]: البهمة، ۱۸۶
[مرد]که‌تیروشمشیردارد [آن...]: قارن، ۱۹۰
[مرد] که سلاح ندارد [آن...] : اعزل، ۱۹۰
[مرد]که شغل عیال برو باشد [آن...] : ام‌العیال، ۲۶۹
مردکه هرچه بشنود باوردارد: رجل‌اذن، ۱۳
مردم: الانس، ۷۳
مردم [بالای...]: القد والقامة، ۵۱
مردم [گروهی...]: جیل، ۹۲
[مردم] آمیخته از هرجنسی : قوم افناء و اوباش، ۹۱
[مردم] از یك پدر: قبیلة، ۹۲
[مردم] از یك پدر و مادر: بنوالاعیان ، ۹۲
[مردمان] [آنجاکه... را از برای خراج باز دارند]: السمرج، ۳۱۸
مردمان [آنجاکه... فرودآیند]: المحلة و الحلة، ۳۱۷
[مردم] بسیار: القبیل‌والعصبة والطائفه، ۹۱
[مردم] بسیاربسیار: الثبة والثلة، ۹۱
[مردم] پیادگان: رجالة، ۹۲
مردم‌رابدان باخوانند[آنچه...]: النسب، ۵۷
مردم فرومایه: ابناءالدرزة، ۲۷۲
مردمك چشم: انسان‌العین و لعبةالعین و ذبابها، ۱۷
[مردم] کـه پدرشان یکی بود و مادران مختلف [آن...]: بنوالعلات، ۹۲
[مردم] که مادرشان یکی بود و پـدران مختلف [آن...]: بنوالاخیاف، ۹۲
[مردم]گردآمده: حشد، ۹۲

[مردم] گردکرده: حشر، ۹۲
مردم نشسته ویا خفته [بالای...]: الجثه، ۵۱
مردم نه‌بسیار [گروهی...]: النفر والرهط، ۹۱
مردم یکی: الانسی، ۷۳
[مرد] نیزه‌دار: رامح، ۱۹۰
[مرد] نیزه‌زن: مطعان، ۱۹۰
مرده: المیت، ۷۴
مرده [آن جای که (: گبران) ... بنهد]: الناووس، ۷۹
مرده [تختهٔ...]: النعش، ۳۱۹
مرده‌کنندهٔ زندگان: المیت، ۳
مردی [بنزدیك رسیده به...]: المراهق، ۵۳
مردی لنگ: رجل اعرج، ۵۰
مرزم [دو ستاره است روشن با هریکی ستاره‌ای باشد که آن‌را... خوانند]: الشعری العبور و الشعری العمیصاء والغموص، ۳۳۵
مرزنگوش: العنقر والمرزنجوش، ۳۰۲
مرغ [آشیان... بردرخت]: الوکر، ۳۲۰
مرغ [بال...]: الجناح، ۲۵۷
مرغ [خایهٔ...]: البیض، ۱۴۷
مرغ [گلهٔ...]: عصابة، ۹۳
مرغ [هرچه طوق دارد از...]: الحمامة، ۲۵۴
مرغ آبی: ابن الماء، ۲۷۰
مرغ آبی: الوز والاوز، ۲۵۵
مرغ [چنگ... (= نوك)]: المنقار، ۲۵۷
مرغ [چنگال...]: المخلب، ۲۵۷
مرغزار: الروضة والمرج، ۲۹۵
مرغ شکاری: الجارحة، ۲۵۲
مرغ که بردام بندند تا مرغان دیگر بروی گردآیند: الملواح، ۱۱۹
مرغی است رنگارنگ هرزمانی رنگی دیگر نماید: ابوبراقش، ۲۶۷. [↓]
مرغی است سیاه پام، (: کرایه): الاخیل، ۲۵۵
مرغی که هر زمان رنگی دیگر نماید: ابوبراقش، ۲۵۶. [↑]
مرگ: الاجل، ۳۷۶
مرگ: ام‌الدهیم وام‌اللهیم، ۲۷۰
مروارید: الدر، ۸۹
مروارید [رشتهٔ...]: السمط، ۸۹
مروارید [یك دانه...]: العقد، ۸۹
مروارید خرد: اللؤلؤ والمرجان، ۸۹
مرواریدفروش: اللآل، ۱۰۵
مزد: الاجر والاجرة، ۳۷۱
مزدآسیا: البرکة، ۳۷۲
مزد افسون‌گر: البسلة، ۳۷۲
مزد فالگوی: الحلوان، ۳۷۲
مزدگانه: البشارة، ۳۷۲
مزدور: الاجیر والعسیف، ۶۳
مزگت: المسجد، ۷۵
مزگت [فراخنای (جای)...]: رحبة المسجد، ۷۵

مزگت آدینه: الجامع، ۳۱۸
مزه: الطعم، ۱۴۵
مزیدن حجام شیشه را [بانگ...]: الضغیل، ۲۶۳
مژه: الهدب، ۱۷
مژه [جایگاه...]: الشفر، ۱۷
مس: النحاس، ۲۸۴
مسافر [آلات...]: المحلات، ۱۶۳
مست: السکران، ۶۹
مسجد [جای امام در...]: المحراب، ۷۵
مسکه: الزبد، ۱۵۴
مس گداخته: القطر، ۲۸۴
مسگر: النحاس، ۱۰۱
مسلمان: الحنیف، ۷۵
مسلمانی: الایمان والاسلام والحنیفة، ۷۵
مسواك [پارهٔ...]: قصمة، ۹۴
مشتاسنگ: السلمة، ۲۷۹
مشك: القربة والسقاء، ۱۱۲
مشك: المسك والصوار والاناب، ۱۲۳
مشك [باقی آب در... وجزآن]: الصبابة، ۲۸۵
مشك [بند...]: العصام و الوکاء، ۱۱۲
مشك [دهن...]: العزلاء، ۱۱۲
مشك [سرشتی باشد ازعود و عنبرو...]: المثلث، ۱۲۳
مشك دوز: الخراز، ۱۰۰
مشك روغن: العکة والنحی، ۱۶۹
مشك شیر: الوطب، ۱۶۹
مصلی خرد: الخمرة، ۱۶۱
مصلی دوز: النجاد، ۹۸
مطهره: الاداوة والمطهرة، ۱۶۹
معجونی باشد خوش بوی: اللخلخة، ۱۲۴
مغاك چشم: الاخوص، ۱۸
مغاکچهٔ گوش: الخربة، ۱۲
مغز: المخ والنقی، ۷
مغز پشت مهره: النخاع، ۳۷
مغز سر: الدماغ، ۸
مقرب [فریشتگان...]: الکروبیون، ۷۳
مقنعه: النصیف والخمار والمقنعه، ۸۷
مقنعهٔ بزرگ: المعجر، ۸۷
مکوکه: المکوك والمیشعة، ۱۱۶
مکه: ام القری، ۲۶۹
مگس: الذبابة، ۲۵۱
مگس [بانگ طنبورو... وگوش]: الطنین، ۲۶۳
مگس خر: النعرة، ۲۵۱
مگس ران: المذبة، ۱۶۵
مگس سگ: الشذاة، ۲۵۱
مگس شتر وآهو: القمعة، ۲۵۱
ملازه: اللهاة، ۲۳
ملازه: [گوشت گرد برگرد...]: التعتعة، ۲۳
ملخ: ام عوف، ۲۶۹
ملخ: الجراد والدبا، ۲۵۰
ملخ [بانگ...]: الصریر، ۲۶۲
ملخ [بانگ قلم و در و نعلین و ...]: الصریر، ۲۶۲

ملخ [گلهٔ...]: رجل، ۹۳
ملخ نر: العنظب، ۲۵۰
ملك: الجلبان، ۲۹۹
مناره: المئذنة والمنارة، ۷۶
منج: الزنبور، ۲۵۰
منج [بانگ... و رعد و باران و گوش]: الدوی، ۲۶۳
منج [جایگاه...]: الکور، ۳۲۲
منج‌انگبین: الدبروالنحل، ۲۵۰
منج‌انگبین [جایگاه...]: الخلیة، ۳۲۲
منج‌نر: الیعسوب، ۲۵۰
منزل‌گاه فراخ: المعهدوالمعمر، ۲۸۲
منزه ازهرچه نشان نقص باشد: المتعالی، ۴
منش [خوش...]: الفکه، ۶۷
من یزیدگر: المنادی، ۱۰۹
موج [زور...]: الغارب، ۲۸۷
موج دریا: الموج والتیار، ۲۸۷
مور: النملة، ۲۴۸
مور [آنچه... برگیرد به دهن]: الزبال، ۲۴۹
مور [جایگاه...]: القریة، ۲۴، ۳۲۲
مور [خایهٔ...]: المازن، ۲۴۹
مور [هرجای که... گرد آید]: الدیلم، ۲۴۹
مورخرد: الذرة، ۲۴۸
مورخرد: العجروف، ۲۴۸
مورد: الآس، ۳۰۲
مورش: الخرز، ۸۹
مورش [رشتهٔ...]: السلس، ۸۹
مورش سیمین: التوم، ۸۹
مورش فروش: الخرزی، ۱۰۷
مورش یمانی: الجزع، ۲۸۴
موزه: الخف، ۱۱۲
موزه‌دوز [موزه فروش و ...]: الخفاف، ۱۰۳
موزه‌فروش و موزه‌دوز: الخفاف، ۱۰۳
موسیجه و هرچه بدوماند: الدبسی، ۲۵۵
موش: الفارة، ۲۴۸
موش [بانگ‌کژدم و...]: الصئی، ۲۶۲
موش [بچهٔ...]: الدرصه، ۲۶۴
موش [کر...]: الزبابه، ۲۴۸
موش [کور...]: الخلد، ۲۴۸
موش دشتی: الیربوع، ۲۴۸
موی: الشعر، ۱۰
موی [پارهٔ...]: خصلة، ۹۴
موی ابرو ندارد [آنکه...]: امرط الحاجبین، ۱۶
[موی] انبوه: جثل، ۱۱
[موی] با هم‌آمده: فلیل، ۱۱
موی بز: الشعر، ۲۳۳
[موی] بسیار: أثیث، ۱۱
موی بسیاردار دبرپیشانی وقفا [آنکه...]: الاغم، ۱۰
[موی] بسیارونیکو: وحف، ۱۱
[موی] بشك: جعد، ۱۱
موی بن: الاسب، ۴۵

[موی] بهم درشده ازبسیاری: کث، ۱۱
موی پیچه: القصة والطرة، ۱۱
موی پیچیده: العقیصة، ۱۰
موی پیشانی: الناصیة، ۱۱
موی پیش سر بشده باشد [آنکه...]: الانزع، ۱۰
موی تادوش: اللمة، ۱۱
موی تافته: الضفیرة، ۱۰
موی تاگوش: الجمة، ۱۱
[موی] تنك: زمر و زعر، ۱۱
موی‌چین: المنقاش والمنتاخ، ۱۶۴
[موی] راست: رجل، ۱۱
موی روباه: الثعلب، ۱۱۳
مویز: الزبیب، ۱۴۴
مویز [سپندان و... برهم کوفته]: ۱۴۳
مویزفروش: الزبیبی، ۱۰۸
موی زهاری: الشعرة، ۴۶
[موی] سپید: شائب، ۱۱
موی ستر: الحلاق، ۱۰۴
موی ستر: المزین، ۱۰۶
[موی] سرخ: اشقر، ۱۱
موی سرزنان: الغدیرة، ۱۰
موی سیاه: شعر فاحم، ۱۱
موی سیاه و سپید: خلیس، ۱۱
[موی] سیاهی سیاه: غربیب، ۱۱
موی سینه تاناف [خط...]: المسربه، ۴۰
موی فرج: الشکیر، ۴۷
[موی] فروهشته: سبط و رسل، ۱۱
موی گذاشتن [بیماری...]: داءالثعلب، ۱۵۰
[موی] می‌گون: اصهب، ۱۱
[موی] نرم: سخام، ۱۱
[موی] نیك جعد: قطط، ۱۱
موی‌واکردن کودك [مهمانی...]: العقیقة، ۱۳۸
موهای جانورانیست که درپوشند: الحواصل والفنك والسنجاب والقاقم، والسمور والبالوذ، ۱۱۳
مهار: الخطام والزمام، ۲۲۳
مهارادیم که درگردن شتر بندند: الجریر والجدیل، ۲۲۳
مهتر: الرئیس والزعیم، ۶۴
مهترترسایان: الجاثلیق، ۷۷
مهتر دیوان: ابلیس، ۷۴
مهتر و پناه نیازمندان: الصمد، ۴
مهر: ۳۴۵
مهربان: الحفی، ۳۶۴
مهربان: الرحیم، ۲
مهربان و بخشاینده: الرؤوف، ۴
مهرغله: الروشم، ۲۹۸
مهرگان: المهرجان، ۳۴۷
مهرماه: ۳۴۴
مهره [پشت...]: الفقارة والفقرة، ۳۷
مهره [مغز پشت...]: النخاع، ۳۷
مهره‌زن: الصقال، ۱۰۵
مهرهٔ گردن: الدایة، ۲۹
مهمان ناخوانده: الضیفن، ۱۳۹
مهمان: الضیف، ۱۳۸

مهمانی: المأدبة و المدعاة و الضيافة، ۱۳۸
مهمانی بازآمدن از سفر: النقيعة، ۱۳۸
مهمانی‌خانهٔ نوساختن: الوكيرة، ۱۳۸
مهمان [ی] عروسی: الوليمة، ۱۳۸
مهمانی ماتم: الوضيمة، ۱۳۸
مهمانی موی واکردن کودك: العقيقة، ۱۳۸
می: الخمر والراح والرحيق والعقار، ۱۲۵
می [خم...]: الدن، ۱۲۶
می [خیك...]: الزق، ۱۲۶
می [کف...]: القحاف، ۱۲۵
میان [باریك...]: الاهيف والضامر، ۴۲
میان‌آسمان: کبدالسماء، ۳۳۰
میان بازو: الضبع، ۳۲
میان پشت: الثبج، ۳۷
میان پیشانی: المسجد، ۱۵
میان دوزنخ: خرق‌الفم، ۲۳
میان دوش و گردن: العاتق، ۳۰
میان راه فراخ: الجادة والمنهج واللقم والمحجة، ۲۸۲
میان سرای: البحبوحة، ۳۲۳
میان سرون: الردف و الكفل، ۴۵
میان سینه: البرك و البركة، ۴۰
میان شانه و پشت: الكاهل و الكتد، ۳۶
میان شهر: البيضة و القصبة، ۳۱۷
میانگی [انگشت...]: الوسطی، ۳۴
میان لشکر: القلب، ۱۸۸
میپخته: الرب، ۱۴۴
میتین: الصاقور، ۱۱۳
میخ‌آهنین: المسمار، ۳۲۶
میخ خیمه و جزآن: الوتد، ۳۲۹
میخ زره: الحرباء، ۲۰۰
میزبان: ام‌المثوی وام‌المنزل، ۲۶۹
میش [بچهٔ...]: الحمل، ۲۶۴
میش [ده... تا چهل]: الفزر، ۲۲۶
میش [گشن...]: الكبش، ۲۲۵
میش [ماده...]: ام‌الفروة، ۲۶۹
میش چشم: الاشهل: ۱۸
میش دنبه‌آور: نعجة‌اليانة، ۲۳۱
[میش] سرخ: طحلاء، ۲۲۹
[میش] سرخ روشن: دهماء، ۲۲۹
[میش] سیاه‌بر: شکلاء، ۲۲۹
[میش] سیاه پشت: رحلاء، ۲۲۹
میش سیاه سپید: شاة رقطاء، ۲۲۹
[میش] سیاه‌گردن: درعاء، ۲۲۹
[میش] که پایهایش تا تهی‌گاه سپید بود [آن...]: خرجاء، ۲۲۹
[میش] که پایهایش سیاه بود [آن...]: رملاء، ۲۲۹
[میش] که سردمش سپید بود [آن...]: صبغاء، ۲۲۹
[میش] که سرش سپید بود و تن سیاه [آن...]: رخماء، ۲۲۹
[میش] که‌سرش‌سیاه‌بود وتن‌سپید [آن...]: رأساء، ۲۲۹

میش کـه شیرش انـدك بـود : لجبـة ، ۲۲۷
[میش] که کنارهٔ گوشش‌سیاه بود [آن...]: مطرفة، ۲۲۹
[میش] که لنگهایش سپید بود [آن ...] : حجلاء و خدماء، ۲۲۹
[میش] که میانش سپید باشد [آن ...]: جوزاء، ۲۲۹
[میش] که یك پایش سپید بود [آن...] : رجلاء، ۲۲۹
[میش] کـه یك چشمش سیاه بود و دیگر سپید [آن...]: خوصاء، ۲۲۹
[میش] که یك کدهٔ پستانش از دیگر درازتر بود [آن...]: حضون، ۲۲۷
[میش] کـه یـك کدهٔ پستانش شیر نـدهد [آن...]: شطور، ۲۲۷
میغ: بنات مخر، ۲۷۳
میغ [پارهٔ...]: کسفة، ۹۴
میغ، چون پدیدآید: النشء، ۳۳۸
[میغ] که آب بریخته باشد [آن ...] : الجهام، ۳۳۹
میغ که‌آسمان را بپوشد [آن...]: الغمام، ۳۳۸
[میغ] که آفاق‌را بپوشد [آن...]: السد، ۳۳۸
[میغ] که از زمین دور بود [آن...]: النشاص، ۳۳۸
[میغ] که‌با اورعد و برق باشد [آن...]: العراض، ۳۳۸
[میغ] که برزمین نزدیك بود [آن...]: الهیدب، ۳۳۸
[میغ] که برهم نشسته باشد [آن...] : الرکام، ۳۳۸
[میغ] که پاره پاره باشد نزدیك یکدیگر [آن...]: النمر، ۳۳۸
[میغ] که پراگنده باشد [آن...]: القزع، ۳۳۸
[میغ] که تاریك باشد [آن...] : الدجن، ۳۳۸
[میغ] که تنك باشد وآب ندارد [آن...]: الجفل، ۳۳۸
[میغ] که خودرا می‌کشددرهوا [آن...]: السحاب، ۳۳۸
[میغ] که درپارهٔدیگرآویخته‌بود[آن...]: الرباب، ۳۳۸
[میغ] که سایه افگند [آن...]: العارض، ۳۳۸
[میغ] که سپید باشد [آن...] : المزن و الصبیر، ۳۳۸
[میغ] که سرماآردوباران ندارد [آن...]: الجلب، ۳۳۹
[میغ] کـه سیاه باشد [آن...]: الحمل ، ۳۳۸
[میغ] که می‌خیزد پاره پاره تاپیوسته شود [آن...]: الحبی، ۳۳۸
می‌فروش [دکان...]: الحانة، ۱۲۵
میوه: الثمرة والفاکهة، ۳۱۴
میوه‌بر: الجداد، ۹۸

میوه‌دار [درختی . . .]: شجرة مثمرة ، ۳۰۸
میوه‌فروش: الفاکهی، ۱۰۸
میویژه: الحلبلاب و اللبلاف، ۳۰۵

## ن

نااستوار: الخؤون، ۶۷
ناب [وبرهمین قیاس تا... ش سخت شود وآنگاه نررا عود خوانندو ماده راعوده]: ۲۱۰
ناباك: الماجن، ۷۱
نابینا: الاعمی والضریر والمکفوف، ۱۸
نابینا [آنکه از مادر ... زاید]: الاکمه، ۱۹
ناخن: الظفر، ۳۵
ناخن [آنچه بیفتد از ... که بچینند]: القلامة، ۳۵
ناخن [دراز...]: الاظفر، ۳۵
ناخن [زه‌بن...]: الاطرة، ۳۵
ناخن [شوخ...]: التف، ۳۵
ناخن [نقطهای سپید که بر ... افتد]: الوبش والفوفة، ۳۵
ناخن پیرا: المقراض، ۱۲۹
ناخن پیرا: المقص، ۱۶۴
ناخنهٔ چشم: الظفرة، ۱۷
ناخوانده [مهمان...]: الضیفن، ۱۳۹
نادان: الجاهل، ۶۹
نادرست: الباطل، ۳۷۴
نارپوست: القرفة ۱۳۶
نارد: القراد، ۲۴۹
[نارد] (: جنسی ازو): القملة، ۲۴۹
نارد بزرگ: الحلمة، ۲۴۹
نارهٔ کپان: رمانةالقبان، ۳۵۳
نازنده: الفخور، ۳۶۴
ناسپاس: الکفور والکنود، ۶۸
ناشکیبا: الجزوع، ۶۸
ناف: السرة، ۴۲
ناف [آنچه قابله وابرد از ...]: السر و السرر، ۴۲.
ناف اسپ [پیش...]: المنقب، ۱۷۶
ناف اسپ [دورگ ازسوی...]: الحالبان، ۱۷۶
نافهٔ مشك: النافجة و فارةالمسك، ۱۲۳
ناکس: الخسیس، ۷۰
ناکوفته [خرمن...]: الکدس، ۲۹۸
ناگرویده بخدای تعالی: الکافر، ۷۹
ناگشاده دندان: الص، ۲۶
ناگوارد [بیماری...]: التخمة، ۱۴۹

نامه: الزبر والقط و الصحیفه ۱۳۰
نامه: الکتاب والسفر، ۱۳۰
نامه [بند...]: السحاء، ۱۳۰
نان: ابن حبة، ۲۷۱
نان: ابوجابر، ۲۶۷
نان: الخبز، ۱۴۵
نان: الناطوی، ۱۴۶
نان [با... خورش]: مأدوم، ۱۴۶
نان [بی... خورش]: قفار، ۱۴۶
نان [پارهٔ...]: کسرة، ۹۳
نان [پرکه در... زنند]: المنسغة، ۱۲۹
نان با: الخباز، ۱۰۰
[نان] بی‌مایه پخته: فطیر، ۱۴۶
[نان] پیه‌آگند: مشحم ومرتن، ۱۴۶
[نان] تنك: رقاق، ۱۴۶
[نان] توبرتو: مغضن، ۱۴۶
[نان] خشك: یابس، ۱۴۶
نان خورش: الضبع والادام، ۱۴۶
[نان] در خاکسترگرم پخته: ملیل، ۱۴۵
[نان] روغنین: مسمون، ۱۴۶
نان سپید: خبز حواری و سمید، ۱۴۵
[نان] ستبر: فرنی، ۱۴۵
[نان] سوخته: محاش، ۱۴۶
[نان] شکرآگند: المزعزعة، ۱۴۶
[نان] کاك: الکعك، ۱۴۶
[نان] کره گرفته: متکرج، ۱۴۶
[نان] کلیچه: قرص، ۱۴۶
[نان] گرده: الرغیف والجردق، ۱۴۵
[نان] گوشت‌آگند: ملحم، ۱۴۶
[نان] مالیده: فتیت، ۱۴۶
نان‌های تنوری: بنات‌التنانیر، ۲۷۳
ناوچه: الحف، ۱۱۵
ناودان: المیزاب والمثعب، ۳۲۴
ناوك [تیر ...]: الحسبانة والحظوة، ۱۹۶
ناوه: الناوق، ۱۳۲
ناهمتا: الضد، ۶۰
نای: ابوالصخب، ۲۶۸
نای: النای والمزمار، ۱۲۰
نای بینی: القصبة، ۲۰
نای زن: الزمار، ۹۹
نایژه: القصبه، ۲۹۷
نای سرای: العرصة، ۳۲۳
نای گلو: الحلقوم، ۲۳
نبات بدوی: السعدانة، ۳۰۶
نبشته بدان بردارند [آنچه...]: المحك، ۱۳۱
نبیذ ارزن: المزر، ۱۲۵
نبیذانگبین: البتع، ۱۲۵
نبیذجو: الجعة، ۱۲۵
نبیذ خرما: السکر، ۱۲۵
نبیذ فروش: النباذ، ۹۸
نخجیرگیر: القناص، ۱۰۱
نخجیرگیر: القانص والصیاد، ۱۱۹
نخل: القلاع، ۲۸۲
[نخل] ازآب دور: نادیة، ۳۱۲
[نخل] باریك ساق: غشة ۳۱۲

نخود : الحمص ، ۲۹۹
نر : الذکر ، ۴۶
نر : الشیهم ، ۲۴۵
نردبان : السّلم ، ۱۷۱
نردبان پایه : الدرجه ، ۱۷۱
نرکودك : الزب ، ۴۶
نرگس: النرجس والعبهر ، ۳۰۲
نرگس دان : النرجسدان والمعبهرة، ۱۶۷
نرم : سخام : ۱۱
نرم : خریع ، ۲۲
نرم : رخصه ، ۳۵
نرم : اللین ، ۶۸
نرم : مرانه ، ۱۹۳
نرم : ریده وریدانه ، ۳۳۷
نرم‌آواز : رخیم ، ۲۸
نرم‌گردن : اغید ، ۳۰
نرم‌گوشت : اسجح ، ۱۴
نرمهٔ بینی : المارن ، ۲۰
نرمهٔ ساق : العضله ، ۴۸
نرمهٔ شکم : المرق ، ۴۲
نرمهٔ گوش : شحمة الاذن، ۱۲
نرمی : اللینه ، ۶۸
نرم‌آهن : الانیث ، ۱۱۸
نرمی خوش : نسیم ، ۳۳۷
نرمی‌نرم : رخاء ، ۳۳۷
نرمی‌نرم : الطل ، ۳۳۹
نرینه ازهرجنسی : الذکر، ۷۴
نزار: النحیل‌والنحیف والهزیل‌والمهزول ۵۲
نزار : حرف ، ۲۱۷
نزدیك : القریب ، ۵۷
نزدیك بارزانی : مقارب ، ۱۶۰
نزدیك رسیده به مردی : المراهق ، ۵۴
نژم : الضبابه ، ۲۸۸
نژم : الضباب ، ۳۳۹
نسترن : النسرین ، ۳۰۲
نسوکرده : المخلق : ۱۹۷
نشاسته : النشا ، ۱۲۷ ، ۱۴۲
نشان اهل ذمت :الغیار ، ۸۰
نشان ایشان (یهود) : العسلی ، ۷۸
نشان روی : الحلیه : ۱۳
نشان سرای : الطلل ، ۳۲۲
نشانهٔ تیر : الهدف والغرض ، ۱۹۸
نشخوار : النشوار والجرة ، ۲۰۵
نشستنگاه : المقعد ، ۴۵
نشستنگاه ازپشت اسب : الصهوة ، ۱۷۵
نشگرده : الازمیل ، المحذی ، ۱۱۱
نشیب : العائط ، ۲۷۵
نطع : رقعة الشطرنج ، ۱۲۲
نعل شتر : الخف ، ۲۲۲
نعلین : الحذاء والنعل ، ۱۱۱
نعلین دوز : الخصاف ، ۱۰۳
نعلین‌گر : الحذاء ، ۹۵
نفط انداز : النفاط ، ۱۰۲
نقطهای سپید که برناخن افتد : الوبش و الفوفه ، ۳۵
نقطه زن : النقاط ، ۱۰۲

نقطهٔ سپید که برسیاهه افتد: الکوکب، ۱۷
نقل : ابوبشر ، ۲۶۸
نگارگر : النقاش ، ۱۰۱
نگاه دارندهٔ آنچه بنده کند ازنیك و بد : الرقیب ، ۳
نگه دار : الحفیظ ، ۳
نگین : الفص : ۸۹
نگین سای : الحکاك ، ۱۰۴
نگین گر : الفصاص ، ۱۰۱
نلك : الادرك ، ۳۱۴
نم : الندی ، ۳۴۰
نماز : الصلوة ، ۷۵
نمدزین : الجدیه ، ۱۸۳
نمدگرونمد فروش : اللباد ، ۹۸
نمك : الملح ، ۲۸۴
نمکدان : المملحة ، ۱۶۶
نمك سار : الملاحه ، ۲۸۴
نمکن و شیرین : ملیح ، ۱۴
نمك هندی : الملح الهندی ، ۱۳۵
نو : الجدید و القشیب ، ۱۶۰
نوارکه برشقه دوزند استواری را و شاید بود که عرق از اینجا گویند جویها را که درپیش رواق وصفه گیرند: العرقه ، ۳۲۸
نورد : المنوال ، ۱۱۶
نورد پیراهن : الکفه ، ۱۵۶
نوزاده : نفساء ، ۸۶
نوزاده : عائذ ، ۲۱۳
نوزده : تسعة عشر، ۳۵۷
نوژ : الارزه ، ۳۰۸
نوعی ازسنگ: الربیعه ، ۲۷۸
نوعی‌از سنگ : الیهیر ، ۲۸۰
نومید : الیؤوس والقنوط ، ۳۶۴
نوی : القرآن و الفرقان ، ۷۶
نه : تسعه ، ۳۵۷
نهاد سرای : الرسم ، ۳۲۲
نهاری : اللهنه والسلغه ، ۱۳۸
نهالی : الحشیه ، ۱۶۲
نهان از وهم چگونگی و غیب دان : الباطن ، ۴
نهان خانه : المخبا ، ۳۲۵
نه‌بزرگی‌بزرك ونه‌خردی خرد: الصدع، ۲۴۱
نه جوان ونه پیر : نصف وعوان ، ۸۲
نه ساله (اشتر) : البازل ، ۲۰۹
نه سیاه سیاه ونه سرخ سرخ میان این‌وآن [بز] : حلساء ، ۲۳۱
نه فربه و نه نزار (شتر) : شنون ، ۲۱۷
نه گرمی گرم ونه‌سردی سرد (روز): طلق ومعتدل ، ۳۵۰
نهم (اسب) : اللطیم ، ۱۸۵
نهنبن تنور : المیفی والغطاء ، ۱۲۹
نهنگ : التمساح ، ۲۴۴
نی : القصب القصباء ، ۳۰۹
نیام (شمشیر) : غمد وقراب ، ۱۹۲
نیام کارد و شمشیر : القراب ، ۱۹۹
نیزه : الرمح ، ۱۹۳
نیزه دار : رامح ، ۱۹۰
نیزه زن : مطعان ، ۱۹۰

نیزهٔ کوتاه : الحربه ، ۱۹۳
نیزه گرونیزه فروش : الرماح ، ۹۷
نیستان : القصباء ، ۳۰۹
نیست خدای مگراو : لااله‌الاهو ، ۲
نیست مانندا وچیزی: لیس کمثله شیء، ۵
نیش (حجام) : المشرط ، ۱۳۳
نیش (گزدم) : الابره ، ۲۴۷
نیشتر (بیطار) : المبضع والمبزع ، ۱۲۸
نیفه : النیفق ، ۱۵۷
نیك : الجید ، ۶۷
نیك بخت : السعید ، ۶۹
نیك جعد : قعط ، ۱۱
نیك رو : جواد ، ۱۸۱
نیکو [ساق] : سوقاء ، ۴۹
نیکوخلق : خود ، ۸۳
نیکوکار : البر، ۴
نیل : النیلج ، ۱۳۶
نیلوپر : الحوذان والنیلوفر ، ۳۰۲
نیم‌خم که‌ریحان‌دروبکارند: الاصیص، ۱۶۹
نیم نیزه : العنزه ، ۱۹۳
نیی‌باشد ویاچوبی که بردوك نهند دروقت تراشیدن : الطریده ، ۱۳۴

## «و»


وابچه [گاو] : متبع ، ۲۰۶
واپس دارندهٔ آنچه واپس بایـد داشت : المؤخر ، ۴
واپسین : الاخر ، ۳۶۳
واپسین همهٔ چیزها : الآخر، ۴
والادگر : الرهاص ، ۱۰۱
واوست شنوا : وهوالسمیع ، ۵
ورکاو : الخلفه ، ۳۰۰

هامون : العراء والصحرا ، ۲۷۴
هامون و نرم : الخبت والجدد والقاع : ۲۷۴
هامونی فراخ : الخرق ، ۲۷۴
هاون : المنحاز والهاون ، ۱۶۶
هجده : خمسة عشر ، ۳۵۷
هرجای که مورگردآید : الدیلم . ۲۴۹
هرچه آن را بپزند از خوردنی و جزآن : الطبیخ ، ۱۴۰
هرچه اندرشکم باشد : الحشو ، ۴۳
هرچه بدان دست وروی شویند : الغسول ۱۶۸
هرچه بدان بوی کنند : البخور ، ۱۲۴
هرچه برآتش افگنند : الدخنه ، ۱۲۴
هرچه طوق داردازمرغان : الحمام ، ۲۵۴
هرچیزکه درآب باشد : بنات الماء ، ۲۷۳
هردوسنگ (آسیا) : الضرتان ، ۱۳۲
هردوسوی زین : الدفتان ، ۱۸۳
هردوسوی گردن : السالفتان والصلیفان ، ۲۹
هر رگی که می جهد : الاکحل والقیفال و الباسلیق والابجل والابطی والشریان ، ۳۳
هرمزد : اسم روز ، ۳۴۴
هریسه فروش : الهراس ، ۱۰۰
هزار : الف ، ۳۵۸
هزارتا چهارهزار (سیاه) : الجیش والفیلق والجحفل ، ۱۸۷
هزارتوی : الحفث والفحث ، ۴۵
هزاردستان : الهزار ، ۲۵۵
هست کنندهٔ آنچه خواهد چنانکه باید : الخالق ، ۲
هستی بدرستی وسزا به خدایی : الحق ، ۳
هستی زندهٔ لم یزل ولایزال : الحی ، ۴
هشت : ثمانیه ، ۳۵۷
هشتاد : ثمانون ، ۳۵۸
هشت ساله نر و ماده راگویند (شتر) : السدس والسدیس ، ۲۰۹
هشتویش واین را از دوازده ماه شمرند : اهنود ، اشتود ، اسفندمذ ، وحشت ، ۳۴۷
هفت : سبعة ، ۳۵۷
هفتاد : سبعون ، ۳۵۸
هفت ساله (شتر) : الرباعی ، ۲۰۹

هفتورنگ : بنات النعش ، ۲۷۳
هفتورنگ‌کهین : بنات‌النعش الصغری ، ۳۳۵
هفتورنگ مهین... : بنات النعش‌الکبری ۳۳۵
هفته : الاسبوع ، ۳۴۱
هلیله : الاهلیلج ، ۱۳۵
همال : الکفوء والکفیء ، ۶۰
هم‌بار : العدیل ، ۶۱
هم باز : الشریك ، ۶۱
هم بازی : اللعیب ، ۶۲
هم‌بستر: الضجیع ، ۶۲
هم‌پیشه : الحریف ، ۶۱
همتا : القرین ، ۶۰
همتا درحرب : القرن ، ۶۰
هم‌تنگ : العدل ، ۶۱
هم جای وهم جره : الخلیط ، ۶۱
هم خیمه : المکاسر ، ۶۱
هم حد : الحدید ، ۶۱
هم داماد : السلف ، ۵۹
هم دهی وروستایی : القروی ، ۶۱
هم رو : الرسیل ، ۶۲
هم راز : النجی ، ۶۱
هم راه : الصاحب والرفیق ، ۶۱
هم روشده : القارح والمذکی ، ۱۷۴
هم زاد : القرب واللده ، ۶۰
هم ساز: العشیر، ۶۲
همسایه : الجار ، ۶۱
هم سخن : الکلیم ، ۶۱
هم شکم : التؤام ، ۶۰
هم‌شهری : البلدی ، ۶۱
هم‌قدح : الندیم والندمان ، ۶۲
هم‌کاسه : الاکیل ، ۶۱
هم‌کنیت : الکنی : ۶۱
هم‌لخت : النقیله واللدام ، ۱۱۲
هم‌لخت دوز : اللدام ، ۱۰۶
هم‌نام : السمی ، ۶۱
هم‌نشین : الجلیس ، ۶۱
هموار برزمین ، نشسته : رحّاء ، ۵۰
هموارِبینی : اذلف ، ۲۱
هموارپیشانی وروشن : صلت‌الجبین، ۱۵
همه پیشانی سپید : اصبغ ، ۱۷۸
همه سرسپید : اعشی و ارخم
همه نزار : الشرق ، ۱۴۰
همیشه : الباقی ، ۵
هنگام : الوقت ، ۳۴۱
هنگام : الحین ، ۳۴۱
هو : المده ، ۷
هواسیده : ظامیه ، ۲۲
هوشازده : الاهیم ، ۳۶۳
هیزم شکن : الشقاق ، ۱۰۴
هیزم فروش : الحطاب ، ۹۶
هیمه : الحطب ، ۳۰۶
هیمهٔ خشك : الحضب ، ۳۰۶
هیمه دان : المحطب ، ۳۲۴
هیمه‌دان، وهیمه استان: المحتطب، ۳۰۷
هیمهٔ زفت وخشك: الحطب‌الجزل، ۳۰۷
هین : السیل ، ۲۸۸

## «ی»

یار : الولی ، ۳
یار : العون ، ۶۵
یار ، الردء ، ۳۶۳
یاره : الیارق ، ۸۸
یازاك بدهن : الثوباء ، ۱۴۸
یازده : احد عشر، ۳۵۷
یازده ساله (شتر): مخلف عام، ۲۱۰
یازیدن : المطواء ، ۱۴۸
یاسمن : السمسق والیاسمین ، ۳۰۳
یاوه : الایارج ، ۱۳۵
یخ : الجمد ، ۳۴۰
یخ فروش : الجمدی ، ۱۰۸
یخنی که به سفر برند : الخلع ، ۱۴۰
یك برگ : الورقه ، ۳۰۸
یك پاره از خیمه که درهم دوخته باشند : الشقه ، ۳۲۸
یك پاره هیمه : الحطبه ، ۳۰۷
یك پای سپید : ارجل ، ۱۷۹
یکتاموی : الشعره ، ۱۰
یك چشم : الاعور ، ۱۹
یك دانه : العقد ، ۸۹
یك دانه : الحبه ، ۲۹۸
یك درخت : الشجر، ۳۰۷
یك درخت (خرما) : النخله ، ۳۱۰
یك رنگ (اسب) : بهیم ، ۱۸۱
یك ساله (طفل) : المحول ، ۵۴
یك ساله (اسب) : الحولی ، ۱۷۳
یك ساله (شتر) : ابن مخاض، ۲۰۹
یك سوی پشت : المتن ، ۳۷
یك سوی پیشانی : الجبین ، ۱۵
یك سوی خانه : کسر البیت ، ۳۲۴
یك سوی روی : الصفحه، ۱۳
یك سوی سر : الفود ، ۹
یك سوی کوهان : الشط ، ۲۱۵
یك سوی ورق : الصفحه ، ۱۳۰
یك شاخ تره : البقله ، ۳۰۳
یك شاخ دوخ : الحلفه ، ۳۰۵
یك شنبه : الاحد ، ۳۴۷
یکی : واحد ، ۳۵۶
یکی (آهن کژ) : الخطاف ، ۱۸۳
یکی از (آنچه بیرون جهد از مردم) : البثره ، ۱۵۰

یکی‌از آن (دو آهن که عنان دروبندند) : الفراشه، ۱۸۳
یکی‌از آن (رگها) : الناشره ، ۳۳
یکی‌از (دوکرانهٔ سنب): الحامیه ، ۱۷۷
یکی از (زانو های دست و پـای شتر) : الثفنه ، ۲۱۲
یکی (استخوان انگشت) : السلامی، ۳۴
یکی (استخوان پیش‌سینه) : التریبه ، ۴۰
یکی (بز) : الماعز ، ۲۲۵
یکی (بندانگشت): الفص والمفصل، ۳۴
یکی بی‌همتا : الواحد ، ۴
یکی (پشه) البعوضه والبقه ، ۲۵۱
یکی (پهلو) : الجانحه ۳۸
یکی (پی زرد) : العلباء ، ۲۹
یکی (خایهٔ مرغ): البیضه ، ۱۴۷
یکی (دندان ...) : الرباعیه، ۲۵
یکی (دندان ...) : الرحی ، ۲۵
یکی (دندان ...): الضاحکه، ۲۵
یکی (دندان ...): العارضه ، ۲۵
یکی (دندان ...) : الناجذ ، ۲۵
یکی (دندان پیش) : الثنیه ، ۲۴
یکی (دندان نیشتر) : الناب ، ۲۵
یکی رگ : الراهشه ، ۳۳
یکی رگ گردن : الاخدع ، ۲۹
یکی (زنخ) : اللحی و الفك و الماضغ ، ۲۳
یکی (سوی زین) : الدقه ، ۱۸۳
یکی (کدو) : الدباء ه ، ۳۰۱
یکی (کنارهٔ فرج) : الاسکه ، ۴۷
یکی (مردم) : الانسی ، ۷۳
یکی (مرغ طوق دار) : الحمامه ، ۲۵۴
یکی (مروارید) : الدره ، ۸۹
یکی (مگس) : الذبابه ، ۲۵۱
یکی (هلیله) : الاهلیلجه ، ۱۳۵
یلمه : الیلمق، ۱۵۷
یوز : الفهد ، ۲۴۳
یوزدار : الفهاد ، ۹۸
یوغ : النیر ، ۱۱۴

COLUMBIA LIBRARIES OFFSITE
CU59581875
ME07518 Kitab al-balaghah, f